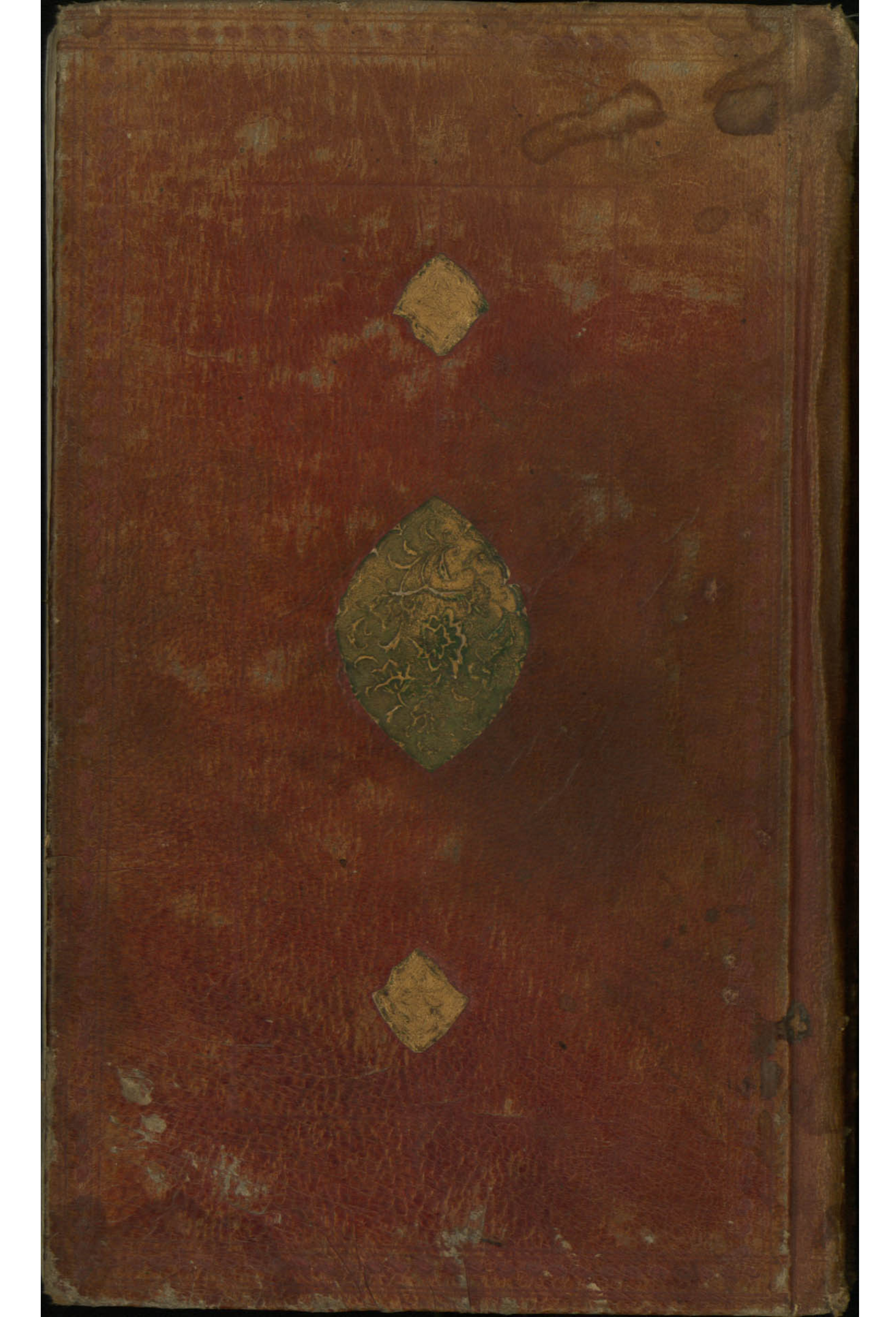
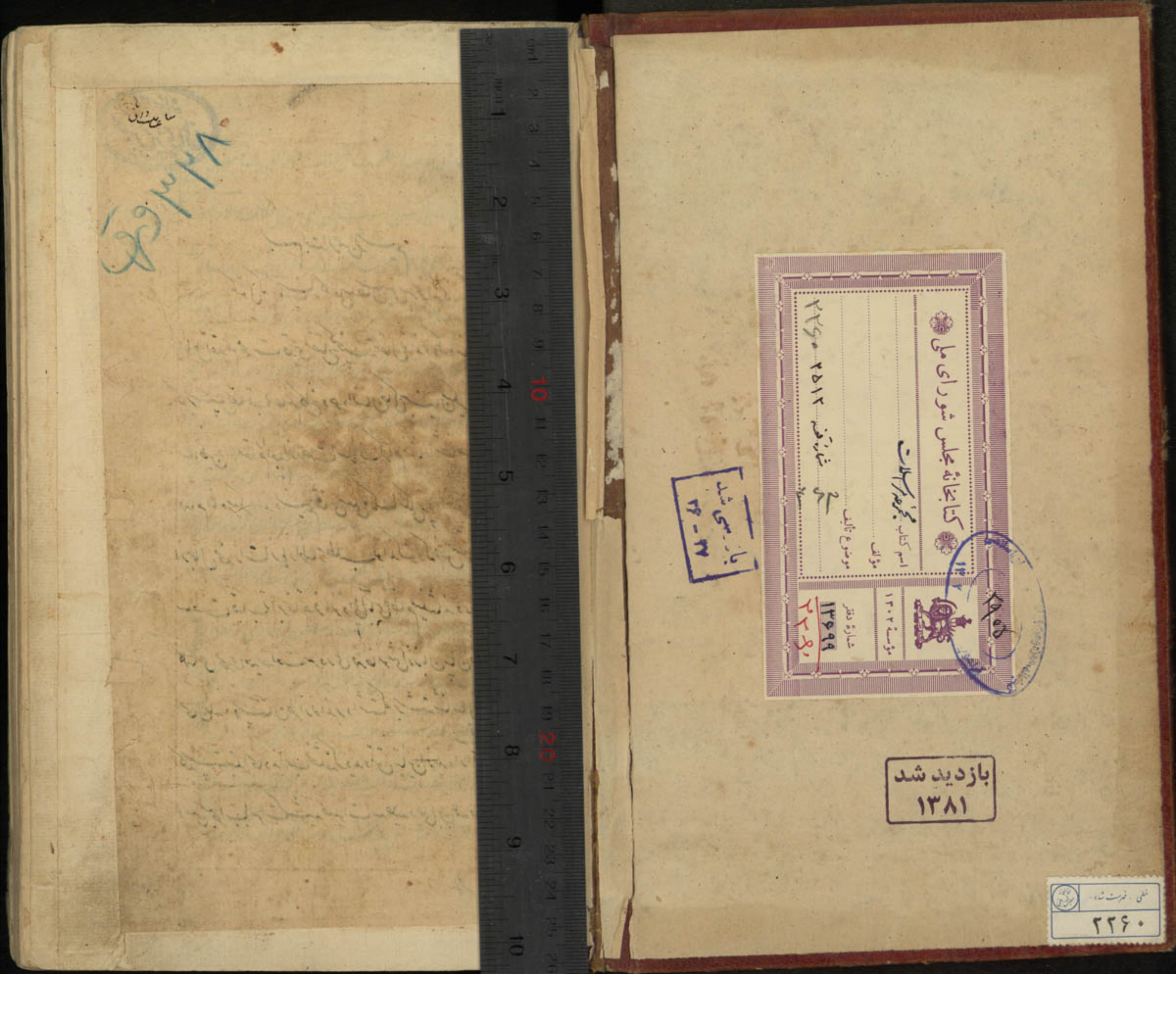




کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
بازدید شد
۱۳۸۱
۲۲۶۰



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب
مؤلف
موضوع تألیف
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر ۱۳۶۹۹
بازدید شد
۱۳۸۱

1

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوبی که [illegible] بکلبعلی سلطان [illegible] بجواب کاغذ [illegible] فرستاده شد

انامل تقدیم محمدت قدیمی مفتاح گنجینه مقال تواند بود که مانند انفاس جدید
که بر سبیل تعاقب عایم کاخ وجود انسان خاکی بنیان میگردد دولت اخلاف
سلاطین والامقام بعد از رحلت اسلاف کرام منشار انتظام و نظام
مهام انام میگرداند و نسیم ثنای معلی مالک الملکی پرده اختفا و نقاب خفا از
از جمال مخدرات ازهار اظهار مطلب تواند گشود که قفص مستی اعقاب پادشاهان
سلطنت قباب را بر خاتم فرمانروائی آبای عظام مینشانند و روایح جانبخش
گلهای محمدی حدیقه نعت سروری مُهر خاموشی از زبان بیان عندلیب خوش
الحان خامه داستان طراز تواند برداشت که بر رشته ثنا سالی یکتای بی همتا
گلدسته بند اتحاد مذاهب مختلفه گردید و تق تباین از چهره آرای آشتی [illegible]
دستی معجزات باسرات کشید صلوات الله علیه و علی ابن عمه و اخیه اسد الله

الغ

الغالب غالب کل غالب و مطلوب کل طالب مظهر العجایب و مفرق الکتایب
امیر المؤمنین و امام المتقین یعسوب الدین علی بن ابی طالب و آله و صحابه الی
یوم الدین بعد از طی طریق محمدت جناب کبریا و حدیث بسط بساط نعت
سید انبیا بر مرآت ضمیر قدسی تخمیر پادشاه والاجاه اسلام پناه بالقابه منطبع میگرداند
که در گلشن امکان حدیقه کن فکان که ملال شادکامی و اندوه و کامرانی چون
گلهای رعنا از شاخسار زندگانی با هم شکفته و شدت و رخا مانند بادام دو
مغز در آغوش هم خفته بمقتضای حکم محتوم قضا و فحوای حکمت بالغه خالق
ارض و سما برگ ریز سر خزانی فراش راه سلطان بهاری و گریه سر سحابی شادی بدان
چمن را سرمایه خنده سرشاریست گلهای اردی بهشت را لعل شتاب در آ
آتش است که جا بجا ثمار گشایند و اقدام سیول بهاری از قطره زدن
آبله دار است که بر مایه نشو و نمای نو نهالان افزایند و از اینجاست که [illegible]
رموز انفس و آفاق که پیوسته در مرآت رضا تماشای حسن وقوع احکام قضا
مینمایند از ناگواری مقدمات ذائقه مضایقه را مرارت آمود نساخته حلاوت
نتایج شیرین کام شکر الهی میباشند و لله الحمد و المنه که اگرچه از رهگذر

وقوع قضیه جانگزای سلطان خلدآشیان جنت مکان نخست تراکم غمام
عموم صبح تعیش دوستان صاف اعتقاد را تیره کرد اما ازان سوانح
ان شمس سپهر عظمت و کامکاری مهر سمای برتری و والاتباری و وسط السماء دولت
جاوید دیده شوق دوستان و ریاض آرزو گلشن شد هرچند شایسته شیوه دوستی
و ولا و مناسب شیمه صدق و صفا آن بود که بعد از اصغای این قضیه نامرضی
و ارتقاء آن اختر برج بیمثالی بر ذروه والای ترقی ذریعه یکتادلی و رقیمه یکجهتی
مشتمل بر تهنیت و تعزیت ارسال مجلس سامی و محفل گرامی گردد اما بشرحی که
سامعه افروز محرمان سرادق عظمت و اجلال شده باشد در مدت بوسیله
انتزاع ملک موروثی از ایادی متغلبه که قبل از ایام جلوس این دوست صادق
الولا اورنگ سلطنت ایران بسبب غدر بعضی از نمک بحرامان
بتصرف والی هندوستان درآمده بود پیوسته با آن گروه مخذول
در نزاع و پرخاش و همواره مشغول محاربه و تلاش میبودند و در سنه سابقه
که از خجالت پی در پی که مکرر آزموده و بناکامی جهان جهان بدنامی مراجعت
نموده

نموده بودند مجددا گرده بدستور بهوس استرداد دار القرار قندهار آتش افروز
گیر و دار گردیده بودند بعون عنایت حضرت رحمن و نیروی الطاف سعادت
ملک منان در صدد محاربه آن گروه ندامت پژوه درآمده بفحوی وما
النصر الا من عند الله صرصر خرمن جمعیت آن لشکر بحد و مرکز دو
درین ایام که بمیامن توفیقات سبحانی جمعی از فدویان جلالت شعار به تنبیه
و تادیب آن قوم لعین نموده از جانب مجادله و محاربه تیره روزان هندوستان
فراغت حاصل شد چون متیقن بود که اخبار توفیقات یکجهتان مشار
ابتهاج دوستان میگردد از عالم رسوخ محبت و صداقت و استحکام
قواعد التیام و موالفت لازم دید که اعلام این عطیه را نیز علاوه آن
امر واجب الرعایه ساخته معتمدی و از بزم والا و جناب معلی نماید
چون فرستادن انموزجی از امتعه کشور فتوحات لازم بود یک
زنجیر فیل که تماشای آن رموز خوانان را در حقیقت مطالعه نسخه غرائب
صنع الهیست با بعضی از اجناس ملک فسیح الفضای ایران برسم

ارمغان ارسال محفل خلدمشاکل گردید باقی شروح یگانگی و صداقت و صفات
و مودت را کلبعض سلطان افشار که حامل صحیفهٔ الوداد است در بزم ارم
نظیر زمانی گذارش نمیدهد نقش نگار الواح آفرینش و روشنائی بخش دیده
بینش پیوسته لوح آمال و صحیفهٔ اقبال آن زینت افزای وساده جاه و جلال
را بتماثیل حصول مآرب مصور و شمع لگن آن خسرو عدیم الهمال ارا قلبا سیر
و مشکوة فیها مصباح منور داراد سواد مکتوبی که بسلطان و ارا شکوه
در جنگی که اراده ایران داشته مسوده شد که در جواب نامه او نوشته شود نوباوه حدیقهٔ دوستی
و اتحاد و ثمر پیش رس یکتا دلی و وداد درحق چمنکده ایتلاف و اتفاق سر
جوش بیخانه مودت و وفاق اعنی گرامی مکتوب بدایع اسلوب فلان
در ساعتی مسعود و زمانی محمود که شاهد کامجوئی را پیرایهٔ تمامی در بر و ساقی
آمال را باده وصول و حصول در ساغر بود فیض ورود ارزانی داشته
ذائقه نشاط و انبساط را شیرین و محفل خلدمشاکل شگفتگی را رنگین
گردانید و کیفیت باده رسیده رسیدن آن زینت بخش دیهیم و کلاه

و گاه بحوالی ممالک بیکران دوستان هواخواه و دماغ انتعاشش را و بالا رسانید
شعر از آن افزاید از مکتوب شادی دوستداران را که فیض صحبت یاران بود مکتوب
یاران را آنچه از تقالیب دوار و ازمان و شورش احوال و اوضاع هندوستان
و نیرنگی چرخ گردان زبان خامه فصیح البیان شده بود در مرآت ضمیر والا
جلوه عیان نمود بر خاطر خطیر معنی که آینه حقایق نمای اشیاست روشن است
که مهر فروزان را وقوع کسوفات و احتجاب غیوم متراکمات که بعضی دفعات احتمال
آن بمقتضای حرکات نامتناسب چرخ دوار ناچار است موجب نقصان جبین سیما
و بهار و نشأ زوال فروغ جهان آرا نمیشود و ازین گونه عوارض خضاب بهیچ وجه
رنگ چهره اقتدارش متغیر نگردد و خاطر والا العنایات خالق ارض و سما
دوستی دوستان صادق الولا مطمئن داشته مشرب عذب
توکل را غبار آلود کلفت نگردانند که بعون الطاف الهی طلوع صبح پرنور
از شبهای دیجور ناچار و پراکندگی ابرها تیرگی اندوز از چهره مهر عالم
افروز ناگزیر است شرحی که در باب فرستادن عساکر و تصرف

ملک بهنگهر زمان خامهٔ اظهار جاری شده بود بمسامع اطلاع و آگاهی رسید
چون شوق ملاقات فایض الانوار و دیدن دیدار فرخنده آثار فوق الغایه است
مناسب شیمهٔ وداد و ملایم طریق دوستی و اتحاد چنان مینماید که در رزم
افروزی مجلس انس و بستان آرایی لبنات سینه جد امجد والاشان خود
نمایند که بعد از نشأه یابی کیفیت ملاقات سعادت نشان و سیر تنزهات
ملک بیکران ایران و وقوع محاوره و مشاوره بعون عنایت خالق انس و
جان متمنیات خاطر والا بطریق احسن بحصول پیوندد در باب آوردن بعضی
از اسباب آن الکا که خاطر متعلق آوردن آنها باشد رقم اشرف
باسم ذوالفقارخان صادر شد که در آن باب آنچه لازم داند تعجیل آورد
انشاء الله بعد از تاسیس اساس یکجهتی خاطر همایون بگوشه مختصر کمر راضی نشده
در باب آن واقف امور سلطنت و جلالت امور عظیمه منظور نظر کیمیا اثر خواهد
بود و بجهت سرانجام اسباب سلطنت و نگاهداری سررشتهٔ رسوم و آداب
خدمت فلان که یکی از طرزدانان بزم جاه و جلالت تعین شد متعاقب احراز

این سعادت خواهد نمود ضمیر انور و طبع فیض گستر را بشوایب وقوع حوادث
مکدر نداشته خوشوقت خواهند بود آفتاب حصول آمال از افق اقبال
مصون از اختلال طالع و لامع باد

مسودهٔ جواب نامهٔ خواندکار روم که مصحوب اسمعیل آقا متفرقهٔ قاپی خواندگار فرستاده شد

گلدستهٔ بهارستان یگانگی و
التیام و شمامهٔ جامعهٔ روایح حسن آغاز و انجام منتخب مجموعهٔ دوستی و ولا
ثمرهٔ شجرهٔ همیشه بهار حدیقهٔ صدق و صفا اعنی نامهٔ مؤالفت عنوان
مودت ختامهٔ اعلیحضرت آسمان رفعت قضا قدرت خورشید طلعت
مشتری رایت طراز وساده ذات سعادت جهان آرایی زینت بخش اریکهٔ
والای سلطنت و خاقانی تیز تیغ ظلم زدای غزاوت و جهاد حافظ
و ناصر بلاد و عباد مصقل زنگ زدای آینهٔ حقیقت نمای ملت چمن آرای
حدیقهٔ همیشه بهار دین و دولت بهار عالم افروز بوستان عدالت
هژبر دشمن شکار غابات شهامت و بسالت خارپس گوهر مخزون
ادام حضرت خالق حارث تخم مطالب و آمال افراد خلایق سلطان
البر و قاآن البحرین ثانی اسکندر ذوالقرنین خادم الحرمین الشریفین بسط

بساط عدل و احسان ناشر الویه بر و احسان لازال کاسمه محمداً در ساعتی
بسعادات ارضی و سماوی مشحون و زمانی بفیوضات الهی مقرون که ابواب
بیت المعمور حصول مقاصد و مآرب بمقالید الطاف خالق آسمان و زمین
بر روی اولیای دولت ابد قرین گشوده و زنگار عوائق و موانع بالکلیه بمصقل
توفیقات که تاکنون از مرآت جمال شاهد مرام زدوده دور گردان بساط
دوستی از در عجز و انکسار درآمده طالب رخصت بار و باده کشان محفل
اطاعت از مدام دوام بندگی باده گسار بودند بوساطت زبان فی ان رموز
وداد ساقی رحیق یکتادلی و اتحاد زبدة الاماثل و عمدة الاقران اسمعیل آقا
زید قدره نشر روایح مصادقت و موالفت نموده مشام یکجهتی را عبیر آگین
و بزم دوستی و ولا را ارم تزیین گردانید و گزارش کلمات محبت آمیز
و احوال صداقت انگیز باعث تشیید صداقت محکم بنا و ترصیص اساس
دوستی و ولا گردید چون از روایح ازاهیر گلستان خلت و مکنت تخم محبت
و مودت حسن استشمام شد که حامل این صحیفه اعجاز طراز از لازم الاعزاز
بعلت کثرت نشیب و فراز طریق و دوری و صعوبت آن فج عمیق مدتی که

از خدمت والا و از حریم خورشید سیمای آسمان سما جدا گشته و پسند خاطر دوستی
ذخایر انبود که از کیفیت صحت ذات کامل الصفات مرضیة السجیات با قرب
ازمنه استخبار کرده شود لهذا محمدی خان بیک یساول صحبت بجهت استعلام
این مطلب اتم و امر اهم تعیین یافت که مقید بزیادتی احمال و اثقال نشده با خفت
وجوه که شاغل و مانع او نگردد بامر مزبور قیام نماید و چون سررشته قبض و
بسط امور و وقوع حوادث و سوانح نزدیک و دور در قبضه اختیار و اقتدار
مدبر سنین و شهور و کارپرداز مصالح جمهور است در اثنا روانه شدن مقرب
الحضره مزبور خبر رحلت مسافر راه دور یوم النشور اعنی والی هندوستان این نیکنامی
پر شر و شور و اختلاف دواعی اولاد والی مزبور و شیوع فتور در ممالک
بیکران هندوستان بمسامع جاه و جلال رسید چون اخبار در معرض صدق
و کذب میباشد بقدر آنچه عیار آن بمحک وقوع رسد مقرب الحضره مزبور را
توقف فرمودیم و درین ایام که شاهد اخبار پیرایه صدق پوشیده شاهد یکرنگی
بزم اعلام بهم رسانید و عساکر نصرت توامان بیاری و مددکاری سلطان

مرادبخش بالقابه که از مریدان و معتقدان دودمان خلافت نشانست و
بمقتضای وقت و پیمان سابق چشم امید در راه امداد و اعانت این نیازمند
درگاه الهی نیاز دارد بتعیین با هم روانه کردند و از تکذر اعانت شاهزاده
مزبور و ارسال لشکر سیلاب سرعت دریا شور اطمینان حاصل شد
معرب الحضره مزبور متوجه حرم والا گشت همواره کوکب سعادت و اقبال
از آفتاب عنایت ملک متعال مستضیء و مستنیر باد جواب مکتوب سلطان
مرادبخش شمیم بهارستان حدائق و دستهء جاویدانی شمع انجمن افروز
ابد فروغ الفاظ و معانی خلف صدق اباء دانش و امهات فرهنگ
فروغ بخش دیده هفتورنگ اعنی نامه مودت ختامه در وقتیکه ابواب
فیوضات الهی چهره امانی و آمال را زوار ازهار حدائق کامجوئی را اهتزاز بود
فیض و رونق ارزانی داشته بزم انجمنی را عنبر شمیم و محفل یکانگی را
غالیه نسیم گردانید آنچه در باب قضیه ناگزیر پادشاه غفران‌پناه خلد
آرامگاه زبان خامه مطلب نگار شده بود موجب ملال ضمیر آسمان آساسر

در

قدرشناس گردید آری بنای کاخ مردم نشین هستی را بر آب روان عمر گذران
نهاده اند و افراد موجودات و احاد تکونات را اصلا بی جام ارتحال از منهل
داده هرگاه بنظر تحقیق و دیده تامل ملاحظه کرده شود این مکروه نما در کارخانه حکمت
بالغه مصلحت شنیج امور چنین خیر و محض صلاح و صواب است چه تا گریبان اکمام پست
نسایم بهاری چاک نگردد دانه از اوج عزت بمیانجی حارثان در مغاک نرود شکوفه
را اکلیل عبث بار بر سر نگذاشته و سبزه را علم سبز از خاک برداشته نمیکردد
دارا اندور زفتار انفاس گرامی چنداست که گرد وجود بنسیم حوادث متلاشی
و متفرق و لباس هستی که برشته بی بقائی و بی ثباتی دوخته شده متمزق میکردد
و درین حال شیوه بیداردلان دانش اندوز آنست که در حین وقوع این قسم امور
منهل عذب تسلیم و رضا را بسبب اضطراب و شوریدگی گل آلود و کدورت
اندود نساخته فرمان حضرت یزدان از ابداع جان اذعان نمایند و زبان بحمد بیکالی
و سپاس واری جناب کبریا گشایند اشعاری که در باب مراعات مبانی
صداقت شنید و تعیین کومک و مدد کرده شده بود لعون عنایت آلهی بنحوی که
سمت والا متکفل آن گشته شاهد مدعا عنقریب کسوه وقوع ملبوس شد و قبل از ورود

والا رقمه مودت عنوان جمعی از عساکر نصرت نشان لشکر کردکی فدویان
جان‌فشان در ممالک خراسان جمعیت داشتند و سوای جماعت مزبور
نیز قریب بیست سی هزار نفر از جنود جان‌نثار در دار القرار قندهار چنانچه
بواجبی مطلعند توقف دارند و در حین ورود نامه اعجاز طراز لازم الاعزاز
مناشیر و فرامین باطراف و اکناف ممالک محروسه فرستاده مقرر فرمودیم
که کل عساکر منصوره در الکای خراسان جمعیت نمایند که بتوفیق الله در حینی که
موکب مسعود متوجه آن حدود گردد حاضر و مهیا بوده باشند بهمه جهت خاطر
اشتمال پیوند را مطمئن و خرسند خواهند داشت که بهیچوجه من الوجوه خود داری
نخواهد شد و ایلچی زبان دانی نیز بکتب تقدیم مراسم تهنیت و تعزیت تعیین فرمودیم
که علی اسرع الحال احراز سعادت ملاقات نموده از چگونگی احوال اطلاع
حاصل کرده بتعجیل مراجعت نماید که آنچه لازمه مراتب یکانکی بوده باشد بفعل آید
متعاقب وارد بزم حضور سراسر سرور خواهد گردید مرادات موافق خواهش
دوستان حاصل و طلسم نیرنک حاسدان بحربه دستی اقبال بزوال شکسته
و باطل باد مکتوبی که بوالی بیجاپور نوشته شده سلاطین بلند اقبال خسروان همایون

فال را در ارض مقدسه نوع انسان حال کواکب درخشان در آسمان پیدا شد و چنانچه
مهر فروزان از دوری انقطاع مانع و عایق رسیدن شعاع فیض بآینه همت بمعنی بودن آن
بینه و برهان بر دیده وران روشنست همچنین شمایل صداقت مخایل سلطنت پناه فلان
با وجود بعد مسافت و وقوع مثوبت پیوسته منظور نظر فیض گستر خورشید اثر
دوستی و ائتلاف بوده و لحظه از پیش مدة دقیقه شناس اکسیر خواص و دوری نزد
تمکی همت الانهمت و خاطر خطیر آسمان رفعت با وجود اشتغال بلشکرکشی
ستانی و جهانبانی بتحصیص و رهنکامی که آن سلطنت پناه بپای مردی غیرت
و مظاهرت و معاضدت فتوت رقبه مردی ازار بقه اطاعت خصم لعاب لث
خذلیت کشیده بقلم زبان تیغ زمرد فام جوهر خود را بر اوراق حلول دوام
لیالی و ایام و شهور و اعوام مثبت و مرقوم کردانید مصروف و معطوف نظام
امور سلطنت ان الاسباب و تدبیر و کوشش دشمنان غدار بدکردار معبود
خاطر حقیقت مناظر بالطاف بیکران و کثرت و حدت کماه بلایک حمایت اران بجای
جو شوقت ساخته در توقف که اورنک سلطنت دارایی هندوستان را شد
کشتی طوفان رسیده و بنای ملک دارایش از اقطار امطار تعاقب حوادث

١٥ کل نم دیده است فرصت اکه گوهر گران بها مل ثانی اشین کیمیاست مغتنم شمرد
چنانکه ابا رکرام ان والا مقام در تحصیل کام وجنس عزیز شهرت نام باذرهان
روامان دکن مانند او تار سار نغم اسنکه مخالب شاهین وشهباز رفیق
جنگ بوده اند اتحاد ویکانکی شعار ودثار ساخته ذمت همت از دین واجب
الاداى تلافى وتدارك سبکبار سازند وچون رموقت سلطنت پناه
مومی الیه محرک سلسله دوستی قدیم کردیده بود وفلان بالقابه از طرف قرین
الشرف نواب کامیاب همیون با تحبت ترصیص وتزیین آن بنای شید
با قرایش نسبتی مجدد روانه اند ودکشته چنان تصور نمایند که از طریق دوستی
ویکانکی سلطنت پناه مومی الیه سالک شاهراه اتحاد وائتلاف این خطور انطاک
عنایات کردکار کردیده اند وحلاوت اثمار والای حدیقه سلطنت وکیستان
خلافت که کام مطلب روائی اکثر سلاطین ازان شیرین کردیده بر پیر وجوان
پوشیده وپنهان نیست نقش حاصلت که پیروی عنایات جاعل ارضین
وسماوات بخشنده مقاصد ومرادات عساکر پیمار سرازین جانب در
اطفار شراره دولت اشرار خاکسار را ابر مدرار وسیلاب بهار خواهند بود

کم

١٦ پیوسته ابواب خواهش معیات را بمفاتیح السنه اقلام عنبر فام وواقفان
رموز رسالت وپیغام مفتوح داشته مکنونات ضمیر محبت تخمیر ومخزونات
خاطر دوستی فخایر را بموقف ابلاغ واعلام رسانند که ایستادکان
پایه سریر کردون نشان بانجاح واسعاف ان مبادرت نمایند همواره
لباس کامجوئی تازه وصیت یکنامی بلند آوازه باد مکتوبی که برای
دکن نوشته شد ازهار اظهار موافقت ومخالصت وانوار اغصان یکانکی
وموالفت اعنی نامه محبت اغاز مودت انجام ومکتوب اتحاد اسلوب
بلاغت نظام فلان بالقابه که پیرایه عرایس وداد وتشیید مبانی معاضدت (سابق)
ویکتادلی لاحق است درحینی که باده کامیابی وکامرانی بوساطت عنایات
سبحانی در جام وزیور شاهد مطلب روائی تمام بود نشر روایح مطالب
نموده سلسله جنبان دوستی قدیم واهتزاز بخش گلهای بستان سرای
خاطر عنایت شمیم کردید چون از گلهای حروف نقوش ان کلستان
دقایق حقایق روایح استقامت مزاج وهاج استشمام شد موجب انبساط
خاطر معلی وطبع والای آسمان سا کشت ازانجا که زمان جاجمیدی دوستان

محک عیار نقود دوستی میباشد مناسب این معنی چنان مینمود که در اوقاتی
که اعادی بد دیما تهیج غبار فتنه و فساد نموده مدت وقاحت گرد
از رخسار پردلکیان افعال زشت کشیده بودند بزلال استمداد
و اعانت منصوبان دودمان خلافت نشان گرد نشان آن غبار
کدورت و بسپر داری و قایت و حمایت عساکر نصرت آثار پرده
پوشش رخساران خوش منظران کریه الهیئة کردند ملکه بتبعیت آن
بر موالفت و محبتی سلاطین سلف که در حقیقت تاسیس اساس برتری
و شرافت است انتصاب جویند که معاندان را بالکلیه دست جرأت
کشیده و بساط جسارت نورد دیده گردد مار بحمد الله تلافی مافات
میسور و تدارک نا کرده مقدور است مظاهرت الطاف بیکران صاحب
نیرو و قوی بازو باشند درین اوقات که قوایم سریر سلطنت فرمان
فرمای هندوستان متزلزل و لباس ارای والی آن دیار متغیر و مبدل گشت
شایسته همت غیرت نهادش و ناموس سلطنت حمیت کیش است
که به پیروی اعتقاد راسخ دست در حبل المتین الطاف جاعل السمان و زمین

و خالق بار و طین و اعجاز ولای عقده کشای حضرات صدره مرتبات ائمه
معصومین زده به تیغ مکافات دمار از روزگار آن گروه غدار که بغض
شیعیان آل اطهار را نصب العین خاطر عداوت ذخایر ساخته اند برآورند
و ضمیر مودت تخمیر را بهمه ابواب از غائله ایمنی مطمئن و اسوده دارند که بعون
عنایت الهی از منتسبان دولت گردون مدار فیروزی شعار در تدبیر
و نگونساری اعادی خدیعت شعار انچه لازمه امداد و اعانت باشد
بعمل آمده تهاون و تساهل واقع نخواهد شد و یکی از آثار میلان خاطر اقدس
و طبع مقدس باستحکام قوایم سلطنت آن شایسته صنوف عنایات
که حکم ثمرش رسیده دارد آنکه درین وقت نامه همیون که چون ایت قضا واجب
الامتثال است باسم والی بیجاپور شرف صدور یافت که با آن سلطنت
پناه بعنوان پادشاهان سلف طریقه دوستی و مودت مسلوک داشته
در دفع اعادی خدیعت نهاد و ترصیص مبانی ایتلاف و اتحاد ما بین بند
زبان قلم و خطوات قدم متحد القول و موافق الفعل باشند که بمعاضدت
این اتحاد در روزنامچه تسلط اعادی بتمام و دور تلافی بزودی بانجام

رسد و انشاء الله تعالی از ثمرات گوناگون این بوستان علی مرّ الزمان شیرین کام خواهند
گردید چون خاطر همیون و ضمیر عنایت مشحون متوجه آن میباشد که از حقیقت حال
سعادت اشتمال کماهی مطلع بوده اساس آسمان گرپاس دوستی سلاطین
سلف به پیوند اتحادی مجدد مشید گردد و بساط گسترده آن مسافران خطایر
قدسی باسلوبی خاص ممهد شود لهذا فلانی را از وانهٔ بزم حضور سراسر سرور فرموده‌ایم
که بر کیفیت سلامتی مزاج وهّاج اطلاع یافته برسانیدن مژده دوستکامی
خاطر والا اقرین مسرت گردانند و چون طبع آسمان پیوند و ضمیر ارجمند خواهشمند
سرعت ورود مژده خوشوقتی آن عالیجاه میباشد علی اسرع الحال رخصت
انصراف خواهد یافت همواره مرغوبات ضمیر والا را اعلام نمایند که کارگزاران
دولت ابد قرین بانجام آن امور گردند پیوسته سایه نشین عنایات حضرت سبحانی
و حاوی موجبات سعادت دوجهانی باشند **جواب مکتوب سلطان مراد بخش**
ثمرهٔ رس نهال پیوندی دوستی جاوید و جام جهان نمای عوالم محبت سدید چمن
آرای بهارستان اتحاد و التیام طراوت بخش گلهای ابتسام آغاز و انجام
اعنی نامهٔ فلان که بمیانجی محض شناس شخص حجابت و سفارت امین نقود پیغام

دوستی و صداقت شایستهٔ خدمت سلاطین ذوالی شان تقرب خان ارسال
یافته بود در ساعتی مرغوب که بمشاطگی الطاف حضرت الهی الجلالی مجلس آرای خسروی
اقبال بی‌زوال مشاهد کامیابی سر منعقد کمال بود بنود و ابواب بهشت
مطالب روائی بموافقت مقتضای اختر ارشش چنین بر روی تقریر باب انبساط سلطنت
والا گشوده بود فیض ورود ایزدانی نیز بوده کام موالفت و یکجهتی شیرین
و بستان سرای یکتا دلی رنگین و بزم حضور رشک دار اردی امین گلچین گردیده و ازان
حدیقهٔ سراسر بهار که نسخهٔ منتخب یا منتخب النسخه غرایب سراپا نگارست بدست
دریافت طی الاکلیجی ریاحین ریاض مضامین گردیده و از گلهای یگانه آن ریاض
آشنائی بوی بهار یکجهتی و یگانگی شنیده شرحی که در باب فرستادن سپاه
ظفر توامان بهان و خاتم احباب زبیان شده بود در صفحه بار ضمیر آسمان پیوند
رخت اقامت کشود چون قبل از ورود رقیمهٔ مودت عنوان از رساله
معاوضات صداقت رسوم مدعا بمعنی مفهوم و معلوم شده بود بقبول مقتضی
عهد قدیم و مشی منشی ذهن مستقیم عزم درست اندیش مصمم و بنای مطایبت
و معاضدت محکم گشته ارقام جهان مطاع و مناشیر لازم الاتباع با اسم

بیگلربیگیان و امرای ممالک بیکران عساکر نصرت نشان مشتمل بر تاکیدات
پیمانان صادر گردیده بود که تهیه و تدارک خود نموده کوشش و ابواب فرمان
و منتظر ورود حکم قدر توامان باشند که هرگاه بدین امر مامور گردند به تهیه
سرانجام سفر سنگ راه سرعت امتثال فرمان و اذعان آن نگردد
و درین ایام سعادت فرجام که مجددا از فحاوی نامه صدق اقتضا انتظام
ادراک این مرام شد بنابر فسحت و وسعت ممالک بیکران ایران که مبدا
و منتهای آن از سرحد روم الی ممالک سند و هندوستان است و لازم بودن
تدارک اسباب چندین ساله سفر که طی این راه دور و دراز به سهولت
تواند شد مجددا ارقام مطاعه شرف صدور یافت که هر یک از
افراد لشکر و [illegible] این بحر قیامت اثر فکر ما یحتاج چهار پنج ساله خود
کرده بطریق استعجال روانه سفر خیر اثر گردند و چنان نمایند که در حین
حصاد حاصل مرصود کابل حاضر باشند که بنابر ازدحام و کثرت
و زیادتی عدت و امتداد مدت اگر آذوقه مذخوره وفا بعساکر
بی منتها ننماید از رهگذر تنگی معاش و فقدان اسباب انتعاش تعب

ملک

ملک شدند و با وجود دو و اسبکی مبارزان عرصه هیجا و هژبران بهنگام وغا
چندین هزار راس اسب چاپار زاید [illegible] از ایلچیهای [illegible] خاصه شریفه
بمراتع فراه و ولایت و دار القرار قندهار فرستاده شد که اگر بسبب قطع
این راه دور و دراز و طی تلال و وهاد و نشیب و فراز مراکب جنود مسعود را
سستی و زبونی عارض شده باشد بدل آن حاضر بوده احتیاج با جام
مراکب و موجب تاخیر و تراخی در تحصیل مطالب نگردد و سردار عساکر
نصرت مآثر بتاریخ [illegible] بپایبوس رخصت سرافراز گشته نصرت مثال
پیشاپیش موکب مسعود روانه گردد و رایات نصرت آیات نیز طابق
النعل بالنعل بر اثر سردار و سپاه نصرت پناه روانه است و حسب
فرمان واجب الاذعان عساکر نصرت نشان عراق و آذربایجان و قراباغ
و ایروان و گیلان و مازندران با تمامی لشکر لرستان و کردستان و
و فارس و کوه گیلویه و عربستان و شوشتر و دزفول و دورق و [illegible]
و کرمان و خراسان و سیستان و سایر ممالک بیکران نزد سردار فیروزی
شعار جمعیت نموده از راه دار القرار قندهار [illegible]

کابل
فلک چهارم برکرسی جوزا شمایل سنه قابل و برخواستن حاصل در حدود
بعون عنایت الهی حاضر خواهند بود و فوجی از تفنگچیان آتش بار شکار انداز
که مهره تفنگ شان را در رجم شیاطین بعادتی خاصیت نجوم است بتقدیر
برتافتن ظرف بروج آبی افلاک فلک دریاچه صغیر از راه بندر سورت
روانه خدمت کردیده بعون عنایت الهی و اقبال بیچون از احتمال
نامتناهی اسباب حصول مطالب آن طرازنده تخت و نکین منظور نظر
عنایت خالق آسمان و زمین مهیا و آماده و ابواب دخول آن کار از اطراف
وجوانب گشاده است و اگر اندک تاخیری در ورود سپاه محشر نمود
بدان حدود واقع شود چنانکه پیرایه نگارش پوشیده از راه دوری آن
فج عمیق و زیادتی تاکید و توشن است و غیر ازآنکه تهیه اسباب سفر در خور
بعد مسافت در ایام توقف کرده شود دیگر جهتی ندارد چون بدمیت کرار
کیفیت حال سعادت اشتمال چگونگی بعضی امور که بعد از ارسال حکمت
و افادت پناه مومی الیه بوقوع پیوسته اطلاع حاصل منت ساسیم اطوار
مکشوف
نگاشتگی کلک چگونگی سوانح و وقایع بود در مقام ابلاغ و اعلان قرار ورزیده

دادیم

داریم که بعد از ورود سپاه کشورستان ممالک هندوستان بهاردی
ظفرقرین آن شایسته تاج و نکین متوجه آن شده کردهم بالطریق الفراد از
خصم بدفرجام انتقام خواسته کشیده آنچه رای جهان آرا [illegible] قرین مناسب
صواب دید اندیشه نمایند بموقع [illegible] خاطر و الا علی اسرع الحال جلوه ظهور خواهد
نمود که یمن تایید [illegible] شاهنشاهی [illegible] حصول [illegible] شکوه
مراد [illegible] طالع و نجوم فیروزمند بخت [illegible] کامرانی در خصال و مساعی و طوع

نامه که مصحوب شاه قلی بیک در باب طلب فیل [illegible] پادشاه هندوستان نوشته شده

تبارک الذی بیده الملک وهو علی کل شیء قدیر
الذی خلق الموت والحیوة لیبلوکم ایکم احسن
عملا وهو اللطیف الخبیر جواهر زواهر [illegible] سپاس [illegible]
و لآلی متلالی محمدت لاتتناهی سپاس که در مقتضیات نظم خرد خرده
بین دقیقه شناس در لعل و یاقوت آفتاب در ماه رواج آید نثار بارگاه
مالک الملکی تواند بود که دور گردان اضداد را از جامه خانه تالیف
و ترکیب لباس اتحاد و التیام پوشیده گنجور کنوز اسرار و خازن رموز

ابتسام گردانید و اصداف پرتیشان وجود انسان را که صحایف کتاب
حکمت آلهی و الواح طلسم خداشناسی است بلکه هی از رشته التیام
عدالت شعار بشیر از دماجینت و جاذبت برسانید بسا لکهای ظلمتکده
انکار را که بر کشتگان تیه حیرت انبیا بجی صحبتها بشموع عقول
و سلاطین بصراط مستقیم اطمینان نور و انتعاش والالتی نموده و با خرمن
مدابیر فتنه ها نیز و امانی خیر اندیش کرده کلفت و تحیر را از خواطر عموم
خلایق کشود و بعضی از سلاطین ذی شأن را البعادت امتثال ان
الله یامر بالعدل والاحسان شاد ساخته و المستعد رو بر ارتکاب
مضمون و اذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها و یهلک
الحرث والنسل والله لا یحب الفساد از شمول حرکت
بغات و دیگر گردانید بمهمت ریاحین بستان را که سر یک لباس ملیار
جدالکانه و در بر انداخته گردش پیمانه نسیم بهاری در ساحت گلستان
وجد انحا امنحته و آتش گل و لاله را بجهت گرمی هنگامه خوش نشینان
چمن از زلال حکمت با نغمه فحوای الذی جعل لکم من الشجر الاخضر

نارا در صحن بوستان افروخت **نظم** ساخته از لطف بی حاکمیان
چار حد با انجمن کن فکان گشته ام این باغ پر از رنگ و بو گک گل عبارست
شب و روز دارد او قدرتش آورده بر دون بی تعب یوسف روز از چه
تاریک شب یک گل خ در روح بای عشق بهار یک ورق از دفتر و
روزگار و در دو دنیا معد و در حد نقطه از گلشن ایجاد شمع شبستان مبدا
و معاد و واسطه نزول رحمت آلهی محک عیار دانش و آگاهی بهین گوهر
بر و مسند گلستان شهود یکتا گوهر اصداف کون و فساد سپهر کبود
بمقتضای کریمه اذکروا نعمة الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف
بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا سید ثقلین و پیشوای خافقین
حبیب محمد کاز ازل تا ابد همبر پیست زاد آتش یا نقش دست
و بر آل و اولاد طاهر و اصحاب کبار و مادام اللیل والنهار باد
و بعد بر مرآت خاطر اولوا الالباب آینه ضمیر معلی محجوب و مستور نخواهد بود که
نعمتی از نعمتهای آلهی را شکری خاص است که بدون اتیان آن از عهده شکر
گزاری و سپاس فی ادای آن احسان بر آمدن متعسر بل متعذر مینماید چنانچه

بی نهایه

چنانکه الطاف بی نهایت قرابت و کثرت بیداری و اتفاق و نوازش ارزانی
حاجت صورت می بندد و ادای شکر بیرون از قیاس سلطنت عظمی
و دارائی کبری متصور نیست که با وجود اشتغال اشغال جهانبانی و وفور
دواعی ملکستانی پرورش احوال سپاهی و رعیت نموده ساکنین و
قاطنین هر ملک را بدیده بینائی تفقد و نوازش ملاحظه فرموده در انتظام
حال و انشراح بال ایشان کوشیده که مستحقین آثار نفوذ رعایت و مراقبت اندیشه
جهد بتقدیم رسانیده رابطه جهانبانی را از شغل و ترویج دین الهی استحکام
ساز داد و چون از فیروزی کم کارکنان بارگاه کبریا قبض و بسط اقالیم ظاهر را
در قبضه کفایت و درایت این محتاج الطاف الهی گذاشته اند بنا بر
فسحت و وسعت ممالک محروسه و مشغولی بامور اشتغالی ضروریه تنظیم و
تنسیق ملک خراسان بر حسب دلخواه صورت انجام نیافته بود درین ایام
خجسته آغاز فرخنده فرجام شوق زیارت عتبات مقدسه منوره مطهره
رضویه علی ساکنها الف الف سلام و تحیه سلسله جنبان گشته الویه دولت
و اعلام نصرت آثار از مقر اقبال و موطن جاه و جلال القصد العراق از این سعادت در

در حرکت آمد که هم دیده شوق را از کحل الجواهر خاک آن آستان عرش نشان
نور و ضیا افزاید و هم غنچه آمال ساکنان آن دیار را از هبوب نسیم عنایات
شامله بر وجه دلخواه گشاید بنا بر قرب جوار و تاسیس مبانی ائتلاف و اتحاد
آبا و اجداد عالی تبار والا مقدار بر ذمت همت حق شناس واجب و لازم بود
که استعلام احوال آن سکنی ارائک سلطنت عظمی و جالس سریر دارائی کبری
نموده در ترصیص مبانی خلت و صداقت قدیم کوشش نماید و تشیید این بنای
گردون اساس که بمحض اقتفا و تاسی بسنت سنیه سلاطین سلف و روابط دوستی
آبا و خلف از مفترضات و متحتمات بود بنا بر تجلی ذات ستوده صفات
آن پادشاه والاتبار بزیور صفات حمیده زیاده بر آنچه مرکوز خاطر بود دوا حب
گردید و یکی از جمله صفات خجسته و اطوار پسندیده آن محیی مراسم صاحبقرانی
که محمود همگنان و محسود خواطر پیر و جوان گشته نوازش سلطنت پناه نذر محمد
خان و تفویض ملک بلخ و سایر محال ترکستانست که با آنکه آن ملک الکشا
بی ارتکاب محنت و مشقت در حیطه تسخیر و تصرف جنود مسعود در آمده بود
بنا بر رعایت سلطنت پناه مشار الیه باطفاء نوایر فتنه و فساد از سران بمطلب

عظمی مینوی همت والا برخاسته آن ملک وسیع را السلطنت پناه
مزبور مسلم داشتند لهذا زبدة الاقران و الاشمال شاهقلی بیک ولد
مقصود بیک ناظر سابق بیوتات را که از طرز دانان رسوم سفارت است روانه
خدمت والا محفل معلی فرمودیم که نبذی از مراتب دوستی و
یکتادلی که پیش نهاد باطن صدق مواطن است بزبانی گزارش دهد
و سلسله جنبان موالات و مصافات قدیم که از بدو طلوع و ظهور
این دو دولت عظمی مانند خورشید و ماه جهانی را بمیزوی معاضدت
یکدیگر قرین ضیا و بها داشته اند گردد و چون حجب مغایرت و تبق
منافرت بتحریک نسیم وفاق و اتفاق بالکلیه مرتفع گردیده بجهت
طرق مباینت و بیگانگی مسدود داشته و در تمهید همیشه همت والا بر
استبقا و استدامت انمعنی که استرضا خالق و خلایق در ضمن
آن مندرج است مصروف و معطوف و پیوسته مراعات امری
که موجب رفاه حال کافه رعایا و برایاست مطمح نظر خیریت اساس بوده
مناسب چنان میداند که سطری از مخزونات خاطر در معرض اظهار و

اعلا

و اعلان در آید بر خاطر دریا مقاطر که مطرح اشعه لمعات قدس است واضح و لایح
خواهد بود که از انجا که همواره همت سلاطین معدلت آیین بر تعمیر بیت المعمور دوستی
و ولا مقصور میباشد دیده دوربین همت بلند و فیتار همچند از معان
جزئیات پوشیده در تاکید و تشیید این مبانی آلهی بجهت ابقا ذکر جمیل کوشش
میفرموده اند اگر نظر بر روابط پدر فرزندی نموده خرابه قندهار را مانند فرزند صداقت
کیش صدق اندیش تفویض نماید و در تسخیر ملک فسیح الفضای وسیع حاوی
که بمرور دهور و تصاریف ایام از تطرق خلل و نقصان مصون و مامون خواهد
بود کوشیده چنان کنند که بمعماری ای زین ان احتشام و عدالت آیین این
بنای رفیع اساس صورت تشیید و ترصیص یافته ساکنان ممالک طرفین
در حین پناه الامان از نوایب دوران و از تابش آفتاب حوادث قرین عافیت
و رفاهیت و امان باشند علی مر الایام و الدهور قرین الطاف ملک منان و
مورد دعای پیر و جوان خواهند بود **نامه که بعد از فتح قلعه مبارکه دار القرار
قندهار بپادشاه روم نوشته شده** گوهر الفاظی که جوهری اندیشه آنرا زیور کلیل معال
داند و لعل ابدار معانی که صیرفی ادراک نکته سنجان نقود شاباش و آفرین نثار نموده

شایسته آن تواند بود که کرسی بلند پایهٔ سخن را بدان جواهر زواهر ترصیع داده
نام نامی و اسم سامی فلان را با القاب بران مسند والا نشانند و از نثار رشحهٔ بهار
کیمیا دلی را مشک اندود ساختن آن چهره گردون نظیر از تبسم نسیم
اعلان و اظهار بر اطراف بزم دوستی و ولا افشانند که از شمیم عبیر
آگین این یاسمین دماغ نکهت شناسان گلشن وداد تازه و صفیر عندلیب
ارتباط و اتحاد قدیم بلند آوازه گردد و لله الحمد والمنه که اگرچه بحسب ظاهر از فایز
نعمت عدیم البدل مجالست و ادراک صحبت است اما پیوسته در عالم
معنی ابواب این بوستان چهرهٔ قلوب دوستان کشاده و اسباب مکالمه
مناسبه که بسفارت نامه و زبان امانی خامه حاصل میگردد آماده است امید که
همواره شاهراه ائتلاف و اتحاد باز و دست حصول از ثمرات این بوستان
بیخزان دراز باد و بعد از انطباع نقوش مودت و ولا بر مرآت ضمیر خورشید ضیا
که از اشراقات غیبی مستضی و مستنیر است بر لوح ابلاغ مینگارد که چون
از آغاز عروج معارج دولت و اعتلای ارائک ارتقا مدارج عنایات حضرت رحمن
پیوسته در خاطر حق شناس و ضمیر حقایق اساس مرکوز بود که دیده شوق را

از خاک آستان مقدسه منوره عرش نشان که جبهه ضیا و خلوص علی ساکنها الالف
سلام و تحیه روشن سازد و بنا بر کثرت مشاغل جهانبانی و شواغل کشورستانی
از احراز این سعادت عظمی و عطیه کبری محروم میبود و درین ایام سعادت انجام
که از مهام کلی و جزئی اخلاد و بالکلیه فراغت حاصل گردید مناسب چنان
نمود که رقبهٔ همت والا نهمت را از ربقهٔ این دین واجب الادا آزاد ساخته
باین تقریب پرسش احوال ساکنان خراسان نیز که بسبب بعد مسافت
از مستقر خلافت از استفاضه انوار عنایات شامله چنانچه شاید بهره ور
نگردیده بودند بنوعی که مقتضی عدالت کامله باشد کرده شود و درحین ورود
این دیار بجهت رعایت قرب جوار و ارتباط و التیام آبا و الاجداد
لازم دانست که با ارسال صحیفه که مذکر شیوه ستوده دوستی و اتحاد
قدیم باشد محرک سلسله ارتباط گردد و چون مبین و معین است که دولتیان
ممالک مودت را بعد از تشیید قواعد صداقت و الفت و ارتفاع حجب
مباینت و منافرت در بود و نبود ویرانه که بر گذرگاه سیلاب حوادث است
باهم مضایقه نخواهد بود در آن نکر که بجستی و یکتا دلی اشعاری بحوالی قندهار

شده ابود و مظنون بل متیقن بود که نظر بر روابط مزبوره نموده همت والا آن
عم بزرگوار در انجاح مأمول تقدم و قبول پیش می‌آید بنا بر علی هذا با خاصان
و مقربان رکاب نصرت انتساب متوجه آن حدود گردید و چون بعد از
ورود الویه دولت اساس ولایت هنومان و الکای الالی اثر پیرزنهتا باد اتحاد
چنانچه با یکدیگران سلوک نمایند سد ابواب اطاعت نموده
این دو دولت محکم بنا اغماض نموده متصور باطل اینکه جدائی در میان این صدق
التمیس صداقت کیش و آن عم بزرگوار والا تبار هست در حجب ها فرمائی
مخفی گردیدند و چون معارضه با این دوست صادق اولا در آینه اتحاد
صورت نمی فرمائی و الا جاه عظیم الشان و اشت بر ذمت همت فرض گرد
که سپاه نصرت توامان را با دیبان گروه شقاق خذلان نامزد فرما
لهذا حکم نافذ نصدور پیوست که اطراف آن قلاع محکم بنا را مرکز
استدایره احاطه در آورده بمفاتیح جلادت در گشایش ابواب مغلقه
سعی نمایند غازیان ظفر توامان که تشنه امتثال فرمانند در اندک فرصتی مقالید
سیف و سنان درهای آن قلاع گردون آثار گروهی محصورین را که در حصن محصور
سالک مسالک ادب و آداب بوده از صراط مستقیم حد خود شناسی عدول

تو امان را از بیم گشودند
بعد از ظهور استیلا و اقتدار
آن قلاع گردون

نموده بود و در گشاد کی جبهه عفو و اغماض مشمول عنایات بیغایات گردانیده رخصت
انصراف ارزانی فرموده یقین حاصل و رجا واثق است که چون استماعی
اندر غایت ... دو نهایت ارتباط صوری وقوع یافته غبار انگیز مرآت
ضمیر خورشید نظیر نخواهد شد و ولایات مزبوره و سایر محال ممالک
محروسه را متعلق بخود دانسته جدائی منظور نخواهند داشت چون
غرض انسداد ابواب گفت و گوی حاسدان این التیام و ائتلاف بدنوایان
بود زحمت فرمای پناه شاه پوردی بیگ را روانه خدمت والا نموده
که حقیقت صدق اندیشی و اخلاص کیشی این مخلص را با آن عم بزرگوار
خاطر نشان نماید خورشید سلطنت و اقبال از افق جاه و جلال طالع و لامع باد

نامه که بعبد العزیز خان نوشته شده

نسیم گلشن خلت و مؤالفت
و شمیم بهارستان صداقت و مودت که لخلخه سای مشام اتحاد و یگانگی
و گردن شال بستانسرای منافرت و بیگانگیست اعنی مکتوب مرغوب
بلاغت اسلوب سلطنت پناه عبد العزیز خان عالی القابه بوساطت بنده
الاماثل و الاقران قوللر حاجی در ساعتی با صناف سعادات مشحون و در زمانی

ورزمانی با قسام برکات مقرون که ابواب آید کار بر چهره بخت بیدار گشاده
و اسباب حصول کام و نیل مرام اماده بود و نشر روایح بهجت نموده باغشت
اهتزاز گلهای بستان سرای دل محزون و خاطر میمون شد چون از ورود ان
گلشن مینو نظام استشمام شمایم صحت ذات کامل الصفات فرموده گلهای
رنگارنگ انتعاش در باغ خاطر فردوس مظاهر گشود و زبدة الاشباه
مومی الیه احراز سعادت مجالست مجلس اقدس کرده رخصت انصراف
حاصل نمود بنا بر میلان خاطر ارجمند و طبع آسمان پیوند بتحقیق چگونگی حال
سعادت اشتمال آن مرکز دایره جاه و جلال یکی از بازیافتگان کریاس
آسمان اساس پس عنقریب بتعاقب زبدة الاشباه مومی الیه روانه بزم حضور
سراسر سرور خواهد کرد که برسانیدن مژده استقامت مزاج وهاج
دوستان را دیگرباره مبتهج و مسرور گرداند پیوسته مکنونات ضمیر والا
و مرغوبات خاطر خطیر معلی المقام اعلان و اعلام فرمایند که کارکنان
دولت ابدمدت بساختن و پرداختن ان امور گردند همواره مساعی کامروایی
از ماده الطاف الهی مالامال و کوکب بختیاری قرین اقبال و کمال باد

که از جانب اعلیحضرت ظل رحمن بعبدالعزیز خان والی ترکستان در جواب نامه مهربانان

صداقت و ولا زلال چشمه سار بیغش صدق و صفا شیرازه قلوب
قدرشناسان مراتب اتحاد و یکجهتی دور نمای شاهدان یکتا دلی و وداد
اعنی نامه والا و مکتوب معلی جامع الاشان عبدالعزیز خان با القابه که
مصحوب بابای ان کشور سفارت شیوا کلام حاجی جامی شمشیر رشید
مبانی دوستی ارسال یافته بود در ساعتی مسعود که اسباب حصول
مرام اماده و ابواب اطمینان بر روی آمال صداقت منزل گشاده بود
دماغ الفت را بنشر روایح مودت عنبرآگین و مشکسا نمود و دیگر روانید و
با ثمرات ابراق نخل خوش ثمر دوستی جاوید شد شرحی که درباب ایفاد
عهد و ارسال جیش منصور بصوب کابل و وقوع موانعی که عرفت
الله بفسخ العظایم منظر آن نمانده بود رقم زده خامه موالات
گردیده بود صورت نگار مرات اطلاع شد یقین حاصل است که سلاطین
ذیشان که بهمین شرو وجه امکان و در شکل فرمای سحاب فیضان شده عموما
دانای و ابا فته دقایق توافق گفتار و کردار خصوصا در سبز کردن حرف

که از جانبین هردو دوستی خیر و شیمر نام رکنی باشد بذل جهد مینمایند و شاهد این معنی
قبل از این در روز و الاد رقیمه مودت عنوان نمیاختی مترود دین صحیح البیان
پیرایه عیان پوشیده بود بمعاضدت یقین را همیت المعمور قلب
محبت اساس این خیل شکوک و شبهات مسدود گشته چون ظاهر است
که نخل شیمر را از اینکه یکسال بر بندد نقصی در خاصیت برومندی بهم نرسد
انشاء الله تعالی هر وقت که این تخم محبت با بیاری سحاب لطف الهی
ببار آید حلاوت بخش مذاق صداقت خواهد بود الحمد در باب اشتباه
بدو شمنان که بیگانه رسم آشنائیت نگاشته صحیفه ابلاغ و اعلام شده بود
بر آن ممالک اقلیم دقیقه شناسی پوشیده نخواهد بود که در آغاز حال که سلطنت
پناه موهی الیه وارد ممالک محروسه گردیدند بنابر رعایت خاطر مهمان که
بر ذمت همت میزبان فرض عین بل عین فرض است پیدا شد آنچه شایان
رسوم و آداب مهمان پروری باشد بتقدیم رسید و ما وجود آن ارادها
که در خاطر داشتند بنابر رعایت خاطر آن عالیجاه که محرک سلسله
دوستی شده بودند عطف عنان عزیمت از آن مراد نموده بسا لک طریق

الوفر

اسعاف آن گردیده بعد از آنکه نوشته والا که از روی خواهش تمام سلطنت
پناه مزبور مشتمل بر توجه بجنود در سلک تحریر آمده بود منظور نظر صداقت اثر
گشت مطالب آن عالیجاه موهی الیه بوجه اتم سرانجام یافت تا حین آن والا مکان
شیمر داده روانه گردیده و دیگر داشتند و با آنکه خدام معلی مکان موهی الیه بعد از نهضت
بمرزا نمخی فرستاده مطالب مطالبه کرده بودند بنابر استمام رواج علم
رضامندی آن عالیجاه فرستادن جواب نامه سلطنت پناه مذکور در عقده تراخی
و تعویق مانده بود مرخص ملاصق ایلچی موهی الیه که بجامعه افروز رشیده ابهت دارد
که بعد از ورود ایلچی او یماقات و رسیدن اعیان و سرخیلان احکام تقبیل
شده و الاسما مرهاجات [illegible] مهمان نوازی که سرشته طینت کریمان است
مقرر فرمودیم که هیچ فردی از افراد متعرض حال جماعت مزبور که مقتضای
[illegible] وطن مألوف خود نموده اند نشده که از
[illegible] عدالت باشند و اگر اراده توطن نمایند [illegible] داشته باشند
بهر محل که خواهش خاطر عنان تاب عزیمت ایشان شود [illegible] کرده اگر جمعی
از آن گروه روانه گردیده [illegible] باشند [illegible] پیرایه صدق گفتار پوشیده وجهی داده

وحمایت خصم دوستان در کیش ایتلاف و التیام چنانچه در طی نامه گرامی
تحریر یافته بود محض کفر و کفر محض است پیوسته باعلام صحت و ثبات
ستوده صفات مسرت پیرایی خاطر دوستان گرامی نموده فاتح ابواب یکجهتی
که تا انقراض ازمان بنیان رشیده الارکان از تفرق و اختلال مصون خواهد بود
باشند آفتاب دولت از کسوف نقصان و رامانع کوکب مرام از افق حصول
درخشان باد صلح نامه که مسوده مودت مصحوب مهدیقلی سلطان [illegible] عباسی و عمده العرفا [illegible]
ارکستان [illegible] شده بود محمدت بیرون از قیاس مولف القلوب ایشان است که از
التیام و به حرف گرامی یکانکان اضداد اربعه را با هم در مقام توافق
داشته از جامه خانه صنع لباس آشنایی پوشیده و تریاق اکبر صلح
و صلاح امزجه این چنین [illegible] که از زهر جانگزای خشمت مسموم بود
با صلاح آورده و در آراستگی کشور [illegible] وجود و با قصی الغایه کوشید
و در رشته متین شرع مبین علت غایی وجود انسان و ما حصل ایجاد زمین
و آسمان رسول ثقلین و شفیع خافقین محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
اوراق پریشان اعتقادات و آراء فرق مختلفه انسانی شیرازه اتحاد بست

و به نیروی یکانگی و موافقت دعوات مسلمین منهاج ثبات و قرار مخالفان دین مبین
و معاندان ملت متین را در هم شکست مفرح روح افزای سلاطین ذی شان نشئه
که از اجزای رضاجویی خالق و خلایق ترکیب یافته جانداروی مزاج فاسد ایام
گردانید و ازین شهد روح افزا مذاق خوش لذت شناسان مواد احسان را
حلاوت راحت و استراحت چشانید نظم مراوی [illegible] جهان
که امانست از عدل باغ جهان · زهی عدل چون مرحکیم علیم · که [illegible]
شمع گل از نسیم · چمن شاد لاله را در چمن · که از شعله و دود [illegible] از عهد الرحمان
جهان بی خلل · که آتش کشد آبرا در بغل · له الحمد و له الثنا و منه الابتدا
و الیه الانتها و بیده مقالید الاشیا · و الصلوه و السلام علی محمد رسوله
ماه آسمان ارض و السما و علی آله و اصحابه الذین هم شموس الضحی و بدور الدجی
و بعد بر ضمیر و افضال دقایق عوالم امکان و سواد خاطر نقوش تجدید
اوراق اخشیجان مخفی و مستور نخواهد بود که بنای ثبات و قرار این کارگاه
رفیع اساس ارکان کیهان پیشگاه امکان بر الفت و اتحاد نهاده اند و ماندن
مفتاح الهی ابواب نجاح و فلاح بر روی امانی و آمال عالم و عالمیان گشاده

و چندین هزار قافله از بهار رنگارنگ و انوار گوناگون که هر ساله از راه عدم
بعالم ناسوت آمد شد نموده‌اند و بار اقامت در کمال انشراح بال و شگفته روئی
در صحن گلستان بگشایند از نتایج حسن ائتلاف و التیامی است که
اتفاق خاک و آب باعث آن گردیده هر گاه تألیف این دو جزو بی اراده
و شعور که در دیده بصیرت ارباب حقیقت صف نعال نشین بزم هستی اند
منتج چندین آثار عظیمه و امور غریبه گردد و پیدا است که توافق و توالف
اساطین سلاطین که صدر نشینان بزم برتری و برگزیدگان اقلیم بلند اختری‌اند
ثمره چه قسم آثار جمیله و امور جلیله خواهد بود و لهذا درین ایام خجسته آغاز
و خجسته فرجام که اورنگ پادشاهی گلستان بوجود والا فر الجود ابهت و بها
بمقتضای امور مزبوره و فحوای صدق انتمای اِتَّقُوا اللهَ وَ اَصْلِحُوا ذاتَ
بَیْنِکُم همگی همت والا نهمت مصروف و معطوف بر آن میداریم که پیوسته
مرات صفا و صداقت از غبار نفاق و زنگار وحشت مبرا و معرا
بوده عموم ناس با هم در مقام استیناس بکوشند و چهره آسایش و طمأنینه
که شاهد جهانیان و معشوق پیر و جوان است در آینه جهان نما تماشا نمایند

عمدة الاماثل والاقران حسن قوش بیگی را که از ظهور امانت موفور و صداقت
و مصالحت است جهت تبیین این مرام و تشیید مبانی ائتلاف و التیام
روانه بزم والا و محفل معلی اعلیحضرت رفیع الرتبت سپهر منزلت پادشاه
جمجاه با القابه فرموده طالب این مدعا که باعث رفاه حال و تیسیر مآرب کافه
و اشناست گردانیده بودیم و آن سلطان رفیع الاشان و خسرو سکندر سریر
سلیمان مکان نیز اقتدا بسنت سنیه آباء عظام و اجداد کرام خود نموده جهت
انشراح بال و حصول امانی و آمال عموم خلایق و رضاجوئی حضرت خالق قبول
این خیر اتم و منت اسم فرموده امارت پناه مهدی خان سلطان حاکم
مرند را جهت ترصیص این بنیان الامان که معمار عدالت شامله سلاطین
ذیشان حیز رفعت باوج کیوان افراشته و نوازنده ساخته‌اند و در وقتی که
منتخب ادوار و قرون و خلاصه حرکات سپهر زنگار گون تواند بود و شاهزادگان
و اتالیقان و امرا و اعیان و صاحبان اختیار این دولت در پایه سریر سلطنت
و اورنگ حشمت و شوکت جمعیت داشتند شاهد این مدعا بر آنکه حصول گوشزد
و این وثیقه انیقه نگاشته خامه وثوق و رسوخ گردید که تا انقراض الزمان و الاعصار

دوران و دستور العمل سلاطین ذوی الشأن توران و ایران بوده باهم در مقام
توالف و تصادق باشند و در تخریب بنیان دشمنان این دو دولت عظمی
و دو مملکت فسیح الفضا و ارغام انوف دشمنان خاکسار با دستیاری
معاضدت و مظاهرت یکدیگر کوشش نمایند و از اوان دولت و زمان
سلطنت آن دودمان الاجاه قدر قدرت الی آخر الزمان این دو مملکت وسیع
از آفت و آسیب قتل و غارت و نهب و غارت یغما یکدیگر در امان
بوده مزاحم رعایا و برایای هم نگردند و اگر یکی از طرفین را دشمنی روی نماید در امداد
و اعانت او لقدر توان و طاقت خود در اسعاف [illegible] و این وثیقه را
منشور الادب و دستور العمل دانسته متعرض احوال متعلقه هم نشوند و در
نقض عهد و پیمان سعی ننمایند و در زمره الَّذِينَ يَنقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ
مِن بَعْدِ مِيثَاقِهِ داخل بوده مورد لعنت الهی باشند و ثواب این خیر
مستقر و این امر مستمر روزگار فرخنده آثار این گذنده حضرت پروردگار
و ملاذ و ملجا صغار و کبار مادام اللیل والنهار واصل گردد فَمَن بَدَّلَهُ
بَعْدَمَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ والصلو

والسلام

وَالسَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ ظَاهِرًا وَبَاطِنًا سواد فتحنامه دار القرار قندهار
که در زمان حضرت ظل [illegible] نوشته شده آنکه چون سلطان الملک
ایجاد و تکوین و شهریار عرصه فسیح الفضا شهور و سنین بوسیله نواب همیون
ما را او آیین حضرت خیر البشر و مبعوث بر ابیض و احمر خاتم النبیین و سید المرسلین
و خلاصه الماء والطین که مشکات چراغ این دولت بر ضیا و معدن این گوهر
عالم آراست بمقتضای کریمه أَيَّدَكُم بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا سپاه آسمانی
و جنود مسعود نهانی مظاهرت و معاضدت میفرمایند لهذا از بدو جلوس اقدس
بر اورنگ سلطنت والا و خلافت کبری که حدیقه همیشه بهار ایران از آب تیغ [illegible]
با طراوت و اروا اکثر اوقات اثمار فتوحات عظمی قبل از شکفتن از اهتزاز اعلام نصرت
فرجام ببار آمده و رئوس اعادی چون میوه‌های رسیده پیش از جلوه کمیت
باد رفتار در پای افتاده هرکس از تیره روزان اراده [illegible] بر این
شمع ابد فروغ بوده پروانه وار خرمن هستی با آتش نیستی سوخته و نهال مدعی
اشرار خصومت شعار مانند چنار از شرار شرارت کینونات خاطر خود افروخته
مبین این حال و مقوی این مقال که در این اوان [illegible] بپیشگاه ظهور رسید

باعث عبرت نظارگیان گردیده آنست که والی قندهار توامان هندوستان
از تاریخی که نواب همیون ابواب مغلقهٔ قلعهٔ دار القرار قندهار را بمقالید سیوف
جهانگشا باز نموده‌اند مضطرب ادار و فکر تلافی و اندیشهٔ تدارک میبود و قبل از این
تیز اورنگ زیب الدین سعدالله خان عماد دولت خود را با جمعی کثیر و جمی غفیر
و فیلان کوه بنیان بقصد استرداد قندهار فرستاده بی نیل مقصود
در کمال رسوائی و فضیحت مراجعت فرموده بودند و دیگر باره بنیل این خیال
محال اورنگ زیب و سعدالله خان را مجدداً بگروه انبوه و فیلان کوه شکوه
و توپهای آتش‌بار و خروش مبارزان آهن پوش تعیین نموده خود نیز با دارا
شکوه ولی عهد و سایر اولاد خود بکابل آمده بجان و جنان در کشاکش
این امر ساعی میبود چون بعد از رفتن چنان که رسوای جهانیان گشت
تمامی خرد و کلان شده بودند مجدداً پختن این آرزو باتش تیز مغزی خام بر
این کار دشوار تا تمام مقیم و مخیم خبر آمدن ایشان بنابر آنکه جنبش بحر زخار
و سپاه بیشمار و لشکر قیامت آثار باعث تخریب بلاد و تنگی غذای معیاد
و پریشانی عباد میشد بصرصر حکم نافذ این بحر بیکران را جوش و این رهای

بی پایان از خروش نیامده بود بعد از آنکه تحقیق کرد و دید که اشغر و ماغی سوز تدبیر رضی
نیست که بتقوینات سوالی علاج پذیرد و والی هندوستان لامحاله مقتضی جبل
مرکب ذاتی خجالت خود را بسیج راه نمود حکم بجمعیت عساکر منصوره کرده مقرر
فرمودیم که جمعی بیشتر از سپهسالار با القابه بسرکردگی رفقای بیک با القابه را همای
عنایات الهی مشوالی اقبال بیزوال رجناح استعجال بجهت دفع آن گروه مخذول
روانه شده سپهسالار نیز با امرا و عساکر عراق و آذربایجان و شیروان و قراباغ
و چخور سعد و دارالمرز و قلمرو علیشکر و فارس و کوه گیلویه و کرمان و سایر عساکر نصرت
توامان متعاقب روانه شود و الویه دولت و اعلام اقبال نیز از مقر دولت
و مستقر خلافت در حرکت آمد آن گروه تیره روز بسبب آنکه طول و عرض مملکت
محروسه بیکران و هر یک از عساکر در قطری از اقطار آن میباشند و جمعیت ایشان
علی الفور و در زمانی اندک هر چند در آن باب اهتمام کرده شود میسر نیست
بقدر مدتی که عساکر جمعیت نمایند حسب المقدور در بردن سیبه و جر و انداختن
توپ و یورش لشکر بعنوان حشر سعی نموده او تار خان با القابه و سایر مستحفظان
جان فشان نیز داد جلادت و مردانگی داده بسیاری از آن قوم کم نام را آواره

ظلمت آباد عدم گردانیدند و بعد از چندگاه توجه رایات منصوره مانند شمائم
دیجور که از طلیعه صبح عالم افروز قبل از طلوع نیر ظلمت سوز رخت هستی
بعالم نیستی میکشد بمحض آوازه توجه رایات جاه و جلال بفحوای حدیث نبوی
علیه السلام که نُصِرتُ بالرُّعبِ مَسِيرَةَ شَهرٍ آوازه دشت دل
دیگران گشته بانهایت پریشانی و کمال بی سامانی سالک طریق فرار گردند
می باید چون بمضمون رقم اشرف مطلع گردند و فلانی وارد شود بشکرانه
این فتح مبین سجدات شکر تقدیم رسانیده مبلغ فلان بر وجه انعام
موما الیه برسانند مکتوبی که از جانب اعلیحضرت ظل رحمن بعبد العزیز خان رسیده
پیوسته ساغر دوستکامی بپیمانه خوشدلی عبد العزیز خان
بالقابه از خمخانه الطاف بی پایان الهی سرشار و بیمنه تحصیل کام و کمیت
وصول عیش مدام آب زهتار و صرصر شعار باد بعد از طی وادی فسیح الفضای ابلاغ
دوستی و ولا که ضمیر خورشید ضیا بی میانجی تحریر خامه و نقش پذیری نامه
علم حضوری جزئیات آن دارند بر لوح ابلاغ مینگارد که دوستان فطری
و آشنایان روحانی را که روابط یگانگی و علایق یکجهتی بفحوای الارواح

جنود

جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَمَا تَنَاكَرَ
مِنْهَا اخْتَلَفَ از بدو فطرت مشید و مستحکم بوده باشد در هر حالی از
احوال و هر وقتی از اوقات خصوصا اوان نشاط و زمان انبساط خاطر
دوستی خواه خواهان آن می باشد که از مستلذاتی که بدان متمتعند دوستان
گرامی نیز بهره حاصل آید و در حالتی که قرب ظاهر مطابق قرب باطن
بوده بزم دوری مرتفع و شمل دوستی مجتمع باتفاق از جلادستان صحبت شده
شیرین کام و از کاس کامیابی می اشام میگردند و اگر بجهت موانع صوری
و عدم کشف حجب مهجوری آن نعمت عدیم البدل مفقود باشد شایسته
آیین اتحاد آنست که از کیفیات آن عشرت و چگونگی آن صحبت بمقتضای
مَا لَا يُدْرَكُ كُلُّهُ لَا يُتْرَكُ كُلُّهُ بارسال انموذجی دوستان را
با خود شریک سازند لهذا درینوقت که روضه مینونشان هم رنگ ارم از
کثرت گلهای بهار رنگ و وفور ریاحین بو نمودار دامان گلچین بل عرصه خلد
برین بدیده نظارگیان متشکل میشد در میان مضرب سرادقات جلال
و مهبط خیام دولت و اقبال گردیده و سرور شرب پیمانهای گران از

و شکار آمده و اصناف طیور و سباع و گوزن و ملاحظه اشجار موزون و سرو
و نارنج و مطالعه بساتین مشحونه بازاهیر و ترنج تحصیل خوشدلی نموده باشن
چراغهای خورشید ضیا شمع و باغ می افروزد و مناسب چنان نمود که چند راس
اسب تازی و چند قرابه شیرازی که هنگام صید افگنی را ازان امین و عیش
و خوشدلی را از یاقوت تمکین ان ترمین است در عالم اتحاد مصحوب فلان
ارسال دارد که صدر نشین بزم در یافت تر در معنی این دوست یکانگی
دوست سهیم باشند و چون فرستادن باده تلخ بی مزه های خوشگوار
در مذاقه اهمیت گوار و بمزه مینمود از هر قسم مزه که لازم میدانست
چند قرو فرستاده شد امید که پیوسته هنگامه آرای عیش و خوشوقتی
و کامیابی و کامرانی باشند **نامه که پادشاه والا جاه اروس نوشته**
جواهر سپاس بیکران و نقود درود بی پایان نثار جناب عالی تواند
بود که بآب روان حکم جاری ما حین غرایب آیین اصناف انسان
و انواع حیوان و اقسام نبات و جماد را از زمین عدم صرف نیستی
بجهت شکفانیده باغ وسیع الفضای اسع الاکناف امکان رونق

تقدیر

و بها و نشو و نماگرامت فرموده بقلم قدرت بالغه هزاران هزار صورت بدیع که یک
رقم ازان فصل شتا و بهار و موسم تموز و ایار است بر لوح هستی نقش نموده
کوهر شب چراغ ثوابت و سیار را از بحر زخار حکمت بغواصی قدرت او روشن
چراغ راه سالکان طریق خداجویی گردانید و مذاق هر یک از تشنه لبان منهل
عذب شناخت از چاشنی معرفت انگشت شهد حق چشانیده و صلوات
بی منتها بر سید و سرور انبیا و سند اصفیا هادی اتقیا محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم که نور باصره ایمان و چراغ خلوت عرفان و علت غایی
ایجاد و نتیجه صغری و کبری مبدا و معاد است باد و بعد از گلدسته بندی
بهارستان محمدت و منقبت برای مهر ضیا رسد داد انتهای شان و شکوه
والا جاه اروس بالقابه مستور نماند که نامه مودت ختامه که درینوقت مصحوب
ایلچیان بجهت ترصیص مبانی صداقت و موالفت که ابا عن جد مابین سلاطین
ذی شان و برگزیدگان این دو دولت محکم بنیان استحکام داشته ارسال
نموده بودند در وقتی مرغوب و زمانی مطلوب که خاطر دوستی ذخایر از
تنظیم و تنسیق ملک و ملت و دین و دولت فراغت حاصل نموده درهای

حصول امانی و آمال بمفاتیح عنایات الهی بر روی روزگار گشوده دشمنان
درزوایای کم نامی حصار هیچ معاندان بر دشت بی سرانجامی متواری بودند
و رایات نصرت آیات در عرصات خطه جنت عنوان مازندران بصید
و شکار اشتغال داشت رسید چون مشعر بر دوستی قدیم و محتوی بر
موالات جدید بود باعث ازدیاد استحکام مبانی وداد دیرینه
شد و آنچه در هر باب ایلچیان کاردان بوساطت ارکان دولت ابد مدت
معروض داشتند بزیور جواب و شرف حصول مقرون گردید و چون ایلچیان
مزبور مدتی بود که از خدمت موفور المسرت دور و از بزم حضور و محفل پر نور
مهجور شده بودند جهت استعلام چگونگی ذات شریف امارت و حکومت
پناه عزت دستگاه نظاما للاماره خاندا القلی سلطان ابرسیم ایمحکری
روانه بصوب صواب فرمودیم شایسته آیین یکجهتی آنکه باعلام چگونگی ذات
محمدت صفات و اظهار مکنونات خاطر محبت ذخایر موسس مبانی یکجهتی
گردند آفتاب دولت و اقبال از افق عظمت و اجلال طالع و لامع باد نامه
بعبدالعزیز خان والی ترکستان در پرسش قضیه نذر محمد خان والد او کشته شده تا اسامی سامی آبا

عظام

عظام از وجود اخلاف کرام پایه دار و حلاوت ثمار موجب اشتهار اشجار
میباشد بنای سلسله چنگیزخانی و خاندان عظیم الشان قاآنی از وجود سلطنت پناه
عبدالعزیز خان بالقابه استوار و اساس ابواب دولت و الا بدعائم اقبال
آن خسرو الاتبار پایدار باد و بعد از طی طریق اظهار محبت بیکران و مودت بی پایان
که مکاتیب دوستان اعنوان بدان آراستگی میداد در لوح ابلاغ و اعلام
مینگارد که از آنجا که بنیان ابدان انسان از اعمار وجود انس و جان بآب
روان عمر گذران گذاشته و خیمه هستی ابدا از افراشتن صنع بطناب شریان
و ستون استخوان برافراشته پیوسته این بنای رفیع اساس از تردد انقلاب
در تزلزل و این خیمه گردون مماس از هبوب نسیم حوادث در اختلال
میباشد اگر بافلکند لنگر اندیشه اطبا، حذاقت پیشه کشتی حیات انسانی از
صدمه چار موجه این بحر طوفانی ایمن تواند شد متاع هستی انبیای مرسلین
و ائمه راشدین و سلاطین ماضین غریق بحر زخار نیستی نگردیدی و فردی از افراد
این کاس ناگوار را بر سر نکشیدی چون این منزل دلنشین جای توقف و شایسته
تصرف نیست پسندیده ارباب هوش آن تواند بود که از طرایف این دکان

پر زیب منزل مردم فریب اخ ورا که بهین تحفه آن متاع بی بها پایان و آن
منزل جنت نشان است بر داشته و قدر معین هستی که از دربار احسان
واهب الارزاق انس و جان بهمان موظف است قناعت نموده رفوت
مطلوبی تلف کردن مرغوبی متلهف متاسف نگردیده شربت مرارت
آموختگی را چشیدنی و بساط قیمتی حیات را پیچیدنی و برچیدنی اند
نظم زر رشته نفس پاره پاره معلوم هست که دل بهستی ناپایدار نتوان بست
و گروهی که بمعلم لطف یزدانی شرح کهن اوراق ایام را خوانده و غبار
ملال اندیشهای باطل از دامن ضمیر افشانده بنداز گران خرابی دایه و بنیان
بر دل ناربی از بیمهری آبای علوی خاطر غبار رسی نیارند یقین حاصلست که آن
سر کرده ارباب دریافت عزاو وقوع قضیه ناگزیر سلطنت و مغفرت پناه
نذر محمد خان که در حقیقت این راجبال الا دار حیات ابد اس محصلان کمالی
و ایام شمرده و گوهر خورشید فروغ نفس شریف را از رهن کیب عنصری
را ورده اند آیینه خاطر را غبار آلود کلفت نخواهند گردانید و عمر عزیز را که
مدار شناختنی تا زهره ای کالای تحصیل مرضیات الهی صرف نموده

ایام حیات را بخوشدلی و کامرانی خواهند گذرانید و دوستان از وقوع
این قضیه شریک غالب خود تصور خواهند فرمود چون در حینی که آن سفر
گزین ملک بقا را کارکنان قضا عطف عنان از دار غرور بسرای سرور
میسر نموده اند خواهش آن داشته اند که نعش مطهر ایشان نقل مدینه مطهره
مشرفه علی ساکنها الف الف سلام و تحیه کرده شود و قیام بتقدیم وصایا
بمقتضای قوانین شریعت غرا موقوف برضای اولیا و اوصیا میباشد
لهذا بر ذمت همت لازم نمود که شخصی را که بصفت زبان دانی موصوف
باشد بر فاقت متعلقان و منسوبان سلطنت پناه مزبور نزد آن برگزیده اورنگ
سلطنت فرستد که تحقیق و تفتیش میلان خاطر والا در نقل نعش آن ساکن
ملک بقا نماید لهذا زبدة الاشباه فلان را روانه خدمت سامی نمود که
بدانچه رای آفتاب ضیا اقتضا نماید مقرر فرماییم که پیشکاران دولت والا
بعمل آورند کواکب آمال از افاق اقبال اجلال طالع و لامع باد مکتوبی
که در جواب مکتوب سلطنت پناه عبدالعزیز خان والی ترکستان نوشته شده مرات تجلی غبار
چهره حسن مصافات و عینک دوربینی شاهد ملاقات کلبرد وحده دوستی

حصول

صداقت سحاب نیسان یکجا ولی مودت اغنی نامه عنبرین شمامه سلطنت پناه
عبدالعزیز خان باقی القاء در وقتی که دوشیزگان آمال آرایش مرمنت در
حجال اقبال و کلزار فراغ بال انجمن افروز و مجلس طراز بودند فروغ ورود بخشیدند
دماغ یکانگی و اتحاد دمشام صداقت و وداد عبیر اندود کردید مشروحی که
درباب سلطنت پناه ابوالغازی خان والی اورکنج که نشاء تحریک و
جسارت کفره فجره قلماق بعسکر دو دربار او خامه مطلب نگار
ساخته در طی تحریر مرقوم کردانیده بودند که اگر یکی از سلالات خاندان جنگیز علی
که در زمره منتسبان این دودمان لات نشان انتظام دارند بحکومت
جماعت ترکمان ساکن استراباد و جرجان معین کردد منشاء دفع احوال
دشمنت بال سلطنت پناه مزبور خواهد شد از الیس مضامین مرات
اطلاع جلوه ظهور نمود چون ازبار بیکه سلطنت پناه مزبور بمیامن عنایت
این دولت ابد الابد و ساده حکومت آنجا استقرار یافته پیوسته سالک
طریق انیق اخلاص و یکجهتی بوده رقبه اطاعت و فرمان پذیری در ربقه هواخواهی
دارد و شایان آئین مروت نیست که جمعی که در زمره اطاعت سنجان منتظم

بر

باشند عمل انکه تا ایشان امری که منافی لوازم خلوص عقیدت باشد صادر کردد
در صدد دلکیر یابی و آزار ساختن حال ان کروه آیند با وجود تحقق بعضی جماعت ترکمان از آن
ابنای قح و جمعیت تسیت که دراین قسم امور با جانب ایشان تشبث نماید نمود
نظر در یافت و پسندیدگی حال است که اول سلطنت شاه مزبور را از آن تکاب
انقسم امور نسبت بان مرز و ساده سلطنت و جلالت که در معرض اسناد است
منع فرماییم که اگر با ایشان آن مبادرت نماید و از کرده مقاصد نکردد بدانچه
مناسب حال و مقتضی افعال او باشد لعل آید هوسته نهال اقبال و غصان
اجلال از رشحات سحاب الطاف حضرت لایزال سرسبز و ریان باد و مکی
له از جانب علیحضرت ظل جمجاه عبدالعزیز خان نوشته تماشاییان بستان سرای اسرار نهان
و سیاران خیابان حدائق موزجهان که باده کشان میکده راز و لذت شناسان
کیفیت نشای حقیقت و مجاز زند در کلشن نشأه عنصری و بوستان عالم هیولایی
کلی که رنگ ثبات و بوی دوام داشته باشد بغیر از نهال الفت و مصادقت
نشان نداده اند و کرد سیر که بوی بهار آشنایی بمشام قدردانی رسیده بمواده
ارغوان دهلی خمار سرشار و بانهایت مستی ها تند عندلیب ار دقائق سرشته محبت

خبردار نباشند لهذا بمقتضای همت خاطر محبت ذخایر و ضمیر صداقت مآثر مصروف
باشد و از بهی این امر والا و گنجوری این گوهر گرانبهاست و بتقریبات حسنه و وسایل
مستحسنه آغاز فرخنده فرجام که میرزای عنایت بی‌غایت مبدع انس و جان
و الطاف بی‌نهایات خالق زمین و آسمان ابواب کامرانی خوشدلی بر چهره
امانی و آمال کشاده اسباب حصول مآرب آماده است فلانی را از شایع
این احتیاط روانه بزم قدسی ارتباط نموده همواره شاهد مطلب روانی بکام
و باده اجرار مطالب در جام باد **رقعه که بعد العزل از حکومت ولایت کرمان نوشته** پیوسته ساغر
سلطنت و اقبال به پیمانه جهانبانی و اجلال از باده مطلب روانی مالامال بود
تشنایاب کامرانی جاوید باشند بعد از طی بساط خواهش ضمیر آسمان پیوند ماجرا
ملاقات ارجمند بر لوح ابلاغ و صحیفه اظهار مینگارد که چون استفسار چگونگی
گزارش حال سعادت اشتمال دوستان از همت بهمت آشنایان فطری فرض و
و ادای آن مانند فرایض خمسه فرض است درین وقت که فلانی روانه بود تحفه که در نظر
همت والا در آید جز سلامتی حال و خوشوقتی آن والا تبار فیمعتقد از نسبت لازم دا
که بارسال این تذکره دوستی مهر کسلسله یکجهتی گردیده استعلام چگونگی ات

مهر

سلسله جنبان این امر ارباب الرعایه بیکرد درین ایام

مرضیه المسجیات نماید و قدری از شراب لعلی که قفل دلها کلید یاقوت و روح را اکسیر
و جان را قوت چراغ را یکتائی نموده بعد از تر دماغی از من صاف میکده یکانگی بالهام
شادکامی مزاج و باج که باده بخار مخموران محفل دوری است و دماغ آشنایی را
نشاه بخش مسرت بی اندازه خواهد ساخت **نامه که بسلطان مرادبخش**
نوشته تازه گلبرگ بهارستان دوستی و مواخات ثمر پیش رس بوستان
حسن ملاقات بلبل دستان طراز صداقت و مودت طوطی مرات صفای
طویت و صداقت یعنی مکتوب آن والا نامه معلی در وقتی که شاهد مرام و عرایس کام
در خلوت سرای حصول حجال قرب وصول از سر بهجت تمامی آراسته پیرا
بجز مژده ذات شریف در کار نداشتند مانند بهار چمن و شمع انجمن فیض ورود
ارزانی داشته بنشر روایح خلت و چاشنی حلاوت ربط اخوت و الحان تجلیات
و محبت و ادای سخنان دلاویز صداقت مشام دوستی و ذائقه یکجهتی و سامعه
گوش را آوازی اعتبار اموده و شکر اندوده مجمع سرور گردانید انوار شاخسار
دوستی که نتیج اثمار انوار مطالب است در اهتزاز آمد و غنچه دل محبت منزل
که آرایش نوبهار یکانگیست شکفتن آغاز نهاد و حامل صحیفه وداد و رقمه اتحاد و باعث

که شیوه پاسداران کنوز رموز باشد در حریم غرت که از غبار وجود غبار معرا
و از غش نامحرمان مخدرات راز مصفا بوده و دایع رموز مکنونه را که بتشنیع آن
حواله بزبان سخن طرازان قابل امانت اسرار جواهر اسرار شده بود بموقف عرض رسانید
و بدستور حامل سخنان مودت اساس شد که در بزم ائتلاف بانکار گزارش نمود

نامه که در جواب نامه عبد العزیز خان والی ترکستان نوشته شده

زبان حمد سرا که
یک برگ از حدیقه صنع نخل طراز گلشن ایجاد اشیاست چگونه عرض بهارستان
شکر گزاری نماید و بکدام ظرف دامان بیان بدار گلچینی این روضه جنت عنوان
گشاید رزی حلیم که مقدم نوبهار و نهالی ها بستان را مبیح اثمار الوان نموده و از صنوف
و محمول شاخ و ثمر تماشاییان باغ قدرت را کام معرفت شیرین فرموده و چند
حکیمی که در کارخانه خطای اوراق لاله از داغ سویدای بینایی نظارگیان بجهد
و ارجمن ترکیب ید قدرتش فصول چهارگانه تریاق اربعه مزاج حوس شناسان
دمار هستی گردید و شتا و ربیع و تموز و خریف بار است بر ابستن دو جه
حکمتش باید باغبان از بهار روشناس با وجود تباین ظاهری در طریق تحقیق
مثال جوارح و اعضا در انتظام عالم امکان که انسان کبیر عبارت از اوست

باسم در مقام استیناس در آمده غنچه لبیان خجسته سخنک این گلستان را از مقام
مدیح سکالی صغیر رسا ترانه قاصر بیانی طوطیان شیرین کلام این شکرستان را
چاشنی سخن خاموشی بسیر با غیبت گلهای پنج برگ حواس ظاهر نامش از
فیض لطفش با ثمار صفای باطن بابرو نهال وجود و ائتلاف از فیض رشحات
سحاب ارادتش در ریاض قلوب عرقی و بهانه گستر سنتار اثمار این باغ
غریب الاز با رنگی میوه پیوندی دوستی است که در ریاض مهتوب صداقت
اسلوب بوستان بهم رسیده و از گلهای رنگارنگ این ارم مراد دیگری
از بهار اظهار مطلب است که از نهال خامه واسطی سیلاب دمیده منتخب این
اثمار حلاوت آثار و گلدسته این انوار مرقع شعار تحفه صنعت نگار
سلطنت پناه عبد العزیز خان بالقابه در وهی که بعون عنایت الهی چمن ارای
حدائق عزت و اقبال و بوستان افروز فرادیس مجد و اجتباست گلهای حصول
مرام بربار و هم اثمار عیش بدام رسیده و ابدار بود مذاق اشنایی
شیرین و بزم یکتا دلی را رنگین ساخت شرحی که در باب سلوک ابو الغازی خان
پیرایه اظهار و اعلان نوشته بود که چون بدم سردی صرصر فریب مخ
حب

پرمردکی کاکش مواخات آن برگزیده قرون و او وار و برادر والا تبار
آن بلند قدر رفیع مقدار گردیده و هم در تخریب بعضی از اوطان و ارباع و نهب
و تضییع عقار و ضیاع سکان آن ملک کوشیده جمعی از منتسبان دولت
ولایت نشان بتادیب او مامور کرده‌اند در نظر ایقان جلوه عیان نموده
ضمیر منیر که آینه مصقل عنایات الهی و مصفاست منطبع خواهد بود که سلطنت پناه
مزبور مدتی در سلک راتبه‌خواران این دودمان ابد توامان انتظام داشت
و به نیروی استظهار ناظمان این دولت دیر بنیاد به نیل حکومت موروثی آبا و
اجداد استسعاد یافته و از تاریخی که بمرقات عنایت کارکنان این دولت
به اوج حکومت موروثی ترقی نموده الی یومنا هذا در احکام همراه رشته سلوک جد
ساعی و سلوک طریق رضاجویی را مراقب و مراعی‌ست و در کیش مروت از آزار
و اضرار شخصی که همواره سر بر خط فرمان و چشم تیقظ و بیداری بپاسداری
عهود و پیمان داشته باشد بدون صدور جریمه محظور و از قاعده مرحمت دانی
و مروت جبلی دور است لیکن بنابر مراعات مبانی دوستی و آن ناظم مناظم
سلطنت و بانی مبانی صداقت که نسبت پیوسته که بی موجبی مکرر را درصدد

و یغما و اضرار و جفای ساکنین آن دیار در آمده کمی ارشد کان درگاه خلایق پناه را
تعیین فرمودیم که سلطنت پناه مومی الیه را از ارتکاب امثال این امور ممنوع و متقاعد
سازد و نقش حاصلست که بعد از ورود منهی نهی مکرر پا از دایره خودداری بیرون
نگذاشته بمقتضای امتثال فرمان ضبط عنان کمیت خاطر از اراده‌های جهان
خواهد نمود و احتیاج بتعیین فوج و مارهی گروه ترکمان نخواهد بود و ریاض همیشه بهار
طبیعت را از خس و خاشاک خلجان این امور مصفا خواهند داشت که من بعد امثال
حرکات از مشار الیه صادر نخواهد شد شرحی که در ذیل این مدعا در باب تردد
تجار آن ملک باین دیار فصیح الفصحا زبان خامه بلاغت ترجمان کلدسته بود
پیداست که در صدد نقصان و منع جلب نفع این گروه که در حقیقت انفتاح طرق
آمد شد مفتاح ابواب روزی ایشانست در آمدن چندان سودی در دیده والای
جمعی که انظار ایشان بملاحظه کلیات امور مقصور است نمودی ندارد و آنچه در
باب عدم تعیین جمعی جهت تحصیل این مطلب بملاحظه آنکه موجب تضییع مواشی و
مراتع و اغنام سکان ممالک محروسه خواهد شد گزارش یافته بود هرگاه مامورین
سزاوار ربقه اطاعت پیچیده بر خلاف فرموده آن قاعده و آن امور سلطنت اراده

ارتکاب این امور نموده عمل مضمون آیه کریمه وَلَا تُلْقُوا بِاَیْدِیکُمْ
اِلَی التَّهْلُکَةِ نمایند بداز دستی عنایات جناب کبریا و معاضدت
دولت والا نسوبان این دولت محکم بنا در تقصیر ایادی ایشان تقصیر نخواهند
نمود سلطنت و جلالت پناها در طی نامه مودت عنوان اشعاری بدین فرستاده
والی سند و سیستان شده بود که طالع نفاق و اتفاق از آن یگانه آفاق
شده بنابر پاسداری عهود دوستی و سیستان الی حال با موالی راجع گردیده
مشاهده دیده در باقی الا خواهد بود که جز اخیر علت تامه استرداد ملک
دار القرار قندهار سلوک آن تیره روزگار بدکردار با مستغرق بحار
رحمت حضرت آفریدگار غنی سرچشمه مجد و برتری آن منظور انظار الطاف
کردگار بود که بعد از وقوع دوستی فیمابین خان عظیم الشان والا مکان
و این نیازمند درگاه بی نیاز که ریاض و گلشنهای ایران از فیض قدوم
رشک گلشن جنان ساختند جبر نقصان آن خان والا شان مینو مکان
این امر سلسله جنبان گردید و بعد از انتزاع آن ملک متنزهة الارباع سررشته
آمد شد و تردد خورد چنانچه فیمابین نور و ظلمت و شب و روز قایم است تا غایت

که

کشید و حال که آن کم کرده راه تدابیر اندیشیده را تباه و دست امید را از
چاره کار کوتاه دیده کردهای ناهنجار خود را نسبت بان دودمان الابرار
کنار گذاشته و آنچه در اوان سیاه مستی اقتدار و بیخبری کرده بود نسیاً منسیا
انگاشته در گشایش باب بجل برآورده دوستی و ادعای یکرو شد و فروغ
افعال خود را که مانند آتش در شب نمایانست بپرده تزویر میپوشد در دیده خرد
خرده بین بدیع و بعید مینماید که منهل دوستی با وجود شوریدگی چنان دیگر باره
صاف طبع والای تجربه اندوز بجوی حدیث لَا یُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ
جُحْرٍ وَاحِدٍ مَرَّتَیْنِ فریفته لاف گزاف تواند شد اموال مرحوم بندگی
گوش ملکوتش که زبان خامه بابتر جایع آن گویا شده بود مصحوب ملازمان
آن سفر کرده ملک بقا مِنْ حَیْثُ لَا یَشُذُّ مِنْهُ شَیْءٌ مِنَ الاشیاء
ارسال شد چون یکی از ادای حقوق حضرت یزدان و خدمات پیکران بندگان
ایراث مواریث باولاد ایشانست یقین که اموال مذکور کما فرض الله بورثه مرحوم
مزبور خواهد رسید پیوسته مرکب کام و سمند حصول مرام خوش عنان و در
مضمار بی تناهی عمر و دوام در جولان باد نامه که بابو الغازی خان والی اورگنج نوشته شده

پیوسته کوکب مطالب و اختر مآرب ابوالغازی خان را تقابدار افق حصول طالع
ولامع باد لعد از تشیید مبانی اتحاد و وفاق مکشوف ضمیر منیر خورشید اشراق میگرداند
که بنابر آنکه سلاطین مالک رقاب و خواقین کامیاب را که اسباب حصول مآرب
مجموع و علل تفرقه خاطر والا مرفوع است همواره استعلام چگونگی حال سعادت
اشتمال دوستان صداقت نشان که در حقیقت متمم اسباب شادمانی و نشاط
و موجب ازدیاد مواد ابتهاج و انبساط است منظور نظر والا میباشد و مدتی بود
که از کماهی احوال و اوضاع آن سلطنت پناه اطلاع حاصل نبود لهذا درین اوقات
فرخنده ساعات که از نیروی عنایات حضرت واهب عطیات اسباب
جهانبانی منتظم و غنچهای حدایق کامجوئی و کامیابی از تنسم نسایم الطاف الهی
متبسم است بجهت استعلام این مرام و حصول این کام بدین تذکره موالات
سلسله جنبان مصادقت و مصافات شد و چنانچه در کیش وداد ائتلاف انتظام
امور دنیویه دوستان منظور نظر است همچنین معموری سرای اخرویه ایشان نیز
در آیینه ضمیر منیر جلوه گر است و چون مکرر بمسامع بار یافتگان سرادقات
جاه و جلال رسید که آن سلاله سلسله چنگیزخانی کرات در صدد نهب و یغمار

و یغمار سکان دیار ماوراءالنهر گشته از سکان و والی و ارباب و اهالی آن ولایت امری
داعی برین حرکت صادر شده باشد در آمده اند بدون صدور محظور احداث سور و شر
و فتور باعث ناخشنودی حضرت رب غفور و بازخواست و مواخذه یوم النشور
میگردد و بمقتضای ظلیت حضرت رحمن که مؤمن و مشرک در درگاه خداوندگاری
آنحضرت یکسانند رفاه حال افراد ناس در نظر والای خداشناس پادشاهی
دارد و مع هذا مدتی شد که والی والاقدر آن ولایت نیز سالک طریق دوستی
و یکجهتی و الفت است لازم نمود که باظهار امری که در حقیقت خیرخواهی آن عالیجاه در
در ضمن آن مندرج و رفاه و فلاح جانبین در تحت آن مندمج است مبادرت
نماید و چون تفرقه و انکسار بال شکستگی پریشان احوال بغیر از ناخشنودی حضرت
رب متعال و وبال ثمره و نتیجه اثری نمیکند و یقین حاصل است که بعد از تعمق
و اذعان این مقدمات که در حقیقت باعث بر این دوستی آن عالیجاه مرضیه
السجایا است مراعی امری که موجب استرضای خالق و ترفیه حال خلایق
است خواهند بود همواره سمند دولت در زیر زین و بوستان سلطنت
از گلهای حصول مآرب رنگین باد نامه که بسلطان اورگنج [illegible] نوشته شده

جواهر زواهر نیایش بحید ولالی تلالی ستایش لاتحصی ولاتعد که کفه زبان ومیزان بیان

از کشیدن آن قاصر و بازوی توان از تحمل آن فاتر باشد نثار سرای کبریای مالک الملکی

که مفرش چرخ کبود از شهرستان عظمت و جلال و کاخی و شجره بدیعه الازهار

وجود از گلشن وسیع الفضای صنعتا و شاخیست مده دقیقه شناس رموز

افرینش و فرشیت بصحرای بی انتهای قدرتش کشاده و روشنی اذهان دانشمندان

چراغی در راه معرفتش نهاده و دور گردان اضداد را از جامه خانه صنعتش لباس الحاد

تالیفی خلعتیت ساخته بر دوش میکساران میکده عرفان را فروغ مهر منیر

باده ایست مدام در جوش زبان شیرین سخنان شکرستان شکر طرازی از خوان قند سکر

انگشت شهدیست بکام کشیده و نگاه سرستان آگاهی ها ده ایست که عیار سند

نظم خدای که از بس ار بجودش ‡ گواه مطلق آمد بر وجودش ‡ وجودش بعد موجود

فاهر نشانش بر همه پیستند ظاهر ‡ ونقود درود نامعدود و صلات صلوات نامحدود

هدیه جناب سید کونین و سرور ثقلین وشهریار خافقین ثمر شجره گلشن ایجاد صنعها

وکبری مبدا و معاد افتاب جهانتاب آسمان هدایت آب بقای چشمه سار

لطف و عنایت محراب مسجد عبادت ملایکه مقربین سحر خیز لیلة القدر کسب وادم

من الما

من الماء والطین درخشان گوهر صدف برتری آفتاب جهانتاب آسمان

رفیع الارکان رسالت و پیغمبری سواد کردون جنیبت سفر خجسته اثر لیلة الاسری

پیشوای صفوف ارواح متعبدان مسجد اقصی شعر مصطفی پادشاه هر دو سرا

آفتاب جهان عز و علا ‡ حکمت حق چو پخت نان جهان ‡ بود ذاتش خمیر مایه آن

جمله عالم تن است و او جانست ‡ او ز عالم چو لعل از کانست ‡ و ثنای

بی منتهای پای انداز نام برگزیده که حدیث صحیح من کنت مولاه

از دفتر خلافتش آیتی و مژده انت منی از داستان قدر و منزلتش حکایت

امام المتقین

امیر البرره قاتل الکفره الفجره قامع المشرکین و یعسوب الدین اسد الله الغالب

مظهر العجایب و مظهر الغرایب مفرق الکتایب ‡ علی که یزدان علیم

ولیست ‡ دو عالم دو کف کریم ولیست ‡ صلوات الله و سلامه علیهما و آلهما

اجمعین الی یوم الدین بعد از جهر جناب کبریا و بسط بساط نعت سید و سرور

انبیا و منقبت زبده اصفیا مرات ضمیر قدسی تخمیر اعلیحضرت فلک رفعت قیصر

کردون و بسطت مشتری سعادت خورشید طلعت عطارد فطنت کیوان وقار

سپهر اقتدار زینت بخش وساده جاه و جلال متکی اریکه فرخندگی و اقبال

مصقل مرآت مطلب نمای دولت خداداد سزاوار بند او راق امور بلاد
و عباد و زیب افزای اورنگ جلالت و بختیاری آرایش و بهیم ابهت و
کامکاری فروردین ریاض همیشه بهار سلطنت گورکانی حدیقه طراز گلستان
خلد نشان جهانبانی شهاب ثاقب سپهر جرأت جلالت نهنگ لجج
بحر شهامت و بسالت المؤید بعنایات ملک الحسیب سلطان اورنگ زیب
منطبع میگرداند که در نیوقت ارجمند و زمان سعادت پیوند که از پرتو
عنایات خالق انس و جان و جاعل تمکین و مکان اسباب کامیابی
و خوشدلی من جمیع الوجوه آماده و ابواب فتوحات از شش جهت بر چهره
اقبال گشاده است بمسامع مخبران صدق آیین مژده جلوس آن گوهر
فروزان بحر بسالت و شجاعت و جوهر تیغ دشمن شکار جرأت و جبارت
بر سریر والای سلطنت موروثی گورکانی و وساده لازم السعاده جهانبانی
که بفحوای صدق انتمای تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ
مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ و بمقتضای
آیه وافی هدایه إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ

وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ و بنیروی اصابت تدبیر و موافقت کارگزاران تقدیر
پیرایه وقوع پوشیده سامعه افروز گشته مسرت بر مسرت و خوشدلی بر خوشدلی
افزود در عالم دوستی قدیم متوقع میبود که آن زیبنده اورنگ اقبال و چراغ
افروز دودمان مجد و اجلال از هر گونه مهمی که در باب استقرار امر جهانبانی
در کار باشد بمقام اعلام آمده کارگزاران دولت ابد مقرون را بانجام آن مأمور
گردند از انجا که تدارک مافات بعون عنایت الهی منعقد و رویه پسندیده دوستی
پیوسته منظور همت بدستور هر گونه مطلبی که در خاطر والا مرکوز باشد زبان زد
خامه اظهار خواسته نمود چون تذکار روابط قدیم بعد از تأسیس اساس مصادقت
و موالفت موجب تشیید مبانی اتحاد جدید میگردد خامه سخن طراز را بذکر مجملی از
مراتب یکتا دلی سلاطین سلف رطب اللسان میسازد مبین این مرام آنکه بر عالمیان
ظاهر و هویدا است که از زمان طلوع صبح عالم افروز ان سلطنت عظمی پیوسته
فیمابین فرمانفرمایان این دو دولت محکم بنیاد خداداد و رابطه دوستی و محبت
و یکانگی و مودت رشک فرمای سلاطین زمان و خواقین دوران بوده از جمله
آثار آنمعنی آنکه در زمان نواب جنت مکان علیین آشیان جد بزرگوارم طاب ثراه

که پادشاه خلد آرامگاه جد اعلی رفیع المقدار آن والا تبار گلشن جنت نشان

ایران را بمیمن قدوم منور ساخته بودند بنا بر انعقادات مهربانی که از نواب جنت

مکان علیین آشیان نسبت بآن جناب بمنصه ظهور رسیده دار القرار

قندهار را بنواب سابق الالقاب تکلف نموده بتصرف منسوبان این دولت

والا داده بودند و آن ملک که در حقیقت سد التیام طرفین و نشان دوستی

جانبین بود تا حین رحلت نواب جنت مکان علیین آشیان در تصرف کارکنان

این دولت ابد مدت استقرار داشته و بعد از مسافرت نواب جنت مکان

بجوار رحمت ملک منان که متغلبه اوزبکیه انتهاز فرصت نموده در بعضی از

ولایات خراسان تصرف نموده مستحفظان قندهار بعلت وقوع موانع

و انسداد شوارع و مراعات نسبت دوستی ساطع جدائی منظور نداشته

بفرمان فرمایان آن سلسله جلیله رجوع کرده آن ولایت را بتصرف ایشان

داده بودند در عهد سلطنت و زمان خلافت نواب گیتی ستان فردوس مکان

جد بزرگوارم که خار وجود اشرار اوزبکیه از بوستان خراسان بداس شمشیر خارا

ظفر ایشان درووده و زنگار موانع از آینه ملک و ملت زدوده مسالک و شوارع

بمفتاح سعی مجاهدان گشوده شده بود در حینی که استرداد آن ملک نموده بنا بر دوستی قدیم

نوعی که مسموع شده باشد منهل عذب یکانگی و مودت سابق از خس رهگذر غبار آلود

کلفت مکدر دیده ملکه روابط الفت و صداقت بیشتر از پیشتر فیمابین نواب گیتی ستان

فردوس آشیان جد بزرگوارم و نواب جنت مکان جد اعلی ایشان استحکام

یافته موسسه بدستور سابق ابواب مراسلات گشوده بمیامن التیام آن

دو پادشاه والا جاه رعایا و برایای طرفین در بستر رفاهیت و آسایش غنوده بودند

و در اوقاتی که والد ماجد آن زیب بخش اورنگ جاه و جلال بر مسند سلطانی

عظمی گورکانی استقرار یافت محبت و دوستی دیرینه آبا و اجداد را منظور نداشته

بجهت آن امر جزئی مهیج مواد امور کلیه گردیدند بجهت اراده نواب خاقان رضوان مکان

خلد آشیان بدان متعلق بود که جبران آن نقصان نمایند و بمقتضای فرمان واجب

الاذعان قضا و امتثال امر خالق ارض و سما توجه آن خسرو فرخنده شعار کشور ستان

اطوار بصوب جنات تجری من تحتها الانهار در سفر قندهار تقدیم

و بر ذمت همت والا لازم گردید که انجاح مطلبی که در خاطر خطیر آن مستغرق بحار

رحمت ملک قدیر استقرار داشت کرده شود ذیل این تمنی بنحوی که اطلاع دارند

بعنایت واهب مواهب صورت وقوع یافت و چون مطلب عنوان نمود سایر نظر
رسوم الفت و دوستی‌ها نموده قبل از حصول این مطلب و بعد از وقوع آن همیشه مشتمل بر مراعات
شیوه دوستی و یکانکی اما بخاطر آنکه رفاه حال کافه انام و رفع همه آن مندرج بود ارسال
داشته بعرض اظهار رسید که هر یک از ممالک دیگر را که در عوض آن خراج
بقدر خواهش داشته باشند بتکلف ایشان اختصاص داده و از جانب
نواب ما مهربانی و اموری که مبانی دوستی و یکجهتی باشد چیزی محفوظ نکرده و چون
هر یک از نعمات الهی شکری خاص میباشد که بدون اتیان بدان از عهده شکر
آن نعمت بر آمدن متعسر بل متعذر مینماید چنانچه شکر نعمت دوان و جارحه زبان
آنست که بحمد و ثنای منعم حقیقی قیام نمایند و دست و زبان در نهایت خضوع
و خشوع بدرگاه واهب عطیات کشایند بمجلس شکر نعمت بی منتهای سلطنت
و فرمان روائی و پادشاهی و مسندآرائی آنست که چون زمام حل و عقد امور
جمهور و وقوع خیرات و شرور در ید اراده و قبضه اقتدار سلاطین عدالت آیین حواله
شده و در حقیقت ارسندکان معتمد پادشاه علی الاطلاق و مالک الملک ما استحقاق
اند پیوسته رفاه حال عباد الله را که ودایع بدایع الهی اند مطمح نظر حقوق شناس

ساخته چنان نمایند که همواره بساط آسودگی ایشان ممهد و ابواب فتن
بر چهره احوال ایشان بسته باشد که از عهده سپاسداری جناب باری فی الجمله
سبکباری حاصل آید باشد بدین جهت این نیازمند درگاه بی نیاز از بدو اهتزاز
نهال بوستان سلطنت و مبادی طلوع صبح دولت ابد پیوند مطمح نظر
والا و ضمیر معلی ساخته با عموم رعایا و برایا طریق اشفاق شفقت و مرحمت و مروت
و عدالت مسلوک داشته و میدارد و از گلشن اطوار آن سلطان حقیقت
وان سر شمائم آن معنی بمشام اطلاع و آگاهی میرسد و بساط مناقب
ما کلمه برچیده و رسم بود و بوده است لهذا بجهت تقدیم مراسم تهنیت
و مبارک باد لباس سلطنت امارت و حکومت پناه کمالا للامارة و الحکومة
علامرزاده دیرین و فدوی اخلاص آیین بیداق سلطان چوله را داخل محفل خلد
مشاکل کردید بعضی از سخنان محبت عنوان جوع بتقریر موقوف الیه شده که در آن زم
ارم تزئین و مجلس بهشت آیین لالی مکنون و جواهر مخزون خلت و وداد را
زینت شاهد صدق اتحاد و ساز و ساغر کامیابی از رحیق عنایات الهی
مالامال و آفتاب دولت و شوکت مصون از کسوف عین الکمال باد
مکتوب دیگر

که بعبدالعزیز خان نوشته گلزار دوستی و موالات و بوستان الفت و مصافات
اعنی نامه صداقت ختامه فلان که سیراب از چشمه سار مودت و وداد و پرورده
سحاب دوستی و اتحاد است در وقتی که بعون عنایت حضرت یزدان
جهان بکام و هر صفت شاهد مطلب روانی تمام بود و نکهت یگانگی و یکجهتی دلی
بمشام اتحاد رسانید و ضمیر انور و خاطر فیض گستر را بسیر آن بهارستان دوستی
اظهار مبتهج و مسرور گردانید چون در کیش صداقت و نظر وقت جوهر
رنگین الفت پسندیده دیده در باغت جویبار آن دانش و ضمیر فیاض منش
مهیا شد و مواد مطمح نظر حق بین و مرکوز خاطر حقیقت گزین آنست که
رعایت این امر مسعود نسبت باصناف امم بر وجه اتم کرده شود نقد
کامل عیار این مدعا بمحک قبول طبع معلی رسید پیوسته سلسله جنبان
روابط دوستی و یکجهتی بوده مطالبی که در خاطر محبت ذخایر داشته باشد
بموقف ابلاغ رسانند که کارکنان دولت ابد مدت دوران عدت باتمام
آن امور کرده نامه که بعبدالعزیز خان والی توران نوشته تا از نتایج اتصالات اجرام
علوی و امتزاجات امهات سفلی جوش نشینان موالید را حال منتظم و شیرازه

وجود افراد مکونات بسبب اتصال و التیام و اجتماع ملتئم است ارکان بنیان
دولت اعلیحضرت سلطنت و عدالت و شوکت پناه شهامت و بسالت و جلالت
دستگاه نصفت و معدلت اشتباه والاجاه زیبنده مسند بلند پایه چنگیزخانی
طرازنده تخت رفیع الارکان خاقانی نظام السلطنه والعداله والشوکه والنصفه
والجلاله والشهامه والبساله والبر والاحسان عبدالعزیز خان از تشتت و پراکندگی
و تفرق مصون و گلهای کام مجوی آن سلطان عظیم الشان از نسیم خلاف
و اختلاف اضداد محروس و مامون باد بعد از طی بساط اظهار یگانگی و دلی
و مودت بر مرآت ضمیر قدسی تخمیر منطبع میگرداند که بر دقیقه شناسان
رموز آفرینش و تماشا سان لوح دانش و بینش مخفی و مستور نیست که غرض
اصلی و مطلب کلی سلاطین معدلت آیین و خواقین مروت قرین از تعمیر کاخ
دوستی و مودت و غرس نهال یگانگی و الفت آنست که کافه جمهور و ساکنین
ثغور و ارکان بنیان رفیع الشان از تابش آفتاب حوادث استظلال نموده
از اثمار آن دوحه اطمینان لذت یاب و کام ستان باشند و از آن روز
که بتار و پود سخنان صدق نشان رسولان طرفین و ایلچیان جانبین نسایج مسالمت

دمودت و پرند مصالحت و محبت نقوش اتمام پذیرفته تا امروز با آنکه بعضی اوقات
از منسوبان ارج الاشان چندگان بعضی امورکه منافی و مناقض صداقت باشد
منصه ظهور رسیده نواب همایون ما نظر بر عایت این مراسم کرده حرکات آن گروه
خسران پژوه را مقرون بعفو و اغماض فرموده ایم و عساکر نصرت مآثر ما بهانت
از آستگی و استعداد و عدم استعمال مریان امور سایر بلاد و رخصت تلافی
و تدارک نیافته اند و درین اوقات نیز بعرض رسید که بعضی از منسوبان سلطنت و
شوکت شاه بسی نقل جان از روخامت عاقبت نیندیشیده بنحوی العادة

کالطبیعة الثانیة دست غارت و نهب دواب و اغنام جمعی از فقرا
و نجره دراز نموده پای از حد مراعات دوستی بیرون نهاده چون القین حاصل
بود که این امر شنیع و شغل فظیع بدون اطلاع و آگاهی آن عالیجاه حقیقت
آگاه صورت وقوع یافته لازم نمود که چگونگی این امر منصه اظهار و اعلام رسید که
اگر آن گروه بی سر و پا بدون اذن رضای سلطنت و جلالت پناه موی الیه ارتکاب
آن نموده باشند مقرر دارند که در صدد منع و تنبیه آن گروه در آمده من بعد
ایشان را از وقعی ضبط نمایند که احدی این خیال در خاطر خطور نتواند نمود و اگر

سابق الالقاب را ازین معنی مطلع بوده بفرمان آن کردون جناب مالک رقاب
متقاعد نشود یا نفستین بفرمود سلطنت پناه مزبور عمل ننمایند و لشکر نصرت اثر
بتدارک و تلافی که بطریق و زدی و راهزنی نخواهد بود مامور کردند آن والا مکان
جلی الشان ازین معنی امنافی دوستی و یکانکی ندانسته موکد مودت و تشیید
بنای استوار اتحاد دلی شناسند تا تی حالات برجوع تقریر فلان بالقاء است
اعتماد خواهند نمود نامه عبدالعزیز خان والی ترکستان چمن پیرای کلشن ائتلاف و محبت
و حدیقه طراز کلزار دوستی و الفت رنگ آمیز بهارستان اتحاد و یکانکی مصقل
زنکار وحشت و بیکانکی نامه مودت ختامه و مکتوب عنبرین شمامه عبدالعزیز خان
بالقابه که رشک فرمای نقوش بدیعه مانی و ریاض خلوت دو پیکار ثانی
اشنی از نیسان است مصحوب عمدة الامثال و زبدة الاشباه فارس ضمار
سخن دانی یکه تاز عرصه دقیقه یابی و فصیح بیانی چین بوری حاجی میراخور در حلقی
که ابواب فیوضات بهار از کلچین و از باز بر روی روزگار کشاده و ساقی
فروردین صلای عام میکساران لاله و گل در داده اسباب حصول مرام آماده
بود وارد و رود مسعود چهره کشای بهاری تازه و طرح نگار عشرتی بی اندازه کردیده

باعث ازدیاد مواد خوشدلی شد شرحی که در باب استیصال اهل ضلال کفران نعمت نموده بهمانی
لم کرده رای سالک طریق نکال بوده سر از ربقه اطاعت پیچیده بودند و متابعت
و مطاوعت عموم جنود اوزبکیه رقم زده قلم موالات شده بود چون مشتمل بر
تشید مبانی دولت و اعتلاء مدارج سلطنت آن ممالک پناه بود دوستی بود
باعث ابتهاج لایتناهی و مسرت لاتعد و لاتحصی شد یقین است که بنای عهود اهل کفر
و نفاق مانند ضیاء صبح نخستین زیاده بر یک نفس نخواهد بود و چراغ اقبال مندی
و نیک سرانجامی ارباب وفاق استداد فروغ خورشید عالم افروز خواهد داشت
انچه در باب نهضت بجنوب کابل زبان زد خامه صادق البیان شده بود
متیقن شخص تصدیق و ادعانست که تخم برومند سخن سلاطین مطرز بطراز کلام
الملوک ملوک الکلام است از آبیاری سحاب ایفای عهود سبز
و ریان خواهد گردید لازم شیوه اتحاد و مناسب شیمه وداد آنکه پیوسته فاتح
ابواب مراسلات بوده با علام فتوحات تازه و ترقیات بی اندازه مسرت
افزای قلوب دوستان گردند پیوسته گلشن دولت و اقبال ابهار و اثمار
حصول مقاصد بر شاخسار باد **نامه ابوالغازی خان والی اورگنج** نامه دوستی طراز مکتوب

لازم الاعزاز سلطنت پناه ابوالغازی خان با لقاب که مشتمل بر فتح مبین و
نمون بهاری کفره فجره قلماق بی دین قمر زده خامه موالات ختامه شده بود در
ساعتی مسعود که ابواب فیوضات غیبی بر چهره بخت ظفر فرجام باز بود دست
اقبال سایر کلزار آمال و راز بود مصحوب فلان بالقاب فیض ورود ارزانی
داشته چون بشارت انهزام و خذلان اعدای آن دولت قرصوصه البنیان مبنی
بر ترصیص مبانی مودت و ولا بود باعث مزید ابتهاج خاطر محبت ذخایر
گردید بنا بر شیوه مراعات ارتباط و دوستی اسلاف کرام آن سلطنت
الی یومنا هذا نسبت مابین دودمان والا پیوسته بمقتضی الانهمته بیان
مصروفست که این سلاله سلسله چنگیزی را تسلط و فیروزی و تصیدان
آن دولت الارا انصفت تیره روزی ضیعت با دنیا به شیوه الحاد
و بمقتضی شیمه کریمه وداد آنکه بموارده با علام فتوحات مسرت افزای
ضمیر دوستی تخمیر گردیده فاتح ابواب مکاتبات و مراسلات باشند
لازال کوکب اقبال از افق کمال **نامه که در جواب مکتوب شاه**
دالاجاه دکن نوشته شده

اغصان شجرهٔ ریاض الفت و وداد و ثمر فرخنده اثر اتحاد دلی و اتحاد
یعنی صحیفهٔ مودت طراز و مفاوضهٔ صداقت انجام منجانب اعاز
حضرت سلطنت و جلالت پناه ابهت و نصفت دستگاه شهامت
و بسالت انتساب عالیجاه نقاوهٔ دودمان سلاطین کامکار خلاصهٔ خاندان
خواقین نامدار مزین سریر سلطنت جهانبانی جالس اورنگ ابهت و
کامرانی المخصوص بعنایات الملک الاله نظام السلطنة والجلالة و
العدالة والشوکة والابهة والنصفة والعز والاستنان سلطان محمد قطب شاه
که مظهر آثار اتحاد قدیم و مسطر اطوار عهد قویم است در نیکوترین زمانی
که ساغر صهبای کامرانی در کف ساقی الطاف سبحانی لبریز دعا
و شاهد کامیابی و مطلب روانی در حواشی بزم دولت روزافزون به دلکش
ترین صورتی جلوه نما بود دلشمیم الفت و یکجهتی بنوده انبساط بخش خاطر
مهرگزین و موجب انتعاش طبع سپهر آفرین گردید و از شهد ثمرات عبارات

حال

دوستی آیات کام خواهش را لذت اموده روابط والتیام گردانید
انچه از صادرات احوال فرخنده مآل مدعهدی مانستودگی اعمال والی
ولایت سند و پستان در اتباع ردیة الاوضاع او پیرایه ابلاغ و اعلام
پوشیده بود در خلوتکدهٔ ضمیر آفتاب نظیر از نقاب حجاب بر آمده
جلوه ظهور نمود مقتضی اطوار خیرخواهان دولت و اخلاص کیشان خالص
العقیدتشان بود که در هنگامی که آن گروه مدعهد سست پیمان در
مقام تسلط و فتنه انگیزی و طغیان آمده بدست بی شرمی ده از رشته
قول و قرار پیمدار خود بریده اشتند تمهید اظهار این امر لازم الاعلام
را ضمیمه مراتب دولتخواهی و محرک مواد ربط قدیم شاهنشاهی ساخته
بنیروی استمداد و معاونت اولیاء دولت فیروزی آیت نوایر فساد
و عناد آن گروه مخذول العاقبة را که بغض و عداوت شیعیان آل اطهار
پیوسته پیش نهاد خاطر کج اندیش ساخته اند تسکین بخشند تا اثر معاضدت و
موافقت منسوبان دودمان الابر حالیان ظهور یافته دست جرات و پای جسارت
معاندان شکسته و بریده گردد باری چون ایام تلافی و انتقام باقی و اسباب

معاونت و معاضدت بمیامن الطاف سبحانی بر حسب مرام آماده و دا فیست
بامداد لواطف قدسی مواطن حضرات عالیات سدره مرتبات ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین قوی دل و مطمئن خاطر باشند که عنقریب با نصرت و
فیروزی قرین و ما شاهد کامرانی و مطلب روائی همنشین خواهند بود
و درین ایام که اساس دولت دودمان گورکانی در اختلال و قوائم سریر
سلطنت آن سلسله متفرق البنیان از سیلاب حوادث در انقلاب و زوال
است مناسب غیرت دینداری و مقتضی ناموس سلطنت و نامداری جهان
مینماید که با صید رشن ابواب سلطنت عادل شاهی که در هر باب شعار ذات
اشفاق آمیز ایشان ممهد قواعد آداب دانی نگارش یافته برسم و امن ق
که آبا و عظام والا مقام ایشان عمل بوده اند شیوه مرضیه وفاق و حسن تمهیتی العا
بجد هر چه وضعی مسلوک دارند که مبادی کارات آن مخالف را بکمال رعب
و هراس حاصل و راه خیال تسلط و اقتدار چون ابواب کامیابی مسدود
و باطل گردد و بموافقت تمام در تحصیل نام و تدبیر اعادی بد فرجام کوشند
بمشعله تیغ بیدریغ بتدارک و تلافی عرصه آمال و ساحت امانی اشقیا و صفا

بخشند و ازانجا که شمائل اخلاص و اوضاع آن زبده محبان عقیدت کیش
با وجود بعد ظاهری همواره منظور نظر عاطفت اثر ما شد خاطر مهر گزین اشرف را
با نتظام اسباب کامرانی و دوام سلطنت جهانبانی باعلی مراتب تصور نموده
در طی تحصیل مطالب آنچه شایسته اعلام دانند بسراپچه اظهار در آورند
که در هر باب شرایط معاونت بمنصه ظهور رسد در موقف تحت تشیید مبانی
الفت و وداد بنده زاده قدیم مقرب الحضرة العلیة العالیة الخاقانیة میرزا مقیم
کتابدار خاصه شریفه را روانه آن صوب صواب انجام فرمودیم که در خلوتسرای
حضور نشر روایح گلزار محبت و وداد نموده بعد از ادراک چگونگی حالات
و مکنونات خاطر که حواله باعتماد و دراست گفتاری اوست مراجعت نموده
بمژده دوستکامی آن عالیمنزلت خاطر مهر آگین اشرف را قرین انبساط
گردانند مشار الیه را بنا بر توجه ضمیر انور در باب استقامت احوال
گرامی و دی مرخص انصراف داده مرغوبات و مخزونات خاطر اشرف را
بلباس شایسته انها و اعلام خواهند پوشید که بعون عنایت الهی کارگزاران
دولت ابد مقرون شرف حصول بخشند گلهای آمال از نسیم تائیدات شکفته و چندا

ریاض کامرانی همیشه سرسبز و ریان باد **نامه‌ای که مصحوب میرزا معصوم کتابدار**
نزد پادشاه والاجاه فرستاده شد تا گلهای عنبر شمیم حدایق وداد و ریاحین
مودت نسیم بساتین الفت و اتحاد در بهارستان یکجهتی و التیام
رایحه‌بخش مشام دوستان باشد شاخسار بخت بلند و نهال گلبن دولت
ارجمند حضرت سلطنت و جلالت پناه ابهت و نصفت دستگاه
شهامت و بسالت انتباه عالیجاه نقاوه دودمان سلاطین کامکار خلاصه
خاندان خواقین نامدار مرتبت بخش سریر سلطنت و جهانبانی جالس اورنگ ابهت و
کامرانی المختص بعواطف الملک الاله نظام السلطنة والجلالة والعدالة
والشوکة والابهة والحشمة والصفة والعز والامتنان ادام الله اقباله و
که تا همیشه در گلشن سلطنت و فرماندهی از شکفتن گلهای کامرانی و اقبال
خرم و خندان و از رشحات زلال تاییدات و عنایات الهی طراوت پذیر
جاودان باد بعد از طی طرق اظهار محبت بی پایان بر لوح املاء جلوه نگارش
می‌یابد که بر اوراق شهور و اعوام و صفحات لیالی و ایام ثبت و مرقوم است
که آبا عالیمقام آن نقاوه دودمان عز و علا و سلاطین سابقه ممالک دکن

غفرالله لهم از طریق اینق دینداری و کمال حسن عقیدت و اخلاصمندی
بشرف الای عقده‌گشای خاندان ولایت و امامت همواره دست
توسل و اعتصام باذیال فیروزی اشتمال دولت و اقبال ابدی الاتصال
این دودمان والا که در حقیقت موجب برتری و علو شان و ملجا و امیدگاه
اعاظم سلاطین والامکان است استوار ساخته بزلال حمایت و رعایت
اولیاء دولت ابد قرین در گلشن سلطنت و فرماندهی گلچین مراد
و بمساعدت همت عالی نهمت منسوبان این آستان خلافت مکان
مطلب روا و کامیاب بوده اساس مصادقت و موافقت هر یک
از آن مسافران عالم قدس بدوام خلوص عقیدت و اخلاصمندی
محکم و بنیان مودتشان بانتظام اسباب آمیزش و التیام والای
مشید و مستحکم می‌بوده مجلس فیمابین آن دو سلسله رفیعه بر شیوه
شایسته وفاق و طریقه یکجهتی و حسن اتفاق بحدی مسلوک و مرعی
می‌شده که یاجوج فتنه را در عرصه مملکت هر یک از ایشان خیال
مرور و عبور محال و خصم بداندیش را از نسبت استطاعت اندیشه تسلط

و اقتدار در ضمیر حیل چون نقش بر آب مینمود و با وجود ظهور نو
شیوع استماع حقیقت طراز چون مخلصان محبت کیش عقیدت
اندیش ارشاد همراه الفت و ارتباط قدیم بقاعده ورزیده مسالک مسالک
یگانگی و تدارک اتحاد و یگانگی می بوده و ابواب رسل و رسایل از جانب مراسم
بموانع نامرغوب مسدود گشته مرایای حسن عقیدت و یکتادلی قدیم
غبار آلود مغایرت و بیگانه منقش در نظر عالمیان جلوه ظهور مینمود لهذا
اعادی کم فرصت را که مدتهای مدید پیروی موافقت و معاضدت
این دودمان علی دست جرات از دامان احوال خیر مآل ایشان برده
و پای جسارت در تاختن آن مملکت کشیده بود مجال تسلط و استیلا
اتفاق افتاد نهب و غارت اموال مسلمانان و شیعیان سرگرم آماده
بدعهدی و دلیری ساخت اکنون که فرمان فرمایی ممالک دکن
پرده گشای سوانح اخدود و بوسایل رسایل مرغوبه مجدد اساس روابط
قدیم گردیده لهذا از آنجا که خاطر مهر آیین حقیقت گزین متوجه انتظام احوال
خیر مآل و افزونی اسباب کامرانی و اقبال ایشان میباشد بحسب نشید

مبانی عهود و تحقیق احوال عاقبت محمود آن زبده اخلاص کیشان بنده زاده
قدیم مقرب الحضرة العلیه العالیه الخاقانیه میرزا ابراهیم که با مدار خاصه سرنقه
را روانه انصوب صواب اساس فرموده ایم که در خلوتسرای حضور از شگفتگی
گلهای راز و رسانیدن توجهات باطن فیاض بیرابخش تکمیلی و ودا
گشته العدارا ادراک مطالب و مکنونات ضمایر علی اسرع الحال مراجعت
نموده مژده رسانی استقامت احوال خیر روزی اشتمال العالیجاه خاطر
مهر مضمون مرغوب اشرف را قرین انبساط و اطمینان گردانند و چون قضیه
ناگزیر سلطان مبرور مغفور بسمع اشرف همیون رسیده اداء مراسم تعزیت
و تهنیت بر ذمت همت دوست نواز لازم مینمود لهذا اشعار الیه را
بدین امر لازم الاداء مامور فرموده ایم که زنگ کدورت مرآت ضمیر اقدس
را که از وقوع این قضیه ملال آمیز روی داده بصیقل اداء تهنیت سند آرای
آرایی آن شایسته اورنگ فرماندهی و سلطنت مصفا سازد و ابواب انجا
که حبس عمر گرانمایه بهای حیات در منزل بی بقای جهان فانی گذاشتنی
و شربت مرارت آمیز توالع و فنا چشیدنیست پیداست که آن آگاه

دل خداشناس و رحدوث این واقعه عام که فرودی از قصر ابو را از آن کرفت
خود را بغم واندوه آشنا ساخته طریق رضا و تسلیم سلوک خواهند داشت
در ینوقت که بنای دولت و دودمان کورکانی از سیلاب مکافات اعمال
قرین اختلال و قوائم سریر جهانداری و فرمانروائی آن طایفه بدعهد بسبب بنیاد
همنشین بی ثباتی و زوال است مقتضی ناموس سلطنت و دین داری و شایسته
حمیت و سلطنت شعاری چنان مینماید که برسم و آئین ابای عظام با سلطنت آن
مشار الیه هم بازو و ببرکات موافقت و یکجهتی صاحب نیرو بوده چون
ایام تلافی و انتقام باقی و اسباب تسلط بر شاین دودمان والا لعبات
قادر توانا حسب المرام آماده و واقیست از غائله این معنی مطمئن خاطر باشند
و در تحصیل نام و تدبیر و نمونساری خصم بدفرجام زنگ کدورت از آینه
اقبال زدوده نوعی نمایند که آهنگ قانون موافقت و دین داری
بسامعه افروز جهانیان کشته بمیامن حسن یکجهتی و اتفاق بعد الیوم مجال نفس را
کمال رعب و هراس حاصل و راه خیال تسلط و احتیاج چون ابواب اقتدار
مسدود و باطل کردد و استحکام روابط و توافق طرفین را علاوه مواد محبت

و غرضا

و اقتضا داین نیازمند درگاه احدیت متصور نموده در طی طریق کامجوئی
و مطلب روائی مطالب لازم الاظهار را با مرغوبات مکنونات ضمیر
مخالصت تخمیر سرایه انها و اعلام بپوشند که کارکنان درگاه سلطنت
همیون بعز انجاح مقرون کردانند و درین مواد بوالا جاه مشار الیه سفیر
سفارشات مشفقانه رقم پذیر خامه التفات کشته ظاهر است که لآلی
مضامین حقیقت آئین را از زیور حسن قبول خواهند ساخت همواره
مقام دولت و مقر سلطنت بحلیه کامرانی و زیور نصرت و شادمانی
آراسته و محلی باد نامه ابوالغازی خان روایح بوستان عقیدت و اخلاص
و شمایم بهارستان یکجهتی و اختصاص اعنی نامه مخالصت نشان صداقت
عنوان ابوالغازی خان بالقابه در حینی که ابواب بیت المعمور کامیابی
و کامرانی بمفاتیح عنایات سبحانی بر چهره آمال و امانی کشوده شاهد
مطالب و مآرب در مرآت حصول چهره وقوع نموده بود منظور نظر
دقیقه شناس و مطرح اشعه دریافت خاطر قدسی اقتباس کردید
شقوقی که از روی یکجهتی و دولتخواهی زبان خامه عنبرین ختامه مشیر و حاوی بادای

آن بنا طی گردیده بود نظر کیمیا اثر رسید انشاالله تعالی در ابواب
نوعی که مقرون بصلاح دولت روزافزون و سلطنت ابد مقرون باشد
بندگان درگاه خلافت پناه و ایستادگان دربار فلک اشتباه حسب
الفرمان قضا جریان بتقدیم خواهند رسانید گزارش بعضی سخنان عنایت
مشحون مرحمت مضمون تعهد و تقریر رفعت و معالی پناه عزت دستگاه
زینا للرفعه والمعالی علیقلی بیک شاملو شده اعتماد نموده انچه آن سلطنت و شوکت
پناه عالیجاه را امیر در هر باب بخاطر اخلاص ذخایر رسد بنویسید یا باو بگوید
پیوسته خاطر دریا مقاطر خورشید ضیا و ضمیر منیر سپهر اعتلا را متوجه
انتظام احوال و حصول موجبات جاه و جلال خود دانسته مطالب
و مآربی که داشته باشد معروض دارند که صورت حصول و قبول پیرایه
یابد آفتاب سلطنت و اقبال از افق سعادت و اجلال طالع و لامع باد

جواب کتابت حاکم ملتان که بذوالفقار خان نوشته بود زلال عذب الفت
و اتحاد و بار معین مودت و وداد اعنی نامه مودت ختامه فلان که از
سرچشمه یکتادلی و منبع دوستی و یکانگی تراوش نموده بود مانند سحاب بهار

و ابر مدرار که در حدیقه مشحون بریاحین و ازهار بارش یافته فیض در رود ارزانی
داشته تخم کدورت نشان طریق یکانگی و کلفت و تخم خس طراز ریاض التیام
و الفت گردیده و گوهر آبدار مراعات قرب جوار که در اصداف الفاظ آن
بحر مصادقت و ولا مکنون بود بغواصی غور اندیشه دقت پیشه بدست آید
و پسند جوهری دریافت گردید بر واقفان دقایق عالم کون پوشیده نیست
که مراعات قرب جوار بدلیل عقل و نقل بر ذمت همت کافه امم و اصناف
بنی آدم عموما و بر حکام و کارگذاران ثغور که این معنی در این گروه خیریت شده
تعدی بکافه رعایا و برایا متمادی خصوصا واجب و لازم است چون پیوسته مادر بافتگان
این امر خیر انجام سلسله جنبان ارتباط و التیام میباشد لهذا اباقلان
که فاتح الابواب شده بود سالک طریق آشنائی گردیده چون نسیم تمتع
از بوستان طور آن عالیجناب بمشام اطلاع و آگاهی رسیده بود
بنابر مقتضای ظاهر در آن شیوه خودداری نمود الحال که آن دقیقه شناس
احراز قصب السبق الفضل للمتقدم نموده بادی این امر شریف شده اند
برین خیرخواه عباد لازم است که مراعات این امر وقیع که متشابک حال الف

و وضع و رفع مفاسد فظیع است نماید در باب اجناسی که فلانی با تمام این امور است
اشعاری فرموده بودند تفصیل آن بنظر فلان رسید و تعجب فرمودند
که با وجود بستن روابط سلاطین سلف و داری بروج برتری و شرف بتحصیل
اجناس مسطور بنحو دیگر در نظر آشنایان و یاریگانگی برده یگانگیست مناسب شیم
کریمه مهتی این بود که بی تکلف از سرکاران کنجور متاع دقیقه شناسی طلب کرده
شود دستور نخواهد بود که تجار خیرمدار بهر طرفی از اطراف و قطری از اقطار که
روانه میکردند چون آوردن اجناس شایسته مراتب حسن سعی و وقوف
انجا عقب تفصیل از منسوبان درگاه والا بازیافت مینمایند که باین تقریب
خدمت سکالی خود را بر استادکان پایه سریر خلافت مصیر ظاهر سازند
تعجب در انست که بعد از اطلاع آن عریضه ماطر روانی تفصیل مزبور سوالف
روابط سلاطین جنت مکین را منظور نداشته بفرستادن اجناس مفصله
ابواب یکتادلی نگردیده اند یقین حاصلست که وقوع فلان مقدمه که در نظر والای
سلاطین چندان وقعی ندارد مخرب اساس دوستی که بمعماری چندین پادشاه وقعه
مین حقیقت آگاه شده باشند نخواهد گردید و نواب علا نزار اقدام برین امر

لو

بغیر از رفع مظنه کوته اندیشان چیزی دیگر منظور و ملحوظ نبود و مظنون چنان بود
که بدستوری که در زمان نواب فلان این خرابه چقدر باعث گردآلودگی
منهل عذب دوستی طرفین نشده بود و نخواهد شد و لهذا بعد از مفتوح شدن
این یار نامه مودت ختامه مشتمل بر استقرار دوستی قدیم ارسال داشته
چون دنیا و ما فیها در نظر همت ایشان وزنی ندارد اعلام فرموده بودند
که از ابتدا آن ملک بغیر از بی مطلبی نبوده و چنان نیست که این
حرکت موجب تزلزل ارکان دوستی قدیم شده باشد هر یک از نفایس
بلاد که رقم اختصاص بان کشیده شود در عوض تصرف کارکنان آن
دولت عظیم الارکان داده خواهد شد و از ان طرف بغیر از ترک اسمای
یگانگی امری محفوظ نگردیده و با وجود وقوع انقلاب طلب داشتن اجناس
مفصله از مقتضای ظاهر دور مینمود چون در باب رفع کلفت جانبین و اصلاح
ذات البین بان خیراندیش عباد الله مصلحت دیده بودند بخاطر دوستی ایشان
چنان میرسد که چون چشمه سار یکتادلی لخت از حرکت ان طرف غبارآلود
کلفت گشته اگر در صدد افتتاح ابواب یگانگی و دوستی باشند بعین ترتیب

جواب نامه که قبل ازین فرستاده شده بود سلسله جنبان صداقت و موالات
گردید **سواد فتح نامه که بعد از استیصال داراشکوه والی ولایت هندوستان**
بممالک محروسه فرستاده انکه سلطنت پناه فلان بالقابه بنوازشات خسروانه عز
امتیاز و شرف افتخار یافته بداند که بر سواد خوانان سطور صحیفه امکان
و تماشاییان عرایس هفت کرده اختیار ظاهر است که چراغی را
که دست حضرت عزت جل شانه برافروخته باشد از بال و پر افشاندن
پروانه طینتان که طمع تیغ فروغ این چراغند از پای نشینند و از گداختن
پیه دیده و روغن دل حاسدان گزندی نبیند و بامرات صافی دولتی که
مصقل حکمت بالغه جناب کبریا زنگ زدایی آن نموده باشد هر کس معارضه
نماید هرآینه از راه با والی با خویشتن در مقام پرخاش و ستیزه درآمده
باشد بسین انتقال آنکه بعد ازآنکه والی هندوستان نوبت در مقام استرداد
دار القرار قندهار درآمده بی نیل مقصود ذیل بدنامی بر جبین احوال خود
کشیده خایب و خاسر چون نخبت سپاه خود برگردیده بود بتکلیف خشک
مغزی و پریشان دماغی که در دولت بی دوام دیگر باره هوس [illegible] نموده داراشکوه

ولی عهد خود را که از سایر اولاد بزعم آن پادشاه حیرت دستگاه امتیاز دارد
با کثرتی تمام و عدتی مالاکلام و فیلان کوه شعار و توپهای اژدر آثار بصوب
صواب قندهار فرستاده جالب کام و طالب نام گردید چون بعد از
ارتکاب خفت و خجالتی چنان در نظر نکته دانان غریب و بعید مینمود که بفحوای
من جرب المجرب حلت به الندامه از کار خود متنبه گردیده دیگر باره در صدد
این امر مستبعد درآید فرمان همایون بجمعیت عساکر منصوره که در اطراف و
اکناف ولایات معموره سکنی دارند نشده بود و همعنی را فوزی عظیم شمرده
در بردن نقب و جر و سیبه و سایر لوازم قلعه گیری سعی بلیغ نموده دقیقه
فوت و فرو گذاشت ننموده و چون گوشمال القوم نادان که در تیه جهل
خود حیران و سرگردان مانده اند بر ذمت همت شاهانه فرض عین و عین فرض
بود بختان بیک حاجی منوچهر بالقابهما را با جمعی از مردان کارزار و غازیان
ظفر شعار مقرر فرموده ایم که برسم منقلای بطریق ایلغار و استعجال روانه
شده اطراف آن مخاذیل را بدایره احاطه درآورده در سد طرق و مسالک
ایشان دقیقه ای اهتمام نمانند و مقرر شد که علیقلی خان سپهسالار بالقابه نیز با سایر

عساکر که بحریست پر خروش و دریاییست پر جوش روانه شده اگر بعض آوازه
لشکر نصرت اثر آن گروه حیرت شروه فرار بر قرار اختیار نموده باشند مستقبل
تیغ و رخشان رنگ وادی جو دال ظلمت سرشتان گردند و رایات نصرت
انتظام نزدیک شد و طنطنه انتظام در حرکت آمده آن تیره بختان بی مال بهوس
خیال محال تا رسیدن لشکر خصم افکن عدو مال شش ماه متوالی و رزدن
سپیه و نقب خاک ادبار بر فرق اعتبار بیختند و ذوالفقار خان بیگلربیگی
بالقابه با سایر غازیان ظفر نشان محافظ آن قلعه رفیع البنیان منیع الارکان
سر رو و بر سر سینه ایشان تخته جمعی کثیر و جمعی غفیر از آن بیعاقبتان را
آواره دیار عدم سپر دانیدند و تا مدت شش ماه که عساکر نصرت مآثر
از اطراف و اکناف ولایات ممالک محروسه که بحریست بیکران و دریاییست
بی حد و پایان جمعیت نمایند القوم بر ایشان گرد از مشغول پیکار بودند بعد از
اجتماع و نزدیک شدن لشکر قیامت اثر جمعیت تمام یورش نموده از طلوع
فجر تا زمان استوای شمع بزم فلک چهارم بر رکن وسط السماء نایره قتال
و جدال اشتعال داشت تا آنکه قریب به بیست هزار نفر از آن طعمه بران

[illegible]

تیغ اژدها کردار و سنان اثر در شعار نمودند و در زنجیر فیل بدست آورده آن قوم
ثعالب خدیعت را آواره صحاری فرار و ادبار نمودند لله الحمد والمنه که
مجددا فتحی چنین مبین قرین حال اولیای دولت و دین گردید و نوای کوس
بلندی قدر والا مسامع ساکنان صوامع کروبیان رسید چون بمضمون رقم
اشرف مطلع گردد بمژده این فتح مبین سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیده بدعای
استدامت دولت ابد مدت مواظبت نماید و بتوجهات بیکرانه خسروانه مستظهر
و مستمال باشد سواد فتحنامه دار القرار قندهار که در زمان اعلیحضرت ظل کردگار بعد از
استیصال جغتای بممالک محروسه آنکه سلطنت پناه فلان بالقابه بشفقت شاهانه و مرحمت
بینهایت خسروانه مستوثق و امیدوار و مستظهر و مستمال بوده بداند که از روزی
که رایض قضا توسن دولت را رام نواب همایون ما نموده و ابواب انجاح
مطالب و مآرب بر روی آمال ما گشوده پیوسته شاهد مقصود در آغوش حصول
و وصول مقاصد ثمر بخش بر سر حدیقه مامول است در آغاز ابتسام صبح
دولت اهتزاز روایح روح افزای سلطنت که مشام عالمیان از نسیم عنبر
شمیم عبیر آگین و دماغ جهانیان از شمائم آن مشکین است همواره گلستان همیشه

بهار نصرت از رشحات غمایم فیضهای آلهی تازه و صفیر عندلیب فتوحات
جاوید باهتزاز مضمون بلاغت مشحون و ما النصر الا من عند الله بلند آوازه
است و معاندان این دولت الا مانند معارضان مرآت صفای بشغل
افنا و اعدام خود گرفتار و از مکاید خود متصل در آزارند درین وقت که مقالید
سیوف درخشان غازیان ظفر نشان بفحوای ان الارض لله یورثها من یشاء
من عباده از گشایش ابواب مغلقه قلاع دارالقرار قندهار و بست و
زمین داور و توابع و سایر حصون و قلاع الکه و دکه هر یک در متانت و
رصانت با قلاع سبع شداد لاف مساهمت و مساوات میزد فراغت
حاصل نموده دار السلطنه هرات مقر رایات جاه و جلال گردیده و والی
هندوستان که با تیره بختی و سیاه روزی توام زاده از اصغای این خبر
در فیل بند اندیشه مات و متحیر گشته بخیال محال و تصور فاسدی که لازم
تنک ظرفان بیمغز میباشد اورنگ زیب ولد رشید خود را با سعد الله خان
و بهادر خان و رستم خان دکنی و قلیج خان و نجابت خان و خنجر خان
و الله قلی خان با عدتی تمام و کثرتی مالا کلام بقصد استرداد دار القرار قندهار

روانه گردانید و چون خبر ورود الویه دولت و اعلام فتح و نصرت بدار
السلطنه مزبور حکم با نتشار سپاه نصرت پناه فرموده هر یک از امرا
را با سپاه خود مقرر فرمودیم که یکی از ییلاقات که وفا بجمعیت مردم
ایشان تواند نمود رفته بتسمین دواب و آراستگی اسباب خود اشتغال نمایند
تا جمعیت عساکر منصوره آن گروه بی شکوه مانند خیل ذباب که بر شهد
هجوم آورند احاطه قلعه دارالقرار مزبور نموده بمحاصره اشتغال نمودند
و قلیج خان را با دوازده هزار نفر روانه بست گردانیدند که بمحاصره قلعه
مزبور قیام نمایند و در ایام محاصره که من اوله الی آخره چهار ماه
امتداد داشت در بردن جر و نقب و سیبه و انداختن توپ و تفنگ
و لوازم قلعه گیری قیام نموده بذل جهد مینمودند و ایالت پناه محراب خان
بیگلربیگی دارالقرار قندهار با لقابه پای ثبات و قرار فشرده هر روز جمعی
از غازیان نصرت توامان از سران آن گروه خسران پژوه فرستاده خرمن
حیات آن تیره کوکبان را با آتش تیغ درخشان بباد فنا میداد و بضرب
توپهای صاعقه بار دوزخ شرار ثعبان آثار که زمین از خروش ایشان در

تزلزل و جبال از صدمات ایشان در تحویل و تبدل بود بمضمون صدق مشحون

فَاَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَاَصْبَحُوا فِی دَارِهِمْ جَاثِمِینَ در

منازل و مضاجع خود کالفراش المبثوث مشغول خواب ابد

میگردانید تا آنکه سپاه نصرت شعار و لشکر قیامت آثار

بسرکردگی قورچی باشی و قوللر آقاسی بالقا بها جمعیت و آراستگی که خورشید را

از کثرت و ازدحام تا پیدن بکره زمین میسر میکردید و خرد خرده پی من از

ملاحظه آن سپاه بتکرار این ابیات مشغول بود نظم گرفته با قبال جناب

قران ؛ زمین تا پا سپاه آسمان اسپنان ؛ نه آن لشکر و نیزه و بیشه بود

جهان نیستانی پر از شیر بود ؛ بدفع و رفع آن جماعت بمعاقبت در حرکت

آمده مقرر فرمودیم که مقرب الخاقان امیر آخورباشی و تولیت و ایالت پناه

نظر علیخان سرکرده جنود مسعود بوده بر سبیل ایلغار روانه گردند

و قبل از ورود سپاه منصور جمعی از آن سپاه مستان صهبای غفلت

که پا از گلیم احتیاط بیرون نهاده با موال و اسباب رعایا و فقرا

دست درازی نموده باشند در تقصیر ایادی تسلط ایشان کوتاهی

نماید

نمایند و مقرب الخاقان مشار الیه و تولیت و ایالت پناه مزبور با جمعی از غازیان

ظفر توامان بفرموده عمل نموده بر سبیل ایلغار روانه شده در حوالی کرشک ما خنجر

خان و الله قلیخان و قباد خان که با موازی سه هزار نفر بتاخت زمین داور رفته

با غنایم بسیار مراجعت نموده بودند ملاقات نموده بسیلاب حملات مردانه

بنای ثبات و قرار آن قوم را خراب و ویران نموده قلیچ خان بعد از وقوع

اینچنین فتحی مبین مجال توقف در لست ندیده سالک طریق هزیمت گردید

مقرب الخاقان مومی الیه و تولیت و ایالت پناه مزبور مانند شعله که بپوسته

گلگون خوش عنان از دنبال آن خان با دجولان میتازد قلیچ خان اتا اردوی

نکبت اثر اورنگ زیب تعاقب نمودند و بعد از تلاقی فئتین چند دفعه جمعی

از مبارزان دشمن شکار و مردان کارزار علانیه باردو و خیام آن جماعت ریخته

بسیاری از آن قوم بد اختر را سالک طریق سقر گردانیدند و بعد از

ورود امرای عظام و عساکر نصرت فرجام اورنگ زیب بگمان آنکه شاید

جبر این نقصان تواند نمود رستم خان دکنی و قلیچ خان و سایر امرای خود را

که مزید جرات هستیار داشتند با فیلان کوه مثال باستقبال محاربه

و مقابله جنود مسعود مقرر نموده بعد از تلاقی جانبین و تقارب فریقین
و تصفیه صفوف بهادران صف شکن و دلیران مردافگن که روز بهیجا را
هر وصل شاهدان عنا ترجیح میدهند دست جرات از آستین جلادت
بر آورده بران قوم بیوجود حمله آور گردیدند و بفحوی صدق انتمای فال
عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَن يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ صدای فتح و نصرت
از ملهمان غیبی بگوش هوش شنیده رستمخان و قلیج خان و سایر
خوانین و سپاه آنگروه مانند خیل زاغ که تاب صدمه شاهین تیز چنگال
نیاورد و بال عجز و اضطرار در پرواز آمده سراسان و لرزان و اخل اردوی
اورنگ زیب گردیدند و اورنگ زیب از ملاحظه احوال و رعزقات
اندیشه شامت عاقبت و سوء مال افتاده مختصی بفرار شیوه ستوده
شد و پیشانیان کج عبارت از گریز باشد ندیده با کل اسباب و عساکر
خایب و خاسر دست خواهش از ذیل مطلب کوتاه ساخته بفحوی جاء
الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ بتاریخ پنجشنبه هشتم شهر رمضان المبارک

اواره

آوازه دیار کم نامی گردیدند چون مضمون رقم اشرف مطلع گردید سجدات
شکر مقدیم رسانیده نقاره بشارت بلند آوازه کردانده و بتوجهات شاهانه
مستمال و امیدوار ماشند رقمی که در حین محاصره قلعه قندهار بدولت خان
نوشته شد آنکه ایالت پناه دولت خان بداند که چون از روزی که معمار قضا و قدر
قلعه ذات بروج چرخ اخضر را رنگ هستی ریخته و از لیل و نهار دو در و
برین حصار استوار او نجته مفاتیح ابواب مغلقه این حصار را بدست کارکنان
کشور شهود و برگزیدگان ملک فسیح الفضای وجود یعنی رسول مختار و
حیدر کرار و آل اطهار او گذاشته اند چنانچه کشایش در خیبر باره بکلید
انامل اعجاز کامل خیر البشر دیده وران و درین ایام صدق این معنی شاید پیشت
روشن و بر تافتن قفل زرین آفتاب ارباب وضع مقرر بدست قدرت
قاهره ساقی کوثر برین مدعا دلیلیست مبرهن و لله الحمد و المنه که این مفتاح
جهانکشائی از آبا عظام و اسلاف کرام دست بدست بنواب کامیاب
همیون ما رسیده و این گل همیشه بهار از حدایق آمال ما بابیاری سحاب لطف
الهی دمیده از آغاز توسم نسیم جاه و جلال ابواب مرام بر چهره بخت ظفر

طلوع نیر اقبال ما

فرجام ما بازو و دست و تیغ اقلیم گیری و جهانستانی ما بر عالمیان دراز است
و با وجود نیروی سرپنجهٔ صاحبقرانی و قوت بازوی اقبال سلیمانی بهویه بسته
همت والانهمت معلی بتقضای عدالت کامله و مروت شامله بر آن مصروف
که مور ضعیفی بغفلت پی سپر مراکب مواکب مسعود و جنود نامحدود نشده
تحت بر شحات زلال نصایح و مواعظ چشم غنودگان خواب غفلت را
سرمایهٔ انتباه و آگاهی کرامت فرمائیم و ابواب دخول در اسلام
امان بر روی آشنا و بیگانه گشائیم که هر کس که براهنمائی دیدهٔ بیدار خود را
باین مأمن جهانیان رسانید از تصادم خلل و تعرض خواری مصون
و محروس ماند و اگر باغوای تیره بختی برگشته روزگاری از ین سعادت
محروم ماند و اسیر سرپنجه استیلا و اقتدار سپاه نصرت پناه گردد در
یوم النشور که عدالت پیشگان را از عیش و سرور و ظلم اندوزان را
ظلمت شب دیجور است و اما اعمال غبار آلود و بال و نکال نباشند و لهذا
در حینی که الویه دولت و اعلام فتح و نصرت بنصوب در حرکت می‌آمد
تیره روزان بسترا که کوکب اقبالشان از ظلمات جهل مرکب در محاق

بود بمحض رضاجوئی خالق و رفاه حال خلایق از زور بازوی شوکت و چیره دستی جنود
فتح و نصرت آگاهی فرمودیم و آن گروه خذلان پژوه متانت حصار و رصانت
دیوار را پردهٔ دید آگاهی و قفل زبان عجز اندوزی و عذرخواهی خود ساخته فرمان
واجب الاذعان را تلقی بقبول ننمودند تا آنکه بمقتضای نوامیس سلطنت عظمی و خلافت
کبری جمعی از جنود مسعود بهدم آن بنیان و افنا و اعدام آن گم گشتگان تیه
غوایت و عصیان مأمور فرمودیم و چنانچه حامل حکم والا و فرمان معلی که یکی از محصورین
و مقهورین است مشروحاً تقریر مینماید ابواب آن حصار توبرتو بمقالید سیوف
درخشان سپاه جنگجو بازو دست تسلط لشکر قیامت اثر آن قوم لجاج و سر درار
گردید بنیان وجود صغیر و کبیر و جوان و پیر از ین سیل بی امان ویرانکار
جرأت و جسارت پردلان آن فوج با خاک یکسان شد و چون اخبار و انذار
از نا شیوهٔ این دودمان والا سلسله معلی است اقتفا بآثار اسلاف فخام الکرام
بذمت همت حتم و فرض و فرض حتم میدانیم که آن ایالت پناه را نیز از کیفیت
تسلط قوت قاهره و چیره دستی اقبال ظاهره آگاهی فرمائیم که اگر گوش هوش بر صغار
فرمان واجب الاذعان گشوده قبل از آنکه کار بیورش منجر گشته عساکر منصوره بقوی

إِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ تصرف در بروج و باره قلعه و حصار نمایند
از در اطاعت و انقیاد در آید باز از اطاعت پیشکی و خدمت پیکالی آن ایالت بنیان
را ما فیه انجاح مطالب و اسعاف مآرب سربلندی بخشیده هر گاه هوای حکومت
این آستان خلافت مکان در سر و پرواز معارج جاوید سعادت در نظر داشته باشند
تفویض حکومت محلی از محال ممالک محروسه که صاحب صوبه آن محسود امثال
و اقران بل امرا ایران و هندوستان تواند بود ممتاز و سرافراز فرمائیم و اگر
آرزوی وطن و الوف عنان تاب این عزم صواب باشد باتبعه و لحقه مشمول عنایات
خسروانه فرموده رخصت انصراف ارزانی داریم و در نظر کار آگاهان دانش منش
و درست اندیشان نیکو روش ظاهر و روشن است که قزلباش ظفر تلاش بیش را
از گشته شدن مجال باد و پروائی نیست و پرچم اعلام را بر طره مفتول شاهدان
چین و تتار و رایحه دمار دشمن را بر نکهت نسیم بهار ترجیح میدهند و مع هذا
وفور جیوش قاهره و کثرت جنود باهره بمرتبه ایست که حصر آن بر خیال و در آن شان
متعسر و احاطه تعداد آن بدستیاری عداد لایتناهی متعذر است و معدودی چند
که بمعاضدت ایشان بر داشتن این چار دیوار استظهار دارد و در برابر سپاه ایران

چون نسبت قطره بدریا و ذره بخورشید جهان آراست و شرح فتح قلعه
مبارکه ایروان در زمان نواب خاقان رضوان مکان و استخلاص آن
ملک دلپذیر از ایادی تصرف رومیان که بکثرت لشکر و عدت سپاه
زبانزد جهانیانند بمسامع پیر و جوان رسیده خواهد بود و پیداست که این
توده خاک که میانجی آن چندروزی پای ثبات و قرار افشرده اند در پیش
حملات این جیش منصور که با صدمات امواج بحار و شورش سیلاب بهار
دم مساهمت و لاف مساوات میزند پای ثبات و یارای قرار منت
و عنقریب بعون عنایت الهی این مشت گل بنیروی آتش دستی و جان
براندازی جرئت سرشار غازیان نصرت شعار که همگی نقد جان
بر کف ترصد فرمانند و صدمات توپهای اژدها صولت اژدر هیبت
که زمین را از تصادم ایشان خلل در ارکان بروج قلعه مانند بروج چرخ
اخضر در دوران است از هم ریخته و پاشیده و آفتاب آمال از افق سعادت
و اقبال طالع و لامع خواهد گردید یقین که طرفین اطاعت و عصیان و دو
سود و نقصان آن را ملاحظه نموده بروشنائی شمع خرد خود را بمأمن عافیت

خواهد رسانید که بعد از فوت وقت مضمون آیه کریمه فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ
إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا تخم عجز و استغاثه بی ثمر و نفیر ندامت و حسرت
بی اثر خواهد بود رقمی که در باب تقی سلطان کرد بحکام که از جمله ولات دولت
نوشته شد آنکه چون بفحوای صدق انتمای كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ
عَنْ رَعِيَّتِهِ رعایت رعیت همت شاهان والاشان و سلاطین عدالت
توامان واجب و لازم و فرض متحتم است که رعایت احوال رعایا و زیردستان
و معاضدت و مظاهرت مظلومان نموده چنان نمایند که بسبب تیقظ و سداد رای
ایشان رعایا و تجار و مسافرین در مهد امنیت و راحت غنوده و زنگ تفرقه
از خاطر مترددین و سالکین سبیل زدوده بفراغ بال بکسب معاش و سرانجام
اسباب انتعاش قیام نمایند و چون بعضی از انسان صوران ابلیس سیرت و
بشر نمایان شیطان سریرت در لباس آدمیت و مردمی اعمال شنیعه
گردد می قیام مینمایند و اندوخته سنوات را با نقد حیات از تجار خیر بدرک
که رشته شیرازه رفاهیت سکان سر دیار زندمیر باشند لهذا از ذمت همت
طرفین و رقبه فرمان فرمانروائی جانبین که حدیقه سرابستان آمال خلایق و چمن

ارامال

آرایان رضای خلق و خالق‌اند واجب و لازمست که اگر بآب خردرائی و خودسری
خار بیگانه مردم آزاری از ریاض همیشه بهار مصالحه بالا کشد بارزه آمد شد خیر
اندیشان این خار بن افکنده و آن نخل جفا از ریشه برکنده گردد همین این مدعا
و ماحصل این متمنی آنکه مسموع مسامع جاه و جلال میگردد که بعضی از حکام
ولایات متصله بولایات ممالک محروسه پا از منهاج مستقیم حسن سلوک بیرون نهاده
نسبت برعایا و مترددین و منسوبان دولت ابد قرین سالک طریق تعدی میگردند
و یکی از جمله این یاجوج صفتان که در هدم سد اسکندری مصالحه و دوستی طرفین
سعی مینماید فلانست که بر سر جمعی کثیر از مسلمانان ریخته اموال ایشانرا عرضه یغما و دماء
ایشانرا هباء منثورا نموده و بدین یک شیوه ناپسندیده نیز اکتفا ننموده پیوسته
سلسله جنبان شرارت و فساد و مهیج مواد بغی و عناد است و منسوبان این دولت
محکم بنا بنابر رعایت مراتب صداقت و خلت و صفا در صدد تلافی و تدارک
در نیامده متعرض احوال ایشان نمیگردند و اگر چنانچه آن مفسد بداختر تنبیه نیافته
مکرر ارتکاب این امر نماید مظنه آنست که مؤدی بامور عظیمه گردیده رخنه در
حصار استوار مصالحه و مسالمه افتد و بعد از آن تدارک آن دشوار خواهد بود مناسب

شیمهٔ خیراندیشی آنکه کارکنان آن دولت علیه آن گروه مخذول را تنبیهات عظیمه و

تهدیدات بلیغه کرده نگذارند که من بعد ارتکاب این قسم امور توانند کرد و اگر از آن بگذرد

بعد مدتی آنجا ذیل از مستقر سریر سلطنت و تعیین شخصی بجهت تنبیه آن بی‌سیرتان بعمل

خدیعت انجام این امر در مدت متمادی میسر تواند شد بنا بر حصول اتحاد و یکانگی و عدم

جدائی و بیگانگی که منسوبان این دولت والا آن طایفه را البته بجزای خود رسانند محمول

بر لوح دیگر نخواهند فرمود مسوده رقمی که بجهت امیار الوس سپاه

سرچپاه نوشته شد آنکه از روزی که دست قدرت جناب لشکرکش وجود دیباچهٔ آرای هستی

و نو دیباچه دستی صنع ازل نقش کینونت و اعلام هستی بمفارق جنود مکونات

و افراد کاینات نموده و شقه رایت فروغ آیت خورشید و ماه را الفرمان بلند

کن از هم گشوده هر صنفی از اصناف این لشکر بیشمار را رسم نشانی ممتاز و هر

موجی از بحر بیکران این فوج را علامتی سرافراز ساخته شقه لوای عسکر روز

را طلای محلول فروغ مهر منیر ملون و اعلام سپاه شب کحلی نما بگلهای کواکب

ثابت و سیار مزین است طوایف لاله و گل که پیادگان سپه جلوه بهارند فوج

فوج را لباسی جداگانه در بر و پیرایه خاصی دلفزای حسن منظر است چون هی

را

فرع با اصل از واجبات و تابع بودن جزو و کل را از مقتضیات مرتب باشد

لهذا بفحوی ظلیت حضرت رحمن که غمخواری جهانیان یک کل از آن

باغ جنت نشانست مقرر فرموده‌ایم که هر یک از بیگلربیگیان و امراء عظام

نشانی ظاهر و علامتی باهر باشد که بدان در معرکهٔ هیجا و زمان مقابلهٔ اعدا

که مردان را فصل شکفتن گلهای مطالب و هنگام رسیدن اثمار آرزو است

از هم ممتاز باشند بنابرین شفقت شاهانه شامل حال فلان فرموده علمی که

مطرز بآیات بینات فتح و نصرت است بآن آیت پناه شفقت فرموده مصحوب

فلان ارسال فرمودیم رقمی که بمیرزا مقیم کتابدار نوشته شد آنکه رفعت و معالی پناه

مقرب الحضرة العلیة العالیة شمسا للرفعة والعز والمعالی میرزا مقیم کتابدار خاصه

شریفه بصنوف توجهات شاهانه و الوف نوازشات پادشاهانه مفتخر و

شرف امتیاز یافته بداند که از آنجا که بوارق عنایات ازلی و سواطع اشراقات

سعادت لم یزلی از مبدء طلوع نیر جهانبانی و مبدء ظهور کوکب عالمتاب

صاحبقرانی چراغ ابد فروغ این دولت والا را از پرتو انوار کمشکوة

فیها مصباح برافروخته و قلوب عادی خفاش طبیعت را پروانه وار

باتش بی امان این شمع فروزان سوخته پیوسته ابواب کامیابی و عشرت اندوزی

بی مسانخی مانعی بروی منتسبان این دولت الابد و دست اقتدار اولیای دولت

مصون از کدورت و اثمار حدائق مطالب و مآرب در ارتجیا شد و درین ایام

سعادت آغاز و خجسته انجام هوای سیر و شکار ریاض خلد عنوان مازندران

بهشت نشان که از سایر متنزهات ملک فسیح الفضای ایران بل گلشن امکان

بامتیاز و اشتهار و الوان ریاحین و ازهار و اصناف سیر و شکار در

عنان تاب عظمت و الا گشته فضای این حدیقه همیشه بهار مضرب سرادقات آسمان

کردار و مخیم شادروان خورشید انوار گردیده چون ارتباطی که آن رفیع مرام

بندگی و خدمت والا و درگاه معلی پیدا گشته عریضه مشتمل کیفیت سوانح و وقایع

آنحدود و احوال سعادت اشتمال سلطنت پناه فلان جلالت با لقابه بدرگاه فلک

اشتباه نفرستاده و خاطر دریا مقاطر بیضا نظیر و ضمیر ملکوت ناظر الهام

تخمیر متعلق انتظام قواعد سلطنت عدالت جلالت پناه مومی الیه میباشد اگر

آن مقرب الحضره بزودی رخصت انصراف حاصل نموده روانه میشده باشد فیهما

والا اخبار صحت مزاج و حقایق سامی و دستکامی جلالت و سلطنت پناه مومی الیه را

بتفصیل عرضه داشت نموده روانه پایه سریر خلافت مصیر نماید و در حین مرخص

شدن بپادشاه والاجاه موقعی اظهار نماید که حسب الامر الاعلی دو زنجیر فیل بادهٔ رزم

رو جوش جلو باد و نفر فیلبان خواجه سرا طلب شده بعد از آنکه تحصیل نموده تسلیم کاشند

همراه بیاورد و مطالبی که داشته باشد عرض نموده بعز انجاح و شرف اسعاف مقرون

شناسد رقم اعتماد الدوله که در باب سیورغال و دهم معاف نمودن شده چون قابلیت

مواد و حصول استعداد را در جلب آثار انظار تربیت و جذب فواید و عواید عنایت

خاصیتی است که پرتو مهر منیر بمقتضای آن گل را در رگ شاخ رنگین و قیمت

لعل و یاقوت را در صلب کان سنگین مینماید و همین جنبت که انسان را از زمره

امکان و معشر اعیان تاج امتیاز بر سر میگذارد و مقالید حل و عقد امور بکف

کفایت و قبضه در امیش میسپارد و نقد قابلیت گوهر شدن است که در کره قطره

باران نیسان بسته است و عروس حجله نشین تهیا است که طراز نده پیرا

وجود در انتظار نشسته در کارخانه امکان تا شرف [illegible] قابل

مادیت [illegible] و خیال [illegible] رفیع الارکان بر ریک [illegible]

اگر آینه قابلیت نباشد صورتی مقبول طبع جلوه ظهور نمینماید و اگر مرآت آمادگی

واسطه کرد حسن وقوع اشیا نقاب حجاب از چهره نیکشاید سیم و زر را از تمامی
عیار کسوت فروغ خورشید و ماه در براست و علینک را از میمن صفای طینت رتبه
عدم برنیش ارباب نظر و لهذا فروغ عنایت و انوار تربیت نواب همیون ما
که حرارت تابش آفتاب عالمتاب عام و اثرش تمامست بعضی النّاس معادن
کمعادن الذّهب والفضّة بعضی از بندکان از العلت قابلیت مواد
وحصول استعداد و رتبه والای قرب سرافراز و ممتاز و پایه قدرش را
از اکفا و امثال می فرازد و مصداق این مرام صورت احوال عالیجاه فلان
بالقابه است که از تاریخی که مسطور انظار احسان و مهبط فیوضات بیکران گشته
یوما فیوما بل آنا فانا بمغناطیس حسن خدمت و اظهار کاردانی و کفایت جذب
آثار مرحمت بیشتر از پیشتر می نماید و یکی از جواهر امور مکنونه که بکاوش اندیشه
آن اخلاص پیشه از معدن خفا و اختفا به پیشگاه ظهور و وقوع جلوه گر گردید
معادن طلا و نقره ملک ایرانست که از عهد باستان قدیم الی الآن نشان آن
درین دیار نشانی عنقا و تالی وجود کیمیا می بود و صورت وقوع آن در آینه
احتمال نیز بدشواری چهره می نمود و در عهد وزارت و ایام کفایت وزارت و اقتدار

پناه

پناه عالیجاه مومی الیه مسمی بجابی اسم از کشادن معاطن سرکرد ید و آوازه
ظهور این امر غریب از حد و در روم و زنک تا دهنه فرنک رسید و باز ازان
خدمت نمایان و درست خیالی وزارت و اقبال پناه مومی الیه را مجددا
منظور انظار احسان و الطاف بی پایان فرموده از ابتدای فلان ئیل
حاصل معادن طلا و نقره و سایر جواهر را که بسعی و اهتمام عالیجاه مومی الیه
بهم رسیده و من بعد نیز بهم رسد بسیورغال ابدی و احسان سرمدی عالیجاه
مشارالیه بالقاب بطنا بعد بطن و عقبا بعد عقب شفقت و مرحمت فرمودیم

رقمی که در باب طلب ملا محمد محسن کاشی نوشته شده

اکنون افادت و افاضت پناه
فضائل و کمالات دستگاه حقایق و معارف آگاه زبده و … رموز دین مبین
عمده واصلان … مراتب حق الیقین جامع المعقول و المنقول حاوی الفروع و
الاصول علامی فهامی شمسا للافاده والافاضه والفضیله والمعالی مولانا
محمد محسن بعنایت بیکران خسروانه مستمال بوده بداند که چون پاسداری شکر جزئی
از انعام منعم و وجوب اتیان بحمید در خور اکرام مکرم میباشد چنانچه
هر جزئی از اجزاء موجودات و هر فردی از افراد کاینات مرآت تماشای شاهد

این دعا و حجت واضح این متمنی است از وجد و دوام چرخ گردان چون آفتاب
عالمتاب روشن است که سرگرم این آرزو و از ذکر مدام دریا پیداست که سرگشته
این جستجو ست و از بیقراری گروهی که از درگاه عنایت کریم مطلق با عطای گوهر
گرانبهای مذهب حق اثنی عشر و فرمان والی نوع بشر که عمده عطایا و زبده
مزایای بخشاینده عطیات است اختصاص یافته باشند رعایت این معنی پیش از
دیگران لازم و مراعات آن فرض و متحتم است و چنانچه این فرقه والا و طبقه
معلی مشغول الذمه این دین واجب الادا میباشند واقفان رموز عرفان
و عارفان معارج ایقان نیز در مذهب بیداری و کیش تیقظ و بیداری و حسن
عین و عین فرض است که معاضدت حارسان ثغور شریعت و حافظان
گوهر نوامیس ملت نمایند لله الحمد و المنه که نواب کامیاب همایون ما
از آغاز طلوع نیر عظمت و اقبال و عنفوان اهتزاز بهارستان جاه و جلال
پیوسته بمعاونت تایید حضرت رحمن و خالق زمین و آسمان مراعات امور دین
و سلوک مسالک یقین منظور نظر اصابت اثر میباشد و درینوقت که بعون
این مرام و استحصال این کام بر سوالف ایام رجحان دارد مطمح نظر والا و مرکوز خاطر

مع

معنی آنست که گاهی بنماز جماعت که در حقیقت ادای دین واجبی بشهادت
عدول مومنین است قیام نماید میباید که چون بر مضمون فرمان واجب الاذعان
اطلاع حاصل نماید از روی امیدواری روانه درگاه جهان پناه شده
تقدیم این امر شریف را که در حقیقت استرضای فرمانروای صورت
و معنیست عمده عبادات و خلاصه طاعات داند و بتوجهات شاهانه
مستمال و امیدوار باشد رقمی که بجهة خلعت اعتماد الدوله نوشته شده
آنکه بخشاینده سرمایه وجود و کسوت پوش آرایشگان بزم شهود که فلک را
ازرق لباس اطلس در بر و خورشید را تاج فروغ بر سر است بمقتضای حکمت
شامله و فحوای قدرت کامله هر فردی از افراد کاینات و هر جزئی از اجزا
مکونات را مرآت صفات کمال و آینه پیدائی ذات قدیم المثال خود نموده
اند از ذره تا خورشید جهان آرا و قطره تا دریا آنچه مشاهد دیده دریافت
بینایان رموز انفس و آفاق که چشم بصیرتشان از کحل الجواهر دانش روشن
است گردد نمکی فراخور سرمایه که از انعام عام آن مفضال منعام یافته اند
سرگرم این تکاپو و بی آرام این جستجو نید خورشید شتاب در آتش است

نعل

که لعل را در کان و غنچه را در گلستان جامه رنگ بپوشاند و ابر مدرار
بهار را پای ترد داز قطره زدن آب ریزست که عریان نشان اغصان
اشجار را بخلاع رنگارنگ نوروزی رساند و ظهور این معنی و حصول
این دعوی در پادشاهان ذیشان و خسروان فلک فرمان که ظل حضرت
پروردگار و آفتاب فلک اعتبارند از سایر افراد کاینات بیشتر تواند
بود که ظلال را محاکات اشخاص امری لازم و سایه را متابعت ذات
کارلست متحتم و چنانچه قابلیت مواد و در رسائی استعداد مغناطیس
جزب عنایات مبداء فیاض میباشد شایستگی خدمت و خلوص نیت
بندگان نیز جالب عطاهای خسروان ذیشان میگردد لهذا بنابر ظهور اخلاص
و بندگی و حسن نیت و اختصاص و کاردانی عالیجاه اعتماد الدوله ابو العلیه محمد بیگ
و در دیوان اعلی شمار عنایات شاهانه و شرذمه از الطاف پادشاهانه
شامل حال فرخنده مآل عالیجاه مشارالیه فرموده از ابتدای فلان
سر ساله موازی بیحدست از اثواب پوشیده نواب همایون ما که در ایام
نظارت بیوتات سرکار خاصه شریفه با نعام مشارالیه شفقت و مرحمت فرموده

فرموده بودیم بدستور بوزارت و اقبال پناه مومی الیه عنایت فرمودیم
مستوفیان عظام رقم این عطیه را در دفاتر خلود ثبت نموده از شائبه
تغیر و تبدیل مصون و محروس دانند صاحب جمعان بیوتات هر ساله
واصل ساخته در عهده شناسند رقمی که بجهت میرزا شفیع منجم نوشته شده
آنکه چون نجوم سماء سلطنت و بختیاری و آفتاب جهانتاب فلک عظمت و
تاجداری اعنی پادشاهان آسمان جاه و خسروان کواکب سپاه را که
شهاب ثاقب دولتشان در قدر اول فلک و الایی و برتری ماه زاید النور
کمالشان در نصف النهار بلند اختریست در دیده رصد بندان فلک
دانش و مجسطی کشایان لوحه بینش خاصیت مهر درخشان و خورشید تابان
میباشد و چنانچه آفتاب جهانتاب رصد نشینان مکامن اکام کوهستانی
و زایجه شناسان طالع وقت نوروز سلطانی را با ثواب مختلفه و
پیرایه‌های شکفته الفواتح انگشت نمای شاخسار و صاحب آستیانه ز
دار الاشتهار قلمرو نوبهار میسازد بر ذمت همت حق شناس نیز واجب
و لازمست که رعایت حال جمعی که هر با مثال بدیده اخلاص و بندگی را

اسطرلاب ارتفاع آفتاب جهانتاب وجود و فر الجود همیون ما نموده باشند
فرماییم لهذا درینوقت بنا بر شفقت شاهانه درباره ملک المنجمین میرزا محمد شفیع
منجم سرکار خاصه شریفه اثواب پوشیده روز تحویل مولود نواب همیون ما
بازار ارصاد در روز تحویل ما فادت پناه مزبور از ابتدا فلان شفقت فرمودیم
مستوفیان عظام رقم این عطیه را در دفاتر خلود ثبت نموده از شائبه
تغییر و تبدیل مصون و محروس شناسند و صاحب جمعان بیوتات سرکار سرسال
و اصل ساخته موقوف ندارند و در عهده شناسند **دیباچه رقم سیورغال شخصی**
آنکه چون حکیم علی الاطلاق کاینات و معالج ابدان ارضین و سموات که اوراده
و نشر این انواع حیوان و عروق اوراق اصناف اوراق و اغصان نباتات
دریافت و عرصه شناخت او راهیست است و راه نمایست لکم و کاست
از روزی که نبض شخص دولت و عرق آرائی سلطنت را با نامل حسن تدابیر
نواب همیون ما داده و بنای اصلاح مزاج فاسد ایام را بر نوشدار وی عدالت
ما نهاده هویسته مکنون خاطر والا و مرکوز ضمیر معلی آنست که جمعی که کسب کمالات
و حسن خدمات اعلاوه سبق بندگی آبا و اجداد نموده باشند مشمول عواطف

شاهانه و عواطف خسروانه فرماییم لهذا شفقت شاهانه شامل حال فلان شد
رقمی که بجهت اجرای آب و سیورغال اعتماد الدوله نوشته آنکه دهقان کشت زار وجود
کاینات و غارس نهال هستی موجودات که مزرع آسمان از آبیاری قدرت
بالغه او اخضر و نهال پایان باثمار رنگین شکر و سپاس بارور است از اجرای
عیون خورشید و ماه که باعث رنگینی بهار و خزان حدایق سفید و سیاه است
چراغی در راه تفکر اهل بینش افروخته و جهانیان را بروشن ترین وجهی راه رسم آبادی
آموخته که باحیای اراضی موات که همکاری حضرت مسیحی و اجرای عیون و قنوات
که شبیه معجزه جناب مقدس موسی است هم چراغ تحصیل رزق حلال افروزند
و هم ذخایر مثوبات اخروی اندوزند و از آنجا که احتیاج غذا افراد انسان بل
انواع حیوان را بالاشتراک حاصل و اقدام برین امر حمایت شحنه عدالت
سلاطین با تمکین مملکت فی حقیقت باشتغال بشیوه ستوده حراثت حراست
اقلیم وجود مزدهی حیاتی را فتح بینه عدالت فرمان و ایان و قوع امنیت
است و صاحب مشغلان این شغل جلیل را در ابقای ذکر جمیل خسروان گردون دل
توامان حقی ثابت میباشد بر ذمت همت پادشاهان عالیشان نیز واجب و لازم است

که در مقام پاداش برآمده تلافی این نیکو بندگی بر وجه احسن نمایند بتخصیص در صورتی
که حسن خدمت و صدق نیت موروثی و مکتسبی نیز علاوه آن شده باشد لهذا در [illegible] وقت
عنایت بی پایان و مرحمت بیکران شامل حال و کافل آمال و امانی وزارت و اقبال پناه
عالیجاه محمد بیک وزیر دیوان اعلی فرموده چون عالیجاه مشارالیه معروض داشت
که آبی از بعضی اراضی معینه بطریق قنات و قیه تحصیل نموده و سرکار [illegible]
باغ مبارک هزار جریب انداخته شود و مملکت که اراضی مواتی که بعد از باغ مزبور
واقعست محله زراعت در آمد مقرر داشتیم که چه مقدار آب که عالیجاه مزبور ازانهم
مذکور تحصیل و اجرا نموده باشد باندازه خاصی که نصب نماید داخل نهر مزبور
نموده بهمان اندازه معتصم بسته بهر یک از اراضی موات که شرب تواند شد جاری
ساخته محله آبادی در آرد و از تاریخ آبادانی مالوجهات و جمیع متوجهات آنرا سیورغال
ابدی و احسان سرمدی عالیجاه مومی الیه نسلا بعد نسل و عقبا بعد عقب شفقت
فرمودیم وزرا و عمال دار السلطنه اصفهان از تاریخ مزبور محل مسطور را سیورغال
وزارت و اقبال پناه مومی الیه مقرر دانسته حواله و اطلاقی ننمایند و از جمیع اخراجات
و عوارضات حکمی و مملکی موضوع و مستثنی دانسته قلم و قدم کوتاه و کشیده دارند

مستوفیان عظام رقم این عطیه را در دفاتر خلود ثبت نموده از شائبه تغییر و
تبدیل مصون و محروس شناسند **دیباچه رقم شخصی الهام شده** آنکه چون خاطر دریا مقاطر
سلاطین با تمکین که مجمع البحرین مروت و سخا و جامع سعادتین اولی و اخری است
پیوسته در بحر ذخار تفکر و دریای بی انتهای تدبیر جویای گوهر مقصود که عبارت از
تحصیل رضای رب ودود است میباشد و نیل این مرام و انعطاف این کام
منوط و مربوط بر آنست که جمعی از بندگان اخلاص شعار و غلامان فدویت دثار
که حسن خدمات و نیکو بندگی ایشان بمحک امتحان و قبول رسیده باشد تعیین فرمایم
که از نتایج حسن سلوک ایشان رعایا و برایا مشرح البال و صلحا و اتقیا مرفه الحال
باشند لهذا فلانی را بالتعیین فرمودیم **دیباچه رقم شخصی تحریر شده** آنکه چون آب و هوای
ریاض دولت والا و حدایق حقیقه بهار سلطنت علی مقتضی آنست که دوحه تربیت
خدمت در ثمر و بار ور و نهال بندگی ثمر و سایه گستر بوده خارستان اکام مطلب
یابی از اثمار آن شیرین و حدیقه طراز انزا بزم طرب از الوان ازهار و انوار آن
رنگین باشد لهذا فلانی را بتعیین فرمودیم **دیباچه رقم القاب محمد بیک اعتماد الدوله**
نوشته شده ز چنیایان نور انفس و آفاق و خوانندگان نقوش حکمت این

پیش طاق پوشیده نیست که شناسایی طراز هر قامتی بداشتن پیرایه
اندامی کار هر دیده وری پیشه منیش هر صنعتگری نیست چنانچه آراستن قامت
قابلیت سلاطین قیتشان بلباس دوام نیکنامی که از عدالت و سیاست
ابره و آستر دارد مخصوص پیشکاران کارگاه تدبیر و کارکنان کارخانه تقدیر است
همچنین دریافت پایه اخلاص بندگان عبودیت شعار و خدمت اندوزان
درست کردار خاص دیده والای شهریاران رفیع مقدار میباشد و لله الحمد
والمنه که از بدو جلوس بر اورنگ بلند خاقانی و تخت رفیع اساس صاحبقرانی
پیوسته این شیوه منظور نظر اصابت اثر بوده هر یک از متنزمان بساط
قرب فراخور مراتب بخلاع گرانمایه امتیاز و اختصاص یافته اند چون
بهین اشرفی که اندراس آن در زمان و انصراف دوران بران دست میسر
نیست اسم نبیل و ذکر جمیل است لهذا درینوقت بنابر حسن خدمات بایسته
و تدابیر شایسته اعتماد الدوله العلیه لباس القاب عالیجاه سومی الیه را
که چسبان قامت قابلیت اوست مطرز بطراز مخلص باشتباه و عمده مقربان
درگاه فرمودیم مستوفیان ارقام و احکام و فرامین و مناشیر و عنوانات

آنها مثبت و مرقوم سازند و از شایبه تغییر مصون دانند دیباچه رقم سرای
آنکه چون منهل عذب عنایت و شفقت و چشمه سار خوشگوار مکرمت و مرحمت
بر عموم لب تشنگان حصول مآرب سبیل و بر انبات تخم امید کشت زار
مطالب گوناگون حاجتمندان کفیل است و پیوسته نهال آمال
اخلاصمندان از رشحات معین نشو و نما است و عروق اغصان آن از رشح
این زلال کوثر مثال زیب نما و آسمان سامیا شد لهذا رشحی ازین بحر بی پایان
و قطره از باران این سحاب صرف مزرع امید فلان شد دیباچه رقم [illegible]
آنکه حکیم علی الاطلاق و والی الولات باستحقاق که انسان صغیر ادر شیمه
مشیمی مورخان غوامض صحایف اسرار نموده و طایر نور نظر را در بیضه
بیضی قفص شبکی قوت آسمان پروازی و نیروی عرش تازی کرامت
فرموده چنانچه اجزای حواس ظاهر و باطن انواع ذیحیات را از اعتدال
مزاج شیرازه بند اتحاد کردیده بحکم اوراق پریشان افراد انسان را
از رشته عدالت بادشاهان ذوی الاقتدار صورت التیام و اتحاد بخشیده
و درین کارگاه قدرت و کارخانه حکمت مانند اوتار که بجهت قوام خیام ابدان

از عروق و اعصاب درهم بافته است قماش والای ارائی ملک آرائی از رشته
احسان سلاطین وفی شان و تار احتیاج بندگان صورت التیام یافته
دل را که پادشاه کشور بدن و فرمان فرمای معموره تن است اگر نسبت فیض
باجزای اعضای فرق و قدم یکسان نباشد احوال رعایای حواس مختل و مجروح آن
کالبد از دستانداز لشکر بیگانه امراض و علل معطل میگردد و اگر رفت و
روب انفاس که فراش دولتسرای سلطان دل است از کار کشد معاملات
تعیش ضایع و مهمل میشود و از اینجاست که فرمان روایان اقلیم صورت که راه
بدقایق معنی برده اند همواره در تعمیر باطن بندگان صافی نهاد اخلاص مندان
درست اعتقاد کوشش میفرمایند و لله الحمد که نواب همیون ما را از ابتدای
ارتقا بمدارج سلطنت پیوسته منظور نظر اصابت اثر آنست که هر یک
از بندگان فراخور قابلیت مواد و کسب استعداد از آفتاب احسان و
سحاب امتنان استضاءه و استفاضه نمایند لهذا فلان را بزیور احسان بلند
فرمودیم دیباچه رقم شخصی نوشته آنکه خسروان فیروز شان و رموز خوانان لوح امکان
که در دبستان وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ بمنصب خلیفگی سرافراز اند بفحوای صدق

انه

انتمای مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ازین کتاب سماوی
رموز استار اسرار میخوانند و غوامض این مشکلات را بواجبی میدانند چه
خوانای این دفتر حکمت را علم بامور ضروری حضوری مرآئینه حضور معلومات
در دین تحقیق ضروری میباشد از قسمت عدل نعمت بتعدیل روح و منبسط بودن
آن در اقصای کالبد بیک نسبت معلوم است که احسان و انعام پادشاهان
نظر بکارکنان و بندگان بر عام میباشد و از اعتدال مزاج که شاهین میزان
صحت است ظاهر میگردد که ریاست عامه بنیروی ضعیف نوازی تمام میگردد
از تردد انفاس که در خواب و بیداری یک قرار است بیقراری پرستاران
شوق خدمت ملوک معلوم و از جنبش نبض که سطر خوانای این صحیفه قدرت
پیوستگی دست امیدواران بدامن دولت سلاطین مفهوم است ازین منشور الادب
الهی سلوک رئیس بامر اُو رسیدن پیدا و از احتیاج سلطان قلوب بتردد انفاس
وجوب پرورش احوال خدمت سگالان بمرایای ضمایر خسروان هویداست
و لله الحمد و المنه که از بدو جلوس اورنگ سلطنت و اقبال و ابتدای انگاه
بر وسادهٔ عظمت و اجلال همگی همت والا مصروف و معطوف بر آن است که بندگان

این درگاه آسمان پیشگاه عموما و ما را مافتگان قرب بحضور خصوصا از فواید
احسان و انعام محظوظ و بهره مند گردند لهذا فلان را التعین فرمودیم دیباچه
رقم وزارت شخصی نثر شده آنکه از روزی که در دار العباده امکان صفوف وجود آخشیجان
بقیام بندگی و سجود اذعان یکتائی ملک منان اشتغال نموده از طوع بسته که
طوق اطاعت بر گردن ارند عادت عدالت عادل مطلق بران نحو جریان
یافته که افراد منتشره انسان را برشته اطاعت پادشاهان عظیم الشان
شیرازه اتحاد بسته بمعنی اعتدال حقیقی که مقتضای وحدت مطلق است نزدیک
گردانند لهذا بر ذمت همت پادشاهان ذوی الاقتدار که سایه آن ذات کامل
و بر ذوات [illegible]
الصفات لازم است که بحسب مراعات این معنی در هر محلی از محال ممالک محروسه
جمعی از بندگان که متصف بصفت امانت و دیانت بوده باشند بتعین فرمایند
که مهام رعایا بنیروی کاردانی ایشان منتظم و شمل جمعیتشان ملتئم باشد
چون آثار راستی و کاردانی از وجنات احوال فلان واضح و لایح است
شمه از عنایات شاهانه شامل حال مشار الیه فرمودیم دیباچه رقم شخصی نثر شده
آنکه چون حکیم علی الاطلاق که وجود انسان کبیر را که عبارت از عالم ارواح و اجسام

از اخلاط اربعه طبقات و اعضای رئیسه موالید و جوارح کائنات ترکیب نموده
وجود پادشاهان رفیع مکان را در مزاج این انسان عظیم الشان بمنزله حرارت
غریزی که شیرازه ارتباط اجزا ابدانست مقرر داشته که بمیانجی این پیشکاران
قدرت الهی اوضاع عالم امکان منتظم و شمل وجود ممکنات ملتئم باشد و چنانچه
فقط حرارت غریزی کبد که مدبر امور بدن و طبیب بیماران معموره تن است از
سایر نزدیکان بساط قرب سلطان دل بیشتر میباشد همچنین رعایت و مراقبت
جمعی از ارباب کمال که بنبوض دماغ چراغ افروز خانواده حکمت و فضیلت گشته
زبان دان طبیعت و مزاج و نبض شناس تشخیص تدبیر و علاج شده باشند و بکار
خسروان گردون کریاس که عموم ناس آیند بر ذمت همت قدرشناس واجب
و لازم و فرض و متحتم است دیباچه رقم شخصی نوشته شده آنکه بداند که چون هر موهبتی
از مواهب جناب کبریا و هر عطیه از عطیات خالق ارض و سما را شکری خاص
میباشد که بدون آن بیان بدان از عهده شکرگزاری برآمدن متعسر بل متعذر میباشد
چنانچه شکر جارحه زبان عبارت از انست که پیوسته بمحامد حضرت عزت
رطب اللسان بوده باجرای محامد خالق مظروف و ظرف ازین جدول

صوت و حرف چمن عبودیت را سرسبز و سیراب دارد و شکر ثروت و غنا که آن
فقرا و مساکین را ابر پرورش درهم و دینار ورد امان خراهش از خاک مذلت بردارد
همچنین شکر عطیه عظمی نعمت الاهی سلطنت جهانی و پادشاهی و آثار رسالت
که همه اوقات از احوال امور مملکت داری و ضعفا و فقرا و رعایا خبردار بوده در
کمال تیقظ و بیداری بظلمیت حضرت باری اشتغال نمایند و چون جا یار اقدرت
آن نیست که مطلب خود را بواسطه از محالی که در اقصای بلاد ممالک محروسه باشد
بعرض مقدس رسانیده از خوان عدالت استلذاذ توانند نمود لهذا از سهولت
وقوع این امر اهم متقرر فرمودیم که هر یک از ضعفا و ملهوفین را از سپاهی و
رعیت و غریب و بومی که مطلب عرضی که متعلق بامور مملکت است و سوای آن نیز
هر قسم سانحه که قابل عرض باشد واقع شود غرض خود را در میان منظور نما نوشته
عرضه داشت نموده سربمهر خود بعرض اقدس رسانند که احقاق حق مظلوم
کرده شود و نهایت وقت و احتیاط بعمل آورد که بعد از تحقیق اگر ظاهر شود
که بنابر اغراض فاسده خود معروض نموده از آن مشار الیه بازخواست خواهیم
فرمود و اگر احیانا امری از مقوله روی نموده آن بومی الیه معروض نداشته دیگری

عرض نموده باشد بدستور موجب تنبیه و سیاست او خواهد شد میباید که در این
باب آنچه نهایت راستی بوده باشد منظور داشته از حیف و میل که موجب
سخط و غضب پادشاهیست محترز باشد رقمی که بمهر وزارت نواب میرزا احمدی
اعتماد الدوله ثبت شده آنکه وزیر دیوان ازل نشان ابد فرمان اَعْطى كُلَّ شَيْءٍ
خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى و صاحب رقم منشور جلی الظهور اِنَّ فی ذلك
لَآيَاتٍ لِأُولِي النُّهَى که بندهای روز و شب طومار زمان را مهر آفتاب و ماه
نهاده و دفتر وجود را بشیرازه مکنونات ترتیب و تزیین داده از روز که
فرمان منصب والای جهانبانی را الطغرای غرای رَبِّ هَبْ لِی مُلْكًا
لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي موشح فرموده و فرمان والی نام را
در منفرده خلود و دوام بنام نامی اسم سامی ما جمع نموده تمکی همت والای جهانگیریست
علیا مصروف و معطوف بر آنست که جمعی از خیر اندیشان کاردان و یکجهتان
اخلاص توامان را که جمال فرخ فال شریعت مصطفویه را به پیرایه دانش و آگاهی
و حلی فضل و افضال مزین و محلی ساخته باشند از امثال و اقران بمزید لطف
و احسان ممتاز ساخته بمناصب بلند و مراتب ارجمند ارتقا و اعتلا فرمائیم

ومصداق انتقال صورت حال سیادت و وزارت و اقبال پناه نجابت
و هدایت و عظمت و اجلال دستگاه افادت و افاضت و فضیلت انتساب حقایق
و معارف آگاه عالیجاه نقاوة السادات العظام و سلالة الائمة الکرام اعتماد الدولة
العلیة العالیة الخاقانیة و عضد السلطنة البهیة السلطانیة شمسا للسیادة و الوزارة
و النجابة و النقابة و الافادة و الفضیلة و الاقبال میرزا محمد مهدی است که دوحه
خاطرش در گلزار همیشه بهار سیادت و نجابت باثمار علوم عقلیه و نقلیه مثمر و نهال
طبیعتش بانوار کمالات صوری و معنوی نیر است لهذا از ابتدا [illegible]
منصب جلیل القدر رفیع الشأن امر و الامی منیع الارکان وزارت دیوان اعلی را
من حیث الاستقلال و الانفراد با رسومات و حق القرار و دو شلکات و جمیع
ما یتعلق بهذا الامر دستوری که در وجه محمد بیک وزیر سابق دیوان اعلی مقرر بود
بسیادت و وزارت و اقبال پناه عالیجاه مشار الیه شفقت و مرحمت فرمودیم
که بکما ینبغی بامر مزبور و لوازم آن قیام و اقدام نماید مستوفیان عظام کرام
دیوان اعلی رقم این عطیه را در دفاتر خلود ثبت نموده رسومات و حق القرار
و دو شلکات امر مزبور را مخصوص عالیجاه مومی الیه دانسته اسناد و نوشتجات

دیوانی و آنچه در رتق و فتق آن بوزیر دیوان اعلی متعلق است بنوشته و مهر عالیجاه
مومی الیه معتبر دانسته از سخن و صلاح مومی الیه که هر آینه مقرون بصلاح دولت
ابد مقرون خواهد بود بیرون نروند و در عهده شناسند. رقمی که بایالت [illegible]
آنکه سیادت و ایالت پناه نجابت و حشمت دستگاه معدلت و نصفت انتساب
عمدة السادات و النجباء الکرام نظاما للسیادة و النجابة و الایالة و المعدلة مظفر
امیر حمله خانه دل خلاص منزل را پیوسته بضیاء آفتاب بامداد الاشراق عنایات
و اقبال شاهانه که در وسط السماء تزاید و ترقی نشر فروغ مینماید روشن و حدیقه
بندگی و یکجهتی از رشحات سحاب مدرار الطاف پادشاهانه که از بحر زخار بسطت
ابد مدت مایه بر میدارد گلشن داشته بداند که عریضه اخلاص مضمون و [illegible]
بندگی یکجهتی مشحون که در فتوقت بارسال آن خود را در سلک باریافتگان
ضمیر قدسی تخمیر و خاطر خطیر آفتاب نظیر منخرط و منسلک گردانیده بود
بنظر کیمیا اثر رسیده خدمات آن اخلاص قرین بندگی آیین بمنصه ظهور رسیده
آنچه در هر باب معروض انظار دریافت الا و ضمیر منیر خورشید ضیا گردانیده
بود مستنیر بانوار ملاحظه و مستضیء بضیاء مشاهده شد آن اخلاص شعار بندگی

دثار و کافه فرق ناجیه اثنی عشریه بمراحم بیکران خسروانه و نوازش بی پایان
خدیوانه تجری الامور مرهونة باوقاتها مستظهر و مستوثق خواهند
بود چون خلوص نیت و صفای طویت سلاطین صداقت آیین سلسلهٔ جلیله
قطب شاهیه نسبت بدین دودمان خلافت مکان باتحاد مذهب و تشیع
طرفین بر عالمیان عیان و مستغنی از شرح و بیانست اراده خاطر والا
و طبع معلی متعلق بر آن میباشد که صیت این اتحاد بوقوع ایتلافی تازه
بلند آوازه گشته از اثمار این پیوند دوستی عزت اوراق سعادت انوار
کام مطلب والی منسوبان این سلسلهٔ جلیله شیرین گردد و تبلیغ
این مدعا در عهدهٔ تقریر مقرب الحضرة العلیة العالیة الخاقانیه بندهزادهٔ
قدیم میرزا مقیم کتابدار شده بود مقرب الحضره مشارالیه تا حین صدور
این فرمان جلی الشان واجب الاذعان معروض داشته که بتقدیم
آن قیام ننموده باید و چون آن سیادت و ایالت پناه شایسته آن هست
که از آستان فلک بنیان برجوع خدمات بین الاقران سرافراز گردد
میباید که شاهد فرمان را باتفاق مقرب الحضره مزبور در محفل اظهار و

اعلان

اعلان پیرایه تقریر و بیان پوشیده اگر صدور نامه والا و تعیین معتمدی از
بندگان درگاه معلی جهت انجام این مرام لازم باشد بموقف عرض رسانند
که در آن باب بدانچه امر فرماییم بندگان و منسوبان این دولت بمدت دوران
عدت بتقدیم رسانند خاطر بندگی خاطر را بعنایت بیغایات شاهنشاهی
مطمئن داشته حسن خدمات بندگی خود را بیش از پیشتر منصه ظهور رساند و مطالب
و مدعیات خود را بموقف عرض رسانند که بزیور قبول حصول محلی گردد رقمی که بنام بابا
بوداق سلطان قلمی آنکه ایالت پناه بوداق سلطان بالقابه بعنایات بیغایات شاهانه و مراحم
بیغایات پادشاهانه مفتخر و سرافراز و معزز و ممتاز بوده بداند که عریضه
که درینوقت مصحوب رفعت و معالی پناه زینا علیقلی بیک بدرگاه جهانپناه و آستان
خلایق امیدگاه مشتمل بر خشنودی از الطاف پادشاه والاجاه گردون بارگاه
ستاره سپاه فرستاده بود در هنگامی که گلهای کامجویی و کامرانی در بوستان
بی خزان صاحبقرانی بریزش سحاب عنایات بیغایات شکفته و گرد و غبار
عوایق و موانع عیش و عشرت بنسایم الطاف الهی رفته و لات اطراف در
درگاه جاه و جلال فرش آستان سلاطین با تمکین و محفل بهشت مشاکل

باشد سامع بخدمت در دوران بود نظر کیمیا اثر رسید برگ پان که بدفعات
ارسال یافته بود بتخصیص از خانه لاهور ریوی نو بهار دار الخلد بزم ارم نشان
سرسبز و ریان میآرد گردید بنابر عنایات شاهانه درباره آن غلامزاده خلع
فاخره پوشیده مصحوب رفعت و معالی پناه نظاما سهراب بیگ غلام
خاصه شریفه فرستاده شد معروض داشته بود که اعلیحضرت پادشاه والا
جاه کامیاب مالک رقاب بنابر مراعات یکجهتی و یگانگی مقرر فرموده اند
که متعاقب ارسال برگ سبز پان بوستان یادآوری شگفته و خندان
باشد این معنی موجب اهتزاز ازاهیر بستانسرای خاطر همایون شد چون از طرفین
بساط یکتادلی ممهد و ابواب منافرت و بیگانگی بالکلیه منسد است با
از اثمار حلاوت آثار مخصصه این دیار مرغوب خاطر والای آن پادشاه جم اقتدار
عدالت شعار پسندیده اطوار بوده باشد معروض خواهد داشت که
بندگان درگاه گردون پیشگاه بارسال آن مامور گردند در عریضه علیحده
اظهار میلان خاطر خورشید مآثر اعلیحضرت پادشاه گردون بارگاه
بارسال عمدة الاماثل والاشباه برهان الدین خویش ایالت و [illegible]

حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه فاضل خان شده بود بر آن غلامزاده واضح و
ظاهر است که در حینی که جان نثار خان برسم حجابت بدرگاه خلایق پناه آمده بود
از جمله مطالبی که بعرض آن مامور شده بود استدعا رخصت جمعی از مردم
این دیار بود و چون در آن اوقات تراکم غبار نقار مانع دخول شاهد مسئول
بحجله اجابت و قبول بود پیرایه حصول نپوشیده در این وقت که بحمد الله تعالی
آن غبار از رهگذر خاطر رفته و گلهای یکجهتی شاخسار مودت شگفته است زبدة
الاقران مومی الیه را مرخص فرموده ارقام مطاعه لازم الاطاعه باسم بیگلربیگیان
عظام و امرای کرام و وزرای ذوی الاحترام ممالک محروسه شرف صدور یافت
که مانع و مزاحم مشار الیه نشده او را در کمال رفاه حال و فراغ بال با منسوبان و متعلقان
و احمال و اثقال روانه نمایند و علیقلی بیگ مشمول عنایات شاهانه و التفات
خسروانه شده چون از تاریخی که آن غلامزاده دیرین از بزم خلد آیین دور از
مجلس ارم تزیین مهجور گشته بمیامن الطاف ازلی و عنایات لم یزلی فتوحات
بی پایان قرین حال اولیای دولت قاهره شده و آن فدوی اخلاص شعار
تشنه زلال اخبار مسرت آثار میباشد لهذا عنایات شاهانه متوجه شرح اندکی از سوانح

آن میکرود و تفصیل این اجمال آنکه سلطنت و جلالت شوکت پناه شهامت و
بسالت دستگاه ابهت و معدلت انتباه عالیجاه عمده الولات المسیحیه نظام الجلاله
والشوکه والشهامه والبساله طهمورث خان فرمانفرمای ملک وسیع الفضای
گرجستان کاخت که در زمان دولت و ایام سلطنت نواب گیتی ستانی فردوس مکان
علیین آشیان با وجود چیره دستی قوت قاهره و اقبال باهره آن پادشاه
گردون بارگاه فردوس جایگاه که سلاطین اطراف و خواقین اکناف مغلوب
و مقهور بأس و سطوت آن سلطان ظفر توامان بودند بمظاهرت کثرت لشکر
و معاضدت افزونی سپاه و حشر و تشابک اشجار و آجام و تضایق ممر و مخر
و اعلام طریق سرکشی و نافرمانی همواره مسلوک داشته تا آخر عهد آن پادشاه
غفران پناه چندین مرتبه محاربات عظیمه فیمابین صورت وقوع یافته ماده
فساد و نافرمانی او منقلع و منقطع نشده بود و در زمان ارایی و جهان
آرایی نواب خاقان رضوان مکان خلد آشیان نیز بدستور سابق سالک
طریق استکبار و استقدار بوده در عهد دولت و زمان خلافت نواب همایون ما
از سپاه نصرت پناه منکوب و مخذول گشته بانواع حیل و تدابیر و استمداد و استعانت

سلاطین روم و روس متشبث میبود و درین اوقات برهنمونی قائد توفیق سالک
طریق عجز و استغاثت گشته از در خاکساری و بندگی درآمده تقبیل آستان
عرش توامان نموده در سلک بندگان این آستان منسلک و منخرط گشته
بام و شام احراز سعادت بندگی مینماید می باید که چون خاطر والا و طبع اقدس اعلی
متوجه برسیدن اخبار صحت ذات ستوده صفات کامل التسجیات اعلیحضرت
پادشاه والاجاه ستاره سپاه میباشد و آن غلامزاده نیز مدتیست که از درگاه
خلایق پناه دور و از شرف بندگی مهجور شده در حین ورود رقم اشرف
رخصت انصراف حاصل نموده روانه شود **دیباچه رقم شخصی ثم شه** آنکه از روی
که دستور دیوان کن فکان و مشیر امور ادوار و ازمان منشور فرمانفرمایی نواب
همایون ما را بطغرای غرای جهانبانی موشح ساخته و مفرده نویس دیوان قضا
و دفاتر کامیابی و کامجویی را که جمع آن عمر دوام و خرج آن عیش مدام
است باسم ما پرداخته پیوسته مرکوز خاطر والا و مطمح نظر معلی آنست که جمعی از
بندگان را که قامت قابلیتشان بطراز کاردانی و نیکوبندگی مطرز باشد از
اکفا و امثال برگزیده من الاقران و الاشباه بارجاع مناصب بلند پایه

سربلندی ارزانی داریم و مصداق اینمقال صورت احوال خجسته مآل

فلان بالقابه است لهذا از ابتدا فلان مشار الیه را بتعیین نمودایم

دیباچه رقمی که بکمه رسوم خود بیر آنکه چون ارض طیبه غلامی و زمین قابل بندگی

و خاکپا ریرا خاصیت آنست که نهال امید غلامان و بندگان در اغلب

مراد بر شحات سحاب عنایت بیغایت سرسبز و برومند میگردد

لهذا شمه از شفقت بیغایت شاهانه شامل حال کافل امانی و آمال کمترین غلامان

آستان ولایت نشان محمد طاهر مجلس نویس مجلس بهشت نشان زنان

فرمودیم دیباچه رقم تعلیقچی اقاسی گری بوداق سلطان آنکه چون نشان حکم اندازی

ضمیر همیون علامت درستاندیشی خاطر اصابت مقرون آنست که

بجهت انتظام اعاظم امور و اتساق کارهای ضرور جمعی را که بصفت کاردانی

موصوف بوده با عنجه در این آستان ملک پاسبان و درگاه خلافت پناه

بخدمات ارجمند و مناصب بلند سرافراز باشند تعیین فرمائیم لهذا

شمه از شفقت شاهانه و شرذمه از عنایت بلانهایت پادشاهانه شامل حال

و کافل امانی و آمال فلان فرمودیم دیباچه رقم دیوانبیگی گری جمعی مسیح بیک ولد رستم بیک

آنکه از روزی که امیر دیوان قدر و قضا و حاکم مطلق العنان فَعّالٌ لِما یَشاءُ

منشور جهانگشایی نواب همیون ما را بطغرای غرای اَلسُّلطانُ

العادِلُ ظِلُّ اللهِ فِي الأَرَضِینَ موشح و مزین ساخته و کافه

انام را که مستحقان نعمت رحمتاند بانعام عام عدالت شامله نواخته

پیوسته مکنون خاطر خطیر و مرکوز ضمیر منیر آفتاب تاثیر آنست که عموم

خلایق بفحوای کُلُّکُم راعٍ وَکُلُّکُم مَسئُولٌ عَن رَعِیَّتِهِ

در ظل عدالت از تابش آفتاب شدت و محنت آسوده بال و مرفه الحال

بوده دست تعدی اقویا از گریبان ملهوفین و ضعفا کشیده و بساط ظلم

و جور از صفحه روزگار نوردیده باشد و تمشیت این مهم و سرانجام و قوع

این عظم مصمم موقوف به تعیین شخصیست که بصفت ستوده تمیز و

وارسیدگی متصف بوده باشد و مصداق اینمقال صورت احوال

فلان بالقابه است که ارشاد و اکتسابا بصلاحیت انجام خدمت مزبور

از وجنات کاردانی او واضح و لایح است لهذا فلان خدمت را

بعالیجاه مومی الیه ارزانی داشتیم دیباچه رقم صدارت نواب میرزا محمد [illegible] آنکه چون

۱۴۳

پیوسته مکنون خاطر خطیر و مرکوز ضمیر خورشید نظیر آنست که مهر فروزان
ملت بیضا و آفتاب جهانتاب شریعت غرا از غبار خلاف و غیم
اختلاف مصفی بوده شعشعه این مهر عالم افروز همواره تابان و درخشان
باشد و حصول این مامول موقوف بر آنست که زمام مهام امور شرعیه در کف
کفایت و قبضه درایت شخصی گذاشته آید که بصفت دینداری و پرهیز
کاری و نجابت و صلاح آراسته باشد و مصداق انتقال صورت احوال
فلان الالقابه است دیباچه رسم صدارت میرزا ابو صالح صدر ممالک محروسه آنکه صدر
نشین بساط قرب قاب قوسین او ادنی و راهنمای صراط مستقیم فان
الجنة هی المأوی که ذرات کاینات بفروغ آفتاب جمال مشهود کشور شهود
روان و انجم و افلاک به هوس پرتو شمع عارضش بیتابانه گردانند
زلال کوثر مثال آیات باهرات قرآن ارض موات قلوب دل مردگان ادیان
مختلفه را بفحوای الله انزل من السماء ماء فاحیا به الارض
بعد موتها احیا فرموده و از سرابستی ینبوع حکمتی و چشمه معرفتی بجداول
قلوب ارباب عرفان گشوده و حراست و پاسبانی این گلستان جنت

۱۴۴

اثمار شریعت غصان بمقتضای حدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب
الله و عترتی حواله بآل اطهار و فرقان مجید که معدن اسرار آیات
نموده و از آنجا که نواب کامیاب همایون ما نور آن چراغ و پرتو آن آفتابند
و امر و نهی حراست و محافظت مدینه اسلام ملت بیضا و دار الامان شریعت غرا
مانند ماه انور که بنیابت آفتاب جهانتاب عالم افروزی مینماید بنواب
همایون ما تعلق دارد همواره مطمح نظر حق شناس و مطرح آفتاب ضمیر منیر ملکوتی
اقتباس آنست که دار الملک شرع انور و دین اطهر از دستانداز مخالفت
و نافرمانی مصون و محروس باشد و تحصیل این مدعا و حصول این متمنی موقوف
بر آنست که جمعی از متدینان شریعت شعار را که نهال وجودشان از آن وجه
والا منشعب بوده از آب و هوای شریعت پروری نشو و نما یافته آثار کاردانی
و حقیقت شناسی ایشان در پیشگاه دولت ابد مدت بمحک امتحان رسیده باشد
جهت ضبط قوانین شریعت غرا و ملت بیضا تعیین فرماییم که بنیروی قوت
خداشناسی بمکل اوقات خیر در اوقاف پذیرایی امور و فصل مهام نزدیک
و دور نمایند و مصداق انتقال صورت احوال فلان الالقابه است دیباچه رقم

وزارت دیوان اعلی شیخعلی خان زنگنه آنکه چون از زر نویسی که صاحب اختیار دیوان
قضا و فرمان دهٔ کشور فسیح الفضای واسع الارجای فَعَّالٌ لِمَا یَشَاءُ
منشور جهانبانی و جهانگشایی و نشان رعیت پروری و ملک آرایی نواب کامیاب
همیون ما را بتوقیع رفیع خلود و دوام موشح و مزین ساخته همگی همت والا نهمت ملکی
نیت علیا مصروف و معطوف بران میباشد که جمعی از کاردانان خیر اندیش
و یکجهتان اخلاص کیش را که حسن اخلاص و خدمات و کاردانی ایشان با [illegible]
درین دولت الاود دودمان معلی بمنصه ظهور رسیده باشد از اکفاء و اقران
امتیاز بخشیده بنوعی مشمول نوازش و احسان و مورد الطاف بیپایان فرماییم
که مزیدی بران متصور نبوده باشد و مصداق این مقال صورت احوال خجسته مآل
فلان است که حسن اخلاص و کاردانی عالیجاه مشار الیه در مرات ضمیر منیر
بیضا نظیر جلوه نما گردیده لهذا از ابتدا [illegible] ماهیه تخاقوی ئیل سنه هزار و [illegible]
عالیجاه مزبور را از رتبه بلند و مرتبه ارجمند وزارت اعظم ممتاز و سرافراز
فرمودیم شرح حاشیه بخط مبارک نواب [illegible] حشمت و شوکت و عظمت و جلالت پناه
عالیجاه موما الیه رکن اعظم دولت ابد توامان و اعتماد سلطنت [illegible]

و منظور نظر تربیت بنده نواز و شایسته لباس اعزاز طراز امتیاز ساخت
میباید که ارکان دولت قاهره و اعیان حضرت باهره و امراء عظام و سایر
بندگان از خواص و عوام سخن او که مقرون بصلاح دولت روز افزون
و اصلاح امور سلطنت همیون ما خواهد بود بهیچ وجه من الوجوه بیرون نرفته
درین باب قدغن عظیم لازم دانسته در عهده شناسند دیباچه رقمی که
بجهت میرزا محمد حسین طبیب حرم نوشته آنکه حکیم و حاکم علی الاطلاق پادشاه دانای
باستحقاق که هر برگی را صدف گوهر خاصیتی و هر شاخی را شارع قافله
کیفیتی ساخته پردهای دیده بینایان را جهت پاکی چشم به سه آب تطهیر نموده و ابهای
چشم بی بندگان را از هفت پرده پالوده بسیاسبه حکمت کامله و مجس علوم
شامله اعتدال مزاج عالم کبیر را در ایجاد و تکوین انسان که عالم
صغیر است دیده این نوع گرامی را از سایر انواع موجودات اصناف
کاینات بتاج امتیاز متوج ساخته و بمژده جانبخش وَنَفَخْتُ فِیهِ
مِنْ رُوحِی نواخته این جزء از پریشان کتاب صنعت از شیرازه تالیف
از رشته حکمت عملی سلاطین فریشان نموده و ابواب گلزار آسایش همیشه بهار

تمدن را بر چهره ایشان کشوده و ازین است که خواقین صاحب‌یقین و سلاطین
حقیقت‌بین بشکرانه این موهبت عظمی پیوسته بنوشداروی عنایت کامله
علاج سوء مزاج احتیاج کافه انام مینمایند و در حفظ صحت اعتقاد
اخلاص‌نشان بذل جهد میفرمایند و بحمد الله والمنه که نواب همیون ما
نیز از آغاز طلوع تباشیر خورشید دولت از تنفس انفاس عیسوی خواص
صبح سلطنت به تریاق اکبر عنایت ازاله سموم هموم از قلوب خواص و
عوام مینمایند و ازین قانون حکمت پیوسته ملاحظه نسخ برء الساعه الطاف
و احسان میفرمایند لهذا شفقت بینهایت بادشاهانه شامل حال فلان فرمودیم

کتابت در حکمت ... که در ... رفع میشود

دیباچه رقم طبابت کلبعلی بیک توشمال باشی آنکه چون از روزی که ناظر
کارخانه امکان منظور نظر پرستش انس و جان بیوتات جهانگیری و جهانداری
و اقلیم‌گشایی و مسندآرایی را شاه‌نشین دولت والا و سلطنت عظمی نواب
همیون ما نموده پیوسته مطمح نظر والا و مرکوز خاطر معلی آنست که جمعی
از بندگان را که متصف بصفت نیکوخدمتی و کاردانی باخلاص بوده حسن
خدمات ایشان اباعنجد در مرآت وقوع و ثبوت صورت ظهور داشته باشد

ازان

از امثال و اقران ممتاز و سرافراز فرماییم و مصداق این مقال
شاهد حال فلان با القاب است که اباعنجد چراغ دولتخواهی را بآتش گرمی
خدمات ازین اوجاق روشن نموده و بمقالید نیکوبندگی ابواب مرام
بر چهره امال کشوده است لهذا شمه از عنایات بادشاهانه شامل حال مشار الیه فرمودیم
دیباچه رقم توشمال باشیگری لطفعلی بیک آنکه چون چراغ دولت جمعی که اباعنجد
سرگرم خدمتگزاری بوده چون خدمات ایشان در مرآت ثبوت
جلوه ظهور نموده باشد ازین اوجاق روشن و حدیقه امال ایشان از ریزش
سحاب تربیت و احسان نواب کامیاب همیون ما گلشن میباشد لهذا شمه
از عنایات بینهایات بادشاهانه شامل حال فلان با القاب فرمودیم **دیباچه رقم لوی باشیگری**
نجفقلی بیک آنکه چون از روزی که قلاع قلوب اعدا از صدمه توپ
صیت جهانبانی نواب کامیاب همیون ما متزلزل و بالین امن و فراغ ایشان
از همعنی لحظه فلحظه مستبدل است پیوسته مرکوز خاطر خطیر
حق‌شناس و مطمح ضمیر منیر حقانیت اساس آنست که جمعی از بندگان را
که بحلیه اخلاص و نیکوخدمتی آراسته باشند بالقاب بارقه از بوارق

آفتاب عنایت شاهانه از اکفاء و اقران ممتاز و سرافراز فرمائیم و مصداق
اینمقال صورت احوال فلان باتقابه است لهذا مشار الیه را برتبه بلند
و منصب ارجمند فلان سرافراز فرمودیم در ساخت رقم ولوایل بکری
و لوا القاسم بیک آنکه از روزی که سلطان نافذ الفرمان ممالک قضا و قدر
حاکم مطلق العنان دیوان در محشر منشور دارائی جهان آرائی را بمهر پایداری و دوام
موشح ساخته بفحوای السلطان العادل ظل الله همواره نیت والانهمت مصروف
بر آنست که رعایا و برایا که ودایع بدایع حضرت آفریدگار اند در مهد رفاه حال
و فراغبال غنوده دست تسلط ظلمه و اقویا از گریبان ضعفا و فقرا کوتاه و کشیده
بوده باشد و حصول اینمعنی و وقوع این متمنی موقوف بر آنست که شخصی که متصف
بصفت حقانیت بوده باشد تعیین فرمائیم و مصداق اینمقال صورت احوال
فلان باتقابه است لهذا اسم از عنایت شاهانه و شرذمه از الطاف خسروانه
شامل حال عالیجاه مزبور فرموده از اسداراتشیل بحرت الخاقان مزبور را به رتبه
بلند و مرتبه ارجمند دیوان بیگیکری سرافراز فرمودیم در ساخت رقم قصاب
دار السلطنه اصفهان سید احمد آنکه در دار القضای واجب الاقضای السلطان

العادل ظل الله فی الارضین و محکمه حکم ضروری الامضای کلکم راع و
کلکم مسئول عن رعیته بشهاده عدلین نقل و عقل و
تبیین و تبیین قوانین سیاسات مدنیه و عدل ثبوت پیوسته که بمقتضای
ظلیت حضرت رحمن بر ذمت همت سلاطین ذیشان پرورش حال
رعایا و برایا بمراعات قوانین شریعت غرا بامضای فرامین ملت
بیضا واجب و لازم و فرض و متحتم است که در ضمن اینمعنی هم امتثال
فرمان جناب باری عز اسمه تشیید اساس سلطنت و ملکداری نموده باشند
و حصول اینمدعا و وصول این متمنی منوط و مربوط بر آنست که در هر مصری
از امصار و قطری از اقطار رکنی از فضلای دیانت شعار و علمای حقانیت
اطوار را جهت اجرای فرامین واجب الاذعان حضرت کردگار که
برسالت نبی مختار کافه انام از خاص و عام بدان مامور اند تعیین
فرمائیم که باین تقریب ابواب تعدی بر چهره انام از خواص و عوام بسته
و حبال خیال باطله متعدیان طریق حق مقطوع و گسسته باشد و
و شاهد مراعات این امر اهم در مقر سلطنت و مستقر خلافت وجه

اتم پیرایه وجوب پوشیده لهذا بنابر تجلی سیادت و شریعت و افادت پناه
فلان بالقاب تجلی فضل و کمال و زیور دانش و افضال شمه از عنایات شاهانه
و شمه از بوارق عوارف خسروانه شاملحال مومی الیه فرموده فلان
خدمت را بمشار الیه شفقت و مفوض و مرجوع فرمودیم **دیباچه رقم قورچی‌گری**
رکاب صبحی قلی بیک آنکه از روز یکه رکاب دولت و الای فلک فرسا
و سمند تیزتک سلطنت عالم‌گشا و جهان پیمای بوجود اعتلای
قوایم سپهر سلطنت پیوسته نظر دوربین مانند مهر منیر از او زنگ چهار آیین
مقصور بر ملاحظه حسن خدمت و قامت قابلیت بندگان خاص
غلامزاده با اخلاص میباشد که مقتضای قدرشناسی جمعی را که شایسته
ترحیب بوده باشند از زمره بندگان برگزیده بنوعی مشمول عنایات و
احسان فرماییم که با اقبال که همواره در رکاب همایون و دولت دور
بر دوش و با شاهد مطالب هماغوش باشند و مصداق انتقال صورت
احوال فلان بالقابه است که با عنجد حقوق خدمات و نیکو بندگی آن
در این دولت راسخ الارکان ثابت است لهذا شمه از شفقت خسروانه

شاملحال مومی الیه فرموده برتبه بلند و پایه ارجمند قورچی‌گری کتابت همایون
سرافراز و ممتاز فرمودیم **سرحاشیه خط مبارک اکه** باید این گامی از نظر
آفتاب یافت از صدق ما گرفت رکاب جلال را می باید این خدمت را سرمایه
ترقیات خود دانسته بتوجهات بیکران امیدوار بوده باشند **دیباچه رقم**
دربار حراست اسعدالدین آنکه چون منشی حقایق سعود افلاک و دبیرات مجالس
دفاتر اعمار اصناف موجودات و راقم صحایف جبین افراد مکونات کوکب
سلطنت و فرمانروائی نواب همایون ما را از برج الشرف قدر خدمت‌شناسی
بفحوای صدق نمای السُّلطانُ العادِلُ ظِلُّ اللهِ فِي الأرَضين
طلوع فرموده و او را و لیالی و ایام را صرف فذلکه جمع فضایل اشتهار
نموده و ابواب درگاه والا را که مطاف قاصی و دانی بلاد است چون
فال خیر بر چهره جهانیان گشوده لهذا بر ذمت همت حق‌شناس و ضمیر منیر
عدالت اساس فرض عین و عین فرض مینماید که جهت ترفیه حال سکان
و قطان هر بلاد و اوطان جمعی را که بصفات حمیده کاردانی و خوش سلوکی محلی بوده
باشند تعیین فرماییم که بواجبی تحقیق حال رعایا و برایا که ودایع بدایع حضرت

آفریدگار رسیده چنان نماید که مرفه الحال و فارغ البال به دعای دوام دولت
ابدی الاتصال اشتغال نمایند و گروهی در خور تفویض اقسام امور میتوانند
بود که عیار نیکو خدمتی ایشان به محک امتحان رسیده و دیع تجربه
و اختیار نقود خیراندیشی و کاردانی ایشان را دیده و پسندیده باشند و مصداق
انتقال صورت احوال فلان الالقاب است که مدتی مدید بخدمات شایسته سربلند
بوده آثار خوش سلوکی و کاردانی و کفایت اندیشی او بمنصه ظهور رسید
بنابرین پارچه از بوارق عنایت و جذوه از جذوات مرحمت شامل حال
مومی الیه فرموده وزارت کل الکا خراسان را بمشار الیه مفوض و مرجوع
فرمودیم دیباچه رقم تولیت مقصود بیک ناظر آنکه چون متولی امور ممکنات
و ناظر کارخانه کاینات که مهام انام را از انظار عنایات و انتظام و نسق
آفرینش از یمن تدبیر قدرتش تمامست چنانچه ترتیب و حضانت اولاد
عظام را بر ذمت همت آبا و امهات واجب ساخته همچنین پاس حقوق ابا
کرام را بر اسلاف ذوی الاحترام فرض و متحتم گردانیده که در حین حیات
بمقتضی صدق انتمای وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا طریقه اطاعت و انقیاد

مسلوک دارند و بعد از ارتحال ایشان بغرفات جنان در تحصیل مثوبات
همین طریق سپارند و چنانچه سلاطین ذیشان را از سایر افراد انسان
امتیاز حاصلست این شیوه را نیز در باره این طبقه جلیله لامحاله تحقق
مزاید بر سایر آحاد بنی نوع باید حاصل باشد و از اینجاست که پیوسته همت
آسمان اعتلا و نیت خورشید ضیا بر آن مصروف و معطوف میباشد
که مضجع منور و مرقد مطهر نواب خاقان خلد آشیان صاحبقرانی
که مهبط فیوضات رحمن و مورد عنایات سبحانست مجمع صلحا و علما و
محفل زهاد و عباد و قرا بوده بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ در آن مکان
خلد نشان زمزمه و تلاوت حفاظ و قراءات تسبیح ملائکه سما معادل و متقارن
بوده باشد و تحصیل این مدعا و تیسیر این متمنی منوط و مربوط بر آنست
که انتظام و اتساق آن مزار کثیر الانوار بعهده اهتمام یکی از کاردانان
درست اندیش و بندگان اخلاص کیش کرده شود که در رواج و رونق
آن سرکار و صرف مداخل آن و تعیین جدنه صلاحیت شعار و ایصال
مقرری خدام بلا قصور و انکسار و اطعام فقرا و مساکین و رعایت و

مراقبت احوال صادر و وارد بین سعی موفور بظهور رساند و مصداق این تمثال

صورت احوال فلان بالقابه است که با وجود حسن خدمات و بندگی آبا و اجداد

کاردانی و کفایت اندیشی مشارالیه در تقدیم مهمات کلیه مکرر از محک

امتحان رسیده و بمعنی کَالشَّمسِ فی وَسَطِ السَّماء ظاهر بر خاطر شاهنشاه

نواب کامیاب همیون گردیده لهذا اشعه از شفقت شاهانه و مرحمت پادشاهانه

شامل حال مشارالیه فرمودیم دیباچه رقم جلوس ثانی و تغییر اسم سامی

آنکه فلان بالقابه بتوجهات شاهانه سرافراز گشته بداند که چون سنت سنیه

و طریقه مرضیه سلاطین جم آیین سلسله علیه آن بود که در حین جلوس اورنگ

سلطنت والا و اتکا در چهار بالش خلافت کبری که در حقیقت نوروز فیروز

عالمیان و بهار عالم افروز پیر و جوانست لباس نام نامی و اسم سامی را

مانند رخت نوروزی تجدید می‌فرموده اند و این معنی در خاطر والای ضمیر

منیر آسمان سا مرکوز بود ما درین هنگام که آفتاب جهانتاب ببرج الشرف

تحویل نموده و ابواب شکفتگی و انبساط بر روی خلوت نشینان اکناف

اکمام گشوده زمین و آسمان شکفته و خندان و ایام اهتزاز پیر و جوانست

ومعه

و معهذا قران سعدین نیز اتفاق افتاده این اراده مانند اثمار و ازهار

که بتدریج قدم بحدائق بروز و ظهور گذارند جلوه وقوع نموده پیرایه نام

نامی بطراز سلیمانی مطرز گردید و عروس شاهد وجود

باین نام نامی زیب و بها یافت و رسانیدن این نوید جان افزا بعهده

اهتمام فلان شد میباید که بدعای دولت روز افزون مواظبت نماید

دیباچه رقم التنگا آقاسیگری شخصی آنکه برای کسی که در سرابستان تربیت

و بهارستان عنایت از ریزش سحاب کرم و ابر مطیر احسان

در چهار فصل سرسبز و ریان است توقف دارد چیدن گلهای

کام و اثمار الوان مرام پیوسته آماده و مهیا میباشد و از چوب خشک

میوه حصول مطلب می‌تراشد خوش نشینان این حدیقه خلد اعتبار را

وقت خوش که سر برگیرا آیینه تماشای چمن بهاری می‌بینند و در

هنگام خواهش بمقتضای اُکُلُها دائِم باکوره مطلب از نهال جهان

مامول می‌چینند بنابرین بخردمند دانش پژوه پوشیده منت

که سعادت مند براکه زاده این بوستان و پرورده این گلستان

باشد اسباب حصول با چه غایت حاصل است لهذا بنابر قدمت خدمت

و اعتماد و اعتقاد نواب همیون ما بر فلان در ساحه رسم ایشیک آقاسی گری

شخصی آنکه چون از روزی که سحاب مطیر عالم گیر سلطنت والا گوهر

افشان و آفتاب جهانتاب دولت ابد مدت از افق جهانگشائی و جهانداری

فروزان و تابانست از ریزش این ابر گوهربار و تابش این خورشید

گردون مدار پیوسته صوفیان اخلاص کیشان و بندگان صادق

الاذعان را گلهای مراد خندان و بوستان حصول مطالبشان سرسبز

و ریان مهیا شده و ساکنان حدیقه بهشت مثال دولت ابدی الاصطباغ

بدست اعتقاد از چوب خشک اثمار کام چیده اند و در ظل ظلیل این هما

بال غنوده و آرمیده در رفاه حال لهذا بنابر حسن خدمات و صوفیگری آبا

و اجداد او فلان شمه از عنایت بیغایت شاهانه و شمه از الطاف

بلانهایات خسروانه شامل حال و کافل امانی و آمال مشار الیه فرموده

مومی الیه را بمنصب جلیل القدر عظیم الشان ایشیک آقاسی باشیگری

دیوان اعلی سرافراز و ممتاز فرمودیم در باب فوت ابلاغی بولداد نوشته شده

که

شوکت و جلالت پناه عظمت و فخامت دستگاه نور حدیقه شهامت و بسالت

ثمره دوحه دولت و سلطنت زیبنده دیهیم گورکانی چراغ افروز سلسله جلیله

صاحبقرانی المخصص بعنایات خالق الانس والجان فلان بصنوف عنایات شاهانه

و الوف الطاف بلانهایات پادشاهانه مستظهر و مستمال و مسرور و منشرح البال

بوده بداند که شرحی که درباب قضیه مرارت آمود ناگزیر سفر گزین ملک

بقا ساکن گلزار همیشه بهار جنة الماوی غریق رحمت حی رحمن فلان بموقف

عرض رسانیده بود بنظر کیمیا اثر رسیده موجب ملال خاطر آسمان پیوند

و ضمیر منیر خورشید مانند گردید و لیکن چون بساط آراسته هستی چندانی

و برداشتنی و چشمه حیوان زندگی گذران پر کردنی و انباشتنی است

شایسته شیوه ارباب اعتبار آنست که آن طرازنده پسند شوکت و

جلالت بپاس مراتب تسلیات کافه البریات نواب همیون ما خوشوقت بوده از

رهگذر رسوخ این امر متحتم الوقوع که افراد ممکنات دران شریکند کلفت

اندوه نباشد آنچه درباب تعیین مدفن مرحوم و مضجع لازم الحبور آن مهبط

رحمت خالق اندوه و سرور رقم زده لوح عرض شده بود چنانچه در وقت

جو در رسم شایسته نعش مطهر آن سلاله سلاطین نقل ارض مطهر بقیع

شود فبها و الا چون آستانه مقدسه مطهره امامزاده واجب التعظیم

امامزاده عبدالعظیم بفحوای احادیث ائمه طاهرین کمال شرافت دارد

نقل آن ارض مقدس مطهر نماید و بتوجهات شاهانه مستمال باشد

دستمایه رقم منصب یکی از غلامان خانه‌زاد آنکه چون ذات کامله الصفات نواب همایون ما

که بتیمن نسب و علو حسب بفحوای صدق انتمای مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیَانِ

از سایر سلاطین ذی‌شان امتیاز تام دارد بمقتضای المعنی کونه تربیت

خانه‌زادان اصداف خلوص نیت و صفای طویت را بفنون العنایات

و صنوف نوازشات شایسته آن میکرداند که فص خاتم خواتیم حدود

و ثغور ممالک نامحصور توانند بود و صورت انتقال از آئینه احوال فلان

جلوه نمود و پیدائی دارد که از نسبت بندگی ابوین و خانه‌زاد بودن جبین

مهبط فیوضات انوار عنایت گردیده بمرتبه مسطور بودن انظار عنایت رسیده

رقم نه مینای شراب خاص که در وجه جمشید خان شفقت شده آنکه از روز ازلی

که ساقی میکده امکان و مجلس طراز مصطبه کن فکان ساغر کامیابی مرا

نواب همایون ما را بدست قدرت شامله از شراب عالمگیری و جهانداری

مالامال ساخته و ساز بلند آوازه طنین سلطنت و طنطنه شوکت

ما را بر قبه گنبد خضرا نواخته پیوسته مکنون ضمیر منیر ضیا نظیر و

مرکوز خاطر خطیر خورشید تنویر آنست که بندگان این درگاه والا

از خرد و بزرگ مانند شیشه و پیمانه از دوران بنده‌نوازی عدالت

شامله سرشار نشاه التفات بوده باشند لهذا پرتوی از این آفتاب

الطاف مطالع احسان مشارق شامل حال فلان فرموده مقرر فرمودیم

که نه مینای خاص را که لبریز نشاه بنده‌نوازی و اختصاص است هر گاه

از بزم ارم نظیر مانند گلدسته از روضه رضوان بیرون آرند

و مشار الیه دیده خواهش باید بندگان درگاه والا بلا ممانعت

تسلیم نمایند رقم یکی از اعاظم نگارش یافته مدتهای مدید در مدرسه انصاف

و مکتب تسلیم جزوکشی درس کلیات امور نموده و هر یک از مدرسین علوم

منطق و کلام را آزموده و بناخن تحقیق و تدقیق اندیشه دقایق پیچیده عقد

مشکله از رشته اعتقاد هر یک کشوده در هر علمی منازع شک را ساکت

زبان دعوی بیجا را صامت ساخته بمیزان ایده دریافت تمیز سبک سنگی و
گران زنی هر نکته بدکرده معر سخن را بمایه راست گفتاری پرورده پیوسته
در جریان زلال تفکر برگ وریشه رنگ امیزی مراعجوبه کاری وصنعت نگاری
چون آب درگل ونشاه درمل رفته گمان میکرد که حسن سازی وچهره پردازی
در آرایش جمال وتزیین خط وخال معجزه یوسف طلعتان و رصورتی که از
نشاه باده لعل گل گل شده باشد منیر سد چه رخسار سراسر نگار بهار از گلگونه
شرم عذار بدیع الآثار ایشان چون بال طاوس بهزار رنگ برمی آید
لیکن چون ژولیده مویان فکرهای پریشان خجل در آاز شرم صفحهای گوهر
زادگان بنان خامه مشکین نواب مستطاب فلان با لقاب درالوان رنگریزی
ملاحظه نمود اعتراف کرد وایمان بدان آورد که بدین نمک حله دست تربیت
مربی برقامت قابلیت شاهدی نپوشیده وبرای ارضاع شیرخوارگان
مردمک دیده بینایان شیری که شکر آن زخود باشد از پستان خامه
که نسبتش کانبوبة القصب بشهد حیات رسد نجوشیده از نقصان
حس شاهدان ابکار افکار که وسیله تمامی ایشان شده چون هلال از نظر

النظر

التفات آفتاب رخود بالید و درمراتب تزاید شکر التفات تعداد اوری
نکالید و از اظهار شوق بی پایان بعرض ایقدر تصدیع جسارت مینماید
صاحب من اگر دانند که خاطر کلفت پژوه از مژده صحت ذات کامل السحابات
صدرها طرب اندوز نمیگردد در حوصله لطف عمیم نمیگنجد که در احیای
عظام رمیم محشر دوری خود و ادراهی نماید امید که همواره بکام دوستان
محفوظ اعاظم ایران باشند و دوسه جیتار گفتهای تازه بنظر اصلاح میرسد

کالثمرة الی هجر والقطرة الی البحر الاخضر مسوده مکتوب

که از جانب یکی از حکام سرحد نوشته شده چمن طراز حدیقه همیشه بهار دوستی
دول بهار ابهر وبوستان صدق وصفا باد بعیش حمکده اتحاد
گلدسته ریاض یکتادلی و وداد اغنی نامه صداقت ختامه مودت عنوان
ومکتوب دوستی آثار خلت نشان فلان در ساعتی فیروز وزمانی مسرت
اندوز بزم افروز محفل عیش ونشاط ومجلس طراز خوشدلی وانبساط
گشته بروایح دوستی وخلت دماغ التیام وبکهتی رامعطر وتشمام
یکانگی مشام موالفت واتحاد را معنبر گردانید وازمژده فتوحات مسرت انداز بی اندازه

حاصل گشت الحق در نشاه امکان سرای بی بقای خشیجان امری که
پسندیده گذشتگان زمان و آیندگان تواند بود و همین شیوهٔ ستوده
موافق و التیام است که شمیم بستانسرای نیکنامی و شیرازهٔ
کتاب خوشدلی و شادکامیست و گروهی که بعینک دوربینی تجارب مبنی
شاهدان وقایع آتیه را در بزم حضور مشاهده نموده اند در نگارش این
مرام و حصول این کام اهتمام میفرمایند و یقین حاصلست که این
سرحلقه ارباب دریافت که در شیوه وارسیدگی از همگنان پیش و در
مراسم پیش بینی از سالکان این طریق در پیش اند معماری رای رزین
در ترصیص و تشیید این بنای استوار خواهد کوشید چون و پیوستن را
ارسال تحف و هدایا به دوستان و آمد شد ارمغان فیمابین ایشان در حقیقت
بمنزله پود و تار لباس مودت و یگانگی و شاهد دوستی را این لباس رسا
و این پیرایه خوش نماست لهذا البعضی از اجناس این دیار بیاد بود
مخصوص گشت مسوده تمسکی که معرر شده بود که عالیجاه قورچی باشی بیگلربیگی آذربایجان بوزیر
اعظم خداوندگار قلمی نماید پیوسته ریاض اقبال و گلشن حشمت و اجلال دستور اعظم

دلم

و نشیمن مفخم از رشحات سحاب عنایت حضرت یزدان و هبوب نسایم
خالق انس و جان در اهتزاز بوده از اثمار مرام شیرین کام باشند بعد از
ابراز تحفه ادعیه وافیه و ارسال هدایا اثنیهٔ متکاثره بر لوح ابلاغ مینگارد
که بمقتضای کریمه اَطِيعُوا اللّٰهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولِي الْاَمْرِ
مِنْكُمْ بر هر فردی از افراد انسان امتثال اوامر سلاطین معدلت
آیین و اجتناب از نواهی پادشاهان سعادت قرین واجب و لازم و فرض و حتم
است که در ضمن رعایت این معنی اطاعت خالق انس و جان و فرمان پذیری پادشاه
دوران بوقوع آمده باشد و چون بنا بر مراعات رفاه حال عباد و امنیت
و آسایش بلاد بساط دوستی و اساس مصالحه فیمابین پادشاهان طرفین
و سلاطین جانبین گسترده و افراشته و سرچشمه نقار و خلاف بگل حکمت
یگانگی انباشته است لهذا از بدو وقوع این امر شریف منسوبان این دولت
ابدمدت از بیم نقض آیین والا و بازخواست بندگان اشرف اقدس اعلی
مرتکب امری که منافی آیین دوستی باشد نگردیده اگر خلاف آدابی از اکراد بدنهاد
که از خبث طینت همواره در صدد آزار و اضرار خلایق اند بظهور رسیده باشد

و نا شنیده انگاشته و همین معنی موجب زیادتی جرات آنها عاقبت الامر ایشان
گشته بیشتر از پیشتر بسلسله جنبان مفاسد و شرور شده اند و خود را بمضمون
الفِتنَةُ نائِمَةٌ لَعَنَ اللّٰهُ مَن اَيقَظَها در معرض بازخواست
شاه اولی و اخری در آورده اند نهایت اینکه در سنوات تقی سلطان
که یکی از زمینداران اکراد و سررشته فتنه و فساد است مکرر بسر راه تجار
و مترددین آن دیار آمده مبلغی خطیر از مال ایشان در معرض نهب و یغما
در آورده و چندین نفر را از تیغ بی پروایی مقتول گردانیده و ما اگرچه
واسترداد مال از ایادی تصرف آن کوته اندیش بنیروی اقبال
بیزوال مصون از اختلال باسهل وجوه مقدور و میسور است تصور آنکه
مبادا اتلافی این امر محمول بر نقض عهد و پیمان گردد بندگان این دولت
محکم بنا در صدد قلع و قمع او در نیامده مکرر او را باب بحکام جلیل القدر
سابق و لاحق آنجا اعلام نموده مترصد آن بوده اند که حکام والا نژاد همیشه
بازخواست آن خار را از راه مسلمانان قلع و قمع نمایند و تا امروز بعذر
آنکه بدربار اقبال عرض نموده تنبیه خواهیم نمود تمسک جسته در مقام

تنبیه و تادیب او بر نیامده اند و اهمال ایشان درین امر باعث زیادتی جرات
او شده و در این اولا دیگر باره ارتکاب این قسم امر شنیع نموده جمعی کثیر از عباد الله را
عرضه تیغ هلاک ساخته بعضی از محصولات انکار این حدود را در معرض تضییع
در آورده اسباب و اموال جمعی را یغما نموده و روز بروز بیشتر از پیشتر مواد
خودسری و گمراهی و طغیان کرده مهیج مواد فساد میگردد و شاید که حکام
جلیل القدر آن چون در هر سال تجدید میابند بعلت بعضی مطالب
که ایشان را منظور باشد یا عدم فرصت تنبیه و تادیب آن خس دناشناس نمایند
و چون امور جزئیه رفته رفته منتج مفاسد کلیه میگردد و بهمین اعتبار محال
سرایت نموده موجب مناقشات عظیمه گردد لهذا این خیرخواه بجهت انسداد
راه و [illegible] حرف ارباب غرض حقیقت حال او را در معرض اظهار و اعلان
در آورد که اگر از جانب نجیب آن جناب دفع و رفع او خواهند نمود دانسته
کس تعیین نمایند که باین امر قیام نموده زیاده اذن نگذارد که در گلزار امنیت شهار
صلح این قسم خار پر آزاری ریشه محکم گرداند و اگر چنانچه بعلت اشتغال
و موانع سپاه کینه خواه آن طرف را فرصت سرانجام این امر نباشد حقیقت

واقعی در معرض ابلاغ در آمده یقین حاصلست که احتمال نقض عهد را
نخواهند داد این خیرخواه باسهل وجوه آن بداختر را باتبعه و لحقه آواره دیار
عدم بسازد و غرض که من بعد دیگران فتنه انگیز واقعه طلب را مجال
تردد و تمرد نداده بعون الله ارکان حیاتش از بنیان قلع و قمع خواهد شد
مسوده مکتوبی که از جانب میرزا ابی اعتماد الدوله بصفدر خان مرات چهره نمای بهشتی
لعبتان دوستی و محبت و گلزار همیشه بهار ازهار اظهار التیام و الفت
اعنی نمیقه کریمه که صفدرخان بالقابه ارسال داشته بودند در هنگامی که اعلیحضرت
والا تبار خدیو سکندر لشکر جم اقتدار فیض حاتم اقتدار سلیمانی ظل
خورشید فروغ حضرت سبحانی اشرف اقدس خاطر همایون از امور ملک
برای مِن کلِّ الوجوه جمع فرموده ایلچی پادشاه والاجاه روم را رخصت
انصراف ارزانی داشته بودند و الویه دولت و اعلام اقبال بفیروزی
و اجلال بدار السلطنه اصفهان که مقر سلطنت و مرکز دایره جهانبانی
و خلافت است نهضت مینمودند رسید و از تنسم نسیم تحیات دلی و جان
غنچهای گلشن اتحاد لبریز تبسم گردید آنچه درباب تجدید مراسم

قزوین بتنگی می آید و مشک که شمیم نفحه سای آن کشور نصیب دماغ دریافت آیندگان
میرسید امروز در جای دیگر جلوه فروشی مینماید چشم امیدواری روشن که
غریب سرمه دیدیم و زخم ناسور و دوری تازه که عجب بوی آشنایی شنیدیم
که از خوردگی زهر فهای ناشنیدنی را بالیدن خوشدل این عطیه زمان تلافی و پرداختن
از غش بدعا داشتن دوستان روحانی را نه بآنینی که شناخته است انگاشتن
اولی مرتبه سینه صافیست از اهیر اثمار مواصلت که عبارت از مکتوب و مسانست
رسید و از شکفتن این شکوفه بمیوه مقصود امیدواری حاصل گردید حق بکام
امید مشتاقان رسانا د و چشم بد مرساد چنانچه رسم اثمار است که بی فاصله
از دنبال ازهار در می آید انتظار مقدم شریف خانه چشم را از نزول نموده تا کی
الا در ورد آیند و ابواب خوشدلی بر روی مشتاقان گشایند الحق از سخن سازان
که وسیله گستاخی این مراعی اسلوب ادب شده بودند منت پذیر گردیدم که آن
شوقنامه بی دبانه موجب این عنایت نه شده و اگر نه دماغ نسیان دوستان از آن
بالاتر بود که بفکر معانی پیش پا افتاده یاد آوری مشتاقان افتد عسی آن
تکرهوا شیئا لوح شکست طلسم بموم است سرسالین زانو گذار از آن که مژه

خواب سنه است نشود که این رؤیا روی نماید و خضری عقده در همسایر آرام هم
نگشاید اگر داستان گله گزاری که اکنون از خبر آن که محض سکات
سخن یاران مطلب بوده شرمنده است یا در میان میگذاشت کدام صبر از
عهده بیرحمی فراموشی ایشان بیرون می آید الحمد لله علی کل ما
وقع سخن دراز شد و درد سر نخواهیم بنهایت انجامید گمان دارم که گفجوی
علی را چارمین و اند خرد نغز رباعی پوچ پوچ و چارمین مغز منظران یا شنند
که حرف معقولی سر در طی این خبر از این مزخرفات بسمع شریف رسد هر چند خوا
اینمعنی از مقوله جویائی گوهر از کان شبه است اما بموقف اظهار رسید
که بنگ ترکی سغد پوستی قسم که از نگارش شروحی بنظر رسیده لغز از
آن مطلبی نبود که کذب اقوال جمعی که حامل این سخنان بودند بر همگنان ظاهر شود
وگرنه بنده را از ایشان رنجیدن و قبول اباطیل کذائی کردن خط نافهمیدگی
خود دادن است که در مدت مدید آشنائی و معاشرت شبانروزی با دعوی
شعور و لاف شناخت چندین بی شعور و ناشناخت باشد بی شعوری خود و معانی آن
که ناشناخت باشد و بهر عیبی که باشد راضی میتواند شد بجز اینمعنی که طبع قاصر را از آن مباینت کلیت

کر

کتابتی که بمیرزا فصیح برادر خود نوشته پیوسته خاطر داستان طراز که بدست
یاری فکرت جادو نژاد و از اندیشه موری دستگاه سلیمانی چیده خلوت تماشایی
را بر سر محشر کثرت میسازد و مدعی آن میباشد که در هنگام تحریر شوق در
یافت خدمت بعبارتی چند که از عیوب کوتاهی و نارسائی بری بوده وفا
بادای معانی نماید و دستگیری بیزبانان مطلب نگار کند و بعد از طی بادیه
گفتار که هنگام سیر دار الظهور گرداراست چون روشنی که در حله تماشای
خلاف وطن بوده پیوسته با رفیقان لاف امتیاز میزده باشد و بنابر [illegible]
قافله سالار قضا بیلدی و بلدی و راهنمائی گم کرده راهی بخجلت آباد وطن که
محک عیار گفتار خطا و صواب است رسیده رخت دعوی بهمعنی تبار اراج
راه زنان شهری که عبارت از وقوف بر حال و ست و بر زبان خامه را بهرحم
مداد از حرف بسته مرا سرگشته وادی حیرت میسازد و ساده لوحی خود
بیش از این نتواند بود که با وجود تجربه اندوزیها زقشر این گفتار پر فریب را
مغز گرداب پر زینت و زیب دانسته در تحصیل این دعوی سعی میکردم چه
میگویم مغلوب طبیعت و زندانی حس را آن نیرو کجا تواند بود که سر از ربقه ارادی

باطل برآورده سباحت بحر بی ساحل و طلب امور بی حاصل نماید تفیده
درونی محصلی منیت که بالتماس عقل دوراندیش دست از طالبان آب سراب
برداشته مانند شوریدگان بهر جانبش بکشاند و با وجود تیقن فقدان
آب سرزمانش از تمنای محالی در آتش نشاند ای کاش این فریفته
ملاعب مرغ دست آموز ریک اندیشه باطل بوده بمجالی معرفت اندوز
عدم نیل محالات لایتناهی میشد تا بر بنیاد دن هر مطلب را بمقتضای
نادانی توطیه انجاح مطلبی مشکل تر از آن ننهد الست چنانچه به بسیاری
فطانت و اطلاع علم حضوری دارند امروز که هفتم دوره عشر رابع بمآت
سنین حیاتست همواره ببدمستی غفلت نقد عمر را نثار ذال دنیا که در
بزم آمال دیگران میر قصد نموده و پیوسته قفل این گنج باد آورد را
بآتش مستی بی پروائی گشوده درین ایام که آغاز طلوع صبح مشیب
واوان افاقه مستی اح هوش دار شبابست مانند مستان که از سوا
فقدان می قرین بیخوابی میباشند چشمی گشوده بشمع عقل که هنوز فی الجمله
روشنائی دارد ملاحظه شبستان هستی مینماید چه می بیند بساط آراسته

زندگانی که عبارت از ایام جوانی باشد برچیده و هم بزمان حریف از بدمستیهای
طبیعت از هم رنجیده و نقد فرصت را وزد غفلت وزدیده چه بگویم
نه میبینید هیچ کافرانچه من دیدم درینحال نفس چاره اندیش را نه آن سرمایه
که بکشیدن آه سردی خمار هوس تواند شکست و نه آن قوت پرواز که
ببال افشانی تو به از دام گرفتاری علائق تواند جست درحالتی که اثمار
اغصان زندگی برباد رو گلهای انبساط بر شاخسار بود ازین بستان سرا
تمتعی حاصل نشد از اوراق گلهای نخته خاک آمیخته و میوه های از شاخ
گسیخته که نیم خورد مگس هوا و مور حرص است چه سرمایه تواند اندوخت مصرع
بجهان چه کار سازم که بساختن نیرزد ماچند حبل المتین لیالی و ایام را که بیسامان
رموز انفس و آفاق رشته چاه سار حقیقت دانسته بدان زلال معرفت
بر می آورند مانند کودکان که دو رشته مختلف الالوان بر استخوان بمغز
تعبیه نموده سر دم از بر آوردن رشته حیرت فزای مثل خود دیگر دهد دست
آویز ملاعبه نفس طفل مزاج ساخته این سر بهینائی را چشم بند دیده دانائی
سازد و در موقف ماز حواست که خاینان این نمای حوارج مانند نقود مطلس که

نقاب بروی اندودی ارچین داشته بر سور نفس خود گواهی میدهد بیان
بشهادت افعال ناهنجار کشایند بکدام عذر تمسک جسته زبان را دارا ان
توان کشود ای کاش گرانی اجناس این سفر را که وسیله چندین وام غیر مشروع
شده در پله میزان اعمال و زنگ کاهی دیو فرسودگی تردد سفر
نیم گره از خاطر کشودی سبحان الله چه میگویم و چه مینویسم حسن عمل را با
پیرایه الفاظ و مرصعت عبارت و گلگونه استعارت چه آشنائی این
ترهات نیز یکی از کیسه پردازان فرصت است حق تعالی در طلب و توفیق
حصول مطلب کرامت کناد کتابتی که بیاران قندزین نوشته شد خالی ابعط
خواهش بزم آشنایان یگانه سرشت و دیدن دیدار رشک فرمایان
گلشن فروردین و اردیبهشت در دل تشنگان فراموش کار سیراب سازان
چمن پژمرده دل بیمار نه در آن پایه است که بدستیاری کلک جادو زبان
که فرمانش چون آب در سبزه بر سر سبز چرگان مرز سخن روانست نگارش
آن تواند بود روزگاری که دل در سینه چون آب در کوهسار و آتش در سنگ
ارمیده بود پروای کار و بار روزگار نداشت از بسیاری اندیشه‌های پریشان

سامان آن نبود که بخود پردازد امروز که دل در برابر آرزو گرو و با بی کهنگی
جامه هستی پیرایه آرزوهای گوناگون هر روز برنگی نو است چه نویسد و چه نوا
گرفتم که دل را از گرو آرزوها گرفته بخود پردازم و در نگارش خواهش دل آغاز رقم
چه نویسم و از کدام نویسم نخست در گله گزاری نم یا سخن آرزومندی دیدار
دوستان در میان افکنم دل مهربانی جوی که ابریشم چنگ نوازش چون
دوستان خوی نموده و چون فروغ چراغ بیادی که از روی گل خیزد در جوشش
میلرزد میخواهد که سر سخن و نامه جدائی نگارش آن باشد لیکن از بیتابی
یکرنگیها که مانند پرتو دوئی در میان نیست میگذارد که اگر گنجایش رنجشی
از من راه گذر بوده باشد خود از خود رنجیده و نیز بنگارش آنچه میخواهد زود
تواند پرداخت از روزی که برادر گرامی دوستان را بدرود دوری گرفتار
ساخته اند تا امروز از برادران دیگر یک نوشته که دست آویز دل چلتاب تواند بود
نرسیده هنداست که دیگر چه خرسند توان بود و گوهر اندیشه از آب باده
ناب گرد آلودگی نمی یابد که دوستان از بیم آن ای دل پاک از زمانه
آوری رنجیدند و از گلشن هنجار آشنائی که رشک بهشت برین است

یکو نشنیده گمان دارم که گرامی دوستانی پیر شما همیز از آلایش ایزر آتش
این کهنه کار در بوته گداز سرزنش باشد چه اگر آمیزش ایشان و پیش نخست میبود
بایستی که نوشتجات ایشان نیز از هم جدا نبوده باشد و او از یزدان کج و نابی
راز نهانست گواه است که با آنکه روزهای بسیار است که ایشان را
در پاس کیش و دوستی بی پروا می بینند هرگز سرمویی از این نکند آینه به روشن
یکتا دلی گرد آلایش نگرفته چون همیشه جویای چگونگی گزارش هستی یاران سپاس
روزی چند پیش از این شنیده شد که گلدسته کالبد گرامی اعطا الانامی
از کوهها گوناگون افسردگی بهم ساییده و باز میرود پزشک پرهوش او فنیده
جهان جهانیان روی بخوبی گذاشته و مانند گوسفند از بیم معمر که روشنی
دیده خود اسمعیل را بدان خنجر بدو و غنچه از آن گلبن که آتش صد هزار
رنگ گل است تاراج چیدن نشد چند تا گزیر سرشت آدمی زاد است
که درین کارها که روز آزمایش مردانست سوگواری گراید و دلتنگی ولی را می
نماید اما شیوه ستوده خداشناسان آنست که چون پایه کاخ مردم فریب هستی را
بر آب روان زندگانی گذاشته اند این خانه را که گذاشتنی و گذاشتنی و برده گستره

هستی ابر چندی و برداشتنی ماند و بهای گرامی را که نبود و بود و چیز آنها
فراهم آمده ریختن بال و پر مرغ سبک پرواز زندگی شمارد و تخم سرشک را
که در هنگام خود گلشن بهشت بر تواند داد در شوره زار بی آرامی نکارد
گل را دامن از رنگ نیرنگ و زر کار را بر پراست و خار را زبان و سر اسپیدن
داستان نامهربانی این ال پرنیز آتش سراپا زبان گشته میگوید که با این بکدام
هستی که مرا داده اند سوختم و لاله همه تن داغ گشته می سراید که با این همه
خوشدلی که مرا روی نموده بجز داغ دل چه اندوختم آفتاب جهانتاب چون
کباب بر باب این گردان آسمان با آنکه پای در دامن کشیده همه تن یکسر گرد آمد
از خشک دورنمای اندیشه توان دید که هیچکس را یارای چشم گشودن نداده
و از نامه روزهای گذشته توان خواند که سنگ بودن همی شکی در برابر آرزوی
زندگانی کسی ننهاده اگر گنجایش سوگواری باشد درباره خویش باید نمود
و اگر این گره سر در گم را امید گشایش باشد از رشته هستی خویش باید گشوده
میسرایم من از کجا و پند گویی و اندرز سرایی از کجا همانا مانند از رنگ ما
که آب از دریا بر گرفته را باز بدریا بارد آنچه از رگ ابر خامه میبارد نیست که از آن

دریاحین دانش وام شده که بجای تخت خویش بارکشت مینماید کر کرد کر

که کوهر دانشش باغبان گلشن زندگانی جهانیانست و زرو وان آن آب خ

نو رسیده را پیراستن سرو پستی آن خداشناس شمرده آن نیک گلستان

دانش اجتنبش افزودهی و نهال هستی دوستان یکدل از زبان هستی سیاه تنک

کسانی که چنین بکیش نشسته‌اند اکدش آشتی و جنگ و معجون شهد و سم

اعنی ثمر شاداب نهال خامه افادت و فضیلت و تقوی شعار صلاحیت

و ورع آثار برادر عزیز و دوست گرامی میرزا حسین بیکا سلمه الله تعالی ورود رقمی

مرغوب کام خواهش ما کیان اختلاط را حلاوت بخش کرده حق عز و علا

این سنای کهن شراب مردمی را بجهت بکرمان و صحبت ارا آسیب آسنک

حوادث نگهدارد هرچند از کتابتی که مصحوب عالیجاه خلیل خانا بابا خوی

مخدومی ام نوشته شد عذر نسیان از دوستان پذیرفته است اما عدم تردد

مردم و آمدن جمعی که بر سبیل نذرت بر جناح استعجال عذر خواه دیگر است

چنانچه آیینه صافی ارشاد سایند خود بصاحبان مدهی سیاه استغنا داره

این باده لوح را برلازم نیفتاده که با آنکه عمرها صرف آشنایی کرده تا شب

کوید که با آن عزیز تا چه غایت اخلاص دارد و عدم مراعات جزئیات در عالم اتحاد

و دوستی سهل و هرگز این معنی گرد خاطر گردد در کیش اخلاص منشان با اهل بیت

از مژده توفیق یافتن آن قافله سالار راه یافتگان طریق سداد چند لحظه خوشحالی

رو داد که ظرف نامه و حوصله خامه وسعت گنجایش آن نداشته باشد همواره بسته

بتاییدات گوناگون موفق باشند تا کی اهل مشرب دریوزه مسائل از ارباب

تمام نموده با وجود سرزنش جواب خلاف خواهش شنوند وقت آن آمد

که فلاطون منشی بی شایبه تناسخ سر از گریبان خم بر آرد و سنگ بغواغ

از راه سالکان طریق میکده بردارد و فتوی حلیت خمر را با آب طلا از سر آب

زر د نویسد و شکستن شیشه و پیمانه را اسراف نامیده با محتسب و مفتی درافتد و نزد

و فقره وجوب الغسل را از عبارتی که جزم علم الهدی تالی آنست بی تردد

خاطر اسقاط نموده تحریف کتاب و غلط رواة نام نهد و بعد کاری تقفیر فقه و

که بیت الشریعه را باین و بنای استوار پایدار لیست از سرزنش جهال بار رهد

و داشتن بالغ را از شرایط وجوب حجة الاسلام شمارد و نمازهای واجبی را جای

محراب بر طاق نسیان گذارد خواب او در وقت نماز صبح اشرف عبادات

داند و پیمانه شراب تلخ را پی گرگ بوسه شیرین از ساقی نستاند مکروهات را
سنت و محظورات را مباح کرد الحق عالم عجایب گلستانی میشود و اهل
هر ملتی ها سر بسین تقیمی بکر دند پرده اختلاف از میان ملل و ادیان مسحور
و مفتی شب زنده دار با برهمن می آمیزد چشم ساله روس که میکده را دار الفصل
خواند خوانده و دل شکسته جمع که غبار حرمت از دامن حریفش خواهند افشاند
و مطرب فقیهانه میکشاند از درس ارشاد خواهد گفت و نسیم بی تکلفی خار
و خس موانع را از راه برهنه پایان کوی خرابات خواهد رفت باری
گوش ما از ارباب دل وصل و التقوی میباشیم صدای عز و جل بسیل العاطف
و توالی شنو اماد و ملاقات صوری را علاوه حضور معنوی کرد انا دلبعد از
طی طریق گستاخی طبیعت که درس شوخی در دبستان غنفوان پدر غزر خواننده
ز لوح ابلاغ مینگارد که آنچه در باب تقاعد از سفر و اشتغال بمطالعه لفنزد
نقد قلمی نموده بودند ظاهرا اظهار آن از مقوله این باشد که در دو عیش را
از حال خود اخبار نماید از آن سخنی خاموش بودن بهتر است بعد از طی
مواد مکتوب میدارد که حال مخلص ایشان بنحویست که الحمد لله و المنه کارکنان

جوارح و عمال ملک بدن با شغال مقرره خود اشتغال دارند و نزاع نفس
اماره با مطمئنه بر قرار است گاهی که اشک ندامت آبی بر روی شعور زده از
خواب غفلت بر می آید اطمینان بخش مطمئنه گردیده میخواهد که از بنیان وجود
نفس اماره امارت بگذارد و زمانی که اغمای باده خواهشهای گوناگون
ادراک را بر بستر هلاک می اندازد مانند شکیبایان دون همت اماره زمام اختیار
کرده از ملاحظه لذتهای سریع الزوال بی ثبات بمطالعه شاهد آن آبدی
البقا بی پردازد و چون طبعی که مرض اشتهای کاذب داشته باشد و با
وجود تیقن تضرر از خورشهای نوالی ضبط خود نتواند نمود ارتکاب اموری
که بفرسنگها از آن گریزان است می نماید و زوال دنیا را که در پیرایه اوضاع
مختلف می شناسد در دیده رغبت چون مشاطگان می آراید
نه آن غفلت دارد که از این لذت دور و تمتعی که نا دانان را میسر است برگیرد
و نه آن اشتباه که آنچه عقل خردمند مهربان القا نماید در پذیرد و بر خاطر
خردمند خرده دان پوشیده نیست که نا قابلی و بی حاصلی ابا عن
اقربا این قدر دلکوب و جان گزا نیست که اقارب چندانکه این نسبت نزدیکتر

می آمد چون قرب آتش سوزند در ایلام می افزاید چنانچه بید ولتی ادراکی شد
اعمام دشوارتر است و نااهلی فرزند از برادر پرآزارتر و اگر آب فساد در اعضا
صاحب عضو دل افگارتر است از ین تمهید ظاهر شد که این گرفتاری
را از نفس اماره بسر بردن با سگ دیوانه در یک خانه خفتن است چه سازم که
چون نخل پیوندی پروالی و خودشناسی از یک ریشه سر برکشیده اند
و این بیش و ماه پروین از یک شاخ بردمیده گل عذار اگر از راه عاشق
مشی از دورکی درون کرم باشد چه سازد و اگر از طریق معشوقی زردی رخسار را
رنگ داده کدام مصقل این زنگ از مرات وجود بر دارد کشتی شکستگان
دریای علایق را جز لطف الهی ساحل و پایان صحاری معیشت را بغیر از
دست لطف خضر سرشتان کشاینده مشکلی نیست چنانچه سالکان حلاوت الهدایة
مسلک حق رشید را از فروغ مهر منیر بهره مندی میسر باشد اگر لطف
وسیله نجات از سیح میسر باشد سوال با گدایان از خزانه جوادی که قفل
بخل بر مخزن احسانش نیست دو چیز است درس لقا، رفاه حال و آسایش
و در آن لسان عفو و بخشایش لعل که چون دست آویز سر کاری محبت حضرت

نیل این دو مطلب فایز خواهد شد درین ایام مطالعه طب نیز پاره سد راه مجالست
روحانی شده حق تعالی با مری که بکار رساتین آید مشغول کرداناد کتابی که در باب
قوت سیر ابادی از خود میرزا محمد فصیح نوشته اند چون لکاف شیش از بیم حزن
نورسته خون بریزد توان زمانه من یافتن یا خوانده مضمون آن دست و دل
گم گشتگان که پنجه امیدشان از دامن وادی مقصود گسسته باشد میسر شود
کدام راهنما و بلدی کدام بادیه پیما راه بدار الملک معنی و سر کوچه قلم تواند
برد و کدام شیر و پای تکاپو در راه تحصیل لعل پارهای معانی و یاقوت
ریزهای الفاظ که بدان ترصیع کلام نمایند تواند فشرد تا بیابان صحرای
گم گشتگی که موجه سراب را القیمت آب تفاخر بدارند چه احتمال که زلال
کوثر بدست آورده بدان طراوت گلزار سخن دهند و او ارکان بادیه
سرگشتگی را چه گنجایش که بصدای درای دل از کف رفته که نغمه مخالف
مترنم است راه بصوب مطلوب برند چه مینویسم و چه میسرایم آتشی در سر دارم
که اگر خرف پاره و سنگ ریزه را جای لعل آبدار و گوهر شاهوار از من
بستانند مانند شمع پروای پیش پای دیدن ندارم و اگر صد بهار گل و ...

چمن سنبلم دمید در ترازوی منیش مساوی زخم خاری بشمارم کام غنیمتم که
مانند دهان بیمار مرارت آمود و پای تحصیل مطالبم چون دست دهقانم آبله
فرسود است سر ینبشی از دود دل نکشیده ام که زال پرنیرنگ دنیا در صورت
شمشاد قامتان پری سیما دلفریبی ننموده و شربت خوناب نچشیده ام که از
آب حمال خورشید طلعتان نیره چین تشنگی خواهشم تواند افزود و از ابر
ستان سرای کامجوئی در دیده خواهشم چون گلهای گلاب گرفته بی آب پژمرده
و اثمار شاداب آرزو در نظر التفاتم چون میوه های سرما برده است نحیفتر
اوراق خزانی انفاس گرامی را که زان بهارستان کامجویی میدانم و موجه
آب روان عمر گذر را از جای خط امان پیدا و جهان گذران بر حرف بخوانم
در حرف زرق پر باد افلاک تنگی ال از ضیق النفسم دست در گلو منقشار رد
و با این که از خستگی و ناتوانی مانند نسیم که عصای غبار فرسوده است ناله جرسم
رپای میدارد و از تاثیر آه نیم شبی ها نند شمعها جوش دل که از خورده ام
سر داده است از وحشت خوردگی سرشار اگر قطره های اشکم در دریا پیوند دهند
کوهتر از هم فرد است خاطری انصاف ناخشنود که هیچ چیز راضی نبود و اگر

اتحاد و الفت که از بدو طلوع نیر عالمتاب دولت ابد قرین فروغ این طبقه
علیه و ظهور ماه جهان آرای این سلسله جلیله که چون علاقه خورشید و ماه
بمقتضای ذات فیمابین رشیده و مستحکم بود نگاشته خامه مطلب نگار شده بود
الحق در عالم اشباه که اجزای آن برشته دوستی بست در کردن آیین آشتی هم
دارند چه چیز شبیه و نظیر صداقت و الفت تواند بود که بنای آرامش بلاد
و آسایش عباد به تشیید بانی این امر رفاهیت اساس پس از صدمه زلزال
حوادث دوران و لطمه تیرگی اوضاع نشاء امکان ایمنست و آرایش
که رموز خوانان لیالی و ایام در رعایت این معنی مبالغه نموده اند و بر جمعی از بندگان آن
دولتخواه طرفین که بمقتضای خیراندیشی در پیشگاه ضمیر منیر صفا نظر پادشاهان
ذوی الاقتدار بار عرض مطالب یافته باشند لازم است که مجلی مرآت غبارات
آیینه خاطر این طبقه علیه را از غبار کلفت مصفا سازند و شرحی که در آن
جنود اوزبک که بسبب توجه پادشاه والاجاه بتسخیر ماوراء النهر پای مردی سعی
احتیاط کشیده و مرتکب تاخت خراسان نمیشدند صورت تحریر یافته بود
کیفیت محاربات قزلباش ظفر تلاش و استیلا و اقتدار این گروه نصرت

گروه را صاغر واکابر ظاهر است دران باب تصدیع ندادن آن مراسم رسیده
مراتب آگاهی اولی میداند اهمالی که درباب مغتنم داشتن شیوه اتحاد ثلیت السلام
شده بود در ارباب دانش وبینش ظاهر است که از بدایت ظهور این دولت
ابد پیوند همیشه پادشاهان اطراف واکناف معاضدت ومظاهرت این
خاندان ولایت نشان از عادی کوی تفوق ورجحان ربوده اند وچون
پادشاهان والاتبار سایه رحمت پروردگار بمقتضای لوازم ظلیت همواره از
مشرق عنایات ازلی قرین استفاضه انوار جهانگشائی بوده اند دران مقام
که خورشید چهره افروزد بنور شمع وفروغ چراغ حاجت منیت
شرحی که درباب فرستادن الله علیمردان خان بکارش نامه بود بران حق
نعمت شناس ظاهر است که منهل عذب دوستی قدیم بسبب شور بش
آن حق نعمت ناشناس آلوده غبار کلفت است با وجود سنوح قضیه
جانگزای مستغرق بحار رحمت یزدان پسند نشین ارایک جنان خاقان
رضوان مکان علیین آشیان که ناسور دلها هنوز نکشود آن مایم است
وجلوس نواب همایون اشرف اقدس براورنگ بلند پایه جهانگیری وکشورستانی

کردید

که وقوع هریک پیکان گذار وسیله آشنائی وآشنایان را محک عیار
محبت آزمائیست هرگاه لوازم تهنیت وتعزیت بتقدیم رسیده باشد
بندگان اخلاص آئین اگر جرات اظهار این معنی میتوانند بود
پیوسته فاتح ابواب مکاتبات محبت طراز بوده بارجاع مهمات میسرور
سازند مسوده مکتوبی که از جانب حکام سرحد بصفدرخان نوشته مراتب مصافات
دوستی ومودت علیک در رهنمای التیام والفت گلستان همیشه
بهار صداقت ووداد وبوستان داخته از خس وخار کلفت وعناد
اغنی‌ها به موالات رستم ایالت وشوکت پناه فلان بالقابه است که در نوالا
چراغ افروز محفل ایتلاف والتیام وبزم آرای مجلس ارتباط وانتظام
شده بود از نسایم آن نوبهار یکتا ولی از بهار گلستان محبت در اهتزاز
وعندلیب شوق مکالمه غائبانه در پرواز آمد الحق در عالم عنصری منشاء هیولانی
باریک بینان دقیقه شناس بهتر از دوستی ومحبت امری نشان نداده اند
چه جیز شد نفیر از همین معنی تواند بود که نوبهار عیش صغیر وکبیر وخزان محنت
واندوه برنا وپیر از فیض شکرخنده این صبح صادق نفس است خوشا

کسی که بعد کاری تأیید الهی در استحکام این بنای رفیع البنیان کوشش نماید
خامه حلاوت رقم که رنگ طراز ازهار گلستان صداقت و موالات است
درچمن همیشه بهار نامه محبت ختامه نگاشته بود که شخصی را که قبل ازین
بطلب خربزه کاریز فرستاده بودند بی نیل مقصود مراجعت نموده
آمد و رفت مشار الیه ثمری نداشته بران دقیقه شناس که واقف مصالح
کافه جمهورند مخفی نخواهد بود که دران سال بنابر وقوع آفت و سنوح کلفتی که
فیمابین پادشاهان جم اقتدار روی نموده بود خربزه کم حاصل و شیرینی
آن در مذاقها تلخ و ناگوار بود و بدون عرض اقدام این امر از حوصله
جرأت این بنده که آن مقدمه مزبور از دایره قابلیت عرض بیرون بود
لهذا در عقده تراخی و تعویق مانده والا ظاهر است که این مقدمه قابل آن
نبود که تلخی مضایقه ذائقه اهلیت امرار تلخ آلود گرداند و در باب آمد و
رفت قوافل که در حقیقت متاع دوستی و درستی ایشان اوصاف
حمیده پادشاهان ذوی الاقتدار است در ایامی که منهل عذب دوستی
قدیم تازگی بسبب شورش مفسدان با صاف و غبار آلود شده بود و نه

وصدور

درین ایام بهیچ وجه من الوجوه سد باب صدور و ورود اجماعت نشده و
نخواهد شد شرحی که درباب صداقت و محبت و التیام و ائتلاف آن طبقه علیه
و این والا دودمان ولایت نشان که قبله آمال و امانی جهانیانست تحریر یافته
بود بر واقفان مراتب آگاهی مخفی و مستور نیست که بمقتضی بِالوُدِّ یَتِمُّ
الاِجتِماعات از نتایج دوستی این سلسله علیه که فیض آن مانند
سحاب نیسان بی پایانست گلشن اقبال آن دولت قَوِیمَةُ القَوایِم
اهتزاز یافته و آثار مودت این دودمان والا دوحه اقبال منتسبان آن دولت
خضرت و نضارت پذیرفته درینصورت تخریب این قسم بنای متینة الارکانی
که حوادث روزگار در فکر تزلزل آن سر در گریبان و انگشت حیرت بدندان
مانده بود بافساد و نازل سپاس حق ناشناسی که والد او رب النوع او بود زده دو وا
هزار دینار مرسوم داشته و بدان مباهات و افتخار مینمود و از اشراقات
انظار خورشید انوار جامع کمالات کونی و الهی واقف مرموزات سفیدی
و سیاهی اعلیحضرت خاقان گیتی ستان علیین آشیانی باین مرتبه که منظور
انظار جهانیانست رسیده و حق نعمتهای چندین ساله را نسیا منسیا انگاشته

وار طریق دوستی و آداب محبت بسیار بعید مینمود هر گاه حق چندین نعمت را فراموش
کند حقوق نعمت چندروزه را بطریق اولی نخواهد دانست و همچنین شخصی چگونه
محل اعتماد تواند بود اگر اعلیحضرت فرمانفرمای اقلیم دانش و بینش منتخب مجموعه
آفرینش نواب خاقان رضوان مکان فردوس آشیان از امری خلاف دوستی
بخاطر مبارک میرسید با وجود وقوع این قسم امور که هر یک از آن به تنهایی
علت تامه کلفت بی اندازه بود العهده و اتفاق اینکه از ملک سرایی را بعنوان
که میدانند رخصت انصراف میفرمودند در صورت با وجود وقوع این قسم قضایا
تقدیم مراسم تهنیت و تعزیت از لوازم دوستی بود و آنچه در باب خردسالی
این بزرگ کرده پروردگار و بازگشتن شاهزاده عالی تبار و جنود چغتایی
در معرض ابلاغ درآمده بود بر خرد و بزرگ مستور نیست که از آغاز این دولت
مرصوصة البنیان که نیر عالم افروز جهانگیری ببرج الشرف خود که عبارت
از دودمان عالی تبار این کامکار نامدار عالیمقدار است تحویل مینمود خاقان
علیین مکان یکتا گوهر دریای خلافت سیف مسلول بازوی ولایت
آشیان فردوس مکان صاحبقرانی در دوازده سالگی چیره دستی بر سریر استقلال

وباعث آرایش و آرامش روزگار و ۳

واقتدار

واقتدار رقبه فرمان روایان اطراف اکناف را در ربقه اطاعت و بندگی
کشیده بودند و بعد از ارتحال آن یگانه گوهر عز و علا بصدف عالم بقا فرزند
سرپرد کاه مظهر الطاف بی پایان حضرت اله نواب جنت مکان علیین آشیان
در ده سالگی بمقتضای الوَلَدُ سِرُّ اَبیه متقلد بامور سلطنت و جهانبانی شده
بعد از دامن افشانی آنجناب مطهر از آلایش نشاه عنصری و آن بخش [illegible] دولت
افسرده صاحب کلاهی زلال چشمه حیوان آگاهی نواب گیتی ستان فردوس
مکانی در سن هفده سالگی و اعلیحضرت خاقان رضوان بارگاه نیز در سن مزبور
روشنی افزای چراغ دولت ابد فروغ گردیده اند و اخلاص و یکجهتی سربازی
و جان نثاری لشکر قیامت اثر قزلباش نصرت تلاش که در شعوه شجاعت
و بسالت از شجعان روزگار ممتاز و از تیغ شعله بار روشنائی بخش چراغ
اعتبار نسبت باین طبقه علیه نه از مقوله آقا نوکریست که خردی و بزرگی منظور
باشد بلکه از محض ارادت و اخلاص و پیر مریدی نقد حیات را نثار مینمایند و
حقیقت جرات و جانفشانی و اخلاص عساکر طرفین معلوم همگنان است
بهتر آنست که سد باب این قسم گفتگوها کرده از آن مقوله حرفی مذکور نشود و لله الحمد و المنه

که هرچند اعلیحضرت ظل اللهی مردمک دیده آگاهی باج ستان سلاطین ذوی
الاقتدار کام بخش فدویان جان سپار سایه حضرت پروردگار اعلام فروز
عظمت و استکبار خلف صدق ائمه اطهار منظور الطاف لایتناهی حضرت
کردگار در سن دوازده اند اما بمقتضای جوهر فطری که لازم ذات آن سلسله
علیه است گوی دانش از پیر خرد خرده دان ربوده اند و قطع و فصل مهام
انام منوط برای رزین آن برگزیده انفس و آفاق است از بدو جلوس بر اورنگ
بلندپایه جهانبانی ارکان دولت و اعیان حضرت و سایر طوایف قزلباش در
مقام بندگی و اطاعت و انقیاد و فرمانبرداری بیشتر از پیشتر درآمده
همگی را آرزوی خاطر آنست که چون بمقتضای تقدیرات ازلی از فوز عظیم جان
سپاری در رکاب نواب خاقان رضوان مکان خلد سریر فردوس
مسیر محروم مانده اند بتلافی و تدارک نقد جان را در راه این برگزیده یزدان
صرف نمایند که از عهده عشری از اعشار و اندکی از بسیار اخلاص و اعتقاد
وافی بیرون آمده باشند و حقیقت مصالحه پادشاه والاجاه روم سامعه
افروز شده خواهد بود که آنحضرت را فوز عظیم دانسته با وجود کثرت جیوش

در نهایت اقتدار و کمال استقلال مکرر احکام با امرای سرحد ولایت خود
نوشته در تشیید مبانی صلح و صلاح و نهایت مبالغه نموده بود که
مبادا چنان نمایند که امری که منافی امور مصالحه و پیمان باشد وقوع یابد و
در طی این مراتب مندرج ساخته بود که ایلچی نکته گزار سخن شناس دقیقه
یاب بجهت تقدیم لوازم امور تهنیت و تعزیت فرستاده خواهد شد
و بندگان اشرف که جان ما غلامان فدای نام مبارکش باد نیز ایلچی پادشاه
والاجاه مزبور را رخصت انصراف ارزانی و ایلچی کاردان تعیین نموده باتفاق
فرستادند و از هیچ رهگذر امری که نه بر وفق رضای فدویان این دولت
عظمی باشد واقع نیست و نهال آمال جهانیان از فروغ خورشید ماهچه اقبال
در نشو و نماست پیوسته ابواب مکاتبات را که در حقیقت از مقوله مکالمات
روحانیست مفتوح داشته بارجاع مهمات ممنون سازند که پیروی اقبال
بیزوال صورت انجام یابد مسوده مکتوبی که بیکی از دوستان نوشته بوستان
صداقت و حدیقه مودت اعنی مکتوب فلان که بآبیاری کلک خامه گوهر
فشان پیرایه شگفتگی پوشیده بود دماغ آشنائی و مشام دوستی را عبیر

امود و روایح الفت گردانید و از ازهار الفاظ و اثمار معانی آن دیده
و لذا نصیب وافی رسید خوش آینده آنکه تا زمان ملاقات خیال چگونگی ذات
مرضیه السجیات که محصلان نقود نقش مواصلت از بجای مهلتانه است
استمرار داشته باشد تا تحقق اینکه خدام را در عزیمت سفر تا زندان بهشت
نشان بدایی روی داده و کار از بی خار اختلاط دوستان خوشتر
از سیر این بوستان ارم نشان افتاده همیشه دل گرسنه چشم اختلاط بی
بی ساخته را که از زوره داد ربط و معاشرت مردم است در قحط سال تنهایی
بوعده خصب ورود آن ایاقه رهور تسلی میساخت تا اکنون خبر آمد که می نشیند
و در مرات وقوع نمود که این لطف نمی نماید قطع نظر از مرات انتظار که کشیده
شد و پشت دل مقری کاذب بر آمد اکنون اگر وعده وصل باصفهان نیست
و ایمان مغلظه بعهد موکد دوستیها دکنند هیچوجه قبول نمینماید دگوش شنیدن
این حکایت با آنکه کمال رغبت باستماع آن دارد نمیگشاید باری چون
جنابی را انابتیت نزد آمدن ایشان باصفهان نیست و آویز رفاقت اعزه
آنجا عدرا همعنی نمیتوانند خواستاری سیاران گلستان را آوردن تحفه آن

الماس

بوستان ضرور و تهی دست آمدن از طریقه خاطر جوئی احباب دور است از دوام
مکروهات برکران و باحصول مطالب همعنان باشند بمحمد معصوم ولد مرحوم
حسین بیک نوشته

عصاما عِصمهُ اللهُ مِنَ الآفاتِ بتحصیل اموری
که خیر نشاتین در ضمن آن مندرج است موفق باشند بعد ازانها آنکه بروان [illegible]
دقایق و شنیدست که هر حرکتی را غایتی و هر بدایتی را نهایتی است اکنون که
حیات را که اوقات خواب و بیداری با نوع قطع طریق زندگانی میگرد
روی توجه بکعبه ایست که راهرو از رنج دیر رسیدن بدان مکان تا پیر میگرداند
و لهذا امر متحرکی بالاخره بار خود در ایوان کشور مرساند از گیاه تا انسان که
مبدا و منتهای جلند کانند همه را وصول آن کشور منظور و که دشمن از این منزل
دلنشین ضرور است و بمقتضای انیمعنی مرحوم حسین بیک که توشه معرفت
در میان جان بسته و گوش را دار بشارت ارجعی نشسته بود بصوب مقصود
توجه نمود کاش با گوار یکسی ربار ماند کار خدمود و منصب پدری این [illegible]
دست و ما را بازالفتوی مروت و گواهی غیرت ناز رقعیت پناه حواله فرموده در اینجا
شایسته آن کار باشد اهمال نخواهد نمود رقعه که بعالیجاه علیقلی خان نوشته

پیوسته برضاجوئی خالق انس و جان و ولی نعمت جهان و جهانیان موفق بوده
گلچین گلستان آمال و مسند آرای ارائک جاه و جلال باشند طوق سیدی
اخلاص کیشان که نجوم درخشان معانی و کواکب زواهر الفاظ رنگین جمیع
یافته بود مجدد از قبه اعتقاد در ابر لقبه انقیاد کشید گوهر لفظی بارز تحسین این
احسان در بساط عبارت حاضر ندارد که نثار ان مخصوص گرداند و تحفه
معنی لایق در مخزن تخیله نمی یابد که بدست شاباش و آفرین بپای اندازد
افشاند گلزار طبیعت که بورود آن نوبهار لفظ و معنی در اهتزاز آمده بود
گلی بهمان رنگ و بو در دم شگفانیده و گلچین خامه اش از باغ خیال دسته
بر گلدان تحریر رسانید لیکن در حین نگارش این سجل بکجهتی وجود بسیاری
تفحص کمتر بدست آمد بنابر آن از خجلت عدم قابلیت به پرده تواری روی
خود پوشیده و قباحت فهمانه در انخفای خود که فی الحقیقه اظهار سخن ستایست
کوشیده چون راه بوستان بدیهه خاطر منظر اندیشه نزدیکتر از طریق جستجوی
آن گلدسته پر رنگ و بو بود گلی چند که دست فکرت از باغ خاطر بارکی
دسته بسته و نشر شمیم اخلاص نماید مصدع گردید قطعه رسید از جانب جانان

کم

سخن وان عزیزی همچو یوسف ملک دل تاز : حیاپرور ز شوخی دلفریبی
که آرد سنگ را جنبش باواز : از و هر بیت بال مرغ دل بود : که چون
میخواند می آمد بپرواز : ز رنگینی بکن بال طاوس : ز گیرائی شبیه
چنگل باز : مضامینش ز عصمت همچو مریم : تمامی بکر و آبستن باعجاز
امید که این شاهد نامقبول بعد از پوشیدن پیرایه وصول نظر
یافته قبول گردد و کتابتی که بنظر حلی بیک نوشته شده گرانباری عذر تقصیرات
ایام گذشته خامه را از سبک جولانی عنان تاب میگردید ما را انجا
که صحایف مودت طراز دوستان زاحال کفیتن از و مهیا شد که چون آن
یکی سر به بی نیازی افرازد و دیگری بر اخواب گران کسالت از جنبش باز
می آید قلم که شاهین این آرزوست سر از اطاعت می پیچد امروز
بتکلیف شوق مجذوب که قلم بر دنست طی بساط المعارف نموده تنگ
این دو مانع را از راه بیان بر داشته میخواهد که باداء سنت ارسال
این شوق نامه که کسوت تهش سلامی در بر دارد رد جواب را بر خود هم
واجب سازد و چون فرایض از آن مراعی قوانین شریعت فوت نشده بدون

ندارد و یقین که تا بادر جواب خواهد فرمود حال این دوست صداقت کیش
بحمد الله بر نهج خیر مصروف میباشد چون انجام این نوشته حال مکتوب مفصل
ناطق وار و اطناب را در این باب از مقوله تکرار رسید انداحوال سعادت وارین
منظم و شمل حصول مرادات موافق خاطر خواه دوستان منتظم باد برب العباد

کتابتی که بیاران قزوین نوشته شد از عهده شکر النعمات گوناگون حضرات عالیات
که در پیرایهای مختلف جلوه ظهور مینمایند با وجود پیرایهای قاصر بیانی برآمدن
متعسر بل متعذر است اگرچه در نظر دیدار ارباب ظاهر که در خلوت سرای تحقیق راه
دخول نیافته اند بعضی امور را نمود بی التفاتی باشد اما در چشم آشنایان طرز
یکجهتی بمقتضای **شعر** تو سر رنگی که خواهی جامه میپوش * که من آن قد موزون
میشناسم * بغیر از دوستی مهربانی معنی ندارد اگر باعث جوابی و خرده گیران
در گوشش یکجایان اتفاقی بوده باشند بمعنی احکم ادویه تشبیه است که طبیب
حاذق با وجود محبتی که با مریض داشته باشد تجویز نماید چه ظاهر بود که با وجود علیا
ملاقات شبانروزی اگر لطف عنف نمائی در میان در نمی آید بر خود گرده نعمت
مواصلت دوستان زندگانی دشوار بود امید که ماجرا مشتاب باشند و چون

اختلاط بی نفاق ادوست میدارد و گمان دارد که آمیزش ایشان با یکدیگر
از این مقوله باشد هرچند اِنَّ الظَّنَّ لا یُغْنِی مِنَ الْحَقِّ شَیْئًا حق است
مسئلت از درگاه الهی مینماید که سخن سازان فیما بین ایشان توفیق را
حرف یافتن نیابند آنچه در پرده اجمال جلوه ظهور نمود اگرچه بر مطلب شناسان
پوشیده نیست که نسبت بدو ذکر کدام بی التفاتی سر پا نداما پرده از چهره
این امر مکتوم برداشتن و ذخیره در خاطر نگذاشتن اولی مینماید فی الواقع در
صورتی که پادشاهان عظیم الشان انس ملازمان بطریقی که از نکات امیر شیعی
نتوانند نمود میسر نموده باشد اگر یکی از منسوبان هیکس مرتکب امر خفیفی که روح
این یکجایان را از آن خبر نبوده شده باشد گنجایش لوم و توبیخ نخواهد داشت خصوصا
در صورتی که بر خصوصیات احوال گماهی اطلاع داشته باشند که اگر انظرف
از طلای احمر یا یاقوت اصفر باشد از احتمال امری که بتوجه دوستان امروز
در معرض اسناد آنست ابا دارد و اینکه در مقام عذرخواهی و یاد داشت مردمی
بعضی از مردم انجا که نسبت ملابست خانخواهی اینجانب داشته اند بر نیامده
شاید این نیز از عالم قباحت فهمیها باشد که بضاعت مزجات حاضر را قابل

یا و بود نداشته باشد و خواهد که بچیزی کج شایسته آداب قباحت فهمان
باشد تدارک نماید کما قال من قال لعل له عذرا و انت
تلوم باری همیشه باخود این سودا میپخت که اگر بمقتضای بشریت باشتباهی
سرزند بپیرداری قایه حضرات از تیغ بازی باج سعدان ایمن توانند بود
آنچ دیده احتمال لا اشرط بودند نیز تحقق نیافت درینصورت چندین کار دشوار
پیش آمد اول غیر را که درپاسداری آشنائی گذرانیده همبا دیدن
کما قال **شعر** توکر برهم زنی سودای دل تابی تاب جراتی مرا آید
دنیا و دین تاب و دمی گردد ؛ اگر بتکلیف تمدن تحصیل دوستی ناگزیر
داند بفحوی **مصرع** اکتی مسافر موافق بجهان مطلبی ؛ درراه انتظار عنقا نشستن
دیگر چه نویسد که بنگارش آنچه نوشته شد نیز راضی نبود هلی انشقشقة
هدرت ثم قرت بعضی از آشنایان نوشته شده لله الحمد و المنه
که رسوم و آداب تازگی گرفته و نوبهار قرابت امور شگفتن آغاز نهاده
سرمه که اصفهان ع سیاه آن در دیده بینندگان در می آید اکنون از
گرد جولان کمیت خوش خرام خامه حضرات عالیات مخادیم عظام دام سلطه

ادر

حدیث حور و رضوان ع رمیان می آورد هم از من نمی شنود گاهی وطن را
تاراجگاه استراحت و زمانی منزل احلقه دام آفت تصور نموده گمان
میکرد که اگرچون آب دریا که ببال سحاب اوج پیما میگردد مسافرت
اختیار کرده بغربت گراید لا محاله چون گوهر آبدار برسر می آید و مانند
گل که خیمه از تنگنای شاخ بیرون میزند اگر رخت بصحرای دلکش غربت
کشد چون غنچه اش گره تنگی دل میگشاید غافل که همه جا راه زنان لیالی

قطعه

و ایام درکمین و همه وقت محتاج جاج حوادث از گشتاگل خوشه چین اند
گفتم که از وطن بغریبی کشم چو رخت ؛ مانند آب لعل و گهر باشدم بها ؛
غافل که دیده بان سپهر تیز نظر کار ؛ دارد بتیشه چشم بدی در قفای ما ؛
مانند گوهری که ز دریا سفر کند ؛ سوراخ شد دلم ز وطن چون شدم جدا
بادی اگر قباحت فهمی را حدی باشد از حد گذشت و از تکاپوی کمیت الکلام
گسسته خامه غبار ملال بر خاطر آن مخدوم نشست بهتر آن می نماید که
بخون بازی ارقلم گلهای آتش مطلب را که مانند گل چراغ آب از جوی شعله
میخورد بر دامانم و سمندر خامه را درهوای این شعله که برق خرمن طاقت

شنوندگان مشو وبال افشان گردانم حاصل آنکه از سرد مهری سپهر کین
اندوز والس افشانی این خشم آب تماکشت راحت سوز غنچه لعل سیمای گلزار
نشو ونما وطوطی خوش تکلم شکرستان صفا نمک نامده خوش گفتاری
نشاه شراب حوصله بردار برگاهی گوهر شاهوار صدف پیمانی مصرع رسای
فطرت بلند وطبیعت عالی شمع فروزان فانوس دل و دیده خواب راحت
خاطر مطمئن و دل آرمیده لنگر سفینه دل طوفانی بحر اندوه سرمایه شگفتگی دل
افسرده وخاطر محبت پژوه گلدسته بهارستان زندگانی میوه شاداب حدیقه
کامجوئی کامرانی کلید دیده از جهان بسته اوراق ابتر دیوان حیات را مصرع
برجسته مومیائی شکستگی دل بیقرار نسیم گرد پرواز دل پرغبار مرده نمک
دیر عیش و نشاط نقش بدیع بساط انبساط بلبل دستان سرای حدیقه
شیرین بیانی طوطی گویای گلزار شیوا بیانی کاشتن تخم محبت از زمین قابل
اصحاب مجموعه شیرین گفتاری وتناسب شمایل حلاوت شیره حیات
باطل السحر کلفتهای گوناگون حادثات شمیم ریاحین بهشت نشاط و شادمانی
ثمر شاداب بهار رفته جوانی عینک بینائی قوت بازوی توانائی مفرح جان

جان افسرده و دل غمگین صدف زندگانی این حیات دشمن اگوهر ثمین چاشنه
دل بیقرار زالنغمه گوکوآموز درحصار بند دل متاع صبر وراحت اسوز جراحت
ناسور و دل آهنگ انداى طنبور سیر آهنگ دل آزار رسائی افزای تغنی کار زیر دل
از راه دیده مغنی بزم انتعاش النغمه برگزیده چو مجنون آنکه میکردم ز دنبالش
بهر وادی غذای جان قوت روح ونور دیده ام یادی که هنوز تازه نهال
وجودش سامان بری بسار وغنچه گلبن هستیش در گلزار وجود چشمی باز نکرده بود
لطالع واژون این شوریده بخت بوم ناکامی بصرصر هستی از پا درانداز آتی
روشلنت که در دیماه سرد مهری روزگار نازک سرشتان را که تخمیر وجود
از بوی گل و نکهت سنبل باشد پای ثبات سست : قسمت بیجا صلاست از
جهان عمر دراز میوه پیش از رسیدن از بکها دایم و داع شاخ کرد رویم چون نیستان
باد که نگارش این مطلب با خامه سترم یا چون مفتریان تهمت پیشه که جرم خود
بدیگری اسناد نمایند با تا آویزم زبانم بریده باد که با وجود دیدن چیزی که از
نقل آن خون در تنم می افسرد و نگاه در چشمخانه ام میمیرد بتحریران اقدام مینمایم
چه سازم چکنم شکوه از دست کسی نیست که فریاد کنم باری بیجا که هر عضوی از اعضا

از بند ارتباط اراده برآمدن و از ند پیوند آمیزش دل از هر جزئی از جزئیات
گسسته و رشته خواهش از هر چه در تعقل آمد بریده ام چون فاتقه بیمار که
شهد و شرنگ را در ترازوی تمیزش پله تساوی است خار و گلم در
دیده یکسان و رمی آمد و زشت و نیکو یکرویش در نظر جلوه مینماید چون رشتنست
که در شب تار سفید و سیاه را کسوت اتحاد بر اندام است هرگاه جهان در
دیده ام تار باشد بر مطلب مسطور برهان تمامست در هنگامی که بمستی این دو
هوش و از ارخود برآمده چون مست نعلین گم کرده نمیدانستم که این جسم صد سرا
رقعه دوخته را کجا انداخته ام و در حلقه عقول مجرده مانند روستائی شهر آمده
مستغرق بحر تحیر بودم زانسان که حاجیان تقدیم مناسک حج نمایند و زبان زن
خواهش بندامت مافات کشایند در ان خلوت خاص که کثرت عموم مجردات
بود شرط کرده شد که من بعد بهوای خاطر کرد منهیات نگردد و بساط هر خرابی
ممنوعات در نوردد چهره افروخته پیمانه باده را که بر گل سوری برتری میجوید
آتش خرمن سوز فرصت داند و از سطور موجه ساغر شرح هشمانی خواند بجز جانی
که بطریق الحاد ارتکاب شرب این شرب مذاب باید نمود و هوس این معنی نماید و نحایه

خیال نیز شیبه دختر رز را در صحیفه ضمیر چهره نگشاید و از کسوتهای مذهب که چون
شخص برقانی علتش از سیماطاهر است اجتناب نموده بلباسهائی که محرم
شاید نماز باشد اکتفا نماید و از تزئین لحیه که در حقیقت لباس اتراک پوشیدنست
دست کوتاه سازد و تا مقدور باشد اوقات خود در اصرف مرضیات الهی نما
هرچند بی توفیقی ترا رانست که کمان رسوخ این معنی بخود داشته باشد لیکن
از واهب عطا ما چشم ان دارد که بعنوانی که قبل از وقوع این امر در این ایام
بر زبان جاری شده بود که شعر شد شمع راه بینش دل در کفم ایاغ توفیق تو
ما قهم آخر بابن چراغ توفیق استقرار این امر یابد و به پای مردی صبر جمیل
این نیز ناگوار را ار خود گوارا سازد و اگرچه لازم نشاه نیز منبت در هم امور
با وجود نقض آنکه سوکواری و بیقراری اثر ه منبت اضطراب و پطاقتی نماید و در
جزع و فزع بر بسته سیلاخون از دیده کشاید اما چون نیک تامل کرده میشود
آن مسافر ملک هستی چو دید در حقیقت جامه خلقان عاریتی کالبد را از دوش الکند
کسوت جدید پایداری در بر کرده و منزلی که راه نور دانزار وی توجه بدانجا بست
رفته هرچند از حیات بانداز خواهش خاطر تمتع نیابد ما چشم بر هم زده است گذشته

واگر این آه را به بیداری سپرده باشد عنقریب بروان پاک آن جد کریم

پیوسته است حق تعالی توفیق امری که بکار نشاتین آید کرامت کناد

کتابتی که بمیرزا باقر دررهِ قوچان نوشته

تاجر تنگ‌مایه بندر وجود محمد طاهر اگر آه دل

در جگر میداشت عالمی را سوخته و کانون فلک را افروخته بود و با

هستی بلندی دارد که آه در جگر ندارد و حالی ازین آزار در چه میبر اید موجد

موجودات و مبدع ممکنات شاهد است که سامان از خود و دیگری داشتن

ندارد و اگر جهانی دشمنی ورزند با وجود عداوت نفس کافرکیش تهیج تمنا ندارد

با وجود دو فور بیدماغی که تماشای جور و قصور را انفصال و قصور میداند

تحصیل تاسف ما فات ملاحظه روزنامچه عمر تلف گشته کرده میخواهد که بمهر

رد و قبول موشح سازد و حرفی از اعمال که بخرج نقد حیات مجری تواند

داشت نمی بیند و از تخم کاشته شوره زار بحاصلی کلی بی خبر نیست و

کیلخرج بی پروائی که نقد فرصت را در آب و آن عمر گذران ریخته آن

سرمایه ندارد که اگر جنسی از محصلات اعمال بخرج زندگی مجری شود از عهده

آن بیرون آید تا بسر زنش شمشیر سراب داده طعن بیابانی تلافی مافات نماید

باوجود

باوجود حالی که دشمنان جانی را ملاحظه آن التماس ترحم دوست روحانی

میشماید دعای حصول تلافی غره ناصیه یکتا دلی و قره باصره دوستی میرزا

محمد باقر صانه الله تعالی بلطفه العمیم واوصله الی ما تمناه بفضله الجسیم

تا آلی طلب توفیق تلافی مافات و ارتقای مدارج سعادات چون قاضی

حوایج و را اثبات دعاوی محتاج شاهد نیست اگر دامان شاهد این دعا

آلوده لوث ریا نباشد لعز قبول مقرون باد جان داروی بیماران درد

دوری و مفرح گرفتاران غمکده مهجوری اعنی ثمر نیشکر خامه حلاوت رقم

در بهترین وقتی از هموم دل پرغم بر وجه اتم گردید شکر یاد داشت خاطر

شریف که با وجود کم خدمتیها این سراپا تقصیر و شیوه ستوده دوستی

یاد آوری را فراموش نفرموده اند کرده شد رشته عمر اگر شیرازه اوراق

مخلص نگهداری اوراق گردانی لیل و نهار برقرار باشد استوار باد یک

موج از ان بحر بیکران التفات آن بود که خاطر محبت شعار از وقوع امری

که تذکار آن نیشتر رگ بر سر شک است اندوهگین نباشد بحال آشنائی و یک

یکتائی و بمصحف صحیح اعتقاد و بکعبه وداد قسم که عجز نگارش شرح آن مهر سکوت

زبان خامه سخن طراز گردیده طریق وجازت میپوید و از آن مقوله بغیر این
بیت که هم دران اوان بزبان جاری شده حرفی نمیگوید شعر چو نشکافتش
از هم چون نور رسته خون ریزد بوان از نامه من نافتن ناخوانده مضمون را
واگر تقدر انده این محنت اشک ریزد آتش فشان گردد بیابان نهاد ریار
وقبه فلک کانون پرشرار خواهد شد چون معاملات معامل وجود در یک نسق
میباشد که گل را خار و می را خمار و راحت را آزار لازم دانست این
امر را غریب ندانسته شکر گزار و سپاس دار میباشد دران سال دو سه
که صیقل زن مرات دل پرغم و دیده پرنم بود سطری بل شطری از راز آن
ذات تمام عیار آن نور دیده اخبار نگارش یافته بود زبان اعراب رقم ام
واوراق استعاره بسر انگشت خیال نمیشمارم خدا نگه از و رود آن
همزبان معنوی مسرت حاصل شد از دریافت این معنی نهایت ممنون
گردید جنس گرامی که با عشقا خود در ایام داد و ستد بود و نبود در رسته وجود
تحصیل نموده دوستی دوست بی نفاق است که آن برگزیده شخص فهمیده کی
منتخب ایشانست پیوسته سلامت ذات ایشان مطلوب و نیل ملاقات سامی

مرغوب میباشد و از صانع مقالید ابواب بسته کارها امید میدارد که کشاد
از ذات شریف را کلید ی منتظران ورود مژده صحت ایشان را
بزودی نویدی سازد وَاللّٰهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ کتابتی که بمیرزا محمد خضر
ضابطه نوشته سر دفتر رقم نگاران اوراق فهمیده کی و بیت الغزل
نکته سنجان ارباب شعور دانستگی عیار شناس نقود منثور و منظوم موسس
بناهای والای آداب و رسوم حلی بند عرایس حسن اعتقاد دو پستان یکجاد ال
حارس کشت حقیقت تخم محبت کاران اخلاص حاصل میرزایی لا زال کاسمه
نصیرا اَعْنِی مَنْصُوراً عَلَی الْاَعْدَا وَنَاصِراً لِلْاَحِبّا با وجود فراموشی
از دوستان از یاد حفظ الهی فراموش نباشند هر چند ایستاده کان موقف
رضا را زبان شکایت بسته و هزار دستان سخن سرایی بر شاخسار سکوت
نشسته است اما مقتضی شعر دو چیز طیره عقل است دم فروبستن بوقت
گفتن و گفتن بوقت خاموشی کله گزاری از مرحمت فراوان که دفتر خلود دوام
یاد داشت اخلاص کیشان است امری واجب و کاری متحتم است چه شغل دریای
پر گوهر که موجه اش و امان ساحل را پر در شاهوار ساز دانست که پیوسته مواج بوده

منظران شارع احسان و الی نیازی بخشد و اگر لحظه گرداب شال در فکر برابی
حال خم و سر در گریبان آرامید کی کشیده طالبان کو سرا چشم بر راه انتظار
گذارد نسیم ما تواند را امیر سد که بالتماس هبوب متواتره او را بحال خود
نگذارد و بنا بر علی هذا دو راه داده زمرم ضمیر محمد طاهر اگر خامه را انتکایت بنیان
آن منشور قافله وارسیدگان شیوا بیان و فصیح زبان سازد در زد
واقفان مراتب آداب علوم و معایب نخواهد بود در حیثیت دیرین و قاعده
آیت متین که هرگاه شخصی مرآت دل از فقدان عزیزی غبار آلود کلفت شود
دوستان حاضر بهبوب نسیم دلگشای مکالمات و محادثه غایبان بستن
و دامان نوازش ها مجاتات گرد از آینه ضمیر او زدایند و باجی النعات
آن گرد از خاطر خرش کشایند از درازی هم سلک جمعیت آن دره التاج
قاعده دانی عبارات مرصع کرده که پیرایه شاهدان التفات تواند بود در سد
و نشا توقع و ترقب این لطف از آن دقیقه شناس منور گردید خود نعات دت
علم حضوری دارند که اگر چه خود ندیده باشیم اما بسیار شنیده ایم که شنید شود
آمیزش نگذارکی بجائی میرسد که آشنایان یکسخن رشته حیات تن درداده

ادم

از هم نیک پسند پیوستگی عروق که منبت آن اصل صداقت منزلست کی باعث
از رویاد آن استحکام نشود منافی آن نیز نخواهد بود در کار را باد وجود
انکه در رستاق آداب نشو و نما یافته تثلیث مشهور که رنجش از شخصی
گنجایش دارد که از و توقع امری داشته باشند و خلاف متوقع بعمل آمده
این اخلاص کیش بی تکلف توقع این گستاخی مینماید و اگر نه مجح توانی
که توان از تو با نهار نجیده پیوسته ذات ستوده صفات محفوف بعنایات
خالق ارضین و سماوات باد **کتابتی که میرزا فصیح برادر خود نوشته** باد پیمای دی
گفتار و گم کرده طریق انتق بیت المعمور کردار رستم فر و رجنگ معارک
لاف فلاطون خنکده از می پرداخته گزاف و نباله دوغول آرزوهای
باطل دهقان مزارع امیدهای بی حاصل نبدار نبد رطوطی مراجان
بادکان پر حنظل هم نبرد سوار مرد افکن فریب روزگار غدار با اسلحه هوا سر
مختل مانند درختان دیه که بیخ اش بکرفتن و امن صحرا اسراز هر کاری
بسته و بیکباهی در راه انتظار سیلاب نشسته و ارنمی که بمعاطس جان ده محمد طاهر
نیقدار ان قدر اکیر دو از کاو کاو بنیان وجود غافل باشد و به تیغ لعل قلم

که از زدن کشتی نمی پذیرد و عذرهای آب ندیده تراشد بر کنار بحر طوفانی
حوادث خانه رفیع البنیان امل را که بمعماری عمر نوح بپای طاق نمیتوان آ
رسید چون طاقت خود را طاق دید از راسماه کاری لاجورد اندود
بنیاد و هر نفس باری تازه از تعمیر این بنیان منهدم الارکان می فزاید
مانند واحد در زمره اعداد با آنکه در سلسله ائتلاف مجتمعان بود و [illegible]
از ایشان بر کران و چون نرگس طرف گلستان اوضاع جهان سراپا
یکچشم حیرانست از مال که دانایانش وبال و بی بصیرتان وسیله
مربع نشینی کاخ مکعب کمال پندارند از قبیل عدد واحد جز اعتبار
صرف کلی نمی چیند و از طعن و ضرب رد و قبول و هر تغیر از محاصلی منحه
نمی پسندد هر چند بود و نبود ته بساط وجود را برهم میزند در کعبتین نیک
سرانجامی سوای وحدت و تفرد نقش مرادی ملاحظه نشود و مای پردو
تعزار کوشه و اماند ترک طلب که در حقیقت سر منزل مقصود است بجای دیگر
نیز رود و اگر گاهی تکلیف سودای نفس چشم بی نیاز تماشا را ابتعابه صحیفه حساب
خبر نماید شخص نظاره چون مخدرات شرمگین در پس هفت پرده طبقات

سکده

میکریزد و چون نکهت گل رعنا که دامنش از آلایش لوث دورنگی پاک است
با خوب و زشت روزگار نمی آمیزد با ثروت تمیز و مکنت شعور در میزان
شناخت و پله فهمید کی از سنگی کمتر متوان بود که با نهایت تیره درونی تمحض
تجربه اندوزی بمحک انگشت نما و از سر مکتوم نقود مطلس پرده کشا است
تا امروز که اوان اهتزاز بهارستان حیات بود از شاخسار کامجویی
چه گل چیده که در دیماه شیب باران گلاب گیرد و از زوال پیرنگ
چرخ خرد گیر آینه ضمیر نقش فریب تازه پذیرد و فاتحه کتاب مصحف وجود که
عبارت از موی سر روی باشد سفید از قیام قیامت چرا دیگر غافل باشد
و درین شوره بوم یأس بچه امید تخم حرص پاشد الحمد لله والمنه که بفراغت
بعلاقگی خلوت دل را از خیالات گوناگون و آرزوهای بکار رنگ داشته
و عمر عزیز را که هر دم در صورت تمنای از نمی میساید در هر لباسی شناختن
بی اعتباری شناخته است بلندی پایه جاه را چون طی کردگان
مسافت قلل شامخه جبال پست دیده اند و خط ترسائی اوضاع گیتی را
بچراغ روشن سواد درست میخوانند حق تعالی از پشیمانی طلب لذتهای بی

سریع الزوال پشیمانیها دو در طی مسلک رونده گان خلاف طریق و نیاه
توفیق رفیق کردانا د کتابتی که با قارضی قم و فتی نوشته شده نهال سال اور
خامه برادر و دوست گرامی مدرس دار الفضل دانش کحل طراز دیده بینش
اقارضی مرضی وفقه الله بتحصیل الآمال و حفظه من سوء المآل که حلاوت
اثمار سادات را در پردهای نازک ازهار بذایقه ثریا کیان صحبت میرساند
گل افشانی که نموده بود در رسید بوسته از جویبار عنایت حدیقه پیرایی
گلشن ایجاد سر سبز و ریان و بارآور و فیض رسان باد و درود آن گلدسته
ثواب بخواص مختلفه اثر بخش و فیض رسان گردید هم شعله شوق صحبت را
دامن افشان و هم آتش دوری را ابوی زمزم شریف که خاصیت زلال
بقا دارد شعله نشان گردید سبحان الله لولا الاعتبارات
لبطلت الحکمة باری چشم آن دارد که تا حین در یافت صحبت
فیض بخش که تاثیر شمیم پیراهن یوسفی دارد کنعانیان فراق ار روشنی
دیده فراشد احوال بنده مشتاق اینکه بحمد الله والمنه که ترکیب عنصری
و پیکر هیولانی صورت صحت دارد و خاطر بهانه جوئی که پیوسته از

کدرا

کشاکش ناخرسندی در گلخن بی آرامی خاکستر نشین غبار کلفت میبود در قبه
نافرمانی برتقه رضامندی درآورده پادشاه دار الملک رضا و تسلیم است
و چرا چنین نباشد که کنون عمریست که در آسیای فلک تا اگه باری بدارد
بسفید کاری رشش مشغولست و میداند که آنرا که درین آسیا بار نیست با غبار
آلودگی کار نیست و باقی که با عنقا دخود بر صاحب نقد هستی کشیده با
وجهی کم در بهای تلف حرجی داده هم عیار است و عنقریب عامل نفوس ملکی
و حوانی ار فرمان روای اقلیم بدن بکار در کریمه لم تقولون ما لا
تفعلون مهر کذا از لب اظهار است و اگر نه بکلام مشبع سیری ازین حکایات
شرس محال و خاموشی از ادای انمعانی بیرون از قلم و احتمال لغوانی که جراء
ضعیف البصر سررشته کلاوه را از دست داده در جویایی آن هر لحظه
بتاری تشبث نماید بتمنای حصول کاری که در شاهین اعاده مقصود توام
نمود هر دم بامری مشغولی دارد و هر ساعت بهوای مطلبی چون شعله آتش لیکن سر
وضع تازه در بر می آید درین ایام که این تذکره دوستی تحریر می یابد بهمصحبتی
دو شیر کان خیال وحی آمیزش از آشنا و بیگانه تا قسمه از هر قسم سخن بر نخ

و از هر باب اندیشه نبندی و از هر جنس خیال قدری اضافه خرافات شده اغلب
گفتگوها از مقوله مقالات شناختگان پیر زال هزار روی دنیا است
چون حرف توجه اردوی معلی بصوب صواب قرین رجز و مذکور
میشود ارسال از امور موقوف داشت که شاید خود زبانی در بزم حضور گرامی سر
دیده بینا کتابی که بخشایش ابد نوشته شده رشک بهارستان ارم
و روضه اعتراض از ثمار التفات نسیم اعنی مکتوب حضرت ازکی الازکیا و افضل
الفضلا اخوی آقا رضی مرضی سلمه الله تعالی در حینی که گلهای حدیقه انبساط
از شمایم دوری روی در پژمردگی داشت رسیده باعث خضرت و
نضارت سر البستان انتعاش گردید پایه اخلاص بیش ازین تواند بود
که با وجود دلبستگی مانند اطفال که بنابر سوء تمیز از گوهرهای گرانبها بجوز
و مویز تسلی میگردند خود را با وجود حرمان گلشن همیشه بهار صحبت گل
کاغذی نامه خودت فریب داده عذرهای بی اصل خادم را که دست
آویز ابتلای دوستان بمحنت حرمان میباشد بجای برهان لم بر خود
خاطر نشان میسازد اگر دماغ تماشای مرآت حقایق نمای دل اشتیاقان

که در

که درد و الم او در سلک حرف بارها کسوت کم نامی در بر دارد و داشته باشند
معاینه ملاحظه خواسته نمود که در آنچه زمان ز دو خامه سخن طراز شده صادق است
بارهیچ ان کر وحشت بهشت می آورد طی آن و آوردی موده التماس استمرار و طلیعه
التفات که عبارت از توالی نوازشنامجات باشد منماید مامول حصول توضیح آن
اگر دماغ شنیدن چگونگی احوال داشته باشند الحمدلله و المنه از ارتکاب
شغل ناشایست مدام معلوم پیوسته نادم و در تقاعد از آن امر مستهجن قایم
و متاع اعمال از دستبرد اراذل آن شب گرد که نقاب نقش بنیان ایمان است تا امروز
سالم بود بجای ساغر و پیمانه آه سرد از حسرت ما فات میکشد و در عوض لعل می
لب ماسف میگزید پنبه غفلت از گوش شعور بر آورده پیوسته بر کدر کار
قافله عمر گذشته و پیوند آرزوهای باطل را بجیره دستی بعلاجی از هم گسسته بود
بصابون توبه راسخ قصاری و سایح مخلوده و بصیقل ندبه زنگ تراکم
غفلت از دل میزدود و تمام از وضع ماضی از بسکه گشتی می زخشکی راضی بود
تا من بعد گردش قمار باز کاسه گردان آسمان بر چه طریق باشد و از رهد حسک
که عصای دست اشتباه است چه وسیله تراشد گدایی دعای احراز توفیقات

گوناگون از گنجور النعات بلا نهایات ارد مون صنف حاسد مطلب معنی معقول
خواسته فرمود **رقعه در جواب معتمد الملک نوشته شده** دوشیزگان معانی
دیر دکیان مضامین که در لباس تنه تمامی الفاظ بدلیل بالای ارباب دید کرم
چشمک زدن فریبند در مخزن اندیشه متاع آفرین نگذاشتند و نقد هوشی
در مکامن تجاویف دماغ ندیدند که بر نداشتند طرفه تر اینکه بیمن قدوم
این یغمائیان آنچه بردند صد برابر افزود و هرچه رقم تاراج بر آن کشیدند
در کیش دریافت ایشان حلال تر نمود پیوسته ربع اندیشه از سنبل
پیچ و تاب مرغوله مویان خیال رشک ربیع و خامه عنبر نگار حسرت
فرمای نقش بدیع باد از شنوانیدن صریر خامه بلبل نوا که زبان سخن
آن گویاست گوش آواز آن را بی بهره نخواهند گذاشت **کتابتی که به یار**
دوست نوشته با وجود ارسال مکتوب ناطق که مبین این معنی است که شعر سخن هست
فرزند جانم ولیکن خلف می نباید مگر جان فرستم خاطر که مشتملی نامه شدند
باعلی مدارج کمال رسیده مانند غلبه قوت وهمی بر قوت عقلی که با تسلیم
مقدمات از قبول نتیجه ابا نموده پیوسته در میدان معارضه غالب می آید

برانم میدارد که بارسال مکتوب صامت مصدع یاران گردد چون گاهی
از روی الحام رای شیوه مترسمان می باشد از مقوله تجاهل عارف قبول این
معنی مینماید و مصدع میگردد که بحمد الله و المنه که متاع حیات مستعار که
سرمایه شکرگذاری حضرت باریست دکانچه وجود را معمور دارد و پیشکاران
جوارح هر یک از عهده شغل مقرر خود بیرون می آیند اما از بدمستی شعور که سرشار
باده غفلت است راهزنان لیالی و ایام که کیسه پرداز آن هستی اند در تصرف
نقد فرصت غالب شریکانه سلوک مینمایند همیشه پایه فردا صرف غفلت امروز
شده مانند طفلان که از مرآت صافی بملاحظه نقوش و تماثیل پشت آن
فریب خورده از نیل اعلی مدارج خودشناسی محروم میمانند بملاحظه عیش
دو روزه عمر بی ثبات از احراز مثوبات اخروی غافل مانده با وجود تیقن
حقیقت و بطلان طرفین دیده و دانسته از ملاحظه شاهد مطلوب اغماض میکنند
تحریر این مقدمات نیز از محض رعونت نفس صادر میگردد که از ننگ نادانی
استنکاف نموده چنان وا مینماید که از روی معرفت بتحریر این سرگذشت
رهبر آمود قیام مینماید و از این غافل است که بینا را با وجود ثروت پیش ویرا فتادن

چاه شرمساری پیش از ما میبایست حق تعالی آنچه خیر نشاتین در ضمن آن مندرج
باشد روزی گرداناد و بعد از طی این مراتب که در رقیمه مشتاقان بجای مصرع
بر کمین شعرات بر لوح ابلاغ مینگارند که نمیدانند که اظهار شوق دریافت
خدمت را تقدیم دهد یا کله از جاذبه سرشار که ما بوجود رسیدن مغناطیس آهن
سنگ تفرقه مواصلتشان میگردد نماید یا باخلاص رسیای خود
بی اعتقاد شده او را در این معنی نکوهش کند سبحان الله این چه کرده بزم
اتحاد در اکه معنی این مصراع را مصرع که بجذبه محبت پسر از پدر گرفتم کمتر باید
خود تصور مینمود چه افتاده که بی اختیار راضی بحرمان رفیق غمکساری
خود اعنی حضرت سیادت و نجابت پناه اخوی میرزا شاه میر سلمه الله تعالی
شده این بیت احالی خود نمود که نظم هزار دام بهر کوچه و گذر بستم پرید
است تذرو بهشتار دستم ارزی نه پهوش و ارو و حیرت معرط ان تقسیم
امور بسیار می آید خدای تعالی ایشان را از ابتلای این موقف دارد خالی بودن
این شوقنامه از زیور اسامی سامی حضرات بنابر آنست که اگر پروانه
در خارج منزلها فروغ شمع که از پنجره بیرون افتاده باشد سرگرم حکایت شود

اصلا تمیز تعینات و تشخصات که از لهب چهره عارض آن شده باشد
نشده با شمع که از لباس کثرت عاریت سخن سرا خواهد بود مخلص نیز دو سیما را
شخص واحد تصور نموده بکر بکشایی که عقده از کار دل گشوده ابواب مراد
بر چهره نسبندید کان شیوه اتحاد مفتوح باد کتابتی که به بعضی اسامی ایشان ارشام
عدم قدرت تحریر جواب ملاطفه فلان دل حیرت زده را سیلی خور چار موج
تحیر نموده گاهی بتخته پاره استعاره توسل مینمود گاهی آغوش سباحت بحر
معنی میگشود که شاید دری که هم فروغ آن گوهر شب تاب تواند بود فراچنگ
آرد درین هنگام تلاطم امواج کله گذاری زنجیر بازوی سباحت گشته
ذین جواب بر ذمت دل حق شناس ماند در عذر پژوهی عدم وداع چند
جواب غرق بحر خاموشی بحر تسلیم نیسا ما این بیت را که بدست بدیهه از
باغ طبیعت چیده میخواند شعر اگر وداع تو ناکرده رفته ام از هوش زمن مرنج
که مشکل بود وداع حیات در عالم اتحاد که یاران همگی در کاخ فسیح لقضای
منزل دل جمعیت دارند دست قرب از نزدیکی و الم مهاجرت از مباعدت
میکشند و باتش خون گرمی چراغ یگانگی افروخته جدائی را پروانه وار

بران شمع ابد فروغ سوخته اند چه طریق سنگ جسته طریق ارباب ظاهر بوده
و درجواب هم بزبان آن یگانه دل که گلدسته حدیقه یکتایی اند چه گوید اشعاری
که درباب عدم ارسال اخلاص نامه شده بود بشهادت دو شاهد عادل
که یکی دل فیض منزل و دیگری مخدوم کامل فلانست منسوب می نمودند
که مکرر مصدع گردیده و از تصدیع خود خجل است پرده دوری بتحریک نسیم
لطف الهی مرتفع باد **به بعضی از شماها نوشته** از شمیم گل کاغذی صفحه
قدسینه خمیر مایه آدمیت گلدسته بهارستان اهلیت مصرع بلند دیوان
وارسیدگی متاع گران سنگ ترازوی سنجیدگی محک عیار نکته
سنجان منتخب طبع مشکل پسندان خیال عالیشانی عندلیب دل ارزو مند
چنان بنحو دگر دیده که بمفتاح صفیری قفل از گنجخانه ضمیر گشاید و با هستگی
که بیش آهنگ قافله نغمات باثر تواند بود احوال شوق بی اندازه سراید اگرچه
پیوسته از درگاه واهب بی منت و کریم بی صنت مامول و مسؤلست یکی
رسیدن لباس هستی بر قامت نگار آن جان ایشان و دیگری عدم رسیدن آن
ارزو ستانست چون در متاعی که در صفقه مشتری در معرض بیع آورد

قبول بعضی و رد بعضی جایز نیست و مامول اخیر بشهادت نوازشنامجات بغیر
قبول مقرون گشته رجا واثق و امل راسخ است که شاید مسؤل نخست نیز بزیور
قبول محلی گردد **کتابتی که بآن شاه زاده نوشته شده** فصل گل و من نوای عال
بهار جمعند ولی تو غایب ای زیبا یار انجا که تو حاضری از ابهام حظ
و انجا که تو غایبی با بهشت هم چه کار مدتی شد که چشم براه ورود حضرات غنی
یغمائیان نقد اصطبار و تاراجگران کرمان متاع قرار برادران معنوی
اقا رضی و میر شاه میر میباشیم چشم خواهش و کلبه امید بفروغ این دو شمع خورشید ضیا
روشن و شبستان دیده مهجور از اقتباس انوار شان همچشم وادی ایمن بود
اگر شرح قضیه مرارت آمود ناگوار نورچشمی ام ها دی عنوان سخن سرای شود
بمجانست خامه تمکام شکر در نی طعم لعاب افاعی گیرد و نامه مانند شخص سلیم
پوستها افگند اگر از خامه نقش پذیرد بهر حال از دل و افگار که فرش آستان
حضور و از دور افتادگان بزم قرب دوراست حقیقت این قضیه چگونه معلوم
خواهد شد چه طی این وادی با قدام اطناب محالست و اطناب دران موجب کلال
و ملال رافع رقعه نوازشنامچه از برادر عزیز میر شاه میر رسانیده دل ارزومند را

که برات وصل را بهر حصول رسیده می پنداشت مثل دستان ازل این نوا

شعر کتابت کی تواند داد تسکین بیقراران را • سحاب خشک حسرت میدهد

مشتاق را باران اگر داند چون محتاجی که از کریم وعده عطای جزیل گرفته و کشیده

در هنگام ادای این عطیه نصیبی قلیل رسیده باشد چه جز آنکه از قبول

استنکاف نماید چاره نداشت لیکن بحکم آنکه در وقت ضرورت بهر کل

کلی از نوبهار قناعت جایز است دست افشانی بی نیازی در آستین ادب

انشاء الله مژده آمدن جانب عمر اقلیم ضبطی که بیرزا ابوتراب بیک مژده کالای تحفه

از مشتاقان گرفته بمزنگ شاهد وعده ایشان بنا شده شد که یکبار چون

خبر آمدن خود بیخبر از در رسانید و جاذبه شوق نهان مشتاقان را از انتظار رهاند

امید که وعده مقرون بانجاز شد که با خلف وعده احبا فرموده اند از خاطر فرامش

و شاهد حضور با دیده منتظران شارع امید هم آغوش باد اگر از چگونگی کار ازین

هستی این بیکار اقلیم تحصیل سوال شود چنانست که همان با این نحست و شیوه

سابق بر قبهای آلوده انفاس جامه خلقان زندگی را تعمیری نموده امری محال

و شغلی ممتنع که عبارت از بیدار کردن دل از خواب گران غفلت باشد منظور

نظر است و چه آههای گلوسوز و نالهای جگرتاب که صرف این کار نمود و مفتاح

چنین که زنجیر سلوک از پای رگ کهسار بر میدارد قفل دیده این مست آتش خفته بگشود

نفحه بشته کره میفکنم گر بکشایم • بیکارانیم گر زدش کار ندانیم • چندی بعوامی

معانی رنگین از دریای قریحه انسلاک آن لالی در رشته موزونیت اطفال

در اتلاف نقد حیات میکوشید تا آنکه وقوف جوهریان رشته دریافت نفر باد

رسیده سنگ راه کمیت سرکش طبیعت گردیده آرام ادی عنان کشیده

بتصور آنکه پرده ته تمای نظم حجاب دیده بینش نکته سنجان گردیده باشد

در گفتگوی منثور زده از آن نیز گشادی ندیده و امروز مطالعه مطول و

متعلقات آن با آنکه طرفی ندارد و بیشتر نیز با شاید این علم آشنایی اهل

مانع خویشتن سازی و روز و شب مانند کودکان گرفتار این بازیست بلکه

بمطالعه تنها تن در نداده بنگارش رساله مشتمل بر آن علم که مبتدیان را

از تکاب صنعت شعر و شعرا را و ستاد بهره ور گرداند کاتبی بر آن بیکار واز

امید که دانندهٔ پایان امور بکاری که پایان کار بهر کس از آن غیر تبلیغ و

بهار مشود مشغول گرداناد رقعه که بحسین بیک منشی در طلب اسب تحریر شده تا ابرش

خوشخرام گردون ارایض قضا در زیر زین آفتاب و ماه کشیده میدارد شخص
طبیعت آن یکه تاز عرصهٔ شعور و فهمیدگی سوار مرکب سبک سیر معنی بندی
و عبارت آرایی با مدتی شد که این گم گشتهٔ تیه طلب در هوای بادیه پیمائی
پیمانی فیافی شوق است هرچند در نظر عقل دور بین مهین مراحله که گرم روان
مسالک خواهش را مطلب رساند کمیت فلک سیر طبع جواد استاد ما مقتضی
نشاهٔ عنصری که انظار کوتاه بینان عالم اشباح مقصور برانست
از مرکبی ناچار است که هم از قبیل تطابق الفاظ با معانی جسم را در سهولت
حرکات بعقل مماثلتی حاصل شود و هم در نزد ارباب صورت بی آماده کی
و پیاده روی متهم نباشد و درین ایام چنان استماع افتاده که خاندان صطبل
عالی را از صهیل اسپی که درین ایام از ان مستغنی اند سر پرستاری بهدو شر
صدا عست و زبان آن بی زبان دران مکان گویا بکلمهٔ الوداع اگرچه اظهار
اینمطلب بی آنکه آن چراغ افروز محفل ارباب دانش خود سامعه افروزی
نمایند محض جرأت و عین جسارتست اما اعتماد بر تواتر که یکی از مستمکات است
مینماید و قبل ازین نیز بوساطت جمعی فیمابین مخلص و آن سوار میدان قابلیت

مکالمهٔ غایبانه روی داده بود و بنابر عدم وثوق با قوال آن قوم که مغشوش
ما و ساخت کذبست درین باب زیاده اهتمامی نمود چه قیمت مشتی استخوان که
محفوف با عصاب و غیر آن باشد پیداست که چیست و آن جمع مبلغی که اسناد
آن با آن و ایا ثقه رموز اندک و بسیار نتوان نمود مذکور میساختند بند
چون یقین این حرف را گفته ایشان نمیدانست با نداهل انصاف این
کار را در گرو گفتگوی ارباب وقوف گذاشت که بهرچه تجویز نمایند زیاده و کم
از ان قدر را اصلاحی کند و اگر خواهند بجوانی ازین نوع تبدیلی واقع شود بجواب
نرسید اگر در واقع اینمقدمه بر آینهٔ خاطر شریف پرتو افکنده باشد مخلص خود
را اعلام نمایند که ازین دو شق کدام یک را اختیار میکنند تا زلال
عذب اندیشه غبار آلود ابهام نمانده خاطر را ازین تردد اطمینانی بهم رسد
کتابتی که بخلیل خان بختیاری نوشته مسمی خلیل الرحمن خان عالیشان
از هرچه پسندیده دوستان نباشد محفوظ بوده پیوسته دماغ از نشاه
که طبیعت عالی را خواهش بدان باشد ساز و بخت مساعد و اقبال دمساز
باد پیوسته خاطر دوستی ذخایر جویای سلامتی ذات شریف و ملاقات

فایض البرکات میباشد امید که بدوستکامی میسر گردد والحمد لله والمنة
در دست گفتگوی لاابالی شیشه و هرزه خندی پیمانه و اقدام بر حرکات
مستانه فارغ شده طی بساط خواهش آن نموده اند و از نشاء باده
تردماغ میباشند که از غرور ذاتی با حلاوت برکاب گیری اقدام نمایند
بر مرکب دماغ برنمی آید و تاب اختلاط شبانروزی با چهره معاشران
گل بدنامی نیک باید شیشه اش جیب گریبان پیمانه اش سرانگشتان
است بمقتضی مصرع معشوق اگر سفید نباشد سیاهی از سایر ثمرات خال
انتخاب بروی قهوه که در مصاحبت حریفی برشته و در پی آزاری ها شلی
فرشته است نهاده است وآناً فآناً ترقیات پی در پی را مهیا و آماده
خواب را در لباس بیداری و بیداری را در عالم خواب مینماید و لحظه
فلحظه دیده اشتباه بملاحظه دقایق میگشاید امید که چون پیوسته خوش
وقتی ایشان منظور نظر دوستی میباشد بطریقی که دلخواه ایشانست نشاه
یاب مرادات باشند الدعا کتابچه میرزا محمد یوسف در جواب نوشته امید که سرده را
سرمه سلیمانی نوبت چنان نشست لقای هوا و هوس از دار و خانه الطاف

الهی محصل با دبر ارباب ذوق که طعوم غریبه شهد و شرنگ روزگار چشیده
اند پوشیده نیست که بغیر از سخن که مانند سم هلاهل از اصلاح ابا دارد
مرارتی نیست که با دخال شهد فایق پیرایه قبول نپوشد وطرفه تر اینکه
با چنین مرارت آلودگی در کام احبا و دوستان سرمایه شکراب میگردد
هر چند نصیحت گزار را ظهور اینمعنی از اجلای بدیهیات اولیه است لیکن
چه سازد که دراز شدن دست پدران بگرفتن کودکان بدرو که بر شفیر شرفات
بام بلند بوده مشرف بر سقوط باشند اختیاری نیست چون مقتضی طبیعت را
با چگونگی احوال طرف کاری نیست سخنی چند که بیانجی بعضی از مهربان گزارش
یافته بود ازین مقوله است و یقین حاصل است که محمول بر مطلبی دیگر نخواهد بود
شرحی که عقید در ستاندن خدام آنجناب شافی نام نهاده بود دیدن بعینه
در نظر دیده چنان نمود که شخصی الجزیمن مردم کیمیا بیازار فرستد و آن شخص
در بدل لحیه التیس خریداری نماید و این گمان کند که دید ابوعلی و سینای محمد زکریا
بکار برده چون ایشان از آن منزه تر اند که استنادنا در مقابل بودن جواب
بآنجناب توان کرد مناسب چنان مینماید که بکوتاهی تقریر بیانچی محمول گردد الحمد

در باب رجوع بمنزل با وضعی نالایق پیرایه جواب پوشیده بود از نه تمامی الکار
تحریر می‌یابد که مضایقه اینجانب در شعل داشتن ایشان باشد و غافل از این
افتاده‌اند که هرگاه تاجر دست اندیش متاع را در منازلی که بیم راهزنان
باشد از برای فروختن چراغ مانع آید که روشنایی آن دلیل قاطعان طریق نشود
از صرفه روغن چراغ نیست و اظهار اینکه در آن وقت چه کس را اطلاع از آن وضع
حاصل میتواند شد شعر براین بود که آنکس را اطلاع بهم رسیده چرا نتواند بود
که دیگری را نیز آگاهی حاصل شود و عذر تحاشی از اختلاط که پیوست مزاج را علت آن
ساخته‌اند نیز شاید حال همین جواب داشته باشد چه بغیر از دماغ خشکی که از دکان
رهگذر اینجانب بهم رسد چیزی که هیچ یکی از مواد اختلاط اربعه تواند بود در اختلاط
آمیزش آنکس نیست تا به تهییج ماده سودا چه رسد و تداوی که در منازل احبات
کرده میشود در خانه خویش نیز مقدور است و از خصوص این جواب بغیر از آنکه
دلیلی بر صدق مقال خود ایراد نموده باشند دیگر چیزی مفهوم نمیگردد
و در جواب کوفتنا کی ظهیرا و چاره ترقیم تعلیقجات که حواله ما آوردن او رد امکان
نزد ایشان شده بود عذر خواهی جوابهای سابق گردید زیرا که منطوق کلام

از راه عیب جویی دانستن

از آن او که آنکس را اطلاع بهم رسیده

(ازمعا)

در این مقام آن بود که فیمابین ما به الربطی بغیر از تعطیل بعضی امور نسبت هرگاه با بس
نزد پیر تمشیت نمی‌آید باقی دیگر چرا در مدار التقیامت تنقید بندی که در باب عیوب
خود نگارش یافته بود چون یکی از آنها نیز فصیح از حسن انشا منشا تشفی خاطر بجوابهای
سابق گشت اغراء این حرف بسیار بگفتگوی آن شخص شبیه است که بر دکان یار کیف
فروش رفته طالب مغیری که نشاه اش کلید زندان خودشناسی و خویشتن داری
تواند بود گردید و آن صاحب اسرار که پرکار و از عالم بیخبری خبردار بود
قدری از آنچه در بار داشت برو نمود و زنگ خورده بیخبر آیینه طبیعت را تحمل آن
زنگار مرات شعور ساخته جلای آن را بآب و هوای حمام حواله نمود و در آن مغلوبه
جای خیالات پریشان یافته دار تنویر صفای ظاهری پیکر هیولانی را چون درون
خویش کدورت‌ساز نمود گردانیده در این اثنا با لحاج لجاج اعتراض نمود بخاطر گذرانید
که همانا فروشنده متاع تزویر آب در شیر و سوزن در حریر بکار برده که از خود
خبر دارد چون با نتفای شرط مشروط منتفی میگردد و از راه دعوی غبن جواب ایشان خری
که در بها جنس معهود داده شرعا و عرفا مقبول و معقول خواهد بود از همانجا بل
آنکه سر بی‌تاب کشیده همت با دنماید از لباسها بسر وال کلیس اکتفا نموده بدر دکان

بایع جنس معلوم حاضر شده زبان به تشنیع گشود که نه آخر صیغه مبایعه بشرط بحری
جریان یافته بود چون فقدان شرط تحقق یافت در رد ثمن دست تکیه کرم باید
نمود رند حریف شناس فریاد برآورد که چون آنچه قدر آن فست که موجب
نزاع گردد هرگاه بتصدیق شعور خودشناسی شما اختصاص یابد همانا شبستی مشتبه
باشد هرگاه فریاد از این باشد که چرا این معنی ابلی وقع دانسته در آن باب
اهتمام منیفرمایند دیگر ادای آن بطریق تملیح پر لطفی نداشته خواهد بود باری
داننده سرایر آگاست که ازین گفتگوها بغیر از آن منظوری ندارد که مبادا
خدا ناکرده آنعزیز باتش فضیحتی گرفتار شود که زبانه آن نزدیکان را بالضروره دور
گرد سازد و عذر پریشانی ایشان نیز شاید سند منع ما بیشتر تواند شد چرا که
بر وضعی که سیدا شده اخراجات لا یعنی بیشتر مترتب میتواند شد حرف زجر و
منع را عارف معارف ربانی عذر خواسته آنجا که فرموده است شعر برنهد
چوبی که از رام و زدنی بر نهد از نزد و برگرد زدنی چوب خطا را که از چوب بنوّد اثر بیشتر
است هرگاه در طبع حزون ایشان اثری نباشد سخنهای سخت را چه تأثیر تواند بود
چون گوش سخن نیوش ندارد از نیست که عذرهای ناتراشیده بجای سنگهای

الکه

ناتراشیده نمک خوان قصه حمزه بشیشه دلهای مهربان می اندازد چه سازد
وَاللّٰهُ يَهْدِي مَن يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ

رقعه که بحبیبی بگرد خود نوشته شده

چه سلام چه علیک اینها فرع آشنایی و آمیزش میباشد آنجا
چرا باشد و سه روز شد که بجاها رفتن ایشان آمدی کرده است و آمدنهای
ایشان پس رفته الحال آمد و رفتی که از ایشان می‌بینیم با نظر یق است آن
همای آشیان وحشت را از عالم طوطیان شکرشکن دستاموز می بیند بعد از
آنکه شبهای دراز صرف استیناس او کرده خواب شیرین را مانند شکر دانه
دام فریب آن مرغ خوش گفتار نموده باشند بدو پرواز که بهوای بال خود نماید
سعیها همه باطل و بیداریها بیحاصل و سخنان معلمانه لاطایل میشود و اخر اگر آشنایی
نباشد حق جواری خود هست با وجود تیقن این معنی که دوستان را جدا از کیفیت صحبت
ایشان حال افسیونی قوطی کم کرده میباشد احوال ما گرفته گذشتن نشان دل
از یاران ما رکرفته است همانا بعلت انضمام جنسیت همسایه وحشت پیرا
پیل طبیعت یاد هندوستان فطرت نموده ریسمان تمرین زنجیر عادت را
گسیخته در خرم آباد بیعلاقگی خود سرایه میگردند

کتابتی که مولانا مهدی نوشته شد

امید که پیوسته با آشنائی آشنا و از بیگانگی بیگانه باشند هر چند حبال علایق
بریدنی و دفتر آمیزش مردم دریدنیست اما اتحاد جنس و ابنای نوع را که در
شهرستان عظم انسانیت کوچه بشریت توطن دارند از راه نزدیکی خانه دلها
و مراعات حق جوار با هم آمیزش می باشد و چون مقصود داشتن همت بر آنکه
ازین نوع با فردی که از وصمت نقص و عیب عاری و بری باشد ملتئم باشند امر نهایتی
گشته و در قلعه بی دربانی انفراد نشستن است ناچار بتکلیف مسامحه و صلاح دید
سهل انگاری و مشاوره

الضَّرُورَاتُ تُبِيحُ المَحظُورَاتِ

چنانچه
در قحط سال اکثار لبد رمق می باید نمود و در انتخاب مأکل براه دقت نمی باید نمود
اگر در فردی ازین نوع یک معنی که منشاء ارتباط تواند شد بهم رسد بدان اکتفا نمود و دل
بر دفتر ارباب اختلاط بودن است و از اینجاست که با آن تباین معنوی مباعدت
صوری که ما بین جان و تن واقعست بمحض مناسبت روح حیوانی نفس مجرد
بقید جسمانی بدل تن در داده این زندان مصور و محبس منقش را بمنزله باغ و بهار
و تفرجات مشحون بانوار و ازهار رسیده اند و آنچه درین باب زبانزد خامه سحر طراز
شده حال گروهیست که از دام موالفت و قفس التیام بر کنار بوده در رد و قبول

در

وحشت متفکر و در برداشت و گذاشت جنس آشنائی و بیگانگی متردد باشند و «« والفت م
اگرنه بعد از اختیار شیوه آمیزش و دو دار داشتن این سررشته زود گسل بی وی
چیست و چون کشتی کشتی با دریا آشنا و آنچه در دلها شد بر زبان اظهار آوردن
از همنشینان دیرین خوش نیست سبب قطع راتبه مستمره موظفین استفاده
رسیدنی و باز گرفتن ظل التفات از واقعان تابش مهر قیامت فروغ
محرومی صدمت ضهیدنیست بَیِّنُوا تُوجَرُوا کتابتی که بجبین پیک تو نشر شده
چهره دستی تعارف اظهار حال که در عهده تقریر خامه خاموشی مقال می باشد
نمیگذارد که اکتفا بگفتگوی جبان صادق البیان که در بزم حضور دوستان
فرش است نماید و جبرا عنان اختیار از دست گرفته در بدل کاغذ و قلم
بدست میدهد گرفتم که قلم گرفتم و انگاشتم که کاغذ برداشتم پیش از آنچه
میدانند چه خواهم نوشت در اوقات دوری ضروری پدر عزیز و همزبان
دوست گرامی مرضیه السجیات مستجمع الکمالات میرزا حسین بیگ که چون هرگز
از نظر غایب نبوده اند هر چند مرارت جدائی بانند سمی که در شکر داشته اند
محسوس نگشته اما اگر گوید که هر روز آن دشوارتر و درازتر از ماه مبارک

رمضان بران دقیقه شناس سخندان نکته سنج حل براقوال نفرموده بقبول
تلقی خواهند فرمود و از عالم وثوق بغلط مشهور لقب خدام متوقع بود که
بمحصلی تحصیلدار بی چوب وزده ترک حب وطن لابل حب البیت کرده
بگرد پابوس سرمه کش دیده انتظار کردند اما امروز که مسافر ایام صیام
از هلال عید پا برکاب است این توقع از حیز حصول دور و دل نهاد بود
بدوری ضروری ضرورات ملاقات بدوستکامی میسر باد در اثنای
اقامت حجت برامیدواری و اسناد غلط بودن شهرت لقب از عالم
منع دلیل بخاطر رسید که چرا نتواند بود که عدم اختیار سفر مصحح لقب
بوده دوش بی تکلفی متحمل بار گران تکلیف نشده باشد باری بعد از
طی این مقدمات که اطناب دران از عالم جواب حضرت موسی در مقام
سوال از حقیقت عصاست حسن و خوشنماست بر لوح ابلاغ می‌نگارد که
در باب مطلب خدام درین اوقات گفتنی شنید نموده و بعون الله گردید یک
بکاری شده انشاالله صورت نگار مطالب جمهور بمیانجی مساعی هابی
دخلان انجاح امور که حکم خانه نقاش دارد چهره پردازی مطلب نمایند از دعا فراموش

نمود

نفرموده بسرمه مداد روشنی بخش دیده اتحاد خواهند گردید کتابتی که در جواب
کتابت عزیزی نوشته شده پیرایه بزم سراسر نگار نوبهار و گلگونه رخسار تشنه دیدار
لاله زار رشک فرمای نگارخانه ارژنگ فروغ بخش چراغ دیده مهجور رنگ
که باران رگ ابر نیسان خامه دوستانش نامست در هنگامی که دل ارزومند
تشنه چشمه سار دریافت چنین همزبانی بود آبیار گلزار دوستی گردید سر
جوش باده دانش را که خمش کدوی سر و ارسید کان چیا شد در پیاله
مشک اندود نگاشته یکتا دلی رسانید و در دم رسید درین هنگام
اگر افزونی مستی گفتگو مانند رفتار مستان پریشان باشد نزدیک بانکه
چندان دور از کار نباشد و اگر خامه به هنجار خواهش خرامد باید که شنوده
بهانه ازان نتراشد ازان بوستان تماشا که شکرریزی گلهای دورباش
دریافت بوی آن بود باندازه توان خردی که دارد کام روا گردید دامن
سرمه دان بینایی فراخور دیده توتیای بینش کشید با آنکه تماشاییان دیده
و دل چندین بار آن بزم پرنگار را سراسر پیمودند بگمان خود همانا دارم
گردیدن دیگر اند با شامیدن آن آب گهرزاد تشنگی نشان هر دم از دمی

دیگر تشنه تر از پردگیان این دوده پاک گوهری که بزیور زیبائی آراستگی دارند
چهره هر یک از نه نمای جامه سخنان نازک دیده شد پسند آمد و گروهی که در زیر
کوچهای دشواری سخنان پیچیده پنهان بودند آرزوی دیدار گرامی خود را بار
دل نیازمند گردانیدند چون آرزومندی برجاست و چشم داشت دیدار
انتها دارد آفریدگار جهان برآورده کرد انا دیگمان این بوی شناس گلهای
بیگانه سخن تا گلزار روشن تازه را گلهای سخن بکالی شکفته نباشد دریافت
آن دشوار و غنچگی درین گلشن بیکار و کم خریدارست اگرچه بوستان سخن
سرایی دربسته از آن هزار دستان دانش است گشاده بود نشان
روی تماشاییان بهتر و به پسند دل که شناسای خوب و زشت است
نزدیکتر می باشد سفارشها با آنکه گفته و شنیده پذیرای ساختن و پرداختن
آن می باشد یکی بجای خود بود اگر خواهش یزدان باشد در نگارش ساز
آن کوتاهی نخواهد شد از بی رهگذر آسوده دل خواهند بود و پیوسته باد
نیک سرانجامی که آغاز خواهشهاست در جام و جان دریافت و امانی بکام

یاد کتابی که بشخصی نوشته شد

انکار صغری شکلی که مخرب اشکال ربال

مثبتین قدم عالم است بدیهی البطلان است لهذا تغیرات احوال بنی نوع فرا
تن در داده از اختلاف اوضاع آشنایان گله می آغازد و نه این سلوک
نامناسب را وسیله اعتراض میسازد با آنکه صوفی نیست بوحدانیت قسم
که با کاینات شیوه اتحاد مسلوک میدارد و هرچند ضابطه شریعت را
بواجبی نگاه نمیدارد بتفنن شرایع سوگند که در پاس نوامیس دینی دقیقه
فرو نمیگذارد این چه تصدیق وحدت وجود است که در حین فوت فردی
از افراد بنی نوع عالمی را مرده می انگارد و این چه وکه و ایصال است که
گروهی اگه درنگاه ایتلاف الارواح جنود مجنده
باجبار دور زمره مخصصان را آورده باشند بیاد نمی آرند بهر حال منتهای
خواهش خواهشمندان رضاجویی ایشانست و جز اینکه تحصیل امری کرده
شود که موجب انتعاش خاطر شریف باشد مطلبی نیست مدتهاست که در
تحصیل آدمیت جوشیده در صدد دریافت مردمی کوشیده اند بقدری
که قطع نظر از مطلب خود نمودن مطلب و گذشتن از آنچه نصب العین ضمیر
است در عالم هرزه کاری مصیب است راستی آنکه مدتی با حسن ظاهر نظربازی

دانست و بعد از آنکه بگمان خود دیده معنی بین روشنی یافت عنقبار حسن معنی گردید
ناچار بتصور آنکه شاید ندیده باشم یا دیده و نشناخته باشم ناز از سر کس که
نمی بایست کشید کشید و زیر استغنای بیموقع را برغبت شهد فایق از دهان
آشنایی چشید و الیوم شناخت بسیار گرفت و چشمی که در ابرام دیده زمین نموده بود
اکنون سخت است نمیدانم چه باید کرد که بیموقع نباشد کفش احتیم دارم ملا محمد طال بقاه
نوشته شده مشتاق شما فلان بحمد الله و المنه از سرکار عنایات واهب العطیات
وظیفه حیات استمرار دارد و عمال حواس و کارکنان قوی باشغال
مقرره خود مشغولند و خود بنحوی که مطلعند نقود ناشمرده انفاس را چون
میراث یافتگان بی پروا بمصارف نامناسب مصروف میدارد و تا
غارتگران نقود فرصت را گاهی بتحصیل دانستن قواعد حکمت و علت و
معلول و مسبب و سبب و گاهی اسناد و مسند و مسندالیه و دقایق علم
ادب نام میگذارد و چون مصاحبی که بکثرت معاشرت عیوب مکنونه
آشنایان را فهمیده و از یکان یکان رنجیده و بساط آشنایی را بهم پیچیده
باشد بهمه علوم بی اعتقاد شده جویای اعتقاد بی سوادان و طوع عامیان است

کرده

که شاید از دست کنج کاویهای جربزه طبیعت که نفس اماره دقت طبعش نام میگذارد
خلاص شود والدعا کتابتی که بعزیزی نوشته شده ذات مرضیه السجایات که منبع
کمالاتست از اصابه عین الکمال مصون و محفوظ بوده موافق خواهش قلوب دوستان
به نیل مطالب دنیوی و اخروی فایز باشند از وقوع قضیه ناگزیر مرحوم والی
محمد بیک اسکنه الله فی فرادیس الجنان خاطر مهر آگین دوستان را
قرین اقسام کدورات خواهند دانست هرچند نسخه درمان این درد را بر
عقلا نوشته اند و تخم دوای این مرض را در مزرع امکان نکشته اما
تصور فقدان درمان دواییست سودمند و داروییست مجرب عاقل پسند
تن به بیچارگی در دادن چاره و دل بر شداید امور نهادن غریق بحر حیرت را تخته
پاره است بادیه پیمایان صحرای هستی را اگر فرصت آن باشد که سر از ربقه اطاعت
غول طول امل پیچیده باز پس نگرند گرد قافله گم گشتگان این بادیه تا حضرت
ابی البشر تمامی در نظر و صفحات ایام خالیه از افراد دفتر اثبات خیر و شر است دیگر
چه احتمال که بفکر پیش پا دیدن یعنی فقدان اولاد و اعزه و اقربا پرداخته خاطر
رضامند را غبار آلود کلفت سازند آنچه شایسته وضع گرفتاران شبکه وجود

وحبال هستیت آنست که اضطراب سوگواری نا سود مند را از عالم طپیدن
مرغانی که در شکن دام اند حساب کرده خود را آزاد تصور نمایند و زبان فضول را
بگفتگوی رد و قبول نکشایند و نقد عمری را که در خزانه خیال تحویل خود نموده اند
صرف شده انکارند و دلی که بر مرغوبات بسته اند پیش از آنکه پاره پاره و
گرد و بدرستی بردارند حق تعالی بخلعت تسلی آن نا شایسته ربودن عنایت را محلی
دار اد و گوینده کانرا توفیق رفیق گرداناد کتابتی که بصفی قلی بیک چیکی اردوانی نوشته
الهی بر جهان چندان بمانی که بر خاک فلک تکبیر خوانی صاحب
سن بر دفاتر سخنان باستان کرده و آنچه در مقام مدح سکالی از هر کس شنیده
و فا با دای تعداد عشری از اعشار صفات ذات کاملة السجایا نمی نماید درین
صورت خوشتر آنست که از آن وادی عطف عنان نموده در عذر تقصیری
که ندارد سخنی گوید صاحب من هر چند خامه التفات مدتی قبل ازین متوجه احیای
قلب پژمرده بندگان خود شده بود نظر بر عدم وقوف و اطلاع از رفت و آمد
ملازمان سامی توفیق آن نیافت که بارسال عریضه خود را اندکی از ضمیر منیر
گرداند الحق درین قحط سال یاد آوری دوستان همین از کلش احسان و اشفاق

خدام عالیشان منبع المکان ایجه التفاتی استشمام نموده امید که همیشه بکام
دوستان بر اریکه دولت و ساده عزت و شوکت متمکن بوده بکاشتن سلامتی
احوال ذات جامعة الکمالات بندگان دیرین ار هین منت گردانند
کتابتی که بمسیحای فسائی نوشته شده زهی نساج الفاظ و معانی
که حریر را ابید قماشی الخشت نساخته و تبارک الله ازین تازه بیانی که کیسه دریا
و کانرا از گوهر ابدار پر د اخته باده تازگی که جوش نحیکی در خمکده ادراک
افلاطونی زده بمیخواران صحبت فرستاده با کمال ایستادگی در ادای
مطلبی شعله جواله طبیعتش در مرتبه از مراتب معقولات نیستاده باللهِ
مِنْ لَفْظٍ یُؤَدِّی ثَنَاءَ تِلْکَ الْکَلِمِ وَیَفِی تَحْمِیدَ تِلْکَ
الدُّرَرِ الْمُنْتَظِمِ بینندگان دیده اند که هر سخنی که در ادای تعریف او
گویند صنعتهای بدیعی تمکی تقصیر و ایهامانش جملگی مانند خلشی بودن جای لب
عیب گشیر چون مسیح شهدی بی شرنگ و نامی بی ننگ و سر عشقی
بیدرنگ و آئینه بی زنگ میتواند بود بر چهره این حور بهشتی خال عیبی
با آنکه از مردمک دیده حور بی قصور تر است مشاهده افتاده چه تقریر میسی

این کلام بود اگر

شریف که سر فقره بران گویا بود که گفته کیست مفتاح این کلام متکلم گویا نباشد
ذکر اسم جایز است و اگر نه در صورتی که سر فقره گوید که من گوهر کدام صدف فهم
خامهٔ سخن طرازی آلوده نیل تحصیل حاصل منماید بهر حال مسیحای من تیر دوم
که مکتوب ترا پیراهن یوسف نام گذارم یا نوشتجات را زادهای نفاست شمارم
نجد اقسم که با چندین کاروان حسن یوسف و انفاس مسیح که نوشته اید دربار
و دل مشتاق من در کار داشت در میان و بدیده مشتاق کار رسم بالاهل کرد
چه دیده بصر و بصیرت در انتظار ورود آن محک عیار دانش و بینش احول
شده فرد ارا مهلتانه امر فرمنیدانست و از ورود آن لطیفه غیبی با آنکه روح را
غذا و جسم را دوا بود چنان استفاد شد که هنوز بر آمدن ایشان در کر و التماس
آشنایان معوبت دیگر چون نرنجم و با دای سخنان شمار از نجام باید
که از من یاد ه ریس نمی آید والسلام کتابتی که میرزا سعدالدین محمد در خراسان
قلمی شده شهری لا ابالیت برادر اعیانی مردمی و ادبیت بسلامت تو نجات
فیض بخش مخموران باده حضور را تر دماغ ساخته بشاه مژده صحت مزاج از
کدورات آن خاری فی الجمله بر می آورد خشت از سعادت آن طریق دبستان

لی

شفیق منت رسیدن آن بر سبیل توالی از سر قیاس سیب باشد پیراهن یوسفی
نشر شمیم اتحاد نمود لیکن خار آلوده یوسف به پیراهن بغیار زود زاد کان طبیعت
که بوی آشنایی ترجیح غربت بر وطن نموده از راه صماخ بدار التمیز
قلب شریف نزول ننماید چشم داشت اصلاح دارند کتابتی که
به جعفرقلی خان نگنه نوشته شده حدیقه همیشه بهار و روضه مشحون با نوار و ازهار
اعنی نوازش نامچه بندگان فلک کم بگلهای نگارنگ التفات و
کلمه گذاری آراسته بود در ساعتی که مشام خواهش جویای الحبه حکو یکی
احوال محبت اشتمال بود فیض ورود ارزانی فرموده نشر روایح لطف
شامل نمود از جمله اموری که بنده اخلاص کیش را در معرض استناد
آن در آورده بودند یکی آن بود که در ارسال اخلاص نامجات تقصیر واقع
شده آن دریافته دقایق و حقایق سعادت معلوم دارند که این صداقت
کیش حقیقت اندیش را نسبت بهر یک از مخادیم که رابطه خلوص عقیدت
بهم رسیده مراعات همین اساس فرایض خمسه دانسته در کیش یکتایی
و مذهب یگانگی سر گز آثم و جانی نبوده خصوصا بجناب مقدس القاب المخدوم

که از بد و تحقق رابطه خادم مخدومی مراعی آن بر وجه اتم و اکمل مینمود و درین
اوقات که الحمد لله والمنه بکام دوستان و یکجهتان پایه دست سعادت
آن عالیجناب اعتلا و ارتقا یافته چه گنجایش دارد که ارتکاب امری که نسبت باجدی
از دوستان نموده نماید چون مدتهای مدید شد که دست اعتلای آن آنی
شان با بندگان دیرین ارتباط بند نسیان گذاشته اند و قطع نظر از ملاقات
سامع به پیغامی مبتهج نگردیده و درینصورت اگر بارسال ذریعة الاخلاص
جسارت ننموده باشد انبعث مرویده در یافت طریق ادب نمودن سالک
مسالک قباحت فهمی بودن است نه حبل المتین یکجهتی بریدن علاقه دوستداری
کشودن اشعاری که درباب جواب فصول فرموده بودند دانای اسرار
شاهد است که در آنباب بهیچ وجه من الوجوه مقصر نبوده باری متوقع میباشد
که من بعد از خاطر خطیر فراموش ننموده باشد نهال مارب باثمار حصول مطالب
بارور و اختر اقبال روز بروز درخشنده تر باد برب العباد کتابتی که بمولانا محمد
مهدی قزوینی نوشته من کان ادراک صحبت الشریف من الغنایم
اعنی خدام افضل الفضلائی آخوندی آخوند مولانا محمد مهدی سلمه الله از آفات

سالم باد پیوسته اخلاصمند از استعطش زلال دریافت ملاقات فیض بخش خواهند
دانست ملاذا چنانچه بیقین حاصلست که محفل ضمیر منیر بهیچ وقت از خیال دوستان دیگر
آن محفل ارم نظیر خالی نیست مناسب شیمه التفات آنست که مراعات ظاهر
نیز بران طریقه بوده باشد چکیده رگ ابر فیض یعنی نگاشته خامه موالات ختامه
سرمه کش دیده بینش گردید چشم داشت استمرار این لطف دارد و مسئول بجابات
موصول باد رقعه ارجاعات اعلیحضرت خاقان خلدآشیان ابو الغازی عبد العزیز خان نوشته ساغر لبریز
مهر درخشان بیکباران لاله در بجاز امتداده شگفتگی و انبساط میبارد دوار
بهاری سایه مرحمت بر سر نورسیدگان از بار می اندازد نخل دولت و نهال
گلشن خوشدلی آن نشکی و ساده جاه و جلال اشید مبانی دولت و اقبال رونق
افزای سرافرازی و برتری واقف مرموزات سلطنت و سروری چمن پیرای
دولت والا و حدیقه طراز سلطنت علیا از نسیم الطاف آلهی ثمر کمال و جام امال
از فیض لایزالی مالامال باد چون از روزی که ساقی قضا ساغر امکان را از رحیق
هستی سرشار نموده و رونق بخش مصطبه وجود این زلال صافی را به تشنه لبان
ممکنات نموده هم زبان محفل یکتا دلی که جرعه نوش اتحاد دوستی کیفیت وداد

بیمانه داده بگرم کردن نشکاه یگانگی مجبول‌اند لهذا درین وقت که قرب مکان
علاوه نزدیکی دلها شده بتکلیف یگانگی بی تکلفانه قدری باده ناب که ثانی اثنین
نشاه عهد شباب توانند بود فرستاده شد که هنگامه آرای محفل خوشدلی
وانبساط کردند شعر درین نشاه صاف شراب معانی * سرود دوستان را
بهم ارمغانی پیوسته نشاه پیمانه خوشدلی در سر و تر دماغی نشاتین میسر باد
کتابتی که عربی و فارسی اما مصحح و نیکو نوشته شده * قربك من نهاية الفضل لا
يمكن تقدير ذلك اليفاع بذراع الحسبان والاعداد وان
صار الوفا كل واحد من الاحاد فمن لي بالنسور والعقبان في
شق طيرانها ونهاية خلق اقرانها الان يوصلن كتابي هذا
الى ذروة ذلك الشاهق وقلة هذا العلم الشامخ البارق لا
بل هو طود لا يصل اليه حمام القلب الا بالاستهام ولا
يبلغ مداه يمام الخاطر بعد الجهد والكد التمام فالانسب
ان نضرب عنه صفحا ونرجع من ذلك المسلك عيا ونشرع
في اظهار بعض ما في البال ونشرح نبذا من الاحوال والحمد لله

والمنة ان مدينة جسماني معمورة وحكام القوى باشغالهم
المقررة مامورة يبيع متاع الفرصة بلا عوض وترمي سهامها
الاوقات من غير غرض مثلنا في هذا الاسراف وذلك
التبذير والاتلاف مثل من يرث مالا من غير كد ويصرفه
بلا حد وعد ويشغل بنفاق سوقه عن خاتمة العاقبة و
يشتري الثبور والداهية ويظن انها الحاجة واقية وما
ادراك ماهية ويتمها تارة تحصيل الحكمة وثانيا
كمال المعرفة واخرى نيل الوصول الى الغاية فيا عجبا من هذا
البيع والشرى فوا اسفا لمن ضاعت له الاخرى والاولى
شعر حیف که اوقات ما تمام هبا شد * عمر گرانمایه صرف چون و چرا شد
حقیقت شناسا امروز که نقیم دوره محفل عشرت پنجم زندگانیست و شب نشین
شباب باخر رسیده و دست مرور لیالی و ایام روی کار قماش هستی را
درهم پیچیده و تار و پود آن از کهنگی برهم خندیده و صبح شیب از افق
غیب دمیده اند و خطهای عمر را بدین روشنی می بیند و یک ابرا

از بد بدست و ربافت بر پیکر زنید چیزی که از خرید چندین ساله این سفر
در بار دار دگرانیست و راحله این بار گران ضعف و ناتوانی چون غواصی که
خزف بجای صدف از دریا برآورد حاصل این متاع از کف رنجش و غبار
کسادی بر فرق آن بخش است طرفه تر اینکه آنچه از دامن رنجیده بار بر بستند
مردود و چندین بار ره را الشوق مغلس گوهر یافته بر پیکر زنید آری خیره چشمی را آ
در روی نیست که از شرم سوختن بال و پر واندیزد و شکاف پرده ناموس بلبل
نه جایی که از سوزن خشش خار بخیه گیرد صح این سخن پایان ندارد و باز گرد و چنان
بخاطر میرسد که جبران نقصان صحبت فیض بخش دوستان نتواند شد و چند
تکلیف ارتکاب سفر و دوری از مکان و مستقر بر عزیزان گران میباشد
اما در باب نقض عهد و خلف وعد سبک جولانست مترصد انجار آن میباشد
کتابتی که عربی و فارسی بعلامه فهامی مولانا حسن قزوینی نوشته شده الحری من المفلقین
ان یترکوا التحریر ما تقراه عیون الایقان من صحیفة القلب
وتشاهده ابصار العرفان من دفاتر الخلب ویاتوا بما
کان الاتیان به فریضة من فرایض الرسوم ویقضی بنیا

لسان

لسان المنثور ومنحل المنظوم ولما كانت الحال على ذلك
المنوال طوينا طومار اظهار الشوق على غره ولففنا
ثوب شكوى البين على كسره وبدأنا بذكر ما كان
ذكره في وسع باع المقل وروشرحه مندرج في
صحيفة الميسور والحمد لله والمنة نعمة الصحة حاصله
ووظيفه السلامة الى موظفي الجوارح واصله بالي
البالي يكون كما كان من نور حبكم المتلالي ومدحكم
ورد لساني كالشعر الحالي رزقني الله لقياك ومنّ
علينا ببقاك نوازش نامچه که مستمر و دایم باد در وقتی که خاطر اخلاص
شعار را انجو بالی سلامت فرات کامل البجیات خواهش روز دارد برخصت
افطار بود فیض ورود ارزانی فرمود الفاظ و معانی آن در مذاق حواس تشنه حرمان
زلال سرچشمه حیوان در کام تشنه لبان نمود اشاره که در باب وظیفه تشخیص معلوم
شده بود بجای بنت داشته دران باب سعی موفور بظهور میرسد رقم خدام
افادت و افاضت پناه فلان بالقابه مهر مهر آثار اشرف اقدس داده شده عنقریب

فرستاده خواهد شد توقع دارد که در صف نعال ضمیر منیر جای این اخلاص
کیش که قرین آستان بندگیست خالی نباشد مرادات دو جهانی حاصل و سحاب
فیض الهی بر ارض مقدس مطهر هاطل باد کتابتی که به درویش کشمیری نوشته شده
اشتیاق صحبت کثیر المسرت دوست صادق الولا رحیق صفوت و صفا و
دقایق مراتب مودت کحل الجواهر دیده آشنایی و محبت چراغ افروز مجلس
انس و حضور روشنی بخش محفل انبساط و سرور فلان به نحویست که خامه
موالات رقم قوت تحریر و زبان طاقت تقریر آن نداشته باشد لهذا
رجوع بصحیفه قلب محبت سرشت که مکنونیت خالی از نقطه شک و حرف
خطا و قاصدیست که گفتگویش از کلمات کذب آمیز مبرا نموده بمضمون این
بیت اکتفا مینماید شعر چه احتیاج بقاصد مرا که جانب دوست کبوتران
حرم مرغهای نامه برند مفاوضه شریف که زلالی بود از بحر بی پایان مودت
در ساعتی شریف لب تشنگان بادیه شوق را سیراب گردانیده مژده
قدوم بهجت لزوم مشروط بر آنکه عتبات عالیات بتصرف اولیای دولت
قاهره در آید داده شده بود فیما بین بندگان اشرف ارفع همایون اعلی که جان

ما غلامان قربان نام مبارکش با دو منسوبان پادشاه والاجاه روم روابط صلح
مشید و مستحکم است چنانچه هر کس اراده زیارت عتبات عالیات نماید بی خللی
ارتکاب محظوری با حسن وجهی صورت پذیر میگردد انشاالله تعالی سعادت
زیارت عتبات عالیات آن رشید مبانی وفاق اعتقاد عنقریب میسر گردد اشعاری
که در باب وظیفه فلان و فلان که ساکن مکه معظمه اند شده بود بعنایت الهی صورت
انجام یافته رسید سیلان قبیل با ارقام مطالعه مصحوب فلان فرستاده
شد انشاالله بمیامن اقبال بیزوال ولی نعمت حقیقی تا حیات مستعار
باقیست سال بسال وجه مزبور بی کسر عاید ایشان خواهد شد تا زمان ملاقات
شریف اگر در آنصوب که مهبط فیوضات الهیست توقف داشته باشند
سر رشته مکاتبات و رجوع مهماتست که بتقدیم رسانیده شود و الا منتظر قدوم
بهجت لزوم است والسلام کتابتی که در باب فوت میرزا نعیم ولد میرزا ابو یوسف
بشاه الیه نوشته شده نوشته عزیز مصر اخوت میرزا ابو یوسف سلمه الله تعالی
که تنبیه کرده تصویر ابکار مضامینش بغبار ضمیر یعقوب میرسید دامن
زن آن جگرهای خاکستر آلود غمهای محزون که بقول ترکان که او جان دل

با نهار وشکست کردید اغراب دیده که پیوسته کارش چون انبهای زمان دست
از دور بر آتش دل کرفتن است مردمک را درین قضیه دیده واد یدی از شرر
نموده لیکن پیداست که در تسلیه چنین غمخواری که نا آمده کرم رفتن میباشد
چه مایه اطمینان حاصل میتواند شد هرچند درین قسم امور که از همه نزدیکان
بل از قاطبه دوران بیشتر دور باد خود داری چون برکشتن بام افتاده
از نیم راه میباشد اما بعد از تامل بسیار ظاهر است که بیتابی درین قسم سوانح
ووقایع از قبیل طپیدن ماهی بر خاک بی اثر و نهال تحیر بی ثمر است تحویلدار
نقد حیات را اگر وسواس بد معاملگی و کج حسابی از راه نبرده باشد براداو
وام دیگری که وعده اداء او دیرتر از زودتر رسیده یا چند قدم بیشتر است بعجلی
کارکنان اجل بپای حساب دویده باشد متاسف بودن راه محال بیموده
انشاالله تعالی بقای عمر آن عزیز و سایر اعزه بوده نورسیدکان در سایه
تربیت آن نور چشم بمنتهای کمال برسند کتابتی که میرزا امین برادر خود
قلمی فرموده اند مایه انتعاش یعنی نکاشته اخوی اعزی میرزا محمد امین سلمه الله
که قاصد مژده سلامتی دوستان بام دارد و هم کاب عید و بمعنان نوروز رسید

انشاالله تعالی کوکب صحبت متلالی و مژده صحت متوالی باد الحمدلله احوال
بخیر مقرونست و منتظر لطیفه غیبی میباشد مدتی شد که کنجعلی با نهایت حزن
حالی در انجد و دلبر میبرد و تا امروز تحصیل رخصت معاودت ننموده تا بخیر
دیگر چه رسد اگر بعضی از آشنایان بر محک امتحان نرسیده میبود دید توقع
آشنایی از دیگران کنجایش داشت اگر بفحوی الیاس احدی الراحتین
از تشویش انتظار کنجی فارغ شود ممکنست که این وجه تنخواه بعضی از مطالبات
دیوانی کرده شود تا امروز بجهت عدم تشخیص ارتکاب این معنی ننمود بارى
لطف ایشان بر مزید متر صد جواب میباشد هرچند مومی الیه را زود کذرانند
بهتر است کتابتی که میرزا سعد الدین در زیر خضر اعیان نوشته شده
همیشه دست عزت و وزارت از پایه قدر سامی مزید باد شوق دریافت
صحبت عدیم البدل زیاده از وسع باغ زبان خامه و ادای ها فی البال افزون
از خیال کنجیدن کنجانیدن در نامه است اگر در آن باب اطنابی رود مسموع
و خجلت تقصیر و تهاون مرفوع خواهد بود پیوسته جویای فرصت منتظر باشد
که در هنگامی که دست دل ابا بهم آشنا مینند نتایج خاطر را بنظر اصلاح طبع بلند

رساند و چون این معنی کمتر میسر میشود لاجرم جرم خجالت میکشد و سه فتحی درین وجه

روز روی داده بنظر اصلاح خواهد رسید کتابتی که میرزا امین

برادر خود نوشته‌اند برادر گرامی میرزا امین بسلامت بوده از مکاره در کنف حفظ

حفیظ باشد توقع چنان بود که تا کیان کیفیت مواصلت مرقومات مشتمل بر

حب بدل ما فات بوده باشد آن برادر نیز بدستور سایر اخوان زمان عمل نموده

زیاد از حال این محتاج عنایت الهی آنکه چون ذره که بهمین انتظار خورشید درخشان

بال افشان میگردد از تابش مهر عاطفت در زمره حاشیه‌نشینان بزم

ارم نظیر رخصت باریافته ملتزم رکاب نصرت انتساب می‌باشد تا تقدیر

حضرت رب قدیر بچه عنوان جریان یافته باشد این دو کلمه بتاریخ ۱۵ شهر

شوال سنه ۱۰۸۱ در بلده طیبه اشرف صورت تمشیت یافت بحمد الله که یاران

و دوستان و فرزندان همگی بسلامت اند در توقف گنجی وجهی بخاطر میرسد

مشار الیه را روانه خواهد نمود کتابتی که میرزا صادق بخود در باب تعزیه محمد صالح

ولد خود نوشته اند سفر کردن معموره آباد تجرد یعنی نفس شریف که بتوشه مولا

راحله برق تا زمنزل ظلمت آباد صورت و حصار بند بدن که مجمع و مکمن هزارها

الآم

الآم و محن است نزول نموده و بندهای علایق وطن مالوف از هم گسسته

این خانه از خار اغیار رفته و بر بستر اطمینان خفته است و گمان آن نموده

که این منزل دلنشین بی شراکت آن و این از او بوده اشتغال از و محال

و دخول بیگانه در و خارج از دایره احتمال است غافل از معنی است که اگر

بر وارد بین اغذیه جامده و مایعه و صاد درین رخصت یافتگان قوت دافعه

یکروز راه دخول و خروج بسته آید توقف درین ویران سرا دشوار

و کارسکان این خان سراسر اضرار و آزار است و بعد از تیقن حصول

این معنی در خروج و دخول آیندگان و روندگان گشوده و تجویز تردد آشنایان

و بیگانگان نموده زبان را که دروازه بان بدن و عیار شناس و ستند

این خان تن و انسته رخصت دخول آیند کار را حواله بتمیز او ساخته داور دقیقه

یاب و کاردان و از خوردن فریب و ارتکاب غلط بر کران شناخته و بند سنبه

که تجار آشنایی شعار اغذیه که در لباس و شان و اخل این رباط میگردند

بعد از استقرار در منزل معده و سرای معده که با تش خون گرمی با هم مستحوذ میشوند

و در تمیز و تشخیص نفع و ضرر خود میکوشند و بمردم لباسی تازه و پیرایه مجدد

میپوشند درین حال این عیارشناس صاحب تمیز را دست کشاد
دریافت از نیل تشخیص آن بسته و ناخن گره کشای وقوف در عقده سر در کم
آن شکسته است و میداند که نتیجه این ازدواج کدام و حاصل داد و ستد
ایشان را چه نام است و اخل اخراب اخلاط صالحه میشوند یا معین و معاون
طایفه مواد فاسده میگردند داد و ستد ایشان با صاحب جمع مصوره بدل
و وکیل خرج با تحلیل بچه نوع خواهد بود و از سیر و سرا اشیان در خیابان عروق
و شرایین و پس کوچهای سواقی و بازارچهای امعا و چهار سوی کبد و میدا
دل و پشت بام حمام دماغ چه رو خواهد داد هرگاه این تهمت زده شعور لقبان
نزدیک از صلاح دور را حال این باشد تعیین دست قدرتش از کار و با
خویش بسته و دم شمشیر دشمن شکارش از کشیدن فسان شکسته باشد
دیگر بکدام نیرو و کدام زور بازو دفع مکروه از دیگری تواند نمود و باب
خلاص بر چهره گرفتاری غیری تواند کشود و همانا باده پر زور غفلت و بیخبری را
نشاء الیست که بمقتضای آن پیوسته نظر بر اصابت مکروه دیگری دارد
و خود را در عداد گوسفندان این مسلخ نمی آرد اگر پیشتر از یکی از دوستان

در موج خیز این دریای طوفانی معمور و غریق گردد و چون جمع در آن از آن دریا
برکران و نه مانند دیگران در میان نپنداشته قرین تاسف و تحسر و نسود
احزان و تکدر میگردد و سرکشی خود را درین کشتی طوفان رسیده دیده مبدا
که دست از خود برداشتن لنگر انداختن و کشودن دیده بینا بادبان افراختن
است بیدار دلان بفحوی مصرع ساکن شدم میانه دریا کنار شد در چار
حوادث و چار بازار عناصر برگشت خفته اند و با وجود نهفتگی در غمام آلام
گرد ملال از ضمیر خود رفته و شنیدنیها هرچه باشد تمام را خیر گفته و بدین جهت
دعای عاقبت بخیری از سر پس شفقه والسلام کتابی که بسیار ماجد با فضی
نوشته شده نوشدارو یعنی لؤلؤی یعنی درج لبریز گوهر رقیمه شریفه ابلغ
البلغا و افصح الفصحا فلان دام بقائه با نسخه که ارسال یافته بود تفریح قلب
پر تپش تمام نمود چون تفرق بال و توزع حال از آن مانع بود که فراخور خواهش
جوابی تحریر یابد لابد بفحوی مَا لَا یُدْرَكُ کُلُّهُ لَا یُتْرَكُ کُلُّهُ
بدین مختصر اکتفا نمود و سایر شروح و احوال را بنسخه جامعه فهم فهیم بست
بعرض خواهد رسانید تا اوان ادراک ملاقات سامی که ان شاء الله بدو بیتکامی

مرزوق باد تجویز نسیان نخواهند نمود ایام افادت و افاضت و شریعت پروری
ستدام باد کتابی که میرزا محمد یوسف برادر خود نوشته اند مراکه نیستی بیوسف
عزیزتر یاری چه احتیاج که گیرم سراغ بازاری بحمدالله که زندگی تازه
از مژده زندگانی آن نور چشم و دل حاصل شد نوشتجات متعاقب و شکر بسیار
بتقدیم رسید مصرع ترا بکهت پیراهنی مضایقه نیست کتابی که با قارضی میرزا ابراهیم
نوشته اند برادران وحانی در پناه الله بوده باشند مدتی شد که از احوال
خیر مال خبری ندارد احوال اینجانب آنکه هرچند وقت شاهد مطلبی از این
هوس گردیده تاراج کر نقد فرصت میباشد و بعد از کشف استتار و تحقیق
انظار که بر معایب آن اطلاع حاصل میشود طالب تفتیش حال صاحب جمال
دیگر میگردد مفصل این مجمل آنکه مدتی حسن ظنی که بتحقق طوسی داشت
دل هوس پیشه را مایل مطالعه افکار ایشان ساخته آن پرده گیان حجال
نظر امعان رسیده معایب ظاهر آن جادو سرشتان که بگلگونه پسندیده
نظارگیان را آشتگی داشته در جزوی چند که اگر اراده الهی بدان متعلق باشد
بنظر اصلاح خواهد رسید در قید تحریر کشیده ازین جهت که جرأت بر رد سخنان

این نوع مردمان حاصل شد زبان درازیهای قلم در تزییف هرگونه تحقیقی از
حکما سخن سرا اگر دیده و چون حکمت و معانی شعریه ناموزون و شعر را حکمت موزون
میدانند بعضی از نقد عمر اختصاص بکابین آن و شیرکان یافته نوع آنکه
آن برادران عزیز نیز حاصل داده سند زندگی را تفصیل نمایند کتابی که
ملک الشعرا میرزا صائبا نوشته اند هرچند شناسای کیا قوت بر کار رخود سوار است
لیکن یاقوت ایستاده از معدن بر می آورد و بر ارباب دریافت و شنت که
رسیدن چه سرپا ده نبوار چون رسیدن لنگ است بر اکبار رش رهوار
فذلکه این سخن آنکه بغواصی طبیعت گوهری چند از بحر فرحت بر آمده بی آنکه حکاکی
تصرف بجا تقشی ان چکیده سحاب فیض از آن آبروی فهمید کی شود در سلک
نظم کشیده شده لیکن پیرایه ابن حرص نژاد از امشاطه طبیعت از انجه پوشیده
میخواهد می پندارد که در شعر باف خانه طبیعتان آن استاد سخن این قماش
با تمام میتواند رسید شفقت نموده بخلعت حجاب سرافراز فرمایند
کتابی که با قارضی قم و دینی و واعظ الانامی نوشته شده هرچند ممتاز مراتب
هیچ ندانیم اما اینقدر میدانم که ذهن تفسیده مهب هبوب سموم راجراغ مراد

از درخشیدن قمهای بهاری چنان روشن نمیکرد که خلوت دلرا از دود شمع

خانه برادران روحانی فلان مع فلان حاصل میشود الحاصل بمکتوب ابدال نعمت

عدیم البدل ملاقات خوانده رهین منت کردیدیم وازان کلستان کل خرمال

کلهای کامرانی چیدیم لله الحمد که باوجود کم بضاعتی مع قوف سرکز در قمار

دوستیهای دو یکانه نزو بر دو دو یک نمیدانچه واز داو اختلاط بکوز جرمه سے

دل اسرکز نباخته کاروان کلفه اوان مع راه بیان از وقت شعورستان

تنک تراست امید که این فیض مستمر باد کتابتی که بباقی رفیق کیلانی نوشته اند

فرزندا رَضِیْنَا هر ضِینا هر چند تا سور دوری بلحظه اختلاط آن فرزند را

مرهمی نمیباشد لیکن عدم غیبت خیال آنعزیز که بدل نعمت عدیم البدل

حضور جسمانیت حب بدل این تریاکی صحبت کشته از خمار عدم دریافت باده

حضور برمی آرد سخن بایان نمی آرد باز کردم بهرحال و حیث مذوق سندیده کی

یعنی و اتقه دریافت فرزندی اَلسَّعِیْدُ سَعِیْدٌ مانند حلوای بی دود

ترکیب یافته بر طبق عرض میکذارد شعر صد سخن کویم اکر از حسن معنی واحد است

هست مطلوبم یکی زین کفتکو حق شاهد است ؛ نیست جز واحد عدد هر چند بشمار شد

کرچه جزو احد از آنها پرده پوش مع احد است کتابتی که میرزا سعید همشیره زاده خود را تفضیه

والده مشارالیه نوشته اند عزیز من سعید من بفحوی اَلسَّعِیْدُ سَعِیْدٌ فِی

اَلدَّارَیْنِ انشاء الله تعالی در نشاتین خجسته وقت خواهند بود مرارت قضیه

ناکوار را اکچه نخواه اولا بر خود و ثانیا بر شما کوارا توانم کرد جز انیکه نخست در تسلیه کویم

که بحمد الله چون شما خلفی دارد این سخن بعد از آنست که شعور از عان بان نموده

که کاخ وجود سست بنیان مع بنای آن تموج آب روان یعنی نفس حیوانست

و بعد از تسکین خاطر اضطراب آلود که جز خود کسی ندارد که آبی بر آتش متابی شد

انها مینماید که خواهش بقای جاوید در نظر دید و حید از جمله آرزوهای محال و دعای

مشارکت با خدای متعالست مَا لِلتُّرَابِ وَرَبِّ الْاَرْبَابِ این

سخن با آنکه روی حرف با آن نور چشم است ال دنیا دیده را آبی دیگر بر آتش زد

بهرحال بعون الله تعالی تا ما زنده ایم مکروهات دیگر را بر خود هموار ساخته نوشته

و را علام صحت احوال خود داری نخواهند نمود کتابتی که میرزا سعد الدین محمد از

خراسان نوشته اند مضمون صدق مشحون مصرع آشنایان را نهم از صفحه

دل خوانده اند مؤنت اظهار را نمیغی را که اشتیاق بدریافت صحبت کرامی

جناب مقدس القاب فلان بالقابه درچه پایه وچه غایتست کفایت نموده محتاج
بان نساخته که تشبث بذیل عبارات مشروحه نموده منت استعارات وساید
تجشمات ارباب مقالات کشد زبان خامه بلاعت نگار در طی محبت نامجات ارسال
انموذجی از واردات غیبیه قدیمه وجدیده این اخلاص کیش شیرین بیان شده بود
هر چند قبل از اظهار رسانیدن باصلاح نظر دقیقه یاب آن قدرشناس ضرور
بود امابنابرموانع که یکی از آنجمله پریشانی اوراق کتاب بی شیرازه خاطراست خجلت
بر خجلت افزود چنان درنظر دارد که تمامی عرایس شبستان سودات بزیور
قبول آن محک عیار خطا وصواب که نقاد غث وسمین نقود دریافت دوائر رسیده
اند مرسهد انشاالله تعالی اگر توفیق یابد بمصدع خواهد شد مژده صحت ذات شریف مدل
نعمت عدیم البدل ملاقات است پیوسته باعلام آن منت خواهند نهاد
ایضا کتابی که بشادابیه نوشته اند دوست بی نفاق وسعد سمار ایتلاف واتفاق
آشنای روحانی وصدیق روحانی بحصول متمنیات نشاتین ومطالب دارین
متمتع باشند الحمد لله که از شمیم نسیم عنایات نفحات خالق مهربان استشمام
میشود که زمان بیداری بخت غنوده نزدیک رسیده وصبح شب تیره روزی دمیده

باشد ترقب آنکه باعلام مژده صحت مزاج که معجون مجرب مسرت وابتهاج است
منت نهند وازواردات غیبیه که مهبط آن دل فطرت منزل میشده باشد
انموذجی بتحفه کی دوستان کوش ور اوار اختصاص دهند مرادات بروفق
خواهش احبا بحصول موصول باد ایضا کتابتی که بمیرزا سعدالدین محمد نوشته
بحصول مارب دارین موفق باشند الحمد لله که چاردیوار قالب عنصری
وپیکر هیولانی به پشتبانی الطاف ربانی از صدمه سیلاب حوادث
ایمنی دارد لیکن بسبب گرمی آن مهر سما مهربانی که باملازم مخلص نموده
از گزند سیلاب عرق خجلت ایمن نیست اگر فرمان قضا بران جریان
یافته باشد که از عهده پاس دوستی بنحوی که شایان خاطر دوستان باشد
بیرون تواند آمد فنعم التوفیق واگرنه فالامر کله لله ترقب آنکه
بمژده صحت ذات شریف پیوسته خوشوقت گردانند کتابتی که بشیخ فتحی جان
بیگلربیکی هرات نوشته شده ازفیض ورود نوازشنامچه جناب مقدس
القاب مبادی آداب خانی عالیشانی رفیع القدر والمکانی منبع الجود
والاحسانی بلغه الله الی ما یتمناه که بهمچشم شمیم پیراهن یوسفیست

وباران نیسان آمیختی بارید و رعد صریر خامه خروشید و خون دوستی
در رگ ابر قلمی جوشید هرچند مدتیست که این التفات روی نموده و عقده خاطر
بمفتاح خامه معجز بیان گشوده اما بنا بر طریقه اهل زمان وقوع آن از غایت
غرابت حمل بر آن مینمود که در عالم رویا روی نموده باشد چون معلوم شد
که هنوز سلسله مروت برجا و گلهای انسانیت را بهمن وجود آن سر دفتر
ارباب دریافت صرفه نشو و نما باقیست لازم دانست که زبان بعذر التفات
گشاید و خود را در دیر فرستادن جواب منسوب بتقصیر نماید انشاء الله پیوسته
بکام دوستان باشند صاحبا آنچه امروز بنده ایشان را اسیر است دوستی
زبانیست که آن را از معلم مصاحبت آموخته فراموشی را در وراه و تشکیک مشککین در
صحت آن مجال اشتباه نیست ترقب آنکه باعلام صحت ذات ستوده
صفات پیوسته رهین منت سازند یادآوری که خامه التفات بدان
اختصاص میداد رحمت اثبات این مطلب باشهود فیض ورود ارزانی فرموده
بود امید که جناب مقدس الهی بوعده صادق مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ
فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وفا کرده بر عمر و دولت و سعادت و کامرانی

دیده اشعاش ساکنان مبتلا الاحزان روشن گشت و چون مطلع مژده صحت ذات
کامله السجیات بود شکر منعم حقیقی بتقدیم رسید امید که بر وساده دولت
و صحت متمکن باشند چون خاطر فاتر و ضمیر کسیر برسیدن مژده سلامتی
حال سعادت اشتمال مسرت اندوز میباشد ترقب آنکه پیوسته مسرت
بخش مهجور دیده باشند آفتاب اقبال از افق جاه و جلال طالع و لامع باد.

رقعه که بفصاحت شعار میر نجاتی با نوشتن دیباچه که بجهة دیوان مشار الیه نوشته

چون معلوم است که هر کس که هست آرزومند نجات میباشد از اینقرار اظهار
شوق صحبت حکم معنی مبتذل و نقل مکرر رسید از خامه سریع جولان صبح
از رنگ و تار مضمار دیباچه معلوم عرق بداد خشک نمود رسیدن آن
بمع اصلاح موقوف بآنست که دماغ اختلاط ایشان رسد هر وقت فرصت
یابند تشریف آرند والدعا

کتابتی که با بوالقاسم خان بیگلربیگی قلمرو نوشته اند

پیوسته بر وساده دولت و اریکه اقبال متمکن بوده از کید کایدین و غدر
غادرین مصون و محروس باشند الحمد لله که درین قحطی مردی و تنگی صاحبدلی
که غنچه دلها پژمرده و گلهای انبساط افسرده است برق التفاتی درخشید

دمار

و از یمن برخورداری نشاتین برکت فرمایاد دکاکه درجواب نوشته
سلیمان بیگلربیگی تبریز نوشته اند معروض میدارد که رقیمه کریمه بدل نعمت عدیم
البدل ملازمت سامی گرامی گردید جای خدام والا مقام بخندان
خالیست که خامه قاصر بیان شرح عشری از اعشار آن نماید و دوستکامی
و خوشوقتی آن محبی مراسم مردمی و بزرگی همواره از واهب مواهب مستدعی
میباشد امید که بعز حصول موصول گردد خبر سلامتی ذات فرخنده صفات
مرضیه السجیات نوشدار وی غایت زهر حرمان خدمت میتواند بود یقین که
لطف عمیم دران باب تجویز مساهله نخواهد نمود امید که روز بروز بیشتر از
پیشتر مرتقی اوج برتری باشند بمجده واله الامجاد کتابتی که میرزا اسعد الدین محمد
در زیر جنه اعمال نوشته اند موفق امور و مقلب سنین و شهور پیوسته
موجبات حصول مرادات نشاتین آن و اباقیه حقایق و معارف نزدیک و
دور و خوانای صحایف نقصان و کمال جمهور را بالفضل و کرم عمیم مهیا
دارا د پوشیده نیست که جمعی را که آینه ضمیر محک عیار اهلیت هر کس
بوده باشد احتیاج بشناسانیدن معرفی و اشاره شیرین بیان نباشد چه

بمقتضای آشنائی عالم ارواح که الْاَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ
ناص بر آنست و اختلاف السنه را که در تحت خصوصیات اجسام است
دران و خللی نمیباشد هر یک از ارباب کمال او دیده و دانسته و رابطه
اختلاط درست داشته اند باعث بر تشبیب این کلام آنکه زبدة الاماثل
و بقیة الاوایل سید یحیی بالقابه در طراز حسان معانی از فرزدق و حسان
یادگار و از مشابهت اقران بکنار است و بعد از ادراک سعادت ملاقات
کیفیت احوال ایشان از نشاه سخنان اعجاز نشان ظاهر میگردد و ولد جلیل
ایشان نیز مضمون اَلْوَلَدُ سِرٌّ اَبِیهِ جلیل و نبیه میباشد بنابرین تعدادات
محتاج بیان نخواهد بود که مخلص در مقام تعریف و سفارش در آید اما
بنابر تحقق رسانیدن رقیمة الوداد لازم دانست که بوسیله این دو کلمه اظهار
سلامتی نماید زیاده اطناب نمود کتابتی که بعالیجاه علیخان [illegible] بیگلربیگی تبریز و
آذربایجان نوشته شده حواس پریشان که چون دراکی گلستان طغرا و رقی از آن
پرواز خاص بال افشان و ذهن فاتر که غواص بحر طوفانی وقوع و لا وقوع چنین
و چنانست بکدام اطمینان گلدسته مضمونی تحفه سیاران بهارستان

از دست انداز بی پروائی
زال طفل مزاج دوران
در پرواز ه

فهمید کی تواند بست و بچه آسودگی در قعر این دریای بی پایان از پی تحصیل گوهر
معانی که شایسته میزان اندیشه مشکل پسندان باشد تواند نشست قافله سالارا
اندیشه را در سر قدمی راهزنی از تفرقه خاطر در کمین و ساقیان متعال ارادت را
حال پیوسته زهر هلاهل در زیر نگین است نقد عمر را شمرده بهای متاعی داده
که اکنون در کردکپادی پنهانست و مایه زندگانی را صرف اتمام جنسی نموده
که تمامش نقصان و خسرانست باین حال حیران در صدد آن در آید که جواهر
الفاظ و معانی کلام معجز نظام فلان را که بدان سرمایه و ابتهاج اندوخته
و طبیعت مغموم را طریق انبساط و خوشدلی آموخته تحفه‌های شکسته زبده طبیعت
در پله ترازوی تقابل گذارد و با وجود لاف فهمیدگی و تمیز از این معنی شرم
ندارد همین معنی عذرخواهست که طریق اطناب نمی‌پوید و حرفی بجز شکر
لطف یادآوری که منت پذیر آنست میگوید امید که همیشه بر مسند دولت و
عزت بکام دوستان کامیاب و خوشدل و خندان باشند کتابت کرم تعاجاه
مرقوم شد درین قحط سال انسانیت که بوی کاش آشنایی چون حرم معشوق
بر عاشق نمی‌آید و غنچه درین باغ چون دل اعادی از تماشای پست و بلند و ضایع

روزگار میکشاید از پرده غیب بخرق عادت امری غریب روی نمود کاروان
نسیم اعجوبه کاری قضا بار شمیم قمیص یوسفی در بیت الاحزان گشود چشم دل
بمشاهده پریزادان هر صفحه معانی روشن و دوزخ نقته قلب حزین از ملاحظه
حور و غلمان الفاظ رنگین رشک گلشن گشته یا رب قدمگاه خانه التفات
یعنی مکتوب عنایت اسلوب بطریق لطف دافع رنج کلفتهای زنگار رنگ
گردید و نسخه بر الساعه نوازش نامچه که غیرت حقه گوهرست مفرح یاقوتی
قلب حزین شد این کتاب محو و اثبات اندوه و شادمانی که انجامش بحسن
عاقبت خیری و عنوانش چون ابتدای حج امنیت روزه داران انتعاش را
از سواد مداد و بیاض قرطاس شب عید و روز نوروز نمود حواس و قوای
مقدم این فیض منزل را چون بعثت پیغمبر مرسل گرامی داشته زبان شکر
الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن گشود امید که همیشه
حرکات افلاک بر مراد و هواخواهان دولت دیر بنیاد خرم و شاد باشند
حال این خیر خواه بلا اشتباه آنکه بر کنار آب روان عمر گذران مشغول شست و
شوی اوساخ چندین ساله ثوب خلقان عاریتی انسان میباشد و هر روز بجان

آنکه شاید موجب بهبود نشاه باقی تواند شد و نقد بار مانده ته کیسه حیات چون سایر
اوقات بی مصرف صرف نشود کاری از برای خود میسر نشد و چون کوی
بازیچه اطفال که بصدمه دفع و رد کودکان همان بسوی ایشان بازگشت کند با مور
هنرنما که بتجربه عبث آنها خاطر است رجوع میدارد و بفحوای **العادة**
كالطبيعة الثانية دست ازین وبال مسمی بکمال بر نمیدارد و
دانسته فریب این دزد متاع فرصت که گاهی در لباس حکمت و زمانی در
پرده مجاز و حقیقت جلوه گر است خورده شبی بروز می آورد و چون طفل بی
سواد که از صورت کتاب مصور خوشدل میباشد اوراق شب و روز را
برای دیدن اوضاع غریب که چه صورت رو می نماید میشمارد امید که خدای عز و جل
توفیق تحصیل اموری که بکار نشئتین آید کرامت نماید و التعلیقه را که امروز
نقد دریافت بمرحمت طبع دقیقه یاب ایشان تمامت از مکروهات محفوظ دارد

رقعه که بعبد عزیزی نوشته شده

در حینی که از فقدان گل بیخاری که با وجود غنچگی مرا
دستان بوستان عیش این بینوا میبود در خارستان خلش خاطر چون شعله آرام
نداشت بوی آشنایی از گلشن التفات آن نوبهار گلزار آدمیت رسید و مژده

سلامتی ذات شریف مانند شراب بیحالی دماغ انتعاش را رسانید امید که
ملاقات عزیز با جمیع وجهی میسر گردد عزیزی پیشانی ماغی در آن مرتبه است
که بخود دیر داخته گوید که آب روان عمر گذران بر چه منوال جریان دارد امید
که آنچه بهبود نشاتین در آن باشد محصل گردد

کتابتی که بشخصی نوشته شده

جریان آب زندگانی دوستان مثمر احیای انتعاش مشتاقان گردید خبر
صحت متوالی موجب آنست میباشد بنوع و فوران آن **علی مر الدهور**
والازمان مامول خواهشمند آنست پیوسته چون تضاعف
اعداد در تزاید باد درین روزها که مکتوب ناطق جهتمند صادق ایشان احمد جان
احرام خدمت بسته بود چنان بخاطر رسید که چندی از زادگان طبیعت
بر یور اصلاح آن مشاطه عرایس سخن رسد از واردات غیبیه آنچه بخاطر رسید
باشد و رسد بحکی دوستان اختصاص خواهند داشت

کتابتی که بعزیزی نوشته شده

انهای رای شریف آنکه جناب مقدس الهی که زوجات را محکوم حکم ازواج
بمقتضی **وللرجال علیهن درجة** نموده اند فرمان واجب الاذعان
بر آن نفاذ یافته که رجال نیز نسبت بآن طایفه که بحکم الهی محبوس فرمان ازواج

اند مراعات حقوق واجبه نمایند و با وجود انتساب آن عزیز بسلسله جلیله علیه علویه
بعید مینماید که واجب النفقه خود را در چاه فراموشان انداخته هیچوجه در فکر
نفقه واجبه ایشان نباشند قطع نظر از رعایت فرمان واجب الاذعان شرع
شریف در مذهب مروت نیز ترک تدارک حال بیچاره که غیر از ایشان کسی
نداشته باشد بغایت بعید مینماید بنابر محبتی که بان عزیز دارد بتنبیه
که من بعد بامشار الیها بدین وضع سلوک نمایند البته تدارک حال ایشان نموده
چنان خواهند نمود که اثر سفارش اینجانب بظهور رسد و احوال سلامتی آن
اعلام خواهند نمود **بعالیجاه علیخان نوشته اند** عمری بود که سیاه خیمه نشینان
رقوم و نقوش اعنی لیلی نژادان معانی که چون آب حیوان در روشنی دیده
انسان جز در پرده سواد نشیمن بنیاد ازنو بقیادت گم کرده راهی بی سرو پا
مجنون طبیعتان گوشه بادیه اعتزال و کناره گیران فیفاء انزوا نمی بردند
تا آنکه درین ایام سعادت انجام حسن ایفاء عهد آراسته بر نعت شیرین حرکاتی
بشته روی برگ گل سوری از افق اغصان دقیقه یابی و رضاجوئی چشمک زن
دلبری رسیدند و نخفه فوایح روایح صحت مزاج شریف خدام فرشته احترام

نواب مستطاب معلی القاب فلکجناب قدسی مآب مبادی آداب عالیجاه امیر
الامراء العظام قدوه الکبراء الفخام ضاعف الله ظلال اجلاله
العالی آنکه در نوافج الکلام محزون داشتند رسانیدند و آنچه از شتایع
آفرین در دل محبت قرین دمیدند لغایة بیانه برچیدند و بیاد آتش آن شتابایش
و تحسین شنیدند رسیدن مژده صحت متواتر و متوالی و مسابقه دوام زندگی
ورق گردان ایام ولیالی اقدام اعتبار راقی سلم تعالی باد **رقعه بحکیم**
مومن نوشته اند یکی تن از نوبردگان خوان فضلیت بوعلیت پر غلط نبود اگر گویم
دگر یک بوقراط پیوسته نجوم سبعه طبیعیه در آسمان بدن آن نتیجه ادوار و ارکان
چون سیارات نورافشان جهت سد خلل و رفع گزند گردان و نوشداروی
لؤلؤی کلام معجز نظام مانند نسخه برء الساعة انفاس عیسوی و انجش اسقام
اهل زمانه و زمان و همواره زبان جنبش شرایین در بزم هوشمندی و فطرت آن گشته
خمیر حکمت ترجمان اسرار نهان و جال حال پنهان و در مرآت جهان نمای قلب
صافی عیان باد برای حکمت اساس و ضمیر علت و معلول شناس سور محفل
مینت که رسم دادخواهان در هر زمان آن بوده که ضعفا از اقویا شکایت نزد اعدل

حکام برند و بطاهرت و معاونت ایشان انتقام از خصم زبردست و دشمن هوا پرست
کشند امروز بر عکس آن امر مستمر و رسم مشتهر ظلامه و استعدای این مدعیان
فرمان اتمام از ضعف قوای قوت ضعف آن ظالمان مظلوم نماست خصوصا
قومی که در **ارم ذات العماد** بدن بیکه تازی علم و انگشت نما و در مضمار
طعن و ضرب کلیمی صاحب ید بیضا و عصا بوده بحراجی و لاجی رسر جاش و از
تفرعن و تمرد و تنمر باخود مدام در جدل در محفل سوال و اظهار حال سرتاپا زبان
و در مضمار زد و خوردن قول و فعلش چون خامه توامان در میدان بر از ابناء جلی
وطلاع الثنایا خوانده و در سوق العکاظ هیتباز **انا صاحب العیر و**
النفیر بر زبان رانده شبهای دراز بیک چشم خواب تن در نداده و روز
طاقت گداز سر بالین راحت ننهاده اگر گاهی چون شب نمدهداران رکمینه وحدت
تنهائی بندرت خفته از غایت تیقظ و بیداردلی از گذار یک طیف و پرزدن خیال کرده
طایر خیال آواز پا و بال شنفته فی الحال قامت تفحص افراشته و چون قلم
نرگس چشم نگشوده سر از بالین برداشته تن تنها روزان و شبان سالک فج
عمیق بوده و با وجود سیرچشمی انبان کرده توشه راه از میان گشوده پیوسته چون تیر

روی ترکش غازیها ندازار افتاده بر سرباز نشسته و از غایت شراست حلق و بم
خوبی از کشیدن دست نوازش مرا بر روی جبهه با وجود زبان درازی از
عتو و سرکشی سخن باشارت سروده و در معارک صدور و ورود با ناب و براثن
خون آلود غنوده و بازار فتحی که روی نموده قطرات عبرات مقارن سجده شکر
از دیده گشوده و در سراء و ضراء بوده چنین بوده سر گزکردن از بار گران شریعت
غرانه پیچیده و سر از صدمات کوه و کمر در حزن و سهل این راه نمدزده در
بدایع صنایع تعمق بکار برده و غواصانه در بحر تحقیق بسر غوطه خورده ادکه ش
شهد و شرنگ و سکنجبیس آشتی و جنگ بوده با وصف دجالی و شست مجتالی
در مهد صبی نطق مسیحا علم اعجاز زبان بازی فراشته و در التزام سلوک
و ترک تناول قوت روزه مریم داشته راه باریک شریعت را جریده برید
و در گهواره از دواج طفلانه گهواره جنبانی خود را کشیده سنین عمر را تا ستین
بل سبعین بسعیت طی کرده و این راه دور و دراز را بخوشوقتی بسر برده امروز
بر و شیر حریر رم خوبی وا کشیده و مانند دهشت زدگان سر در گریبان دزدیده
چون معاء ارباب جوع نه از بن هجوعش سیری و نه چون طفل کاسه آش بگار از ش

خیال سرافرازی و دلیری چون باکیان به صحبت خفته کاخ طبیعت را از غبار سر آتش
رفته و در مکمن انقطاع و زاویه انفراد از دیده آشنایان نهفته شیر مردی که از
بوالعجبی در زمره إِنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ
آيَاتِنَا عَجَبًا انتظام داشت با صاحبه عین کدام جا این اکنون باشند وَكَلْبُهُم
بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ چون عتبه بر در افتاده و سر بر جای ها
نهاده نه از بن خواب گرانش بیداری و نه از سکر کسالتش هشیاری بزرگی که آمد
رفتش نزد بزرگ و کوچک پسندیده و نشستن و خاستنش پیش ذکور و اناث
بقیاس مردی سنجیده بود چه افتاد که سر از گرد بالش خواب کسالت بر نمی‌دارد
و بتقریب جویائی زمره بطریق عادت کواکب ثابت و سیار سر یک از شب تا
صباح با بخت اشارت نمیشمارد صبوحی که بیاد غروری که در دماغ داشت
در مجمع نکویان و حلقه جمعیت ایشان ندای يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ
أَفْوَاجًا برکشید و چون تیر کشتی آن هوای در سر پیچیده راه هنگام تلاطم
دریای زخار لَمَّا طَغَى الْمَاءُ باد مراد انگاشته سر بر اوج سماک کشیده جز بر
آمد که از پا درآمد و بچشم زخم کدام یک از ارباب شقاوت چون شقاوت [illegible] افتاد

نامش بکاهلی برآید باری لله الحمد که هنوز در بهای امید و اری کشوده و زنگ
ناامیدی از مرآت خاطر مصقل بس در بسته بمفتاح دعا گشاید زدوده است
مرض سیبانش را علاج آسان و کوفت گران خوابش قابل درمانست کمال ارم دارم
که مرز نگوش حلقه خط نو دمیده و دوار المشک زلف تازه قد کشیده تخیر عود
خال در مجمر گل آتشی چهره پرورید و بریز انه خیال شحونها باز برو افتاده دارد حبی
لوله زلف مفتول و لسان العصا فیر مژهای کوبای چشم مکحول و نتف موی تیغ ها
یعنی ترطیب مشام بدفع ملام و تسبیط خلل سخنان تلخ معشوق ترش روی کام شیرین کلام
و تنظیف نظوطهای رافع اندیشه‌های خام و دلکا اطراف با صابع بلورین سیمین
تنان و تدهین سر گرانی خوابش بروغن بادام سخنان دلبران چرب زبان و هوشمند
اطرافش بأساریع انامل لعبتان شوخ طبع غنچه دهان و لبوب لبهای یاقوتی
این مرض را نافع باشد دیگر آنچه در طبله الثقات دکانچه خیال آن مسیحای وقت
و عیسی زمان موجود باشد باشاره ممنون خواهند ساخت لعالیجاه جلیل بیگلر بیگی
تبریز نوشته‌اند پیوسته سمند دولت و کامرانی در زیر ران و اسباب حصول مطالب
دارین مهیا بکام خواهش دوستان باد سواد خانه معجر طراز نشان سوم

لطف و احسان که در دیده بینش نگارخانه این معانیست خانه چشم و خلوتکده دل را
چون جمال آراسته دلبران لبریز عیش و نشاط و خوشدلی و انبساط نموده و چراغ
سرمه اش بر توتیای بینائی افزود كَمَا قَالَ قَمِيصُ يُوسُفَ فِي أَجْفَانِ
يَعْقُوبَ چون موصل این لطف بیرون از مقیاس قیاس مانند پیک الفاس
که در منزل قلوب رجوعش مقارن وصول میباشد بر جناح استعجال روان بود
مجال آنکه بقدر خواهش خاطر شکر عنایت بی‌غایت تواند نمود نیافت امید که پیوسته
منزویان کنج اخزان را به شمیم نسیم التفات چشم روشن نمایند ایام عظمت و حشمت و جلالت و
ابهت و شوکت و دولت و سعادت مستدام باد کتابتی که بوزیر رشت نوشته اند
فرزندا اعز اغنی الالقابا حامل صحیفه الاخلاص را خبر آزار فرزند دلبند دامن زن
آتش شوق ملاقات گشته احرام طوف حریم عزت بسته عنقریب به نیل متمنی
فایز میگردد و قطع نظر از حقوق موجبات مراعات نسبیه صفات حمیده که دارند
علاقه تامه رعایتی که شیمه قدردانی خدام عالی باشد میتواند بود چون سطری
از مکتوب کلید انفتاح مکالمه غایبانه میتواند شد بدین دو کلمه اکتفا نمود
بسلامت بوده کامیاب باشند کتابتی که بشاهوردی خان بیگلربیگی لرستان نوشته اند

پیوسته پیش طاق آفتاب اشراق و کریاس خورشید ایتلاق مانند انجم دری و
ستاره سحری هادی گم گشتگان بوادی ظلمات حیرت باد بر رای آفتاب
ضیا که کاشف غمایم استار از وجوه خبایای اسرار و منبع و معدن تلألؤ
لمعان انوار است پوشیده نماند که سمی خلیل الرحمن یعنی بلد منهل ایقان و
زمزم عرفان افادت و فضیلت پناه ظهیرا مولانا ابراهیم که از اجله طلبه دار المرز
گیلانست بقصد طوف رکن ایمان و کعبه فئه ناجیه شیعیان یعنی نجف اشرف و سر اقدس
و باقی اماکن مشرفه مقدسه احرام زیارت حریم حرم عزت بسته بفحوای ادْخُلُوا
الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا از راه ولایت متعلقه بآن عالیجاه بمقتضای حسن
اخلاص که بآن جناب مقدس القاب دارند این راه بسبب حسن ایالت
آن عالیجاه از خار و خس دزدان و راه زنان مانند دل ارباب حال از
وساوس نقصان و زوال منقی میباشد روانه گردیده چون افادت پناه
مشارالیه خلوتکده خاطر را که از تابش آفتاب حوادث حکم آتشکده افروخته
دارد بفحوای يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ صحن گلشن مشحون
با نوار و ازهار دیده و بوی معرفتی از این گلهای محمدآثاری بمشامش رسیده گاهی

باقتباس بعضی از اشراقات تردد بیخانه ایشان اشتیاق بگمان اینکه قهر
مشتمل بر اظهار اخلاص محض بخدمت ملازمان سامی نامی در صفای منهل شرب
و وسعت مشرب او در ذهاب و ایاب دخلی میتواند بود خواهش آن نمود
که بدین ذریعة الاخلاص مصدع ملازمان سامی گرامی شود ایجابا لمسؤله خود را
در زمره باریافتگان صفه بار ضمیر منیر مهر تنویر منسلک داشت تعقیبکه ملازمان را
بامداد و احانتی که لازم باشد مامور خواهند فرمود سایه آفتاب پایه مستدام باد
کمالاتی که بعالیجاه فلکی جاه سپهر پناه تا نتاج و ارائی وجود در کارگاه امکان تار
زرین فروغ مهر تابان جامه زربفت کلبعام طلال و انوار و قماش شب اندر روز
لیل و نهار را باندازه قامت هر یک از ساکنان ربع آشیجان بانجام
میرساند دوست دولت و بازوی شوکت و پای آمد کار و امنیت مشغول تحصیل
آمال بعین عنایت یزدان حارس و پاسبان حال و مال خدام والامقام
منیع المکان رفیع الارکان عظیم الشان جاندار وی قالب افسرده
ارباب کمال نضارت بخش پژمردگان قحط سال فضل و افضال طراز ورزه
ارتقا سنام مجد و اعتلا ذروه سما معتد لک پیکری دره التاج مشتری وبرزی

سرلوح دیوان او رسم فال مراد گرفتاران زندان یکسی بوده از طوارق حدثان
و حوادث دوران در امان باد بر لوح عرض میسکار که در حینی که غواص بحر
تعجب که در دریای بی پایان تفکر غایر و در بیدای بی انتهای واضح غابر سایر بود
که ایا چه جهت چشمه غرایب اطوار و عجایب آثار که بطریق خرق عادت در سوالف
زمان و عهد باستان در جوش و دریای اعجوبه کاری بنحوی **كُلَّ يَوْمٍ هُوَ**
فِي شَأْنٍ در خروش بود اکنون خشک بند و غزالان وحشی آن سرزمین را
پای سبک جولانی در کمند است نه در معجزی بر چهره منزویان استار عیون
نامینایان میکشاید نه شمیم پیرهنی از مصر معمور حسن بمشام شکسته کان چشم رو
ساکنان زاویه بیت الاحزان می آید که درین اثنا صریر گردش خامه اعجاز آثار که چون
آواز پای خضر نوبهار شمیم گل و سنبل پیدا شد بر دماغ آگاهی رسید و صبح صادق
تکذیب خیال این غلط اندیش از افق ظهور و پیدایی دمید صدای پای قاصد حلقه
اذعان و قبول در گوش اشتباه کشید و دماغ از رسانیدن نوار شناپجه که کیفیت
باده انفاس عیسوی دارد رسید کاسه چشم از انوار از های آن چون صحن گلشن و
سراچه دل چون مطلع مهر درخشان روشن شد شخص انتعاش در سور این سرور

در مضیق سینه چون عظام رفات اهل قبور نفخه صور زحمت حیات پوشید و چون
روزه داران کهن پیش از وعده منجم بدیدن هلال عید چشم روشن کردند خروش
و افغان برکشیدند الحمد لله معلوم شد که هنوز نهال اعجاز بارور و دوحه سحر حلال
باثمر است لیک لذت شهد فایق این خوشدلی در کام و باده هوش بردار
شادکامی در جام بود که مرارت حیرت آنکه بچه زبان از عهده ادای شکر این فیض
احسان برآید و بچه زیور کدام عبارت دوش و گردن عرایس الفاظ و معانی را
آراید دل را مرارت عجز و بیچارگی چشانید و در خلوت چاره گری تحصیل جواهر
و لآلی شاهکستری و بدیع سکالی نشانید سوداگران اندیشه را که مسافران بحر و
بر و خشک و تراند بطلب معانی خوش قماش که شایسته ارمغان محفل خلد
شمایل باشد بشهرستان جمال و دار السلطنه غنج و دلال فرستاد که بر اقسام
متاعی که در مخزن دهان و راسته بازار کنج ابرو و پس کوچه گیسو و چار بازار خط
لب و ابرو و بساط خط بناگوش و در بر دو دوش دست فروشان ساعد گل
پوش بهم رسد بنقد رایج وقت خریده و بترازوی نظم سنجیده بحضور آورند آن کیسه
تار و پود قماش بجیب تحیت تواند نمود بعد از تک و دو و گفت و شنو چهره شاهد

مطلو

مقصود را که از رنگ شرمساری پدید و از سنجیدن این خزف پارها با آن گوهرهای
گران بها خجالت کشید اکنون چه گوید با آنکه از گفتنیها سطری نخوانده
نگفته بر جای مانده امید که عذر تقصیر پذیرفته و غبار انفعال از صفحه خاطر رفع کرده

[illegible] کمالات لایتناهی فروردین مژدگان
بوستان دانش و اردیبهشت نرگستان بینش مهر عجز و سکوت بر لب سامی کنی
و محمد سکالی زده متلاشیان اظهار شوق ما فی البال را سیلی خور موجه دریای
حیرت داشت که درین اثنا نسیم التفات تخته پاره نشینان دریای تفکر را
مجدد از غریق لجه اضطراب گردانید اظهار شکر احسان از حوصله عجز از ادای آن
که ثانی اثنین طی اللسان است نموده بدعای فی الاوقات مرضیة السجیات اکتفا
مینماید امید که پیوسته کامروای نشاتین و فایز بقدح معلی امتیاز دارین باشند

[illegible] چون کارکنان عوالم امکان بنابر عادت
اموری که مشار نظام و انتظام مهام انام میگردد کار رفته مایان بر قطری
از انظار را محتاج بکارگزاران کاردان نموده اند و در سواد اعظم ابنیه انسانی
که عبارت از عالم صغیر است از احتیاج نفس ناطقه به پیشکاران جوارح همین معنی

مشاهده و ملحوظ میگردد از این قرار جمعی از ابنای نوع که مساعدت بخت بیدار
کار فرما و محتاج الیه باشند ادراک کارگزاران فهمیده را که احرام خدمت
ایشان بسته باشند عطیه از عطایای الهی میدانند و لله الحمد که آن والا فهم
مرموزات سلوک چنانچه عقیده دوستانست نهایت فهمیدگی از قدم و قدم
جمعی را که در ارجاع امور خاطر بهمه جهت از ایشان جمع باشد مغتنم خواهند دانست
بتخصیص در صورتی که سابقه آشنائی متحقق باشد یقین که در هر باب آنچه لازمه التفات
نسبت بفلانی که کمال قابلیت و کاردانی را با آدمی زادگی فراهم آورده بعمل
خواهند آورد و ممنون بودن و سپاس از انیز علاوه نتایج آن خواهند دانست
بشاهویردیخان بیگلربیگی لرستان نوشته اند مخلص مشتاق و رایت خدمت از نتایج
اخلاص بهمین صلح نموده بود که از حاشیه ضمیر آفتاب تأثیر محو و منسی نبوده
باشد و با آنکه این معنی از محض نوازش نامچه بحصول می پیوست ضمیمه یاد بوده حاصل
که متمم و موکد آن بود موجب خجلت بی پایان گردیده و برابر ممنون التفات شد
امید که پیوسته بر مسند صحت و عافیت بکام دوستان متمکن باشند مرحوم
میرزا محمد امین را در جواب نوشته اند نور چشم دیده دوربین میرزا محمد امین سلمه الله تعالی

با وجود موانع ظاهری پیوسته در پیش چشم بینائی خواهش خاطر حاضر میباشند
دو کلمه که مشعر بسلامتی ذات شریف پیرایه تحریر یافته بود رسید و مژده صحت مزاج
که هدیه اخوان با خوان جز آن نتواند بود دماغ انتعاش را رسانید از مقوله دفع
لا یقال گله مندی عدم ارسال تذکره ساکنان دیار نسیان شده بود
خود میدانند که مدتیست که در دکان کارسازی را بسته و گرد کساد بی
متاع پذیرائی امور نزدیک دو رکه بر ذمت شکرگزاری جناب باری ادای
آن همیشه ضرور بود نشسته و سرد مهری روزگار راه تردد بر کاروان مودت
این و آن بسته و از شکایت طالع نیز که عمری در الاف آشنائی میزد خاموش
نشسته است با وجود این حال راه احتمال سوال مسدود خواهد بود مجاری احوال
آنکه الحمد لله هنوز جامه مستعار حیات در بر و فتح الباب لطف الهی منتظر است
تا شب حبلی چه زاید و از پرده غیب چه رخ نماید بمیرزا حبابا نوشته شد کریم
که تحصیل کلمات شوق آمیز و عبارات اشتیاق انگیز باقصی مراتب تواند نمود
اخر کدام عبارت از عهده آرزومندی صحبت اکسیر خاصیت ممتاز مراتب
نازک خیالی صاحب درک رسا و فطرت عالی چمن پیرای گلستان خوش بی

خار نکات رنگین گلزار همیشه بهار معانی را باغبان گلچین فرستاده طاق بلند
رواق فصیح بیانی محیی مراسم بدیعه لبیدی و سحبانی پرده کشایان معانی را
از الفاظ رنگین مخمل طراز مخموران مصطبه سخن پردازی اجرعه بخش باده شیراز
فلان بر می آید همان که رجوع تعلب محبت سرشت که چهره کشای ابکار اسرار
است نماید که گفته اند نظم ز من هر چیز که چیند مو بمو با دوست میگوید بغیر از
دل نمی بینم رسول راست گفتاری امید که توفیق تدارک احوال نشاتین
با حسن وجوه آن کاشف استار سخن را روزی باد بعد از طی وادی شوق که
اظهار آنرا از مقوله ممتنعات میدانند مکشوف رای شریف میگرداند که بندگان
اشرف که جانم فدای نام مبارکش باد استفسار احوال خیر مآل فرمودند و
بعنوانی که خاطر خواه احباب بود مذکور شد برد انچه بخواه مواجب آن افصح المتقدمین
والمتاخرین ادرین چند روز بقید همه ساله ارباب وجوهات فارس باسم در
آنجا که رانیده خواهد فرستاد خاطر شریف جمع داشته تا زمان ملاقات شریف صحبت
احوال سعادت اشتمال را روز بروز قلمی نموده بارجاع خدمات ممنون سازند ایام
عطوفت و مودت و محبت مخلد باد کتابی که بتقاضی سعید انشا بمقتضای الارواح

جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف در بند ملاقات
صوری دوستان معنوی نمیتوانند بود و پر و بال طایر بینش ظاهری
را آن توان نیست که بمعاضدت آن براوج مراتب مودت توان پرید و
که بنای آن بر ملاقات صوری باشد اندک مباینی سیلاب خانه برانداز
آن انهدام میگرداند اما هر گاه بنیاد این امر شگرف از مودت سرشت
باشد بطوفان مهاجرت خلل در ارکان آن راه نمییابد و از جهت که این
جویای صداقت بی ساخته آشنایی روحانی را منظور دیده حقیقت بین
گردانیده همیشه شطرنج غایبانه اختلاط با یاران اهل میبازد و تا آشنایی
فطری نباشد چندین سال آمیزش حجاب بیگانگی از پیش دیده یگانگی بر نمیخیزد
المنة لله که حال عمری شد که با صاحب فن و قادر ادراک رسا طبیعت موزون را
اکسیر دو دیده نازک خیالی را توتیای نخله سای بهارستان معانی رنگین
باغستان همیشه بهار معقولیت را لاله کار و گلچین آشنای فطری محمد طاهر وحید
سرگرده ارباب استعداد آقا محمد سعید آشناست زهی غیرت آشنایی
که این سرگرده ارباب فطرت را از برین مقدمه مخفیه اطلاع حاصل است

خیال سرشار پرده دوری را آینهٔ قرب ساخته است اما شوق نسبت بیکی
جویای وصل ظاهر است الله تعالی عاطفهٔ شفقت بخوبی که خاطرخواه احبابست روانی
کردانا و دوستی پیشتر که درین ایام بخاطر فاتر پرتو افکنده باصلاح میرساند
نظر توجه دریغ نخواهند داشت **بعزیزی نوشته شد** مدام مدام حصول کام از جام
ایام عظمت و اقبال دوام باد بعد از گزارش عرض عریض اخلاص قدیم
قویم بر ذهن سلیم و دریافت مستقیم آن پذیرای نعیم دولت عظیم روشن و هویدا است
که کشف قناع مدعا از رخسار شاهد زیبای مرام بدینگونه خوشنماست که عرض
کیفیت احوال مخالصت اشتمال را از زبان خامه لال گرفته بمکتوب گویایی
رافع ملال که عبارت از عبارات لطیف برادر شیرین مقال گوهر صدف
سیادت معدن جوهر کمال **نظم** آنکه گر در وصفش اندیشم معانی ناطقه حیران
بماند عقل لال افصح الاخوان اصدق الخلان ظهیر الاحباء و نصیر
للاصدقا سلمه الله تعالی است سپارد داور المطفا آنمخدوم و مخدوم خود را
بالطاف کردگار بازگذارد یقین که لوازم خلق جبلی در استرضای کریم حقیقی
که امر باکرام ضیف فرموده و تحصیل رضای ولیعمت تحقیقی که صرف همت بر اصلاح

حال او مفوده بعمل خواهند آورد **بوزیری خراسان نوشته شد** ما همین کار بر منطمس بود
که به شقیقهٔ مقتضی یاد بود آمد شد روان زلال ینبوع بلاغت که از عین نون خامه و دوات
آن منتخب دوستان در فوران آمده بود لب تشنگان وادی شوق را عذب
البیان رطب اللسان گردانید چون شمیم پیرهن که بعد از سنین یوسفی موجب
خشبار اراضی ابتهاج یعقوبی گردد نهال انتعاش در اهتزاز آمد اگرچه خشک سال
دماغ نه در آن پایه است که بریزش ابر خامه یاران طراوت شگفتگی تواند یافت
لیکن باز بغیر از روغن بنفشه رقیمه سکینة الفوایح دوستان دوای نمیتواند داشت
فواقل روایح آن گلدسته ولا بتعاقب اختلاف شمال و صبا متوالی و متواتر باد
بعزیزی نوشته شد اگرچه مدتهاست که بسبب هجوم یاجوج فراموشکاری طریق
یادآوری مسدود و سد نسیان فلان با لقابه از دوستان کشیده است لیکن بمحض
نظم تو قاصدا از فرستی نامه ننویسی ازینطرف که منم راه کاروان بازست
طبع بهانه جوی مرصد آن میباشد که بالکلیه آثار ربع ربیع تعارف و آشنایی
مصداق عَفَتِ الدِّیارُ مَحَلُّها فَمُقامُها شود خصوصا درین هنگام
که سفارش حامل محبت نامه که بکمال قابلیت آراسته اند تحریر رقیمه دوستی را دست

همت واجب ساخته اگرچه بعد از تشرف ایشان بصحبت فیض بخش چاشنی سخنان
دلفریب پسندیده ذائقه لذت شناس نکات حلاوت سرشت خدام خواهد افتاد
و محتاج بآن نخواهد بود که با وجود حسن رعایت خدام ارباب کمال اگر بر ذمت
فهمیدگی فرض ساخته اند مخلص ایشان در صدد سفارش درآید لکن با وجود
تعین بمعنی مکشوف میدارد که حامل صداقت نامه اعنی میرزا محمد محسن بالقا
زادگی را با قابلیت جمع نموده و سحاب طبیعتش از جبهه افکار ابکار شسته بظهور
خواهد داد و یقین حاصل است که رعایتی که ارباب طبع را عموما مینمایند نسبت بشار الیه
زاید بر آنچه لازم باشد بنا بر جهاتی که یکی از آنها برادرزادگی مرحوم مغفور میرزا رضی
مستوفی سابق خاصه و دیگری آشنایی مخلص است بعمل خواهند آورد چون غرض
منحصر بود در زواید اطناب نرفت بعزیزی نوشته اند چون سلام دوستانه را از تجدید
حسن عهد قدیم تاثیر دعای یوسف در حق زلیخا و دعای یاران را در احیای رسوم
عافیه دیرینه اثر اعجاز مسیحا میباشد لهذا بورود مشهور ذات شریف یعنی نامه مودت
ختامه که بطراز قمیص یوسف فی اجفان یعقوب مطراز است دل مشتاق که
ساکن بیت الحزن اشتیاق بود در اهتزاز آمد لله الحمد و المنه که هنوز رحیق

دارالسلام

دارالسلام آشنایی بمعماری صحیفه ات ستوده آن سرکرده ارباب دریافت چون
حدقه دیده اصحاب بینش بنور انوار معمور وارد دستان از خزان سرد مهری
ایام مستور است امید که همواره از اصابه عین الکمال در حصن حصین حضرت متعال
باشند حال مخلص بعون عنایت رحمن بر وجه خیر گذرانست در بر روی دواعی خاطر
بسته و در حصار توکل نشسته گوش او از مبشر غیبی میباشد و از برای دل
بهانه جوار هیچ دستاویز میسر نشد بخاطر چنان میرسد که نقد فکری که درین ایام
از معدن طبیعت استخراج نموده بمحک اصلاح خدام رساند چون خفیف و قیف نوع
از ارسال تمام آن بود آنچه میسر گردید روانه بزم موفور السرور شد بزیور اصلاح
محلی ساخته پیوسته باعلام صحت مزاج و ارسال پرچهرگان طبع و باج مخصصا
رهین منت خواهند ساخت بعلیخان نگفته نوشته اند چون ادب و آداب لازم
خدمت بزرگان اقتضای آن مینماید که عنایت شنوند کلید قفل خاموشی
گوینده گردد و رعایت این شیوه ستوده و طور پسندیده بر کتاب چشم میباشد که
چند انگه انگشت ورق شمار او را در دهان بجای زبان باشد جوهر معانی را که در ته
بساط مشکین پرند نقوش داشته باشد بنظر قبول در می آرد و اگر دریافت ایمای

تبرک تصدیع بامدرشته سخن سرایی را بمقراض لب برهم نهادن قطع نموده بهمه
حال خرسند و اطاعت پیوند می‌باشد بنابرین زادکان طبیعت را که بعزم طواف
حریم حرم عزت در قافله گاه مجلدی توفیق اجتماع یافته بود بدید بلدی تایید
روانه زیارت دل الهام منزل که بیت الله الاعظم لقب دارد
نموده امید آنکه بعد از تقبیل عتبه عزت و طواف رکن اعظم حصول مأمول
و سعی مابین صفا و مروه رد و قبول پوشیدن خلعت عفو و اغماض سرافرازی
یابد کامیابی نشأتین طبق مسئول مخلصان صادق العقیده حاصل باد

بصاحب [illegible] عرض مخلص صادق الولا آنکه گنجیدن لایتناهی در مضیق
عدد احصا چون برهان سلم مسلم دانشمندان است و از اینجاست که خامه
قاصر بیان در صدد تعداد القاب جلیله و اوصاف جمیله بی پایان آن
عظیم الشان رفیع الارکان که از مقوله گنجیدن دریا در جوی بود دل
جیحون پیوست در نمی آید خاموشی در مقام بیان امری که از وسع ناطق
نطق خارج باشد نایب مناب طی البساط می‌باشد چه آنچه در ظرف زبان نگنجد
عجبه سخن طراز بزبان بی زبانی ادای آن می‌نماید لهذا عطف عنان از ان ادای
بی پا

بی پایان زبان شکر احسان و ادای وجه امتنان بر نیسان کشودن در نصوبت
پوشیده نخواهد بود که مهبط جود حاوی لطف عمیم را هرگاه بهره مندی از وظایف
حاصل بوده باشد چه پایه رهین این لطف غیر مترقب خواهد بود غریق دریای خجلت را
اگر فراغی از دست و پا زدن حاصل آید جز بدعای بقای ستوده صفات و دوام دولت
قویمه الجهات ازین بحر لجی نمی‌برآید که پیوسته وساده بزرگی و مسند برتری
و قدردانی و مخلص پروری بوجود سامی گرامی مزین و آراسته بوده همواره محسود
اماثل و اعیان باشند در طی نوازشنامچه سامی اظهاری بانحراف مزاج وهاج
از منهج اعتدال و رفع غبار آن کلال بر رشحات سحاب لطف لایزال شده
بود شربا این سم زعاف را اگر تریاق [illegible] نبود حال برگزیدگان افاعی
نوایب دشوار میبود گواهی دل حقیقت منزل آن عالیجاه که با وجود یکایک و یکتایی
به از شهادت عدلین است در ثبوت دعوی خلوص عقیده تا این اخلاص کیش
کافی خواهد بود چه خرید متاع خلوص عقیدت از دکان بی رونقی که در کرد کسادی
شده باشد ثانی اثنین خارق عادتست مورد این احسان چنان قدر آن نداند و صحبت
ذات شریف چنین قدردانی را فوز عظیم نشمارد و بچه زبان از عهده عطیه مژده صحبت

و بر مرآت ضمیر خورشید ضیا که
از مصقل عنایات خالق ارض و سما
مجلی است منتقش و منطبع خواهد بود
که رستن سبزه از زمین قاصر سال
بعد از بارش هطلان باران نیسان

ذات کاملة الصفات ملکی ملکات بیرون آید صاحبا بر محرمان سرادق عزت
ظاهر است که این زاویه نشین کنج انزوا را از آمد شد منسوبان آن عالیشان
والامکان بدرگاه معلی اطلاع حاصل نمیتواند شد اگر در ارسال اخلاص نامها
تقصیری شده باشد کرم عمیم عذر آن خواهد خواست خاطر شکسته را مژده
سلامتی و درستکامی آن مرکز دایره نیکوئی و ملکی صفاتی بجای مومیائی انسانیت
توقع دارد که کوتاهی اینطرف دربن قسم امور که معلوم خاطر دریا متقاطر است
بعفو مقرون و باستمرار رسیدن مژده جبران کسر نموده باشند سایه آفتاب
پایه تا نشان از آفتاب و سایه تواند بود ابدی الظلال باد در معنی این دو بیت
بر ارباب اذهان ثاقبه و طبایع راجحه پوشیده نماند که زبان حال را در ادای
ما فی البال قدرت اظهاریست فوق العیان و خاموشی را در سرعت ادای مقصود
معجزه ایست هم عنان سابق طی اللسان چه ارباب دید را از ملاحظه حال
بیماری که قادر بر اظهار نهایت ضعف خود نبوده باشد اطلاعی حاصل میگردد
که مریض را بمدتی مدید عریض بگفتن ادای آن میسر نتواند شد پس سکوتی که ناشی
از عدم قدرت بر تکلم بوده باشد بمراتب بیشتر در بیان ما فی الضمیر از زبان فصیح بیان

هنر

هنر و درافشانگری از پیش خواهد بود بنابرین رسم طالبان طبایع سلیمه و اذهان
مستقیمه که راه یافتگان منهل عذب بیان میباشند آنست که سکوت را
غماز و پرده در راز دانسته و ناتوانند خود را مشغول ناله و فریاد دارند که بسبب
های و هوی ناله پیدا ر پاس گوهر راز که در مخزن دل محبت منزل مودع است
داشته باشد و لهذا شاعر گفته که زبان عشق خموشیست لب ز ناله میبند که
در طریق ادب عرض مدعا غلط است زبان عشق خموشیست یعنی خاموشی جمال
بیان مطالب عاشق است پس خطاب بخود نموده که لب از ناله ببند یعنی بلبل
پاس داری آن کن که خموشی زبان اظهار بگشاید و تعلیل این مدعا این نموده
که چون عرض مدعا خلاف طور ادبست پس باید که مهما امکن حفظ زبان بدید
خموشی که بگویائی اشتهار دارد از ارتکاب خلاف ادب که ابراز ما فی البال است
نماید و برین سیاق است قول شاعر که شکستگی زبان سوال را پر و بال
وگرنه کاسه دریوزه را سر اشکست زیرا که غرض ازین شعر آنست که در آن
شکی نیست که کاسه سوال گدا که پر از آبروی ریخته او میباشد شایسته شکستن است
لیک چون شکسته پائی اهل سوال پر و بال زبان سوال است یعنی سوال را از شکستگی

پرواز ظهور و اظهار حاصل میشود چه دست شکسته محتاج را احتیاجی بر اظهار
حال بزبان نمی باشد اگر کاسه دریوزه شکسته شود شکستگی آن بیان اظهار دیگر
میشود بنابرین کم که الصفت ابرام متهم نباشد کف نفس از شکستن کاسه دریوزه
که بای شکستن است میباید کرد و درحل این بیت خواجه حافظ فرموده در پس آینه طوطی صفتم
داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم آنچه درباب حل این بیت مرآت
خاطر پرتو ظهور افکنده آنست که هرگاه آینه عظیم المقداری مثلا فیما بین اهل مجلس
وشخصی خارج از مجلس حاجز و مانع بوده باشد و اهل مجلس خواهند که از ان شخص که
در پشت آینه است خبر دهند چنانچه بعضی از اهل مجلس از دیگری پرسد که فلان
کجاست که پیدا نیست گوید که در پس این آینه پنهانست زیرا که درینصورت از آینه
حاجب آن شخص بودن مراد است نه بودن آن شخص قول او که در پشت آینه پنهانست
بجا خواهد بود و آن شخص نیز که بسبب ممانعت آینه از دخول و دیدن وی اهل مجلس
محروم است اگر گوید که مارا در پشت این آینه محبوس داشته اند درست خواهد بود
آینه را اگر بطریق دیوار حایل و مانع باشد دو اعتبار خواهد بود یکی اعتبار مانع بودن
از فیض صحبت و دخول در محفل قرب و درینصورت حال دیوار دارد و دیگری نمود

این

اشیا و عدم شود و درصورتی که رائی برا دیدن صورت خود و ندیدن یکسان بوده
همت او مقصور بران باشد که در مجلس انس داخل شود اعتبار اول مناسب تر
خواهد بود و بر سر تقدیر نیز تسلیم اعتراضی که جوابها تواند داشت بر امثال لسان الغیب
که شان او ارفع از انست که تیر تسلیم امری نموده باشد جاریست بسیار
محمد امین برادر خود نوشته اند خازن امین گوهر ثمین اخوت و برادری مهر معتبر عنوان
نیکو محضری اعزی میرزا امین حفظه الله تعالی از سر ناپسندی در پناه وقایه
کلاء حفظ حفیظ عَلَى مَرِّ الدُّهُورِ وَالْأَعْوَامِ بوده باشد طوطی شکر ریز
خامه که در وطن مالوف هندوستان مجبره مشغول بال افشانی نشاط بوده دور
دستان از بار رسال مژده سلامتی شیرین کام شکر دانید تقاضای قلة تحیل
الْأَوْقَاتِ بِخَوَارِقِ الْعَادَاتِ در چمن صحیفه الوداد نغمه سرا گردیده
بصوت خفیف ضعیف از ساحت خاطر اَطَارَ غُرَابَ الْبَیْنِ بود الحمد لله
عَلَى مَا أَوْلَانَا مِنْ نِعْمَةِ صِحَّةِ الْإِخْوَانِ وَالْأَوْلَادِ وَالْخِلَا
اغرا آنچه درباب عدم جریان خامه کسیر اللسان قاصر بیان بوجه شایان
صورت اعلان یافته بود بر آن عزیز ظاهر است که این پاسدار دقایق الفت را

نسبت باخوان نمک که باآنکه این نحو موالفت هرکس را با بیض و سمک
حاصل میتواند بود و درینمدت متمادی تا چه پله و پایه بود پیوسته در پاسداری
شیوه ستوده و دخود را لابد از تساهل محافظت مینمود درینحال چگونه تواند
بود که باوجود آنکه باآن عزیز در اصلاب و ارحام اسلاف متحد بود
طی تلال و وهاد و نشیب و فراز ابوت و بنوت نموده در منزل شهود بار
کشوده باشد از پاسداری چنین امری اهل و غافل ماند بلکه آنچه زبان زد خاص
شده بود مبنی بر آنست که روزی که تموج انفاس کذب اساس مفتریان
شمع منصب این بی نیاز اعانت نیازمندان انطفا پذیرفت شعاع
آشنایی که سلوک آن فروغ روشنایی است کسوت ظلمت پوشیده روان
طریق ابتر را از آن شد و تردد بی شایبه تردد مانع آمد و هر یک از سرسمان
رسوم اتحاد در قطع حبل تودد و تشبث بدلیلی جداگانه از دلایل سر عیبه
وعرضه نموده بیراهه روی چون اهل قافله که از بیم راهزن جاده را
داده در تیه هیمان و حیرت پویند چنانچه واقعه خود ساخته لوح یادداشت
ضمیر را از نقوش صداقت و قرابت می شستند تا آنکه تا فی الحال

که چون سنگ آهن از برهم خوردگی اوضاع شراری ساطع و فی الجمله رافع آن
ظلمت گردید گروهی بروشنایی آن فی الجمله رجوعی نمودند و آن اعز
از عالم اعتنا بپاسداری احوال خود یا بی اعتنایی بحال اینجانب رعایت جانب
احتیاط را راجح شمردند تا رقعه رقیمه ظن آنکه خبر آن عزیز در انست که با
اینجانب قرابت قریبه نداشته باشد متیقن گردید پس اگر تظاهر باین نسبت نشده باشد
بغیر رعایت خاطر و منصب آنعزیز منظور نبوده والسلام بمهدیقلی بیک نوه زاده فرجعلیخان
چراغ افروزان و آه سلیمانی گلگونه خجلت رخسار زادگان طبع انوری و
خاقانی اعنی پرچهرگان الفاظ و معانی رقیمه انیقه طراز سلسله نجابت
ابیت منتخب مجموعه فهمیدگی فاتحه آقایی ها دیا القوافل التحقیق مهدیا الی
سرایر الله قلی که بضیابخشی دیده مشتاقان قدم رنجه ساخته بودند برسانیدن
ارمغان بوی بهار یادآوری گلشن مشام معطر از اعطر آمود و مشک
افشان گردانید چون تحفه که بمژدگانی صحت ذات ستوده سجایا اختصاص
تواند یافت در تنه بساط خاطر تهی دست بود خجلت خجلتا فرود نه از عهده
شرح شوق دریافت صحبت فیض بخش بیرون میتواند آمد که در نمار آن خوض نماید

ونه عدد کمالات لاتحصی خدام والا مقام امکان دارد که باب بیان آن زبان ترا کشت گردید

لهذا الطی آن ادی نموده بارسال چندی از زادگان طبیعت مصدع خدام

پیوسته بثمره صحبت ذات شریف دوستان را خوشوقت میساخته باشند

دو کلمه که بحسب مراد صالح و لده را بابا نهال قابلیت شخصی که از قطعه زمین که

ترابها اصقل من الماء وماءها الطف من الهوا بار آمده

باشد صالح است که بکلهای بدایع اعجاز منور و بروایح اهتیاز معطر باشد گسی

صدق فهم صادق و صحت قول با نفس الامر مطابق و گواه عدلند که شمیم گل

که از قلم سحر رقم این زبدة الاقران بمشام ادراک رسیده از ریحان خط

یاقوت لبان شنیده و بنفشه که از جدول این خامه اعجاز شمامه بالا کشیده غبار

خط بناگوش سیمین عذاران بگرد آن نرسیده زمان حصول قابلیت دیگر

چشم بد دور باد

ستایش خالق را سزاست که زبان محمدت سگال را از کلمات نگین کسوت طاوسی

در بر کرده که در فضای حدایق سخن سرایی بال فصاحت کشاید و دل

معرفت سرشت را بمصقل قدرت جلای آینه گیتی نما داده که شاهد رضا و تسلیم

از خطوط شعاعی رسیده
طنابهای فروزش کشیده

هم پیچیده و فلک کرسی را از اطلس حاشیه بر روی کشیده که پیک نگاه

چشمان از آن درنگذرد کواکب سیارش یک روان بادیه جاه و جلال و صحایف

لیالی و ایامش یکورق از دیوان عظمت و جلال زهی جاه زهی شان زهی فر

تعالی شانه الله اکبر زبان بلغای فصیح بیان در توصیفش از پیچ و تاب

کمند انفاس نارسا چون ماهی در دام مانده دلهای تجربه در امکان لامکان

سیر را چون دانه در زیر دام افشانده چمن پیرای القش یاقوت را از آب

و آتش کسوت گل رعنا پوشیده خاصیت مشغولی ذکرش زبان سوسن را بر سر

تاج اعتبار نموده خواب بلبلان را از دیده بیدار شوق تماشای گلزار در گریبان

چمن ریخته و به نیرنگ بدایع قدرت از سبزه و آب بیداری خواب را در هم

آمیخته دست قدرتش از سر بر فاخته تیغ عاشق نوازی کشیده و شحنه عدالت

کیش مروتش بمکافات جامه صبر عندلیبان جیب کلهای چمن هم دریده شعر

ساخته از لطف بی خاکیان چار حد باغچه کن فکان کشته این باغ پر از رنگ و بو

یک گل عنایت شب و روز از او چون قدمش لب بحل را اول از و باید آب سنگها

یک ورق از دفتر ابو نکار؛ یک گل خود روست از باغش بهار؛ قدرتش آورده برون
بی تعب؛ یوسف ورا از چه تاریک شب؛ کوه چو سر بر خط فرمان نهاد؛ از زر ک
کانش کمر لعل داد؛ گل بر فراز منبر شاخ از شمیم عبیر آگین بطیب خلق ولب گشوده
مداح آسمان باشند طلبکاران ماه نو از پشت بام گردون جمال جهان آرای او را با انگشت
خطوط شعاعی بر دم نموده خوابرا عینک دور نمای بیدار دلان ساخته که بآن
جزئیات اقلیم افتادگی و تسلیم را توانند دید و ازین نوالی بود کلمهای تابی اعتباری
توانند چیده شاد روان کالبد انسان را بستون استخوان و طناب اعصاب برافراشته
وازمرایای تجلیات ظهور نقاب حجاب در پیش چهره جهان آرا داشته آتشکده را
از شعله شوق چون داغ لاله بر تخت بلند پایه عزت خاکستر نشین میسازد و دیگری را
مانند سیاهی داغ از دیده اعتبار می اندازد در مجال اگر خامه قاصر بیان
باز بار هیچ مدان در معرض مدح بیکمالی در آید عیوب پوشیده خود را با انگشت
بر دم نموده باشد و زنگار عیب پوشی را ازین آینه نقص نما بصیقل سعی زدوده
بدرگاه عظمت که مرات حقیقت نمای اشیا ستا زنفایس محامد چه تحفه برم که
چون نگاه از آینه باز پس نشود **شعر** ای حیرت صفات تو بند زبانها

انگشت حیرت است زبان در دهان ما باشد دل چه سازم که با آنکه چون حباب
زبانم را آب کرده باز م سر رشته بحر شکرف این آرزو میسازد **شعر** در زبانم وصف او
چون بوی در برگ گلست؛ میتوان از من شنیدن نام جانان بی سخن؛
ولی نعمت حقیقی که پیوسته از روز و شب سفره الوان گسترانیده و قسمت دور
و نزدیک از مائده احسان بیک نسبت رسانیده خاک را در چله خانه و خمرت
طینة آدم بیدی اربعین صباحا مظهر غرایب اسرار
و بدایع آثار گردانیده از پایه مذلت خاکساری باوج سعادت صاحب اعتباری
رسانیده و اجزای پریشان این غبار فرسوده را از رگ ابر رحمت شیرازه
جمعیت بست و باشاره انگشت قلم صنع اوراق حواس را در یکدیگر پیوست
آن طفل چهل روزه را که دست پرورد قدرت او بود از خطاب انسان منت
تاج افتخار بر سر نهاد و چهار قب خلافت عظمی از عناصر اربعه در وی پوشید
زلال نبوت و رسالت را که از ینبوع حکمت الهی بجوش آمده بود در جداول
عروق و اعصاب انبیای مرسلین جاری ساخت و چون نوبت جریان ازین
زلال حیوان در گلزار وجود انسان بدیار غرب لا از هار بنی هاشم رسید

شعب مختلفه اش در هم پیوسته صورت وحدانیت پذیرفت از حوصله قلب
مطهر مطلبی سر برآورد و از این حوض سرشار از دو جانب بیک محیط الغنی جود
کرامی روشنی بخش دیده باریک بین ادراک ما صدق معنی لولاک
لما خلقت الافلاک چمن طراز گلشن علت غایی ایجاد مفتاح
ابواب مسدوده قلاع سبع شداد بلند پرواز سدرة المنتهی ما اوحی جمیع
مایه سرشت وجود بلندی و پستی آفتاب وجودش بس از و مبدأ صبح
ایجاد و تکوین در طلوع شریعت مقدسه اش سرچشمه انهار متنوعه اصول
و فروع شب معراجش ماه اند خسروان از صبح علم آفتاب پیکر بر سریر نجوم
درخشان درع گوهر نگار فتح و فیروزی در بر گرفتاران تنگنای حوادث را
بوسعت آباد خلوتخانه لیل در سفر لامکان خیال بستیش باز مانده پر از
جناح جبرئیل نظم آنکه چون مه دید خورشید جهان آرای او گشت احول
در تماشای ید بیضای او چشم ماه شبگرد را که در نقد فروغ خورشید جهان
افروز است باشارت انگشت عدالت آیین چنان تر ساییده که هنوز رنگ
مهتابش از جبین سر نزد بسمله فرقان عرفان بیتش ثمر بستان

کر

کنت نبیاً و آدم بین الماء والطین بخطاب شور انگیز املح
نمک پاش بادیه هستیان نتیجه صغری و کبری انجام و آغاز شعر محمد صیقل آیینه
بینش نظر پیرای چشم آفرینش صلوات الله و سلامه علیه و سر لوح
مجموعه ولایت و امامت نقد کامل عیار گنجینه شجاعت و شهامت یکه تاز
مضمار فسیح الفضای لا فتی خلوت نشین بیت المعمور انا مدینة
العلم و علی بابها گوهر تیغ خصم افکنی و عدو گدازی شمع مهر فروغ
لگن مجلس افروزی بزم طرازی قیمتی گوهر دریای منتهای جود عالم
خیابانی اشهود آزاده سرو چمن انت منی بمنزلة هارون من موسی
سدرة المنتهی خلد برین اجتبی و ارتضی کریمه ید الله فوق ایدیهم
را تفسیر شهریاری سهیم ملک نبوت را مشیر و وزیر دهقان مزارع آمال
خلایق منظور انظار الطاف خالق ضرغام آجام فتح و ظفر ینبوع زلال
وجود شمشیر و شیر هادی گم گشتگان سبل مصلحت سنج دقایق صلح
کل اسد اسد الغالب غالب کل غالب و مطلوب کل طالب مظهر العجایب
و مظهر الغرایب نظم علی آنکه یزدان علیم وی است دو عالم دو کف کریم

وی است و اولاد اطهار او علیهم السلام من الملک الغفار بعجوی مضمون
صدق مشحون أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ متصل گردید و
ریاض ایمان اصناف امم و کافه بنی آدم ازین ابر معین سرسبز و
ریان شد امید که این گم گشته تیه بیحاصلی و اسیر سلسله پا در گلی ازین
سلسبیل فیضی و ازین چشمه سار غیضی نصیب گردد بمحمد و علی و آله الطیبین
والطاهرین و بعد بر مرآت خاطر مساحان جداول باریک بینی و رصدبندان
فلک معنی آفرینی که بتوسط مصاقل انوار تجلیات شایسته قبول تماثیل
مختلفه گردیده منقوش و منطبع میگرداند که چون بمقتضای انتظام سلسله آن
آفرینش افراد کائنات را از ذره تا خورشید دست احتیاج در دامان
ارتباط یکدیگر مشید و مستحکم است برهان اینحال و مبین اینمقال آنکه جسمهای
صغیر را میل توسل بانهار عظیمه و رودهای بزرگ را هوس وصول محیط
پیوسته در کشاکش بیقراری دارد چمن پیرای این نسخه آبادانی عجیلی
خور امواج بحر طوفانی بیم و امید محمد طاهر وحید پیوسته در آرزوی
آن بود که بدامان دولت صاحب شوکتی تشبث نماید که بهمت مغرور خاکروبه

آستانش را کحل الجواهر دیده اعتبار و بندگی چاکرانش را سرمایه افتخار
دانسته سالک باد استناع شوانده شده همانا در هنگام نگارش این ارقام
دیده بخت بیدار و اختر در گذار بوده که دعا را اجابت در آغوش و نهال
طالع اثمار حصول مطلب را بر دوش کشیده و اعلیحضرت خدیو زمان فرمانفرمای
ممالک شاروان و ابدان گوهر بحر دقیقه یابی و آگاهی درة التاج سلطنت و
پادشاهی همای اوج سعادت آسمان بلندی عارج معارج برتری و ارجمندی
گل همیشه بهار گلشن خلافت عظمی نهال برومند حدیقه دولت بی منتهی
آبروی گوهر مردمی و مروت جوهر شمشیر ابداری پردلی و شجاعت نور دیده
بینائی قوت بازوی توانائی معلم درس خوانان علوم و آداب طرازدادی
حجت قاطع و برهان ساطع صاحبقرانی گیرا ای دست ظفر و نصرت
روشنائی دیده فتح و فرصت شعشعه خورشید جهانگشائی پیرایه عرایس دا
بخشی ملک آرائی یکی از محبوسان نخچیر عدالتش شهرت نوشیروانی گسترین
شیوه خاک راهش همکاری سرمه سلیمانی برتری بالاترین پایه مرتبه بلندش
سروری اولین پله معراج قدر ارجمندش معلی فطرت فی الی سواد خوان صحایف

غیب و شهود گنج کاوی اندیشه عالم خیابانهای اسرار وجود عینک دور
نمای ضمیر روشن اندیشان اقلیم هستی پیمایش از وصول شاهد مکان
در راه دیده دقیقه فطانت گوش پر آوازش صدای طفلان جهان را در شکم
عدم شنیده مکامن غیبش مرایای تجلیات ظهور اسرار پوشیده‌اش بزم
آرای محفل حضور گوهر صدف ولایت مرشد مناهج هدایت برگزیده دادار
آسمان و زمین حاکم مطلق العنان سعادت آباد دهر و طین مفتخر تاج و دیهیم
صاحب طبع رسا و عقل سلیم قوت بال طایر بلند پرواز فتح ربع مسکون
سایه مرحمت خالق بیچون دم جانبخش نسیم روح پروری مسیحا به بیضای
موسی اعجاز گستری بساط شطرنج کرده [illegible] شاه فرزین [illegible] لوای عظمت و
اقبال آیت فتح و ظفر مجمع البحرین شجاعت و کرم مظهر سعادت بیمن
ناز و نعم خردسال بزرگ فطرت درویش پرور والاهمت نفس صبح صادق
آگاهی حیات جاویدان قالب پادشاهی ناشر الویه سعادتمندی عارج معارج
پایه بلندی شکوه [illegible] بی‌مثالی سایه پرورد عنایت لایزالی سویدای دل
مقبلی آبروی مرآت روشندلی سحاب گوهرپاش همت موجه دریای حیات

اعتدال

اعتدال بخش مزاج ایام مدار گردش افلاک تیز گرد خورشید خرام حامل
کوکب عدالت طرازی هابیل شیوه دادرسی و مظلوم نوازی شهپر شاهین
تیر بال خصم اندازی صدای کوس بلند آوازه سرافرازی درع [illegible] نهیب
و ملت رمح مصقول دین و دولت شیرازه الفت قلوب پریشان شاه
بیت صحیفه سفینه امکان نظم بنود اگر بند کیش در نظر فاتحه بیرون کشد
از طوق سر دیده خورشید نگهبان وست گل چمن غالیه گردان اوست
آنکه کند حرف سخایش رقم رویدش از پنجه چو ناخن درم گیرد اگر زیر لوا سر
قرار سایه ز خورشید بجوید قرار حفظش اگر عود بر آتش نهد دود حریر
زهم نگسلد بسکه بود عارض او نورفام پای بهر جا که نهد در خرام
از پی نظاره جان در بدن عینک از آن خاک توان ساختن عدل
وی از بسکه کند بازخواست نسبت [illegible] ظالم خطاست گر شکند
شیشه بصحن چمن رنگ پرد از رخ سنگ یمن سنگ که زخمی نهد
در گلشن شیشه شود بسکه گداز دلش خسرو فیروز فلک دستگاه
شاه فلک مرتبه عباس شاه که به پیشوایی اندیشه و استادی فطرت

علم اشتهار برافراشته اند قامت قابلیت دستور العمل آداب ارکان
قافله سالار سالکان طریق ایقان انتخاب مجموعه انفس و آفاق جالس
مجالس اجتبی و ارتضی از روی استحقاق و امنای علوم مکنون و ظهور
واقف دقایق ظلمت و نور حدیقه دانش دهقان حدیقه بینش قوت
بازوی علم و عمل اکسیر کامل عیار دین و دل فروردین گلشن شکفته رویی
از و بهشت ازهار همیشه بهار تازه کویی جامی بیدست و پایان تقویت دین
داری ماحی نقوش بیگانه دینی مبین بکلک خداشناسی و پرهیزگاری
سرانگشت خامه اش گره گشای عقده درهم در احیای رسوم و آداب برتری
معجزطراز عیسی بن مریم پاسبان حرمش بعصای خامه واسطی میلاد ظلم را
از بزم امکان بیرون کرده بزم آرای محفل عقیدتش جاسوس وهم
راه تردد مسدود ساخته خامه را از نالش سر افتخار بلند مرغوله داد از
حسن خطش چون پیچ و تاب زلف خوبان دلپسند شیشه قلوب ارباب
ظلم از بیم سنگ سیاستش از طپیدن بر نفس در انداز شکستن و جبل
المتین جابران از تیزی تیغ نهیبش خود بخود چون رشته نفس در کار گسستن بعد خلاص

ارکیمیای

از کیمیای اعتقادش کامل در تحصیل دعای پیر و زوشب مانند دل ارباب
شوق بیقرار شاهد فقر را بمقتضای الفقر فخری از لباس دولت نقاب
بر چهره پوشیده و پیوسته در کتمان این سر الهی بجان کوشیده با آنکه غبار بو کبیشر
پرده پوش ماه خورشید است بردامان تجردش گرد تعلق ننشسته و هر چند
بست و گشاد امور موقوف بتحریک مفتاح خامه اوست بجز لطف الهی و
ولای حضرت شاهنشاهی دل بر چیزی نبسته ماه بدر در عهدش از بیم کج
اصلی در بوته گداز و خامه را از فیض راستی دست تسلط بر عالم دراز است
در معرکه خصم افکنی اقلامش را چون سنان خاصیت جان ستانی و در
روشنگری دیده دوستان میلیست از سرمه سلیمانی قدرت او چون بکف
آرد قلم بر ورق شعله نگارد رقم ❊ گر نبود خامه او تنگ شق ❊ شیشه شود
ز آب معانی ورق بالانشین کرسی چهارپایه آخشیجان مردمک دیده بینائی
گردون گرد آن غلام قدیم آستان خلافت نشان سلطان العلمایی
اعتماد الدوله العلیه العالیه الخاقانیه خلیفه سلطان را امجد ابیه پیرایه وزارت
اعظم آراسته چنانچه از افراد ناس امتیاز معنوی داشتند بمقتضای

که ازان او اکنون بکان بازگشت میسر بود و مکرر بار بروی آنحضرت و مراحل رقم عفو
بر زلات و جرایم گذشته کشند سبحان الله توسن خامه که بندهای فراقی بانغ
سیر او از وطن میکرد و چه غایت سرکش و سبک خرامست که عنان سخن
از دست این سالک بیقرار مطلب نگاری گرفته باین صحرای بی‌منتهی رسانند
آن به که پیرویی تأییدات الهی عطف عنان بوادی مطلب نخست نماید الحاصل
این بنده نیز بارها از تفقدات و نوازشات که از آنجناب محفوظ میکردید مانند
سایه که عدم انفکاک او از نور امریست لازم و معنی ایست متحتم خدمت شناسی ضروری
را بر خود از واجبات دانسته همه وقت در بندگی میبود و از انجا که حضرت
ایزد اندازی خداوندکاری از کلیات و جزئیات امور ارتکاب امری بی‌غرض
اعلیحضرت ظل اللهی نمیشمودند پیوسته در درگاه اقبال که مرجع پادشاهان
هفت اقلیم و موطن صاحبان ناز و نعیم است میبودند و چنانچه اشباح را بتوسط
مرات صافی روشنائی مردم دیده حاصل میگردد بمیانجی خدمت آن
والانیت صافی طینت مطرح اشعه انظار کیمیا آثار حضرت ظل اللهی گردید
چون همواره خاطر اشرف بمطالعه کتب سیر و تتبع آثار سلف متعلق بود و خواهش

تطابق لفظ و معنی بحسب ظاهر نیز ممتاز فرمودند و این مشتاق بعد از مدت
کزاری در سلک چاکران سده سنیه آنحضرت انتظام یافته نقد ناقص عیار
بکیمیا و قطره بدریا رسید و مانند سنگ بی‌قیمت که از حسن انظار جوهر شناس
کسوت لعل بدخشان و یاقوت رمان میپوشد از یمن اخلاص منظور عین عنایت
و التفات شد و از حضیض صف نعال که در حقیقت ذروه فلک جاه و جلالست
باوج مجالست مجلس قرب پرواز نمود در رقعه رفته از اینجانب اخلاص و از
آنطرف التفات در ترقی و تزاید بود تا بمنجوزی نقود سرایداز اکفار امتیازی
یافت و پیوسته قلم شکسته رقم این محبوس سلسله وجود و عدم بیشکاه
خامه عنبرین ختامه آن برگزیده ادوار و ازمان در مضمار قرطاس جولان مینمود
در تلفیق استعارات و تنمیق عبارات باوجود رتبه بلند ولی نعمتی و خداوندکاری بمقتضای کوچک دلی و بنده نوازی زادگان طبیعت را بپیرایه صلاح
می‌پوشیدند مرا خود یک زبان از عهده شکرگزاری افلاک و انجم برون
آمدن متعذرست که باین گردش شایسته ام رهین منت دارد کاش در آغاز بیکدام ستم
حال که نه بر وفق مامول دور مینمود چهار از شکایت لبریز کردانیده راه صلحی

کرداری

آن داشت شد که لآلی واقعات زمان ابدتوامان برشته التساق وانتظام
درآید امر واجب الاذعان و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که این ذره بمقدار
که از بدو طلوع نیر عظمت و کامکاری حربا مثال دیده پیش را اسطرلاب کیفیت
ارتفاع این آفتاب عالمتاب نموده از سر جزئی از جزئیات اطلاع تمام دارد
در سلک تحریر آورد و ازین خبر اعجاز اثر مرکال نابر اطراف دیده سرالکحل قبول
گردید قطره بودم دریا شدم ذره بودم آفتاب گشتم عندلیب ناطقه بهزار اسکوت
از زبان سخن سرائی گشایش یافت سلطان آرزو در کاخ دل بر تخت مراد بنشست
زنگ تفرقه از آینه خاطر برخاست نهال آمال را از بار دلکش آغوش
باثمار مقصود بارشد از جدول خامه آب معانی بگلشن صحایف جریان یافت
الفاظ در بزم یکتادلی دوش بدوش نشستند کاروان آرزو در منزل
مقصود بار اقامت گشود آوازه شهرت گرسنه چشمان سخن بمائده الوان معانی
صلا درداد تا سامان نگارش اوصاف حمیده بیرون از اندازه [illegible]
حاصل شود و رفعت آسمان تمکین کوه فروغ خورشید بیدار دلی ناهید گویائی
آب دور کردی خواب پیش بینی حزم درستی نیت جزم سرعت پرواز زرنگ

ثبات قدم در یک دویدن نشاء می در عروق رسیدن دعای مستجاب
بعیوق است گویی میزان استعداد بقای دوران از مبدء فیاض تشخص
فکرت و خیال انعام شد شعر در کنج معانی گشادم زبان تا دل بمعنی غوطه
دادم چون امتثال فرمان لازم سرشت اخلاص کیشان میباشد با وجود
بی مایگی و فرومایگی پذیرای این امر مشرف شد اکنون امری که جهت انکشاف
این مرام بتبیین آن ناگزیر می نماید آنست که چون دودمان ادب و آداب ازان
مانعست که بیرالکنت خامه نقاب از چهره اسامی برگزیدگان بزم برتری اعلی
فرمانروایان این سلسله جلیله سر جا که تقریب سخن واجب میسازد برگیرد لهذا
بر ذمت همت مطلب نگار واجبست که بعبارتی که تشنه لبان فیافی حرا هش را
ازان تشفی حاصل تواند شد پرده کشای ابهام ایشان گردد القابی که بجهت
پادشاهان صفویه حسب الحکم نوشته شده که در توصیف [illegible] ذکر [illegible] نواب [illegible] باید
زنگ زدای آینه حقیقت نمای ملت جعفری ناسخ مآثر چنگیزی و اسکندری
غارس نهال همیشه بهار این سلطنت والا معدن گوهر خورشید فروغ
دارای کبری مجاهد معرکه خصم اندازی سرافرازشیوه گردن فرازی تاج

مدینه جهانبانی موسس کرماس آسمان مماس کشورستانی بنیروی تیغ آبگون
فروران کوه صدف ادوار و ازمان قالع بنیان ظلم و طغیان رافع
الویه عدالت و احسان مهبط فیوضات حضرت رب جلیل جالس اورنگ
برتری شاه اسمعیل انار الله برهانه را نواب خاقان سلیمان شان کشورستانی
و اطمینان بخش بحر طوفانی ملک داری اغضا و سلطنت و استظهار عالم
مداری طراوت بخش دولت و اقبال پیرانه بخش شاه سلطنت مصون از
اختلال کیمیای نقود آرامش و اطمینان شاه طهماسب علیه الرحمه والرضوان را
نواب جمجاه جنت مکان علیین آشیانی و مظهر بدایع حضرت یزدان
منبع زلال روان بخش تشنه لبان ایران ناسخ کرم حاتمی زاینده شاخ
معنی رسانیدن جاه و فایده کاسر شوکت تیغ و کسری مجاهد معرکه انا
فتحنا لک فتحا مبینا برهان بنای ممهد سلطنت تشیید شاه سلطان محمد
نواب اسکندر شانی و غنچه گلشن آرای سلطنت مصون از اختلال شاه ذو بالای
صهبای جاه و جلال ضرغام آجام دشمن شکاری واسطه العقد شاه
شاهد عالم مداری سیف قاطع معرکه جهاد شیبان حصار اطمینان [illegible]

صدرنشین حلقه محرمان بارگاه کبریا المغفور المبرور پادشاهزاده والا تبار
شاه سلطان حمزه را نواب جهانبانی وجود مبارک اقلیم گشایی فارس مضمار کوی دولت
ربایی سفیده صبح فتح و ظفر مطلع غرایب مظهر اثر شفقه طراز علم صاحب
کلاهی و تاجداری ممتاز شیوه خسروی و بختیاری صدرنشین صفه حق طلبی
طغرای مناشیر بزرگی و والانسبی مردمک دیده بیدار دولت آفتاب جهانتاب
آسمان شوکت شیرازه کتاب عیش و عشرت سواد خوان منشور صحیفه ملک و
ملت نقش بدیع نگار قضا طرح غریب معمار بدایع ارض و سما جامع شوکت
اسکندری و علم فلاطونی خلف صدق قایل کلمه معجزه طراز سلونی کلب
آستان امیرالمومنین حیدر مروج مذهب حق ائمه اثنی عشر شهریار والا ماه
قوی دستگاه شاه عباس رضی طاب ثراه را نواب گیتی ستان فردوس مکانی
و شمع بزم کمالات از حد و حصر افزون چاشنی طراز نعم الواح ان سپهر
بوقلمون و دایره مرکز سلطنت کبری مرکز دایره و اقبال سارابه افرای
ادراک وظیفه خوران شعور قالع مبانی شیده فسق و فجور محیی مراسم ابراهیم
ادهم قسطاس عدل و انصاف کرم واقف رموز جلی و خفی شاه والا جاه شاه صفی

نور الله مرقده را نواب خاقان رضوان مکانی متمم امور سلطنت و حاوی کمالات
جامع اسباب فضایل و انواع سعادات ثمره دوحه سلطنت و جهانبانی محیی
مراسم ملک گیری و کشورستانی واقف اسرار غیب و شهود عالم خفایای
منثور و منظوم و گوهر فروزان تاج سلطنت مشید مبانی ولایت معدلت مطلع
کوکب صاحبقرانی مصقل آینه اعجاز نمای سکندر ثانی بهین نتیجه اشکال
اربعه ارکان بهترین ثمره حدیقه عجایب شجره اخشیجان طراز لباس و ارای
و ولایت جوهر تیغ جرات و جلادت و شهامت شاه عباس ثانی انار الله برهانه
را نواب خاقان خلد آشیان صاحبقرانی و آیت فتح مصحف جهانگیری
و کشورستانی آفتاب عالم مدار جهانداری و جهانبانی گوهر دریای شهامت و جلادت کشور
انجام جلادت و بسالت آبروی شخص بزرگی و برتری آخرین پایه معراج بالاتری
و سروری محیی مراسم اسکندری و فریدونی خلف صدق سلیل شریفه کلمه
سلونی حارس گنجینه شریعت غرا از دستبرد تصرف حامی سلسلتین ظاهر
و باطن بتوالف و تصوف طنین طنطنه هوش پرواز اعدا از دین قوت قلوب جنود
موحدین و صفوف مجاهدین شاه دیت و دوان قضا و قدر مقدمه الجیش سپاه نصرت

و ظفر حکم انداز نخجیرگاه دشمن شکاری اورنگ نشین کرسی عرش پایه
ذوی اقتدار اعضاد و استظهار اقوال و افعال قاضی و غازی خضر
راهنمای ادب و روان حقیقی و مجازی گوهر بحر محمد نیسان مولد عظیم القدر
و والا نژاد اولی رابطه رسان قوت روان و روح آدمی و بادی برگ بزرگ
میلاد و واقف دقایق سر ابر مبدا و معاد مطرح عنایات بیغایات حضرت
رحمن مظهر اشرف گوهر شریف انسان صرصر عاصف سبحان
دریای اضطراب عدا حصار استوار حصن حصین آرامش و آسایش اولیا
شاه سلیمان صفوی موسوی بهادرخان دیباچه که بر علم معانی بیان تصنیف نموده

الحمد لله بدیع السموات والارض الذی ابدع
البیان واضمر المعانی فی التبیان ونصب مجاز
الصراط التحقیق حقیقة اعمال المومنین واهل الکلام
جل عن المشاکلة والمزاوجة والتشبیه والتمثیل
وعلا عن مجانسة من تصوره الذهن العلیل العقل
فی ادراک ذاته بعقال العجز معقول والوهم فی

تصور صفاته بجبال التحير مكبول منشئ اصول الكائنات

بصنعه طباق الاضداد وناظم كتاب وجود الانسان

بجمع الصور وتفريق الاعتقاد له في فقرة وجود كل

موجود من عدمه السابق واللاحق تشابه الاطراف

واليه رجوع وفود ارباب التجريد مطايا العجز والاقدام

الاعتراف ابداعه متضمن ابقاء النوع بالمزاوجة و

مراعاة النظير وانشاؤه مشتمل على لف الابدان في

القبور ونشرها في النشور قد بدى حسن تعليله من

مرايا المعلومات وظهر جمعه تفريق الابدان من مظاهر

الآيات البينات عنفه لطفكما في صورة تأكيد

المدح يكون للمنافقين عقاب ونعم خاموشي هر ذره از ذرات

ورادای شهادت یکتاییش کلامیست عالی ز تعقید وضعف تالیف وخطو

شعاعی مهر تابان هر یک زبانیست موافق مقتضای حال کویا با وضیع دیگر

لباس هستی موجودات از کارخانه جودش استعاره وبرجستگی کواکب و ...

بما يشبه الذم ونعم كتأكيد الذم في صورة المدح ٣

از شعله طور ایجادش شراره ایست در کتاب تالیف قلوبش التیام ذکور با

اناث صنعت ازدواج ودر صحیفه ابداع غرایب اسلوبش اضمار خبایای اجنه در

ارحام امهات نازل منزله ادماج با ولایی وبرتری پایه اش علویات را پستی مرتبه

سفلیات با تقدس ذات کاملش تنزیه با تشبیه در پله برابری مساوات فقرات

مرصعه افلاک بشرقات کواکب ابجد خوانان بدیع ش را درس مبانی اسجاع

موزونه قماری وحمایم کوش برآواز آن نغمات توحیدش را دور شنوائی تجدید کی

غنچه وکشادکی شمیم در کتاب کلستان حکمتش هم لف ونشر وهم جمع وتقسیم

وعریانی شاهدان ازاهیر از ثیاب اکمام طالبان شیوه بیعلاقگی را شرح تجرید

تعلیم سعادت استخدامش سرها را تاج اعتبار وشرف بندکیش کم نامان را

سرمایه اشتهار زبان سخن سرایان زلق البیان از ادای شکرش با نشر

راجل وبیان زبان آوران سحبان نشان از احصای انعامش واماندهتر از باقل

انکار زندکانی انجمار را باعث اطناب حیات جاویدان عقبا ساخته وفصل شهباب

نفس را وصل نعم مخلد جنان در قفا انداخته دیباچه مختصر اتصال کاف ونونش را

شرح مطول کردش دائمی افلاک از ادای تفصیل قاصر وناز سیاهی بینایان دقیقه ...

شناس را در تماشای گلشن و آتش عینک بینائی پرده تاریکی چشم و عما
داغ لاله با وجود ستاره سوختگی از پرتو احساسش هاله دار و آب گوهر با وجود
کمال خشکیدگی در نظر سیاحان بحر معرفتش دریای بی کنار است لَهُ المُلْکُ
از آیات باهره سلطنتش کنایتی سُبْحَانَ اللهِ بازبین هیچ مدان
چه از آنکه کلاوه خام رشته سخن وستا آویز سود است بخبری بکدام بارار
آورده و دل طفل مزاج که کلوخ چین عبارات را از بی تمیزی کاخ زر اندود
سر برو خورنق بشمارد دیگر فریب چگونه تمنائی خورده پا از پایه صمت و سکوت
فراتر نهاده و در معرض عرض کمال ایستادن سهم من نبود یارب مرآت
افتاده و پرده زبان بسر انگشت گفتگو از عیوب دل نا قابل بر داشتن از طریقه
خود شناسی دور ننمود ندانم چون شد و چه روداد در معرض ستایش حمد
حمد آفرین بر آمد چون من هیچ مدانی بسفینه کاغذی از دریای آب و آتش
گذشتن و گنجشک بال بسته بتمنای نشستن شاخچه سدره المنتهی از بسط غبرا
جستن است در میدانی که معنی بندان قوی بازو سر عجز بر بالین تسلیم نهاده اند
تیغ بازی بال ازین بیدست و پا بدنما و در مضماری که یکه تازان در خلاب حیرت

آنتی و الیه المصیر از بارگاه احسانش و بار امکان بر گشت بالان

و دهشت مانده اند جولان بیان ازین زمین گیر نا توان نازیباست احصای نا شمر
بفحوی لا احصی از قدرت تقریر امکانیان بیرونست بل تعالی
اللهُ عَمَّا یَقُولُونَ وَصَلَّی اللهُ عَلَی عَبْدِهِ وَرَسُولِهِ خَاتَمِ
النَّبِیِّینَ وَسَیِّدِ المُرْسَلِینَ وَخُلَاصَةِ المَاءِ وَالطِّینِ
وَعِلَّةِ ایجَادِ الاَوَّلِینَ وَالآخِرِینَ وَعَلَی وَصِیِّهِ وَابْنِ
عَمِّهِ وَخَلِیفَتِهِ مِنْ بَعْدِهِ اَسَدِ اللهِ الغَالِبِ مُظْهِرِ
العَجَائِبِ وَمَظْهَرِ الغَرَائِبِ وَمُفَرِّقِ الکَتَائِبِ عَلِیِّ بْنِ
اَبِی طَالِبٍ وَاَوْلَادِهِ الطَّاهِرِینَ اِلَی یَوْمِ الدِّینِ
بر آئینه ضمیر واقفان اسرار بلاغت و مرآت خاطر دانایان موز فصاحت
و براعت منطبع میسازد که سالک طریق نادانی و بی سواد دبستان سوز
خوانی محمد طاهر وحید شریف مجلس نویس بن حسینخان قزوینی عمریست که در وهاد
و تلال و سهل و جبال زندگانی گذران و تصاریف لیالی و ایام دوران
جیاد فرصت و مطایای بستمستاز دو با خوب و بد و نیک و زشت زده
صفای باطن نا امیدانگه گشادی وی دهد میباید در آغاز عمر و اوان صبی

و عنفوان بهارستان نشو و نما که هنوز خط جواز محاسن رخصت آمیزش
ابنای نوع نداده بود و برهنه رویی مانند تیغ عریان قطع علاقه آمیزش کس
مینمود اقصا مسیرهای تک و دو و تکاپو دامن باغ دلگشای دیده خواندن و نوشتن
میبود و حسن خط استادان در نظر جلوه شاهدان ماه سیما داشت و خار خار
طلب آن سر دم گلشنی در ریاض سینه میکاشت تا آنکه بروشنائی شمع سواد
و آشنایی دیده بسبزه سلیمانی مداد محرم تماشای چهره کان معانی مکنونه که در
حجال نقوش مخفی و محتجب بودند گردید جمال شاهد خط را بوستان آن مغز و قشر آن لب
دانسته در اقتنای نقود کمال ساعی و ادخار جواهر دانش را مراقب و مراعی شد
و در همان ایام متکفل مهام رزق مقدر این سیار گلستان معلا فکی که عبارت از
والد ماجد است و اعنی ارجعی را امتثال نموده دامان زینت روح مطهر از غبار
الآیش عنصری و پیکر هیولانی افشانده بهمراهی رحمت و بلدی مغفرت سفر دار
الخلد جنت اختیار نمود این بنده طریق کسب معاش و سامان این کار از تحصیل کمال
حاجز و دست چاره از برداشتن این دو امر متناقض عاجز گشت چندی بعد از وقوع
آن داهیه که شرح مرارتش بیرون از وسعت گنجائی عبارتست چون هنوز سوی خط

ترکیب

کلید طلسم خلوت نشینی نشده بود بنقد عمر جنس علم سودا مینمود تا هنگامی که چهره کسوت
خط پوشید و خاطر بهانه جوی خلیع العذار گردید و در زمره محاسبان دیوان
انتظام یافت چنانچه شیوه دنیاپرستان و پیشه خودشناسان باشد زمام
خودسری رسا و نفس بهیمی طالب تماشای گلعذاران ماه سیما گشت نفس با نداء صید
آهو چشمان در تیه طلب گم گردید و دل جوا اشمند رخت اقامت از وطن باکوی سینه بیرون
کشید چون بلبل قفس شکسته که بعد از عمری بصحن گلزار افتد سیار صد باغ و پروانه
صد چراغ شد فَوا اَسَفا عَلی فَواتِ الفُرصَتِ فی اَیّامِ الغَفلَةِ گوهر گرانبهای حیات برایگانی مال میراثی که بوارث ناخلف مخلف
شده باشد تلف میگردید و بفریاد دل مظلوم که در اوقات افاقه در پرده نکات
مینالید نمیرسید درین اثنا باحتیاط آنکه مبادا اوقات بالتمام بتاراج بطالت تردد
در سیاقت شعر و تلفیق انشا کاوش بکار میرفت تا آنکه بحمد الله درین دو شیوه
پسند طبع پسندیدگان و مقبول خاطر پیر و جوان گشته بدین دو عینک دو زبان روشناس
دور و بستان شد و رفته رفته بشرف قرب بندگی صاحب قران زمان
ممهد بساط امن و امان عیار نقد نقش شهریاری گوهر گرانبهای دیهیم دارایی

سبک

تاجداری نقش خاطر خواه کعبتین اقبال فال مراد متفالان مصحف کمال شمیم
از ازاهیر گلشن همیشه بهار جهانگیری مرآت گیتی نمای صافی رای روشن ضمیری
گیرایی کمند خصم بندی پسندیده طبع دشوار قبولی و مشکل پسندی لازال
کوثر بلند اقبالی و جوان بختی که رهگشای عقاید سر در گم دشواری و سختی قوت
بازوی توانایی و نیرومندی آخرین پایه معراج برتری و ارجمندی ثمر شاداب
نخل برومندی دانش و شجاعت ترجمه آیات بینات بسالت و جلالت مالک رقاب

السلاطين مستخدم الولاة والخواقين العرب والعجم
ملجأ صناديد ملوك العالم حافظ البلاد وناصر العباد
ماحي ظلم الظلم والعناد رافع منار الشريعة النبويه
ناصب رايات العلوم الدينيه خافض جناح الرحمة لكل
الذي سدته ملثم شفاه الاقبال ومعول رجاء الامال
السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان بن
السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان بن الخاقان بن
الخاقان عالم اسرار سفید و سیاه شاه فلک مرتبه عباس شاه سرافرازی

السلطان الاعظم [illegible]

یافت و چون طفل طبیعت او در تمامی ایام بطالت بالکلیه از فطام تحصیل علوم
نشده بمضمون شعر بر رشته گره میفکنم گر نگشایم ٭ بیکار نیم گر روش کار ندانم
در فرجهٔ فراغ اشتغال بکسب آن اشتغال داشت بخاطر رسید که
چون در علم عربیت رساله که حاوی اکثر مسایل بوده از ایجاز مخل و اطناب
ممل عاری باشد بزبان فارسی نگارش نیافته و از انجا که این علم شریف مفتاح
کنوز اعجاز قرآن و مرآت جمال شاهدان استار فرقانست عموم ناس را
بدان احتیاج حاصل و چون اغلب اهل این دیار فارسی باشند نفع آن شامل
خواهد بود لهذا این کتاب که موسوم بمرآت الاعجازاست بصیقل خامه
۱۰۶۴
در سنه یحیی ایل مطابق هزار و شصت و شش هجری صفا و جلا یافت مأمول از احبابست
که چون مراحل این صحایف را باقدام قلم در عرض دو هفته پیموده اگر اهل دید را
بر خطایی وقوف افتد ذیل عفو بران پوشند و در اصلاح آن کوشند و بالله التوفیق
دیباچه که بر علم عروض نوشته اند ستایش و نیایش و درود و آفرین شایستهٔ آفرینندهٔ
تواند بود که بغواصی قدرت بالغه از بحر بیکران آفرینش گوهر شاهوار هستی انواع موجودات
و اصناف کونات را برآورده بر کنار خوان شهود و بساط اظهار نمود و گذاشت

و از ترکیب اجزای پریشان حروف تهجی علم والای فصاحت و بلاغت که مانند
شجر طوبی در ربع قلوب هریک از ساکنان ربع مسکون شاخی شیر و غصنی نیز دارد
برافراشت بنیروی حکمت کامله اش چندان زلال معنی که در ظرف تقریر و بنایه
در قالب گفتگو گنجیده آنمقدار متاع اعجوبه کاری که مطایای افکار بالغ اندیشگان
قوی نیرو از کشیدن آن عاجز باشد بترازوی بی کفه و زبانه سخن سنجید چنانچه
گوهرهای منثوره سیارات را در اصداف ارکان سبعه سموات بجوهریان
رسته بینش نمود صاف معانی رنگین را در ساغر گردان بجور تشنه لبان
رحیق دریافت پیمود قصه طویل احسان بیکرانش بمقراض لب بستن منکران
بسیط جهالت کوتاه نگردد و دریای مدید الطاف بیکرانش بکفران مستغرقان
بحار نعم لایتناهی مخدور نشود از همراهی فیض شامل و لطف کاملش هر بینوایی را
رهنخوانی میرود قریب و بعید را از مزایای نوال و افضالش ابته هر روزی
مقرر پوشیده رویان معانی و پردگیان مضامین از تابش آفتاب اظهارش
با نهایت احتجاب در استار الفاظ تو بر تو عریان منسرح و گنج خانه دقایق نکات
با وجود بستگی باقفال اغلاق بر روی نقابان این سخن مفتتح از شرح خفیاگران

نرم شکرش جان گوش بر آوازان نغمات بهمتند و در سماع و از دستگیری دانشش
پایه قدر افتادگان کوکم نامی در بلندی و ارتفاع کاهل قدمان با دیده سعی بیدر فکی
توفیقش بانداز چشم پیش افتادگان در شتاب و رمل و برق رفتاران وشت
بسیار از دامن گیری منعش اقدام سبک پویی در خلاب و وحل سر شند آمد
در حین ارتکاب مدیح سگالیش اعجمی و منقضب و دیده وران در دین اور هنگام
تماشای بستانسرای بی یکمش خشیم بینش در نقاب آهنین محتجب نهالی که با بادی
ترحیش از حدیقه دل بالا نکشد مجتث و برکنده و هر سر که نه از هوای او بتاج
اعتبار ماند حباب متموج باشد در بزم اهتیاز بزیر افکنده استار کان ثابات
نظر باحسل احصیلش اراجیف و مقالات درست اندیشان حدید النظر در اخبار
کنه ذاتش اراجیف دراز دستی ادراکات از قبض اذیال دریافتش قاصر
و مشعله فروزان لایلم و انجمن آورکان ظلمت آباد گم کرده راهی ارکا
پوسی لاما حصل خایب و خاسر دلهای تهی از ذوق بفرمان ها فدام شرحش
امر اجوف از سینه محذوف و تلاش متلاشیان تحصیل کمال بی اعانت
تکمیلش موقوف و مکفوف حرفهای جازمان از تیغ بازی قضای حتمش رسوا

واخرم و ول و زبان کوته اندیشان و هرزه درایان از پیاسای عنانش اجرب
والکم تعالی شانه وجل برهانه وعظم شانه که بیت المعمور
امکان را که آراستگی چون طاق ابروی خوبان جفت نداشت بوجود ذو الجود
مقصود معمای قبله آفرینش قبله نمای بینش حلاوت اثمار شاداب ایجاد
نتیجه صغری و کبری مبدا و معاد رسول ثقلین و فرمانفرمای خافقین خاتم الانبیا
و سید الاصفیا مشرف گردانید و نوای صیت بلند آوازگیش را بمسامع
ساکنان ملا اعلی رسانید از مرغوله شعر مشکین و سلسله خطهای حواس ارباب
مشاعر غنبربو و عبیر آگین و از طراوت گلهای محمدی حدیقه ملتش برده بچشم
تماشاییان گلستان شهود چون اوراق گلهای بهشتی رنگین با آنکه پایه دون
شاعر را شارعی بصوب والای جاهش نیست صاحب دیوان محشر در چرخ
خلایق در یوم النشور بجامس شفاعتش بند ترجیعی مختصر است زهی تبلیغ فیض
ازل که در رسانیدن انعام عام مروده بندگی منت پذیر بود زهی منت گذار
و در تحمیل بار تکلفات مطلبش سبکباری حمالان اثقال معاصی بود
نه گرانی بار سبحان الله پایه رعایت رعیت و مرتبه غمخواری امت ازین

بالاتر شواند بود که ذات اقدس و نفس مقدس اسد الله الغالب غالب کل غالب
و مطلوب کل طالب مظهر العجایب و مظهر الغرایب و مفرق الکتایب امیر المومنین
علی بن ابی طالب را بمضمون صدق مشحون لحمک لحمی با نفس مطهر خود برآیه
اتحاد درپوشید که اطاعت پیشگاه را بپذیرفتن یک فرمان و امر حتم مقتضی و از
یمن تحصیل رضای مرتضوی نزد خدا و رسول مرضی باشند صلوات الله
علیهما و آلهما الطیبین الطاهرین و بعد بر لوح اظهار رنگکار د محتاج عنایات
بیغایات الهی محمد طاهر وحید مجلس نویس که از آغاز ابتسام صبح تمیز و
شعور و بدایت نشو و نمای بهارستان بروز و ظهور که هنگام کرگ و میش اشتباه
و غفلت و اوان اکدش بیخبری و افاقت است پیوسته خاطر از درد طلب ناتوان
و سلوک مسلک پیدردان برخاطر گران بود از ملاحظه الف ابجد بخاطر میگذشت
که جریده رو بادیه وصول باشد و از سوهان شین قرشت در نظر داشت که زنگ
نادانی که چون بخار دریا لازم دلهای عموم ناکرده کار است از آینه ضمیر تراشد
نابراافروختن شمع سواد و روشن شدن کاخ و باغ و بهم رسیدن پرتو شناخت
شاهدان کمال با حسن ظن خود عشقی میباخت و مرکب سعی در تلال و وهاد غث

وسیمین بر مطلبی بیساخت بعد از آنکه چشم باطن محرم خلوتیان معانی گردید

گردید و حجاب نابینایی از پیش دیده بصیرت برخاست چون بلبلی که در

گلزار پرگل یا مخموری که در خمکده پر مل افتد هر علمی جدا در چشمک زدن و فریب

و هر فنی علیحده غارتگر آرام و شکیب می‌بود و درین چه شبهه که گم گشتگان

بوادی قحط که دو چار خوان پر نعمت گردند و ترجیح هر یک بر دیگری آسیمه سر

و در تحصیل کام و حصول مرام درمانده خاطر اضطراب سرشت و دل حیرت

پرور خواهند بود و بعد از تامل بسیار بتکلیف عقل عاقبت اندیش تحصیل علوم

رسمی که پایه معارج ارتقای مدارج کمالاتست در نظر بینش رجحان یافته نقد اوقات گرامی

بذل قیمت آن جنس سامی گردیده دو دماغ وا رسیدگی ازین نشاه بالا رسید هر

چند که در اشتغال باین امر حسن و شیوه مستحسن مغمور بود اما بحکم علیکم

بحسن الخط دست تیز از تمرین شغلی که خامه را امتیاز علم کاو باقی توان

داد بر نمیداشت و تخم ریاحین از حروف و نقاط بر حدیقه صحیفه میکاشت

بالجمله تا دست و دلی داشت راه حیات و گریوه پست و بلند حادثات باین

و تیره طی مینمود و معانی کلیه که در سفر ناگزیر معین هم زاد راه و هم رفیق تواند بود

از

مخزون میگردید تا آنکه کارکنان قضا تحصیل رابطه مقرر را که تحت مقاصد

آن در دست متکفلان مهام اولاد میباشد در قبضه سعی این سیار گلستان

همیشه بهار سعلا کلی نهادند بلکه رزق بسیاری از تنقرمان آن مسافران بار مینیتر را

تیر باسم این نابلد طریق کسب معاش برات ستمری دادند بتکلیف اینمعنی عطف عنان

از تحصیل مرام نموده در زمره محاسبان دیوان انتظام یافت دست و دلی

که داشت بتاراج کم شدن رفت و تقش بهیمی در مراتع خودسری چریدن آغاز

نهاد و قوت عاقله زار و بیمار و سامعه مطلب روایی نفس اماره سرشار گشت

رفته رفته چشم روشناس دیدن و دل خانخواه طپیدن شد مطالعه بیاض کردن

و صفحه بسیار مباحثه اشارات و شفا رجحان پذیرفت و متاع کسب کمال

گرد کسادی گرفت اشعار عاشقانه و ابیات دردمندانه و سرود دلیلانه کوی

پیشی از تمنیات پیشین بود و باب تازه از تحصیل چهره خواهش گشود رفته

رفته گرمی صحبت باده و شیرکان خیال خار خار ضمیر را شعله ور گردانید

و زبانه آتش زبانی و فصیح بیانی را بگرد اثیر رسانید تا شاد که میکشان از باده

صبوح و کم کردگان کسوت حیات از اعاده روح یابند از اشعار بلندمی یافت

و بعد از سیاه خیمه نشینان معانی از هرچه در نظر می‌آمد روی آن می‌یافت در این ایام
توغل بجایی رسید که با وجود اشتغال شبانروزی اشتغال لحظه‌ای از فکر خالی
نبود و در هنگام غنودن بستر آرام و راحت دل خواهشمند از احراز معانی
نمی‌غنود چون ارباب ثروت و اصحاب جاه و مکنت که معشوق خاطرخواه را در بهاهای
مختلف بخود عرض دهند و از غرایب اسلوب هردم سیر بهارستان تازه
نمایند بعضی از خراید و اغاید مضامین در لباس نظم و برخی در جامه نثر عجوبه
کاری اهل بینش را جلوه ظهور می‌یافت بمقتضی مَنْ طَلَبَ شَیْئاً وَجَدَّ
وَجَدَ درین معنی بکام خواهش فهمید کان مطلب ساخته شد و نقش
ارژنگ خیال بخامه موی دقت پرداخته آمد و بدین عینک دور نگار و شناس
دور دستان گردید و آوازه گنجوری معانی با قاصی و ادانی رسید و چون
علم عروض آیینه بدن نمای شاهدان موزون خیالست در پرداختن آن تیز
سکالش بعمل آمد و درین ایام که زمان فرمانفرمایی صاحبقران زمان و ممهد
بساط امن و امان عیار نقدبخش شهریار گوهر گرانبهای دیهیم والای
تاجداری نقش خاطرخواه کعبتین اقبال فال مراد متفالان صحف کمال شمیم

ازاهیر

ازاهیر همیشه بهار گلشن جهانگیری مرآت گیتی‌نمای صافی رایی و روشن ضمیری
گیرایی کمند خصم‌بندی پسندیده طبع و شوار قبولی و مشکل‌پسندی لآل گوهر
بلند اقبالی و جوان‌بختی قوت بازوی قوی‌رایی و نیرومندی آفرین پایه
معراج برتری و ارجمندی ثمر شاداب نخل پیوندی دانش و شجاعت ترجمه آیات
بینات نبالت و جلالت دُر گرانبهای صدف عدیم‌المثالی مصرع رباعی آیین
فطرت بلند و همت عالی خضرت و نضارت بهارستان فتوت نامیه سروستان
مردمی و مروت السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان
والخاقان بن الخاقان بن الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابوالمظفر شاه عباس
ثانی حسینی بهادرخان اَدامَ اللهُ اَیّامَ اِقْبالِهِ اِلی یَوْمِ الْحَشْرِ وَ
الْمیزانِ و بر خلاف ازمنه باستانی متاع فهمیدگی رایج و جنس ناقابلی
کاسد است برادران معنوی و آشنایان روحانی مکلف ساختند که رساله
مختصر در علم عروض و قوافی پرداخته آید که همگنان را عینک بینایی تماشاگاه
نشینان معانی گشوده بوده باشد حسب التکلیف احباب و اخوان ارتکاب
از تحمات دانسته با آنکه نسخه مشتمل برین علم در نظر نداشت انموذجی از منقوشات صفحه

خیال بر دفتر اظهار نگاشت و بجهت سهولت دریافت مرتب بیک تمهید و
دو فصل گردانید دیباچه که بر اشعار سلاطین نظم رنگینی مجلس سخن از اسم بزرگی
تواند بود که بزم امکان را چون چهره حوران بهشتی بنشاط کلی و حرف کن
آراسته و این حدیقه غریب الآثار را از سبزه بیگانه نقصان و ناتمامی پیراسته
عناصر و موالید را بانتظام این بزم دلپذیر و بوستان خلد نظیر چون
پیشکاران چابک برپای داشته و سایه بان اطلس افلاک را بدست قدرت فراز
بر فراز ساکنان این محفل والا افراشته از بهر همیشه بهار این گلستان از
چشمه خورشید درخشان و ماه تابان آب داده و از رزق مقدر خوان نعم
الوان در پیش تماشاییان این گلزار بی خزان گذاشته صدر این مجلس را بوجود
واجب الوجود خلاصه آفرینش و مقصود تماشای اهل بینش علت غایی ایجاد
نتیجه صغری و کبری مبدا و معاد بهین ثمر وجه امکان فایده ترکیب مفرح اخشیجان
منتخب کتاب نبوت بیت القصیده دیوان رسالت فص خاتم پیغمبری خاتم
سلیمان گزیدگی و برگزیدگی محمد عربی صلوات الله علیه و آله و شیر آجام قدرت الهی
سیف مسلول ید اللهی قوت شرع مبین خضر راهنمای طریق یقین کاسر بنای مرصوصه کتایب

ناخدای

ناخدای کشتی چهار موجه نوایب اسد الله الغالب مظهر العجایب و مظهر الغرایب
امیر المومنین و امام المتقین و یعسوب الدین علی بن ابی طالب و اولاد و اطهار
زیب و بها افزوده و بخامه فرمان این بوستان جنت نشان را تملیک ایشان
فرموده و نیابت این برگزیدگان را در اتساق این بزم منتظم اجزا و تولیت این باغ
فیح الفضا بسرافراشتگان سلسله جلیله صفویه که نور آن چراغ و زیب این
این باغند تفویض نموده و لله الحمد که امروز که نوبت نیابت و دوره تولیت بپادشاه
ملایک سپاه ظل الله منتهی گردیده همواره به بینایی فطانت جنبش را از مکتوم را
در سینه ارباب این بزم معلوم دارند و بانگشت اطلاع منازل از بهار این باغ
را در شارع سر نهال میشمارند و همواره پیش نهاد همت خیر اساس و ضمیر عدالت
اقتباس آنست که ارباب امتیاز این بزم که عینک دوربینهای معنی از آیینه
دل روشن و ریشش دیده بصیرت دارند گروهی که بشرف هم عصری مباهی اند
صدرنشین صفه افتخار و اعتبار و جمعی که بسر کشتی توسن هستی مجال توقف نیافته
مرحله پیمای حیات گشته اند محلی بزیور اشتهار باشند و چون اصناف انسان
بمیزان سخن سنجیدگی میدارد و عیار هر یک را صیرفی این محک بر طبق اظهار مسکند و

همواره خواهش آن میدارند که جواهر زواهر کلام هر یک در گنجینه صحیفه مخزون
گردد که جوهر شناسان را از ملاحظهٔ آن اطلاع بر کماهی آن حاصل شود و بفحوای صدق
انتمای **کلام الملوک ملوک الکلام** بر سراچه ضمیر اقدس ایشان درخشان
پرتو افکن گردید که بار یافته بزم بندگی محمد طاهر وحید مجلس نویس این دراری
در سلک التیام انتظام دهد **در عذر غفلت و طلب مغفرت از بخشنده بی منت** عریان تنان
قدس مسکن را که از بادیه بیرنگی بجهر انه متوجه دیدار شهود میگردد و نخست پیراهن
وجود قبای تشکل پوشیده خود نمود بر سر گذاشته چهار آینه جسم از ترکیب اسطقسات
در بر کرده بمیدان جهاد نفس می آیند چندین حالتش می آید اغلب ایشان
که مغلوب نفس چیره دست گردیده در صحاری ناکامی سرگشته میباشند و چون
بادیه گم گشتگی بسیار و بلدی بلدی بشمار است چهره امید را بناخن یأس
میخراشید و نام جاوید خود را از دفتر دوام بگزلک نافهمیدگی میتراشند
وگروهی بنیزه خطی خط شعاعی دیده دید خصم را در زاد طبیعت را مغلوب ساخته
جالب اقصی مرام میباشند خوشوقت آنان که بوصال کام دوام رسیده اند
و بدبخت آنان که زهر مرارت آمود بدبختی چشیده اند جایی که از تلبس لباس جاوید

باعقول

باعقول مجرده در یک پیرهن توان زیست از صید ابو العریان چه گشاید و زمانی
که بهشت همیشه بهار تجرد را بدیده تحقیق توان دید ریاض سراسر خزان جسم خاکی چه نماید
لیکن چه توان کرد که کلید کشاد امور در دست سعادت و خذلان گری بود ام
صید آرزو در شست یکی نیست **شعر** بدست ما چو ازین حل و عقد چیزی نیست
بعیش ناخوش خوش گر رضا دهیم رواست در خاطر دارم که نفس خودکام نابود وجود
تجلی بجلی فهمیدگی و اسلام جوپای مرام و توسن نفس سرکش و نعل این آتش
از شعله طبیعت در آتش بود ناخواستنی را بجان میخواستم و نابوده را جان
داروی حیات می انگاشتم با وجود بی تعلقی نهایت تعلق داشتم و با کمال
بیعلاقگی تخم محبت بیحاصلی در دل میکاشتم تا آنکه چشم عاقبت بین بود
چهره سود افعال حاضر را نمیدیدم و با دراز دستی فهمیدگی گل باده گلشن
مراد را نمیچیدم دلی داشتم بچار میخ ترکیب عنصری بسته و عقلی از بند
ادراک فهمیدگی عواقب رسته صید **ابو العریان را ابو الغنیم**
میشمردم و خون دل خود را بجای باده بی درد میخوردم حالم بر این نسق بود
ساقی دوران باده غفلت بر من می پیمود تا آنکه خزان شیب سر از گریبان

شباب آورده و در میان پیری و جوانی سر موئی جدائی نماند چون هر خفته هنگام
صبح از خواب بیدار و از غفلت بیخودی خبردار میگردد چشم بینش گشودم
و خود را با چندین حلی و حلل کمال بخود نمودم [illegible] چه دیدم مجرد [illegible]
گشته و با وجود چنین حالی بساط زندگی در نوشته هم گلشن بر از ابر جوانی
در خزان هم ابر بهار از بوستان شیب در عطلان درینصورت چه توقع که
نهال حسن عمل ثمر بندد یا غنچه گلبن آرزو موافق خواهش خندد دل را از
بیهوش و اروی غفلت بسر که شد ترش ولی بیدار ساخته مترصد آن گشتم که
از نهال اعتقاد و گل آرزو ثمر چینم امید که پیوند این امر بی ثمر و باغبان این
آرزوی بی اثر باد خاتمه قرآن مجید که حسب الامر نواب خلد آشیان نوشته شده از آثار مبارک
فال شریعت مقدسه نبوی و خجستگی احوال ملت مطهره مصطفوی یکی آنست
که پادشاه زمان و مالک رقاب دوران بعد از تعیین قول و فعل اثبات دین را
و اطاعت و انقیاد فرامین جناب باری نماید و راه هدایت بر سالکان طریق
رستگاری گشاید ادای سنن را از ذمت همت حق شناس واجب
داند و از مصحف اعتقاد درست و عزیمت صحیح سور عزایم اخلاص خوانده

اعمال ستوده اش بصدق اقوال و رسوخ عقیده اش ثابت بگواهی شاهد
حال باشد چشم خداشناسی و شمع ریاض شریعت پروری گلشن که اعلیحضرت
خدیو زمان فرمانفرمای ممالک ارواح و ابدان صاحبقران نصرت سیما
اقلیم گشای قوی دستگاه گوهر بحر دقیقه یابی و آگاهی درة التاج
سلطنت و صاحب کلاهی گل همیشه بهار گلشن خلافت عظمی نهال برومند
حدیقه دولت بی منتهی شعشعه خورشید جهان گشایی پیرایه پوشش
عرایس داد بخشی و ملک آرایی روشنی بخش چشم فتح و ظفر منظور انظار
کارکنان قضا و قدر السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان
فروغ طلعت گیتی ستانی شه صاحبقران عباس ثانی که ضیای آفتاب
جهانتاب ملک رسالت و نور ماه تابان آسمان ولایت و هدایت اند در
گوی امتیاز و پیشی از سلاطین سلف ربوده اند و اوامر و نواهی الهی را
بسمع دریافت از سخن سرایان خاموشی مقال مخدرات حجال آیات فرقانی
شنوده و برا ذعان فرمان مبشر انس و جان از حسن افعال و اعمال ایراد برهان
نموده و چون گلستان کتاب کریم و قران عظیم که طاوسان قدسی آشیان

معانی در فضای آن فوج فوج در پرواز و عندلیبان حکم و حکم بر شاخسار [الفاظ شر] [هفت]
هم آوازندگان شاهدان بهشتی سرشت او امر سبحانی و جلوه گاه شاهد [ا]
کرده سبع المثانی و بجوی اُکُلُهَا دَائِمٌ و بتقاضای قُطُوفُهَا دَانِیَه
با ثمار گوناگون اعجاز تماشاییان از حلاوت بخش ایمان و بیستند کام ذائقت [دل]
و قوت روان است همت والا و نیت معلی متوجه طراحی این حدیقه همیشه بهار
ارم نگار گشته بزلال صاف اعتقادی که از چشمه سار خداشناسی تراوش
دارد چمن طراز این بوستان خلد عنوان کرد و بمد و حسب الفرمان
قضا جریان فلان غارس نهال حروف و نقوش این بوستان اعجاز اثمار [آثار]
خلد آثار شد امید که با ثمار عمر دوام و حصول مرام که میوه بهشت پس
این حدیقه الهیت شیرین کام باشند *دیباچه که بر بیاض حالینوس از زمانی سر حسین*
طبیب حاجی شریفه که بندگان نواب جاقان خلد آشیان بخط شریف در بیاض نور چیزی نوشته اند
سپاس و ادای شکرگزاری شارع ضمایر موجودات و منشی فقرات هستی کائنات
حد بیان و کار زبان نیست چه ادای هر شکری مستلزم شکری مجدد و دورانی
ذهاب سلسله لاتناهی براهین عقلی منسد است پس مناسب تشبیه اندازه

وحد خودشناسی آنست که از آن مقام والا که پروازش از حوصلهٔ بال طایران
ملا اعلی افزونست فروتر آمده فراخور طاقت سخن گوید و راه قریب بفهم [عجزه]
ناتوانی پوید سُبْحَانَ اللهِ چه میگویم من که عمرها از طلسم شکست خط که درست
بدام نظاره نگار زلف نیکویان پیماید با قدام توصیف بیرون نمی آیم
چسان با مری فراتر از آن پردازم و مطلبی دشوارتر وجهه همت سازم
زهی سواد اعظم که ساکنانش با کمال خاموشی سخن سرا و شاهدانش با وجود
پوشیده رویی دلربایند در مجمع سخن طرازی این حریف حرفان چشم دیده
وران گوش و زبان بیان از ادای مقال خاموش میباشد نه خط صیاد است
که مانند چشم نکویان حلقه دامش در گرد سر نهان و از لباس تمامی کحلی فام
مداوش جمال معانی چون کواکب در شب تابانست گلزار همیشه بهاریست که
آتش بیانگی جدول قلم از سرچشمه حیوان جاری و گردش سر دایره و شکنج
حرفی پریرویان معانی را بمنزله عمارت سرای شبستان کسی امیراست
که از سوختن داغ شمع سواد روشن گردد و بفروغ آن شمع بینش در بن ظلمات
راه بچشمه سار معانی برده گلزاریست که خسروان سلیمان شان تماشای این

می آیند و مانند چمن پرایان دست نوازشش با بیاری آن میکشانید شاهدان
مدعا انکه ریحان خطی که از زمین بیاض این سفینه دمیده نتیجه دست یاد شناس
کردون سریر و نهال حروف و نقوشش دست اشان صاحب قران
بی شبه و نظیر است نه هی کیخسرو بلند مکان که کرسی خطش از شرف کنگرهٔ
عرش را زیر دست و بلندی مضامینش طاق فلک را پست تمیده اند دودهٔ
مدادش از دود دمان نار تجلی و معانیش را در شکوه اعجاز ید بیضای حضرت موسی سبقت
سر سیاهی چون خانه کعبه بند کار از حوادث زمان حیث الامان و هر سطری خط
آزادی غمهای غلامان فدویت نشان است خط شریف این اعظم سلاطین
ذیشان در باغ امکان نمونه ایست از شاخ طوبا در روضه جنان که الوان
اثمارش از شمار افزون و از حیز تعداد بیرون است نخست از این آیه هنر نمای منهای
که این خسرو بیهمال با وجود اشتغال اشتغال اقلیم کمالات را یک قلم مسخر ساخته
و مرکب پیشی از سایر سلاطین پیش تاخته و دیگری آنکه غبار بندگی نیرنگ را غلامان
را تاج غایت شناخته است اگر باز از این منشور امتیاز و افتخار که علی مر
اللیل والنهار باعث سرافرازی این خاکسار است بعد الفاتحه نقد

ود

حیات نثار ساز دو همان دم دین شکرگزاری مشغول الذمه دوام سپاس
داریست اگر نه هنر خود گویا بودی من قاصر بیان بچه زبان تعریف و توصیف
آن می نمودم و این اداء و دوره دراز را با قدام کدام بیان می پیمودم
توفیق تماشای افتخار از چشم روشن و ریاض خاطر گلشن که غریب سبزه از
کنار صحیفه دمیده و عجب گلی از جویبار خامه بالا کشیده نقوشش از رشته
شب قدر از جبهه عیان و معانی را فروغ مه بدر از جبین تابان شنیده ایم از
جا کردن یک عالم مطلب در قالب این حروف تعجب نمایم یا از به کنجیدن
خود با این هم تنگدلی در پوست حیرت بر حیرت افزایم دیگ دل از آتش شکر
گزاری در جوش و زبان بیان بمقتضای عجز از ادای آن خاموش است
شعر که جهان جان خجسته اسم و چندان امان از روزگار کای جهان جان بر آن جان جهان سازم
نثار آرزو بحصول موصول باد دیباچه که بر دیوان میرنجات نوشته ام کتابه پیش طاق
دولتسرای سخن نام نامی سخن آفرینی تواند بود که از سفتن گوهر دو حرف
کن که در صدف عدم مکنون بود مسبع مشرقات و مسدس جهات و مخمس
طبایع و رباعی الطبقات و مثنوی پست و بلند و آشکاره و نهان و قصیده

مجازات اعمال انس و جان و بحر طویل حرکات زمان و ترکیب ابتدا صنف

حیوان و ترجیع انفاس موجودات پیش از قیاس ابرشته انتظام و التیام

کشید وصف نعال نشین مجلس هستی یعنی انسان خاکی بنیان را که درین

بحر بی پایان و محیط بیکران از زیردستان بود و بغیر وی غواص عبابات نشد

از حضیض فرو پایگی و قعر بی وجودی با وج تاج امتیاز و سرافرازی بر کشید

و این مشت گل را مخرج اسرار جزو کل و منزل مقصود سالکان طریق سبیل

گردانید ساکنان شهرستان معادن یعنی لعل و یاقوت را که بصفای آب روی

اعتبار حالی و در میزان انظار جوهریان دقیقه یاب بحسب قیمت عالی بسند نعل

بشتاب در آتش است که از در بند جمادی خلاصی جسته متوجه بیت الله

انسانیت گردند و راهروان نبات یعنی گل و لاله را تاجداران اقلیم شگفتگی

و انبساط اند مانند سلیمان سند سلطنت بر هوای وصول این نزهت آباد

گسترده میباشند که خود را بتقریب مقربان جاذبه و جاذبه و ماسکه بقلوب ارباب

عرفان بندند غزالان را هوس دریافت این لیلی شیرین صفات چون مجنون

بیابان گرد و بسایط عناصر در معرکه امتزاج و میدان فراج از زرد و خورد فعل

والفعال

و انفعال و تخت و ظفر کسر و انکسار کیفیات بهوس این مطلب با هم در نبردند

چنانچه این گوهر را ازین کان و این در را ازین عمان آبروی افتخار بخشیده همچنین

دل و زبان را از ساکنان عظیم الشان این مدینة الشعور که دار السلطنه سلطان

روان است بر گزیدگی را فاخواهی تحبر و نژادان معانی و دیگری را رتبه محرمی

و ترجمانی داده از دیده و دیده و دریچه باین گلستان همیشه بهار بخران گشاده

و صلای عام رخصت دخول آن بهشت آباد در عموم او نه و از مان در داده

و منادی عنایتش ندای بشارت تا تمامی إنّ لله كنوزاً تحت

العرش مفاتيحها ألسنة الشعراء بگوش ارباب دریافت رسانده

درین حال سخن بیهیچ مدان قاصر بیان یعنی سیلی خور امواج بحر طوفانی حادثات

طالب طریق خلاص نجات بچه زبان طریق حمد گوید و بچه عبارت شکر عطایای

لا تتناهی گوید چون اتیان بدان فوق طاقت انسان و خارج از وسعت آباد

یا نیست عطف عنان از آن و ادیهای پایان نموده برلوح دریافت نکته سنجان

می نگارد که چون عندلیب ناطقه که خوش نشین نخجان شاخ بر شاخ افنان

این بوستان است دران گلستان خلد نشان بنخران شتافته جهت سخن

رشحه صفیر یافته و گاه و بیگاه به پرواز جناح خیال ابراز

شناسان که چشم براه بازگشت سیاران این گلستان اند گلدسته از
گلهای رنگارنگ سخن بدست خیال بسته لابلی در کندن این معدن روح
فرها در ابو صل شرین معانی یعنی شاشرین پیوسته نقد فرصت خرج و کوهری
چند فروزان در مخزن بیان درج نموده این درج را مهر جواهر بکارت
دوشیزگان سخن نیست و این عروس ابرو در چهره دلربائی بغیر از دیده و دل
واگر درج و چون مخزن اقفلی با چار و گنجینه را حارسی در کار است کنجها
ازان دست وصول کشیده و پنجه تصرف پیچیده باشد بابی این بیت رب
الصنم را القفل ابجد بقفل و کشاد از امفتاح دریافت حرف شناسان
محال ساخته سبحان الله عجایب گلستانیست که گل و لاله این بوستان
چون عندلیبان نواسنج و خوش الحان به سربخورد و گلشن چون قمرکان نی
گویان حریف حرف و همزبانند سخنان شوخش را در قید آرمیدگی رقوم با
طفلان دبستان مژده ازادی شنیده و معانی آباتش را بی تکلف عاشق
لاابالی معشوق رسیده شیرازه کتاب را از شوخیها چون رشته طاقت عشاق
از نظاره معشوق خطر گسستن و نقلهای نقل شرین لب باز اگر ریخته شیره جیا

بسند

باکام تر پاکیان صحبت چسبان اختلاطی پیوستش گریز قضا بدرا دلربائی بس
کوچه خم گیسو و زینت جدائی قطعهارا دلکشائی فاصله خیابان ابرو پیداران
این شبستان را سر دایره دهانیست بذکر خفی کشوده و عطر جهانگیری مشکین سلاسل
را بر جراحت ناسور دلهای عاشقان غالیه سوده گلستانیست لی درو بندو شگفته
روبانش بی تکلف و زود پیوند سوخته و برشکانش بچشم انتظار در راه
وارسیدگان که کی از اخطار رسند و شیرین کار انش اگوش هوس وقف
انکه لذت شناسان این شهد را که انگشت بیخ زبان کرد دیده کی بچشند بهر بار از
تکلیف مهمان درکار و مائده سخن در میان و تکلف برکنار است درو بیتاح
چیده و بقدر سرانجام طاقت خوانی کشیده اهل مشرب را شراب ریحانی
ریاحین معنی در جام و زاهدانرا حور و غلمان نکات بمعنی قطوفها دانیه
بی زحمت تحصیل در ام نشاید که مبادا هنکامه سخن سرد و چهره پردگیان شر
از غبار کساد دی پر گرد گردد دیباچه که بر رساله که امارتپناه در اداب تعلیم
جوارح تالیف و تمنیق نموده اند نوشته اند و اثنای غیبت و حضور و سخن آموز
زبان بستگان طور که میل سنارز رواج گلهای حدیثش ال افشان نشاط

و سرور و مگس عسل از چاشنی شهد ثنای او در شور است و اقتضا است که قشر
الفاظ را لب معانی نسبت پیمانه بباده ارغوانی میباشد و چنانکه اختلاف
ظروف زرین و سیمین و سفالین را در رسائی نشاه باده رنگین دخلی نیست
همچنین لغات گوناگون را در ادای حمد حضرت چون به تکافو و نسبت تساویست تازی
بلفظ یا رحمن سلسله جنبان سوال است و پارسی بعبارت بخشاینده اتش و
جان طالب نعمت نوال شاهد مطلبی که در خلوتکده عرض حال عارف بر آرد
یارب در بر دارد فاخته اش در لباس قدوس بصد ریاز و صفه اظهار در
می آرد سرایدن ارباب وجد هواست و ترانه مرغ شب آهنگ زمزمه
با دوست از جدول بان عارف سبزه حق سر دید و طایر شب زنده دار تیز
حق میگوید در روش ژولیده مو که زبانش وقف ستایش است تکلیف
احتیاج حرف شانه بر زبان می آرد و هدهد تجرد شعار بجز موی سر شانه
نیداردو زبان دانان و یار دانش که زاده و پرورده شهرستان سخن اند
میداانند که ندای اعجاز انتمای اِنَّ مِنَ الشِّعْر محک عیار این دعوی نو بته
خلاص این معنی است و ازانجاست که جان عارف هم از ذکر خفی خاموشی

جا ور جوش و بهم از شور عیان قمریاد و مرغان خوش نوا و خروش میباشد
ناله زاری که شیراره حلقه صوفیان صاحب حال تواند بود و از دایره طوق
قمری خارج نیست و اشک سرشاری که مایه رنگینی صد چمن گل تواند
شد از ظرف پیمانه دل عندلیب زاید نه سحر خیزان گواهند که شعله شوقی
که از دل مبل زبانه میکشد مقری تسبیح زاهدان هرگز گرد آن نگردیده و صیت
اسلام تسلیم خاموشان و یار بسته زبانی بگوش نکته سنجان و لبستان غافل ن
نرسیده از انیقرار در مقام سکالش چه از دی بچه آهنگ نالد که از در
و دیوار که در کمین نشستگان ارباب نطقند کنایه خارج ادائی نشنود و بساط
سخن را بجواهر کدام لفظ آراید که از صدف که گوهر در دهان و از دو خاموش
است شرمنده و نشود همای اوج سعادت نیایش ایزدی را آشیان
ازان والاتر است که صید دام حرف و صوت سخن سرایان شود و پرواز
گاه عقاب این خیال از آن بالاتر که شاهین چشم بسته اذهان بنی نوع
انسان باز از آن پر و زبان طوطی مقال از درین مقام زخم دندان ندامت
سفینه باز عیار زده و طایر شوق که بشغله پروازی شل است از دهشت اینهمه اندازد مطلب ری

اگر بدای گوهر گلهای پر بده صید کدام میر شکارات سر از آشیان طوق گریبان بیاری
و اگر بهیبنی گوهر فشانیهای اشک رنگین را چه قدر و اعتبارات جواهر ثمین عبارات را
در عداد خزف ریزه نشماری معلم مکتب خانه زبان را که متن از شور انگیزی انا
املحش باده کلام بی نمک بود ونوای لا احصی نکته سرات دیگر
چگوییم و با دی سبل حریف حرفا را بمعموره عجز و تسلیم راهنمات دیگر
بکدام راه بویم گر بوی گلهای محمدی نعت سید البشر عندلیب ناطقه نوا طراز
و بهوای پرواز این چمن پر فشان و نغمه پرداز گردد زهی امیر شکار صید گاه
امکان که بطلبه طلبش جبرئیل امین با شد جارح معلم از اوج آسمان وی
نیاز را بچنگ جا گدان می آورد و حصول مطالب جهان گذران از اشکار زبون
و صید لاغر میشمارد چرخ الفسان شکار شیطان را بدست معجز نما از جان
شیرین سیر نموده و باز مردم خوار حرص و آز در کارگاه تعلیمش چشم خوار
نمود و مرغ دلهای کافران را صیادی یمان را آشنا نید بدان و اغ فیتله خوارند
و دیده موضان در شبهای دراز مانند شاهباز بیدار و شب زنده دار
پنجه ظلم و تعدی از فرمان شرعش چون بهله بی نیرو و دست عدل و احسان

مانند نشیمن آهنین مرغان قوی بازوست قرار قوتش باده نمک شرعتش رام و
فرمان پذیر و آهوی شکاری چشم خوبان بدام حیا گرفتار و اسیرات
نه تنها حال وحشیان مرغزار تسلط مرغ عدو شکاراست بلکه بالا دست
ترین شاهباز این کارخانه اعجاز طراز حضرت حیدر کرار است علی خود را
بدام گرسنه میداشت که شکار کفارش در نظر بود و باوجود رسیدگی
بنهایت چون مرغان شکاری نوآموز تا بروز نمی غنود و چند اشتهاباری
که چشم از ما سوی دوخته و طریق اطاعت و فرمان داری آموخته است چنین بازی
از نغمه اسلام بر نیامده و همای دین میمونی در قله امکان بال میمنت نگشاده
صَلَوٰاتُ اللهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَجْمَعِينَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
اِلٰى يَوْمِ الدِّينِ بعد بر ضمیر صیادان معانی و امیر شکاران شکارستان
نکته دانی که ببال ذهان اوج آسمان طیران دارند مبین که کارو
غواص در معرفت در بسیح قطره فرو نرفته که سر از دریای بی پایان بر نیارد
و جویای گوهر شبچراغ حقیقت شرری ندیده که چراغی در پیش راهش ندارد
سوخته برشته آتش شوق میدانند که سر شراری سرمایه چراغانی و کبشته

چشمه‌سار ذوق می‌پسندد که آب هر گوهر منبع دریای عنایت حضرت
مولوی را پای تعقل بر رشته سطور کتاب بسته و طایر تخیلش بر شاخ لرزان
لم و لا نسلم نشسته است و گرنه در چشمه سرکاری لاله رنگارنگ صنع
چون در یکدیگر شکفته و در معدن هر شغلی گوهرهای گرانبهای معرفت نهفته
است جواهر گرانبها در کانست که تیشه نقاب اذهان بدان نرسیده و طراوت
سایه‌پرور روکی در جمال شاهدی که دست مشاطگان پرده از جمالش نکشیده
هزار دستان از گلهای گلاب کشیده چه تمتع تواند یافت و بوی کدام
آشنای بحریم وصلش تواند شتافت مگس را انگبین فشرده مردم دام
پرواز و اقد شهد از حقه سرمهری طومار عمر دراز است یکی از گنجهای سربسته
حکمت که تیشه دریافت نقابان اندیشه بسر وقت آن نرسیده و دیده صیرفی
امور بروایی آن نقدی ندیده شغل سرشکاری و جوارح داریست که اگر بنظر
حقیقت بین دیده شود سیاه چشمانش را کلاه ادهمی بر سر و زرد چشمان
گرشمه نرگس شهلا در نظر است بخوردن غذای خام از منت طبخ آتش فارغ
نشسته و بتعلیم توکل چشم از هر چه در نظر آید بسته اند شبی که بمکتب تعلیم معلمان

شکنجه بیرابی و هر روز بر شر صیادی سریع‌تر و بپذیرایی فرمان مطیع
ترند از آزادگی چون سرو لباس زمستانی و تابستانیشان بی تفاوت
و گشت زار بجز او و قبا جستان بی آفت یوز که گل دام صیاد او از
خاک نخسته رنگ نقش و نگار اوست با آنکه بی نیازی و تندخوی بی منت است
در مکتب تعلیم همدرس چشم حیا و در میدان شکار هم‌عنان باد صبا است در
عرضگاه سپاه شعور با انسان که خلاصه جهانست ردیف و در بزم جوش
نگاهی رعنا غزالان غالب حریف است و چون ابنای نوع را از این جنس علم
اکثر تعلیم زبانی ساخته و بطریق سایر علوم در این باب کتب و رسایل پرداخته
اند و بتکلیف تعارف زمان بیشتری از کارگزاران این امر جلیل ترکان
میباشند بدانچه از یکدیگر تعلیم گرفته باشند اکتفا نموده و طریق تألیف و تدوین
نه پیموده اند و با وجود غموض و کمال اشراف این علم را دفتری با عبارت نغز
از فرد زبان مشتغلان آن نبوده و تصنیفی که مناط اعتماد تواند بود از
متتبعان کتب نشنوده امروز که عروس این شغل گرامی به پیرایه دقت فلان
مرمنعت تمامی دارد بر سراحه ضمیر منیرشان از اشراقات غیبی خیال تو داده

که درین فن کتابی مرتب کرده که دیده ور از شرح این اسم و لوح این طلسم
تواند بود و چون بنده را استبشار تباطؤ بدان جناب حاصل و باعتقاد
شریفشان این غریب دیار بکمال نگارش چنین منشور الآدابی را قابل بود
مأمور داشتند که درین باب رساله مرتب ساخته آنچه ازین علم تا این زمان
و آن خارج الاشتان لهند مکاز را بمهارت و تجربه معلوم شده باشد در سلک
بیان کشد بفحوای **المأمور معذور** و بسیج این کار را کمر اطاعت بر میان
استوار کردانید التماس از دقیقه شناسان رموز باریک بینی آنکه
اگر بر خطائی وقوف یابند اسب جفا بیجا نتازند و بار اعتراض برین صید
ضعیف نیندازند و باصلاح آن بپردازند **والله الموفق والمستعان**
دیباچه که بر بیاض ابو القاسم بیک آب اش نوشته طبیعت که نقشبند شعر با فخامت
سخن است قماش کاری تازه در نظر دارد و از مخمل و خوابه فکر و خیال
از سر دم صورتی بدیع و تامل می آرد و میخواهد که زمین بیاض سفینه را
مشجر سخنان شاخ بر شاخ بلبلان گلستان بیان نمود از نقش اثر رنگ سازد
و فرشی ملون که جامه گلبندی بهار را در نظر پسندکان خوار گرداند

برای پسند نشینان بساط سخن اندازد و از قلم و ناز آهو چشمان تکسته گستاخی
روی باغ خیال آراید و از قصب پیچه کلام شکر لبان شیرین سخن برای نقل مجلس
مستان بغمخوانی ترتیب نماید که جهت ترطیب دماغ می و مزه و باغ
و کنج فراغ مهیا و آماده باشد شعر ما می ندیده ایم که نقلش بود ز چوب لیش
غیر از شراب بیغش اشعار با مزه سود کران استقرا و تتبع از سر مصری
از امصار و قطری از اقطار مانند فرح آباد حسن معاشرت و عباس آباد
جلادت و شجاعت و قزوین نرم خوبی و الفت و تبریز سلامی و صحبت و
مشهد مقدس جانفشانی و شهادت و کربلای تشنه لبی و مفارقت و حسین
حبس بدخوابی و نزاکت و خطای بی پروائی و عدم مروت و شیراز مهر امهات
عطوفت نهاد و بیجاپور عقوق اولاد و اسپاهان کثرت غنج و دلال و کاشان
آرزوی وصال و قندهار شیرین سخنی و حلاوت و سبزوار خط نو نهالان گل
قامت و بحرین دیده تماشا و حیرت و شام غریبان بیکسی و غربت و مکه سکان
لب شاهدان و مدینة الرسول پیغام وصال مشتاقان و کرمان صبر ایوبی
و بکران بکر معشوق و الکوی از مرقم متاع که بافته دست خیال استادان

وقت عشیه است بسته بسته آورده اند و در انتخاب سر متاعی بجای های دقت و
ریستادکی دندان بر جگر افشرده پوشیده نیست که قبای شالی که در کار
خانه خیال از موی میان و زلف بتان و خط گلچهر کان با تمام رسد و زر بفت طلا و
نقره بافی که از خیال سیمین تنان و رزدی رنگ دل باختگان انجام یابد
نه بدان قماش خواهد بود که دست قدرت ارباب صنعت بدامن دریافت
آن رسد و از نظاره گل و برگ آن سرمشقی بوی اعجوبه کاری و بدیع نگاری
کشد این باغ همیشه بهار گلستانی نیست که انوری نوری از ین انوار و ازهری
بهری از ین ازهار و فردوسی نهالی از ین اشجار و رودکی نهری از ین انهار است
چه اصحاف باطنان روشندل که توفیق تماشای این نزهت آباد یابند چون آب
در حوض و جدول از روی فراغت بربیت نخواهند و با کمال آرمیدگی سیر
این بوستان نمایند هرگاه من مجنون بی پروا که در بیابان بی تعلقی و سودا
کله گلیمی لیلی در سر جز که آهوی خیال دارد در گلکاری این بوستان ای
خوش وقتی دوستان و باغ سوخته و چراغانی چنین افروخته باشد روا منت
که آتش طبعان پروانه وار بطوف آن سرگشته و بی پروا نباشند و از میوهای

پیوندی با زونیاز و حسن و عشق این روضه همیشه بهار لذت نیابند بگر سد
که این بوستان از تاراج این آه و ناله بستن تماشاییان چمن و رگزدن چراغ
از چراغ و سفر کردن بوی گل از باغ نقصانی نیست چندانکه موائد نعم از ین
خوان آراسته برگیرند همان نعمتها تمامی برجا و این شمع فروزان مستور
تخت صاحب ضبابست سخن کوتاه و قصه مختصر آنچه در پرده بیان
حسن صورت آن بمنصه ظهور کشیده سخن است که از دریای محیط التجرد بقصد
دلجویی های ورگل رفتگان گلزار تقیید تخت و ارد در بند صورت بصوری
و تصدیقی گشته جهان آباد قلوب ارباب عرفان را مقر و مسکن میسازد
و از آنجا لباس موزون الفاظ در بر کرده از خیابان باغ دروازه آذان آن
بکوچه هوش و دریافت دانایان در می آید و گاهی در بنفشه زار خط رحل اقامت
می اندازد و مانند آب زندگی در ظلام و پرتو چراغ در تاریکی شام جان را
تازه و روی مجلس را صاحب غازه میکرد اندمدتی با قوت روح یعنی نفس
همدم و شبهای دراز در خلوتکده پرده دل محرم بوده چنین مهمانی
لامحاله بغایت گرامی و کفران نعمتش نمک بحرامیست از انکه دیده بصیرت بینا

و آینه دل صاحب جلا باشد بی اختیار بطوف کوی این لیلی نژادان می
آید و مانند مستان لا یعقل ترک خودداری مینماید و آنرا که غبار دیده تمیز رسید
راه گشته طریق تکاهل پوید همین محرومی و رابس دیگر کسی چه گوید دیباچه
که بر لب اسارای ابو خرد فارس نبود مشتمل ستایش ستایش کریمی است که جامه اعمار
الشیع جانرا از تار زبان و پود انفاس وزان درهم بافته و رشته زرین خطوط
شعاعی خورشید را جهت اتمام اطلس کلباف سپهر بدست قدرت تافته
صورتنگار هیولی اولی را جهت خوش نشینان گلشن وجود مشجر قابلیتهای شاخ
بر شاخ مفروش ساخته و در خلوتخانه مرکبات طرح اختلاط و آشنائی میان
مخالفان اضداد انداخته آب بیدار دل ایلسبان خواب سبزهای مخملی نموده
و گره شرار را اگره گشائی خار مانند قفل غنچه از هم گشوده صندوق سبز خاک را
لبریز گوهرهای شاهوار قدرت کرده و مصلح هوا را که انفاس حیات بخش
زندگان شعبه از آنست از کتم عدم بمیانجی آب و آتش آورده آب لعل شاداب
در آتش از آنست که نان روزی خوارکانرا در بغل دارد و رگ ابر بهاری را ن
سرانا ز بانست که بقطرات باران نعمتهای الوان از ابر دم تیمار و در جنب رسانند

اوراق بی پایانش که دست قدرت خاص ایصال آنست آسیاهای آسمان
در گرد این منعم حقیقی با وجود بیکاران اعشاب و اشجار و دستیاران اوراق
و ازهار در رسانیدن وظایف مقرره موظفین خوان نعم فرد است نیروی
فرمان امر کن و یونفس نبات که خدمتکار ریزاد ان فواکه شیرین حرکات آسیا شد
از تعب خدمت شبانه در خواب و شبانه بیدار و در حالت بیداری
خواب این حارس مخازن نقود ارکان و دیده بانان لطف پنهان کوتوالان
قلعه آسمان بینا و خبردار از سر درو یبرف دم سردی زمستان تنور
گلهای بهاری برای پختن اثمار گرم وار گرم خوئی و چسبان اختلاطی با تابستان
و ربیع دلهای سخت استخوان اثمار نرم است در شبکه صیاد قدرتش دریای
محیط و عمان چون ماهی بر خاک طپان و در ادای شرح قدرتش زبان آتش بیان
شعله از بیم سهو و خطا بر خود لرزانست نباتات بفرمانش خاک خورده حیوانرا
چون ایکان مهربان بشیر نضیج اوراق و اغصان می پرورند و رشتهای
درختان چون خدمتکاران چابک دست برای آسایش نازپروردگان روایح
حریر گلهای بوستانی را می گسترند مفتاح گشاد کار رشح طیور از ریاض عدم

بقلعهاى دربسته بضيها درمى آيند وغنچهاى كلها بهدايت وسياقت خضر

راهنمايش باپاى بداس بيچيده ازكن مكامن شاخها بر فراز منبر ظهور

برامده جلوه كرى مينمايند چراغ درخشان برق القيبلهاى قطرات بزان

باران مى افروزد وباين رشتها كه تابيده دست قدرتست قباهاى انداى

براى موزونان سرو وشمشاد مى دوزد وكاهى صورت آتشى بنحوى

الصلح خير بوساطت صورت هوايى بجاخالى صورت مائى مى آيد

وكاهى بفرمان قهرش چون ناخن سباع كره از رشته وجودش ميكشايد قوت

غاذيه راكه زبان سخن طراز خادمان چهاركانه جاذبه وماسكه وهاضمه ودافعه

مطيع وفرمان پذير ومصوره را كه ميانجى خانه موسر موكاغذيست خوش قلم

در پذيراكى تصوير در راه سرعت امتثال او امرش نفس سوخته صبح را نمود

شب ظلمانى ودرخفه طبيب حكمتش براى درست كردن شكسته رنكيها

شبهاى تار را خاصيت موميائى انسانى وكالى خورشيد را در طريق اطاعت

از فروغ خود داس بر ميان استوار ودرياراد رتير وتش فرمان خاره

حس كلفت بفراشى اضطراب خاطر از دل بركنار است عقد اخوت بيارگان

باد

بادوران آسمان در تربيت كونش براوازان سمع كيان محكم وحال طبايع كليه

از تشويش چكونكى مانده وبود اشخاص كاينات درهم ومتهم است فرس فراست

دريافتكان دقايق از معقولات اول وثانى درعقال حيرت وديده بينائى

حكماى حقايق بين از سياهى شبهاى جهل مركب درخواب غفلت است

دلهاى بلهاى رشته وپيوند محكم بسته وبال الوان طيور ركبهاى عشاق را

بى طپيدن درهم شكسته النسان اگر كشف نغال مركبات جاى دارو كمند

بلند بالا دوى آسمان از عقل دوراندیش كرامت نموده ومذاق رغبت عباد را

از چاشنى حلاوت تا اطاعت مقتداى ثقلين ورهنماى خافقين لذت بر لذت

افزوده اين بركزيده راحل عقد اخر تمامى عدد جامع فضايل بيشينيان ساخته

وآينه خاطر انورش را از زنك سوء خيال اغيار پرداخته نور شمع ذاته

فروغ شريعت غرا را در ازدراد ظلمت اديان منسوخه چون ثعبان عصاى

موسى سراپا دهان نموده وبه پرتو اين چراغ خورشيد ضيا مينائى شب تيره

طبعان ظلمت جهل مركب را ازموده اين آسمان خورشيد لشانرا از دوازده

برج امامت كه هر اثنين از اباهم اثر قران سعدين است موجب احكام سعادت كرده

و شنونده فرمان این کو سر والا را دست بدست نجازنان او امر و نواهی ادا زدن

سپرده صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ و بعد مرآت اذهان باریک میان

معارف منطبع میکرداند که عندلیب شقه بال پریشان حال خاطر در زروا ز

هدایای مختلفه کتب علمیه صحن گلزاری که لب الاشارات موسوم و در سلک

مصنفات افضل افاضل وقت خود علامه رازی منظوم بود گذار نمود الحق

گلشنی دید شگفته ریاحینش مانند غنچه نیم خند جلوه گر و عطر یاسمن و شاهد نسرینش را

چهره و لباس دلربا و خوش قماش ابتهاج آن گلستان که بسیار ازانش را از عطر

گلها کیفیت باده ریحان حاصل شود چنان اقتضا نمود که این پوشیده رویان

که در مروج الفاظ غریبه از نظر تماشاییان مستور زند بحلیه پیراهن ترجمانی عبارات

فارسی که حکم آینه بدن نما دارد محلی سازد تا بعضی از ارباب فطرت را از تماشای

جمال آن دلربایان نابلدی طریق بیگانه الفاظ سنگ راه نباشد و این جامه

که باندام آن دلربایان گلفام بتیزی قیچی جدید بریده شده درکهفته سوزن

نوک قلم و رشته پیچ و تاب رقم با تمام رسید توقع از مکارم اخلاق ناظران

این بوستان آنکه اگر خار اغلاقی در پیراهن شاهد مدعا بینند از اعتراض زبان

الو

الو واحتراز کنند و عفو و اغماض از طعن و تثریب بر گزینند دیباچه که بر علم

صرف تصنیف خود نوشته‌اند بِسمِ اللهِ وَبِاللهِ وَالحَمدُ لِلّٰهِ

بانی بنای والای سخن را آنکه ستایش در خور است که به دوخت از این بنا که

عبارت از کاف و نون است مقرنس افلاک و مربع خاک و مسدس جهات

و در و اشن ثوابت و سیارات را ساخته و قبه توی بر توی کرات را

بعمد کاری عمد و استوانات بر عرش برین افراخته ذکر جمیلش جان در تن

سخن کرده و فکرتش خواب از دیده بیداران سر در گریبان الفاظ و کلمات برده

در بزم لطفش عدم زادکان اسما و افعال بعضی سه تایی نواز و برخی با رباعی

خوان و کلام و کلمات در بزمگاه افواه و محافل اندیشه و خیال با صول مخمس

در رقص و جولان شد حرف مدغم درین محفل انبساط چون بپای کوبی نشاط

بحرکت شده بخیال وصال مدام در آغوش هم لب بر خزیده و معانی رنگین

بر فاقت الفاظ محرم تا بخانه زلف شاهد منظوم و منثور گردیده الف با استقامت

علم و انگشت نماست در کعبه کویش همزانوی سکون و حرکت را از نارسایی

راحله سعی دل پر از خوف است افعال را بجا صلی افعال در تکاپوی طلب معلوم

و نبودن در مقام ادای لم ولا بی گفتگو محکوم به و مجزوم است حروف
تهجی در بوستان حمدش بعضی چون بلبل گرم صفیر و طایفه را زلال همس
خاموشی چون گل در خمیر مجهور اثر الطنه وَلَا تَجْهَرُوا زبان در سر مدّ
خوابانیده و مستعلیا را ایهام وَلَا تَعْلُوا بر خاک مذلت کشانیده
عین را از نیروی بینائی چشمه امید پیوسته از جداول زبان رفوران
و نون چون ماهی بر خشک افتاده در شباک خیاشم طپانست این سوداگران
ظلمات دوات را که بضاعت آب حیاتست هر چند بر مرکب باد جولان بان
جلوه شرار و درخش است لیکن در محفل خطوط بی آنکه بسبب اتفاق سرمایه را
نقصانی رسد تا نقش است نجش است سُبْحَانَ اللهِ چه بوالعجب
شیوه کانند که گاهی از غایت ائتلاف لباس یکدیگر میپوشند و گاهی ها
فنای وجود خویش در القای غیر میکوشند موزونانش با نهایت علا
در قید تقطیع و با کمال بی پروائی و سر در هوائی در بند ترجیع اند نفاذ امر شان
بحدیست که فرمانشان بچشم شنیدنی و جمالشان بمرتبه که بدیده بینائی
بصیرت دیدنیست دلها را از موقوفات کلماتش وظیفه استفاده مهیا

و رباز از خوانخواهیشان شاد روان ممدوح و صیت سخنوری بر بانت
این نفس شدیده و رخوه حروف چون سکنجبین صفرای جهل مرکب شکسته و
بسایط ذوات اماله اش متواضعانه بر در افاده مطالب نشسته زهی
شگرف بنای الهی که مسکن شاهدان معانی و موطن تجرد نژادان کلام
ربانی و وحی آسمانیست گاهی از خرابی صورت آبادی پذیرند و زمانی
از بیحرکتی قوت و شدت گیرند کارگزارانند که پادشاه نژاد در فرماندهی
از ایشان ناگزیر است و گدایان درگاه معفرت را وسیله اظهار ما فی الضمیر
هر حرفی مطیه گرانبار کاروان سخن و در هر جا بزنگی ترجمان زبان نکته ردان زبان
هر فن است هم شاهد زیبا عذار است و هم گلگونه رخسار هم صدر نشین محافل
ضمیر است و هم پرده گشای اسرار اللّهُ اکبر این چه قدرتست که از
یک چشمه کارش چندین بحر بیکران جوشیده و این چه کرمست که جهانی را خلعت
توانائی کشف ما فی الضمیر پوشیده عقل دور اندیش همین در کار کردنش دنگ
آسمان حیرانست بلکه در دریافت سر نقطه سویدای زمین نیز سرگردانست
اگر مستغرقان دریای عطایای بی انتها در صدد ادای محمدت در آیند

و بارها کاسه دریوزه عطیه مجدد نموده باشند و زبان بسؤال انعامی تازه که
قدرت سگالش حمد آن کشوده از این احسان بی پایان چه توان گفت که با بهات
بیدائی و کمال هویدائی که شب پر خفاش را در پرتو خورشید ظهورش یارای
پرافشانی نیست بنور معجزات انبیا و رسل چراغ هدایت افروخته و طریق سلوک
مسالک نجاح و فلاح باحاد عباد آموخته خاکیان را باشراق انوار معجزات فروزان
گوهر معدن سنخ بشر و بهین آیت ام الکتاب قضا و قدر اعنی رسول ثقلین و
نتیجه صغری و کبری قیاس تمین الخلقت نمای مقربان درگاه قدس و مشار الیه محرم
انس ساخته ماه تمام را از فروغ هلال انامل اعجاز کامش شکسته در کار و پرده جلا ف
ملل و ادیان را بقوت بازوی دین مبینش نکسوی انداخته صلی الله علیه
و آله خصوصا علی بن عمه کاشف غمه و مروج
دینه و قاضی دینه و صنو عینه اسد الله
الغالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب و مفرق
الکتائب نور الله الاعظم و سر الله الاکتم
و برهان الاتم و آله الطیبین الطاهرین و بعد

حی

چنین گوید راقم این حروف پریشان الواثق رحمة ربه المجید اللطیف
محمد طاهر الوحید الشریف که چون علم صرف مبداء علوم و منشاء قواعد
و رسوم بلکه بنای هر علمی بان شیده و دریافت خبایای فرقانی کتاب
آن موقوفست لهذا پیشینیان را که اهتمام در مهام بیش و جیاد عرش نشان
در مسابقات بحث و فحص بیش بوده معادن این فن را شکافته و گوهرهای
گرانبهای موزیافته درین علم شریف تصانیف معتبره ساخته و عرصه
آن را از غبار تفرقه و تشویش پرداخته اند لیکن محصلان این عهد را بنا بر
اشتغال علوم عقلیه از توجه باین علم شریف غفلت حاصل و شاهد این
فن از حلیه رواج عاطل گشته عفت الدیار محلها فمقامها
و باوجود آن بعضی ایشان از راه صعوبت مسالک و وعورت مناهج
از تقابل شوامخ آن دشوار دیده بجهت این متاع گرامی کم خریدار است
و چون درین وقت بعضی از خلان و اصحاب ما را که حسن اعتقاد با این عجب
دیار دانش بود داعی در بار دیت براو آن است که دو نیرگان این فن که
در استار لغات عربی از دیده اکثری نهان شده تجلی و حل زبان پارسی ارائه

و این نقاب حجاب از چهره کشاید بنابر انجاح این مسئول و اسعاف
این مأمول با کمال توزع بال و تشتت حال ارتجالاً بدان قیام نموده و بتاریخ
چهارم ذی الحجة الحرام سنه ٩٨١ هجری به پایه اتمام پوشید چشم داشت از ارباب فطن
آنکه اگر بر خطائی وقوف یابند در اصلاح آن کوشند و ذیل اغماض بر آن پوشند
وَبِاللّٰهِ التَّوفِیق دیباچه که بر بیاض عزیزی نوشته شده سخن که بجادوی کاری
معانی تازه سامری و از سفینه‌های کاوزبان از کوه‌ها و انوار آثار روح الامین
معانی را در لیالی دیجور نقوش قوم دام فریب دلها نموده کلیمیست که صحرای
روشنائی آشنائی روانه طور طور نفوس انسانی و وادی ایمن دل و شجره
زبان که بصفت اَصلُها ثابتٌ وَفَرعُها فِی السَّماءِ در حدیقه
مدینة الاسلام دهان انگشت نمای گردیده و نفوس بشر را که هر یک
در مصر وجود خود کارکنان قوی و حواس را مخاطب بخطاب اَنَا رَبُّکُم
الاَعلی میسر دانند در ربقه تسخیر و فرمان برداری کشیده بحرم نظم را
بعصای قلم چون مصرع بیت از هم شکافته و پرنیان نثر را نیز بنهان
عصای معجزنما که قصب السبق سخنوران لقب دارد بهم بافته بر ساحل

مجمع البحرین لفظ و معنی که برزخ تجرد و جسم است خضر سبزپوش خط را مستوا
ساخته با آنکه سلیمان اورنگ سند سلطنتش بر هوا گسترده می‌باشد در غار تار
صماخ رحل اقامت انداخته موسی از نسبت کلام آوازه کلیمی بلند و اعجوبه
مسیحائی بوسیله سخن شخص اجابت را دل پسند است با آنکه دامان تقدسش
آلوده غبار تجسم مساوده وجود عناصر و افلاک گردیده و سرخیل ارباب
نسبت علو و سفل مبراست لیسه نهال طوبی مثالش از آسمان بر هن دیده اگر
کسی را در صدق آنچه خامه صادق بیان اخبار بیان نموده اشتباه است کلام
خدا که بیان مرحبا کبری نموده بفحوای اِنَّما اَمرُهُ اِذا اَرادَ شَیئاً نگارن
بران گواه است سلسله اعداد و معدودات از وی برپا و صورت حال باطن گو نکند
از آینه حسن تالیف او پیدا و هویدا است کاخ مطالب وضع و تشریف از او صورت
کار حصول و بشاطه عذرخواهیش توبه صاحبان افعال قبیحه مقبول است
واحد را تا از خود شمرده چندان بر خود پیچیده که در جامه حصر گنجد و مقدار
نادرش قدر ارد یافته چنان بلند نشسته که میزان سایش سنجد با آنکه ثمن
فلک ثوابت بطفیل او اطلس پوش و مسند س جهات بتجمل و خوابه روز و شب

برائی مفروشش است ارزاه حسن معاشرت پری از در جلد سر بیاضی خزیده و چون

نم در خاک بعور فهم افتاد وکان رسید باندازه خواهش هرکس چندانکه ارز

چشم سخن کزاری داشته حکایت کفته و مطلب را در پرده ادب بایمی

ادا نموده که شنونده بچشم خود شنفته خط را از دولربایی سواد چشم خوبان

بیاض را معجزه بیضای موسی عمرانست عاشق رمیده و معشوق رنجیده را

در مجلس انسش چون مقتضا البغض رشته مستی بهم بسته و شاه وگدا و غنی

و بی نوا چون بیتی مصرع بلندی در آغوش نشسته اند سک لیلی را با آهوی مجنون

محبت مجنون با لیلی و طفل بدخوی کله کذاری در آغوش دایه رضامندی بیست

تلی است رتبش را ارمید کی بهشت برین بلندی آسمان در زمین غزلهای

غزلیاتش رفیق است سر سفینه قافله کاهیست که مسافران دیار عدم با مستوطنان

شهرستان وجود در انجا مصاحبت میباشند و سواد سر بیاضی محکمیست که عیار نقد

کلام هرکس را صیرفیان سخن دان می شناسند بهم بافته بپوسته خاک هرس

و سیاه سیتیهای تا سر سوش نازنرکس را چون سرمه بچشم کشیده و در سواد

جهل مرکب سرسخن نشناسی چون آب حیات در ظلمات بایمی در دامن بچیده

حدیقه سر بیاضی با بیاری سحاب در پاشش طباع دریا دلان سرسبز و

ریان و کلبنهای پرکل این کلستان نسیم انفاس مسیح دهان شکفته و خندان

میباشد دامان مصاحبی چنین را اکر همه برای کرفتن دامن معشوق است

از دست نتوان داد و داغ حرمان چنین همزبانی را باختیار بر جان و دل

نتوان نهاد غافل نباشید که سخن است که قوت روح و قوت بدن است

سخن انیست و غیر این است دیباچه که برسم الخط قران مجید عربی و فارسی

و ترکی نوشته شده الحمد لله الذی جعل للخط فی کل

خطة حظا وافرا وخلقه فی اوطانه الکراسی

والصحف مجاورا ومسافرا وصیره منظور العیون

الاعیان حین ما کان ناظرا وعباء عباب تیاره

ملاطما زاخرا وجب له من دیوان العطایا منوا

ومرسوما وانبت ورود موارد بساتینه مذوقا

ومشموما اذا تکلم تکلم وبلغ فی تکلمه الغا

القصوی واذا سکت صمت ومن صمت نجا

حركاتٌ متحركاته من اهتزاز العشق مخفيّةٌ عن عيون
الأغيار والمعنى العريان في لباس استاره لكن الحلية
محجوبٌ من رؤية ذوي الأبصار حبّذا من صامت
أفحم مصاقع الخطباء ببيانه ناطقًا وتبارك الله
ما أفصحه من ناطقٍ أعجز بيسيره مجلًّا من كان في
مضمار البيان سابقًا علّمه الله بالقلم عند كونه
قاريًا للإيجاد ما لا يعلمه الأفاضل ورسم له من
التبيان ما قصر عن نيله باع إدراك الأواخر و
الأوائل صار بريدًا للأخدان ومخزنًا للمرموزات
القرآن يسجد له الأنظار الأبيّة الجامحة وتنزل
له شوارد المعاني الطامحة سبحان الله يسيل ابر

یعنی در غلطان را در حلقه صحبت وجوه زمره چینان این ابر دونه کلهای
سرخ حیای غنچه محیای شتری طلعتان را در حلقه چشم دیده وران این
رنگ و بوست سکه صورت زر در سکه خانه اعتبار را رونق تمام ولالی کلام

سماوی را از مرصع کاری او حسن نظام در دار الضرب نفاذ فرمان تن
بطعن و ضرب سنگ و سندان سپرده و در انفاذ ادای کلمه شهادت بسخت
روئی های بی ثبات افسرده کاهی در دولتسرای فرمان شاهان گرد جهان گردیده
و زمانی در خرابه رقیمه شکسته بسته حاجت سیدان خزیده هم در کوی غزلیات
نوغزالان از و نزار و پاشکسته و هم در اقطاع قطعهای جریده دولتمندان
بر مسند نسخ فروتنی و تعلیق علاقه خودنمائی در شکسته طره لاش را
جابر سر لعبتان فرنگ و مرغوله نوش را چون ماهی ذوالنون جا در بیابان
دریای خشک سواد کشور علم شهرستان اثنای او معمور و رازهای نهان
و آشکار در پرده ته نمای او مستور در بوستان بحران فراق بنفشه آتش در
لباس ریحان بوی مجاز فروخته و در تعلیم ابجد و تدریس الف با افلاطون وار سطو را
حکمت مبدا و معاد آموخته در هنگام زادن از مادر چون مسیح فصیح سخن سرا
گردیده و گوهرهای معانی شنیدنی را بی ترجمان شنیدن در رشته بیان
کشیده در باغ ادب صاحب منصب سرازی تیغش بعد از احدی الف نشسته
و در محفل شاهیش چون شین با دارنده و نادار بهم پیوسته نتیجه انگال ز اربعه

امهات اسطقسات راکه از ضروب نتیجه ترتیب آبار سبعه علوی حاصل
شده و بحروف چپ ودشت کانه تهجی موسوم است چون دایه مهربان در
اغوش کشیده و در خلوت یکانکی و اتحاد که جدایی پیوسته محرومانه بر
وچشم حسرت بیکانکی نامحرمانه بر منظر است ثانی اثنین الفاظ کردیده خونهای
ترش تیرین مژه فر معانی کرده و مرغوبش فرجه دیده بینایی را چشم زخم بند
وجراحت دلرا التجینده و نقاط فوقانی حروف منقوطه اتی چون کره برکوشه
ابروی خوبان دلخواه و خاطرپسند هم در صورت لیلی مجنون جلوه ظهور نمادیم
در پرده ستر لیل ظلمانی دوری نغمه سرا دلهای بسته را چون قفل ابجد از و
کلید کشاد و ابیات بی در و بندش مخازن جواهر مراد عجمیان حروف
معجمه اتش ترجمان عرب و عجم و مهملاتش چون لات و منات مسجود مردمان
دیده بنی آدم اکر دالی دلالتش نیست خم نساختی عارفان معارج مضامین
قرانی را صعود بر مصاعد ادراک آن میسر بودی و اکر دندانه سینش کلید کشاد
نکشتی کلید وار زبان کویندکان اه کفتکو بر روی آشنا و بیکانه نکشودی
پیوندشان چون عهد درستان دنیشان بر رشته بر هم بسته و نقش رواج و رونق

ج

چون سکه بر زر هرکز نخاشسته کاهی چون کاکل دلبران سرزنش کشیدن
مراة و زمانی بر بیاض چهره بتان توبه نامه کناه کتیبه مکتوبات سرلوح قرابتی
قزلباش نصرت تلاش کبی فتحه مقارن و سیاه سیاه پوش عباسی لوایی معرکه
ایتلاف ده پیرپیر لرینه ناصر و معاون عیون عشاقی میدان سباقی
طی قلوب میل الف الوف تحشنده نقطه استقرار ایله قلنمش و خیالر
چادری تنکنا وساط اتحادی میسم امتیاز برله داغلنمش مراکب طویل الاعناق
الفاتی سپاه حروفا بحره اعلام فتح سلاطین کبی سربلند و حلقه دوایر
عرض سطور طولنده طرف طرف حروفات زره کمند حلقه لرنه ماننده‌هایی
هدایتی کوزاجوب هر یانه باخمش تا آخر کار اللهی منظور تیمش و صحیفه عاقبت
بخیر الدوقی مهردار حصول و قبول خمنه تیمش خمیس عالم ستانی و جیش عرمرم
جهانبانی سی ربع مسکونی فتح ایدوب جنات ثمانیه کبی سکز بولوک الوب
ابجدی سردار ایدوب اعداد لا متناهی لشکرنک تحت تصرفنه کتوربش مضامین
فراین والای فرقانی نی که کوکده ایکن او تنک شانته ایمنش بیشتر
قواعد وضوابطی پیوسته منظم و مضبوط و قلوب آحاد افرادی پرپرلرینه

متعلق و مربوط سرمه سلیمانی سندن چشم سواد روشن و آب نهان ظلمات‌دن
حدیقه تعالی خضر سبزپوش معانی کلشن دور مداتی مدت اعمار کبی مقصود
پیر و جوان و دوایری لر بالقدر همچشم نرکس چشم تابان و نشیلی چقنک
رعایت ایدوب مخارج سرای دلان خانه‌لاری پیر اولان حرفلر قوجاقلاب ستوب
جابه وجود کتیده پیرکو ملکده یاتمشلر و سماع مستمعانه اوغرشماق جا قنده
اشباع لوجه سندن داخل الوب کندولرن شمار سیاهنه قاتمشلر تشدیدی
که خرطنبور کبی حامل بارگران غنه غنا دور شیاهی زینی کبی که مرکبی کریوه
سقوطده سقط اولمش اوله‌ار خالرینه باغلمشلر و اشباع مدات ایله
قرارت مصافنده الفات واجبه علملرن یا قلمشلر مواید غذای روحانیسی
مائدن چکلمش و ظروف دوایری صف صف خوان سطورده دزلمش عین
قتان چشم صادی لر بالقده بی زاد دور و قلوب صادیه‌دن چشم بصیرتده
قدر وانق طریقنده هم زاد و هم زواد صاحب سواد که مردم دیده‌سی
محک عیار حسن خطوط اولمش خطی سیاه پوشلار حکایتی تنک تعبیری کوزلر
و بو خواب پریشانی اول حکایت مجهول الخاتمه والعنوانه یورر اللهم

حمدك اوسع من ان تسلكه بشوط اقدام القلم
وتكون بلساننا الكالة محصيا لبعض من تلك
النعم اعف عنا وارحم علينا من الاتيان بعشر
من اعشار هذا الشان وصل على نبيك هادي
الانس والجان وعلى اله واصحابه الذين هم ولاة
للعباد خط الامان خصوصا على اخيه وابن عمه
وقاضي دينه وصنو عينه امير المؤمنين وامام
المتقين ويعسوب الدين عليه الصلوة والسلام
اکنون معروض رای زرین ضمیر منیر دوربین بینایان میکرداند که از جهار
صفه وجودات اربعه که عبارت از وجود فی نفسه و ذهنی و لفظی و خطی بوده باشد
صفه وجود خطی را صورت دوام کتابه غرفه در رواق حکایت بقا و ثبات وورد
دهان طاق استامینی که حال گذشتگان زالعد ازانکه استخوان ایشان توتیای
دیده اعتبار و خاکشان بازیجا دکودکان حوادث لیل و نهار شده بنا که
داران این قافله که در حقیقت بمقتضای سرکس ز قفا آمده از پیش رفته است

این قافله چون سبحه پس و پیش ندارد مثل آهنگ طایفه دیگر اند رساند خط نسبت
که مرغان سبک پرواز وجود الفاظ را که مانند جستن شرار و درخشیدن
برق زود گذار و کم بقا اند در دام ضبط و قید در آورده تبارز و روی بال کرهای
بهاری بنظر منشدگان در می آرد و از ذروه جدول بریان تا حضیض نزول
و نهان گوناگون سخنان را چون شکار جرگه فوج فوج و جوق جوق جرق شتاب.
مذاق تماشای هر کس میدارد و از آنجمله پرزادی و اول انجمه سراپا نگاری که عقل را
واندیشش حیران سازد کلام معجز نظام جناب مقدس کبریا است که موجه احسان آن
دریای بی پایان چون گوهرها غلطانش بجیب و دامان استحقاق بی نوایان کوی
امکان ریخته پس بیاران این بوستان و بلبلان این گلستان را آگاهی از
رسم و راه آن ضرور و ناچار و صرف نقد عمر عزیز در تحصیل آن لازم و درکار است
ولهذا راقم حروف جهت اخوان روحانی و یاران روحانی در تنقیح و تشخیص آن
بذل جهد فرمود   اسطرلاب دیده بینا که نسیج
عنکبوتی خطوط شعاعش شباک طایر آسمان پرواز نسرین و دام راه کبوتر اقطاع
نسرین است از غوغای صدای گرخی صور تمامی این کاخ صورت نگار که بنوای نسیج

قدوس در رقصند و در تقبیه تواری حیرت خزیده و مردمک جهان نور روش
که در میدان مسابقت عرش تاز پیما شده مانند فرس اسطرلاب آیین گیر گردیده
اتم دماغ که بدیهه توام زادن ابکار افکارش بلکه بود از زادن مریم مضمونی که
قابل تحریر به صحیفه شاکستری تن اند بود مستور و السن لسن که عضاد مقال و شهیر
پرواز قفس را دکان بال فی البال بود چون عضاده سطرلاب لکن و بی سخن است فرس
طبع جواد در میدان فصیح بیانی از دهشت ادای حمد یزدان منج و دز وجور شدند
وماه عقل و خرد را در شبستان جهل مرکب مود کرم شب فروز عقل بلند مقام را
بر فراز کرسی خیال این و راز دستی پنجه اقتدار از چیدن گلهای تماشا که شایسته
سر سخن کتاب باشند کوتاه ولی قوت و مردم دیده مقیاس آسمانهای اندیشه چون نصیح
لبنه محصور خواب گران چهار پهلوی نگاه حیرت عرش اعظم را در مقام فرو تنی
علت ذات الحبال پهلو نشینی ذات الکرسی حاصل و ماکیان آسمان آشیان چرخ را
تخم بلند پروازی از صدای عدطنطنه عظمت جلال حی لایزال فاسد و باطلت
جوزا را کوه سر شب چراغ لکر کیانی چون جوز پوچ گوی و کان باریچه بی اعتباری و عذرا را
از شرم احتجاب ابکار پرده غیلین جبین تر مناک عرق ریز رسوایی ناخوش ادای

جمال وال قوسی خیال که قماش پای آنداز نشانش کولبار پرنیان بال پریست چون
حامل اس الغول با سرگردانی هم کجاوه و منغز خرد که پیر کار رو ورفن دقیقه یابی که
ربایندگان قصب السبق سیم الشبوتی سوار است در بازار سودای این شاه
یوسف جمال چون دستار بیکساران تنگ حوصله کلاه است خورشید که
سر بزرگیش را از شب کلاه اطلس کلد وز فلک شک و بر جامه زربفت فراخ دامن
فروغش بطانه سطح ظاهر کره خاک بد قماش و شک است و ربع مسکون را بیند
سیرچشمی استغنا در قبضه تصرف اسکندر و دارا چون جست قمار در دست قماربازی
باخته می بیند و کلهای گلشن سپهر را که از آب خود سبز است بدامن اشرفی
بی نیازی از بار ریخته بدست خواهش نمی چیند و در مجلس بار و دربار عرض سلطان
و گفتار بیخرا الکه جبین نورانی بر خاک مذلت ما لد حرفی بر لب نمی آرد و از مهابت
قهرمان قدرت مجال سر بالا کردن ندارد و قهقهه خنده صبح که در حقیقت صدای
سفید مهره آفتاب کیهان نورد است چون ناله درای جنبه اگند دارلب بر نمی آید
وکف الخضیب از بیم آنکه در اثنای ادای حمد و توقع تحسین تجریه و زدی سخنی
رنگین با خود کرد و حنا از دست نشستاید شیر گردون از شرم زیر چون کلب عوا

بگم

پیوسته در بهر برد و نیر کان کواعب انجم را که بالانشینان نم برترینید چهره نیستی
حسن معشوق ازل چون مجمر در زیر دارد و سرکاه زمینیان و آسمانیان را زاد و بهشت
دشواری محمدت سکالی و صعوبت راه حصول خصت ضعیف نالی دست
دل از کار رفته و شور دل از آتش حرمان این شغل دشوار تفته باشد درین حال
من قاصر بیان که در حجره مدرسه تحصیل کمال و مکتب ترقی و اشتغال فضل احد
نوآموزیم هنوز بر زبان درس ها روانی طبع حرونم روانست از کجای
که عقد گوهر سخن بیدارد و بر زبان سطر که اقدام چو من خامه آنرا پیشمارد
چگونه بر آسمان ثنای خالق انس و جان برایم و بجز اینکه عروس سخن را سرخ
زرد تدبیج و جناس و کلکونه استعاره توانم آراست در دبستان خود دستانی
مرصع خوانی نمایم طرتوخ دستناسی و ادا آب دانی آنکه آب این دریای ژرف را
با فواد و السنه نون دوات وحوت قلم نه پیمایم و درین محیط بی انتهای که
موجش بساحل نرسیده فرسوده شناست خوض تمایم و بذیل نعت خاتم رسل
و مقصود کل و آل حبیب اطهار آن سرور مختار خصوصا امیرالمومنین و امام
المتقین و یعسوب الدین و قاتل المشرکین و قامع الکافرین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین الی

یوم الدین توسل جوییم و با قدام عذر لنگ راه اطناب نپوییم و بعد بر ضمیر منیر
رصد بندان فلک دانش و مجسطی کشایان مو شکاف مخفی و مستور نماند که صور
سبحان مجلس آراسته عبد الرحمن را در بست و کشاد و حل و عقد و قبض و بسط آرای
محکم بنای امکان و قصر مربع اساس آسمان بنا بر ادخال پسندیدگان
و ناپسند مشکل پسندان خلق تمام میباشد آب زندگانی احیا از چاه سار عدم
بدلو کوشش که بر چرخ افلاک بسته بر می آید و گرهی که از گزند چشم بدین بکاری افتد
بناخن شیر شش که آویزه این هیکل است میکشاید ثبت پسند کواکب که در آن
مجمر است دفع اصابه عین الکمال میشود و بعضا بندازنی ممسک الاعنه ابرش توسن
مراد چون اسب خوش عنان بکام خواهش هر کس میدود و تنینش پاسبان
گنج مطالب و کلب شب زنده دارش حارس آرزت کشیدن این صدر
گرانبها در کف کفه میزانش نهاده و سنبله اش بدهقانان این کشت زار خرمن
حاصل داده طالع هر دو مار از تاثیر نفس او تا حاصل با ستعداد تاثیرات
این سو تراب زنگ یاس از چهره آیینه مراد زایل است لهذا با وجود قصور
باع از نیل اوج این بقاع در نگارش این مرام دامان اجتهاد در میان استوار

و طلب توفیق از محول اللیل و النهار مینماید که مشاطگی این نو عروس آیینی که دلخواه
و ران مشکل پسند باشد نماید و بناخن بیان گره از طره مشکلات شاهد این
معما کشاید وَهُوَ مُیَسِّرُ کُلِّ مَأمُولٍ وَمُزَیِّنُ کُلِّ مَطلُوبٍ بِتَیسِیرِ
الحُصُولِ

بر ارباب دید و دریافت و صاحبان تحقیق و شناخت که کزلک انظار شان
موی شکاف غوامض عالم ایجاد و مبین اسرار مبدا و معاد است پوشیده
نیست که شرافت نوع انسان و تفوق و برتری این نوع بر سایر انواع حیوان بانست
که بقوت عاقله که محک عیار خطا و صواب و جویای مسمیات از انساب است
تامل در مصنوعات الهی نموده جواهر مکنونه مکتوبه امور غیبیه را بمفاتیح فطانت
و شعور بعرصه بروز و پیشگاه ظهور آورد و فوز اساطین حکما و اکثر متفلسفه
و فلاسفه درست اندیشه بقدح سلمیت و امتیاز از آنست که بهوشمندی طایره
بلند پرواز انظار گردون مطار شان بر سدرة المنتهی امور دقیقه طیران
دارد و آنچه امروز آیینه چهره نمای حسن افکار آن طبقه جلیله تواند بود آلت
موسومه باسطرلابست که بیاد و کار ری اندیشه و دقت پیشه افلاک کلیه و جزئیه

کواکب ثابته و سیاره را تمامی عروض و اطوال و همگی تقاویم و احوال در مقدار
کف دستی مندرج گردانیده و بنابر عظم قدر این جسم صغیر الحجم از
بدایت انشا و اختراع آن کرسی نشینان چارپایه دانش و سرحلقگان اهل
بینش که عروه وثقی صاحبان مفاتیح علوم را ام الامهات و ابو الآبا اند
علاقه تفهیم و تفهم آن در ضمیر دارند و تنیدن عناکب بی اعتباری را
بر زوایای آن نا ممکن میشمارند فرس فراست و جیاد درایت هر یک در صفایح
آن در جولان و طایر انظارشان از تقبیل جلید تین شاخسار عضاده آن
در طیران است خانه و التس رابلمبتین آن آباد ان میدانند و سایر علوم
غیر مفیده را الفلسی نمیشناسند و لحق از این آلت صفیقة المنافع مانند آفتاب
و ماه ارتفاع شموس مضیئه تفکر و اضعاف آن مر علوم و علو مدارج در یافت
مفهوم میگردد و هرچند از فطرت انسان وضع آلت چنان از غرایب و
نوادر است اما با وجود تمرن بعلوم هیوی و ممارست فنون هندسی و ملاحظه
افکار و تعاضد آرا چندان غریب نیست که صاحب دریافتی بمعلمی فطرت
و استادی بصیرت بی آنکه سابقه ربطی با تقسیم علوم داشته باشد بتفصیل

آن کشیده باشد و در صدد ابداع و اختراع این قسم امری در آید بلکه چندانی
که دیده را در نمودن اشیا بر آینه قربت حاصل است آلت موضوعه مخترعه آن
صاحب دریافت را زیادتی بر آن حاصل باشد حل این معما و حاصل این مدعا آنکه
مجموعه منتخب چهار ارکان نظر یافته اعلیحضرت ظل رحمن اعتماد الدوله العلیه العالیه
الخاقانیه که خلیفه کتبخانه فطرت اند با وجود کثرت اشتغال دیوان و توغل استعمال
بدان در مبادی اوقات استراحت چنانچه ناگزیر ابنای نوع انسان است که تا بر آن
خواب متوجه تصحیح اموری که در خاطر جلوه گر آید میباشند متوجه اختراع آلتی
که مغنی از اسطرلاب بوده جامع کثرت منافع و قلت مؤنه آن باشند گردیده
و آنچه بدفعات و تدریج دیده بصیرتشان از لوح عقل کل در اثنای لیالی
دیجور بر روشنائی شمع شعور مطالعه میفرمودند علی الصباح همعنان طلوع
خورشید میانجی عبارات رائقه پرتو فیض بر روزن اسماع اهل این فن میانداخت
و با وجود مهارت مستمعان و جودت ذهن ناظران از غایت دقت مطلب محتاج
بتکرار استماع می بودند تا آنکه بعون الله آن نادره مجموعه غرایب اسطرلاب
فاضلیت حاصل آمد آنچه خامه قاصر بیان تعهد احصای اندکی از بسیاران تواند

نمود آنست که ارتفاع قمه جبال شامخات و اعلام راسخات و استعلام
سموک جدران مرصوصة البنیان بدون تشخیص مسقط الحجر و تقصیر ادوار
و آثار و قرب و بعد مسافات و کمیت علو ثوابت و سیارات بمجرد رویت ازین
آینه حقایق نمایی بی تجشم حساب و نشان کردن کتاب معلوم میگردد اگر این امر
غریب را از نتایج اقبال بی زوال اعلیحضرت ظل ذی الجلال شمارند رواست که در
عهد هیچیک از سلاطین مولودی چنین از امهات افکار فحول رجال که آبا کاملند در وجود
نیامده امید که همواره آثار افزونی و برتری اقبال این سلطان بی همال در ثریا
و کوکب بختش عاری از افق بیدایی در نقاب تباعد باد

در دستگاه خیال بازی شیخ رئیس که عبرت
کارخانه آزرنگ است بنای مردمی چشم کاران چابک دست فاضل بنیان
حقیقت نقاشی تمام شده که هر یک از سیاران آن گلستان را از حیرت گل و برگ
دلفریب آن چون عنکبوت پنبه شبان روزی ریسمان بازی و شغل لیلی و
بهاری چاره سازیست بینایانی که هوس تماشاییان سرگرم طلب و از جز این
گلشن تماشا گاهی نی دارند و خرمنهای گلرا در مقابل آن برگ کاهی نشمارند

این سراسیمه غوغای شهرت عام و دل زده پهلو خوردگی از دحام کلام بدیدن
آشنایان روحانی لایزل بی تکلف قوی آسمانی بهوس سیر و خیال جهان نوارد این
بوستان تماشا کرد و بدنجبت صحرای فسیح الفضای بی انتها و بادیه اعداد اغران
وجود از شمارده اش بیرون از حد احصا نظر رسید از دل که مجنون آن دشت
و عقل که بلدان گشته بود پرسید که این نعم شمارده را که از دایره ائتلاف چون
حلقه دام صیاد رم دارند چه مینامند و چه میخوانند جواب گفت که اطلاق
شی و موجود و معدوم بر آنها از طریق آمیزش حروف بیگانه و این سؤال در نظر
دانشمندان طفلانه است زیرا که جز ماهیت معرا از عوارض و لوازم نامی و نشانی
ندارند از غایت وحشت و خود رایی سر بدایره تفهیم و تفهم فرود نمی آرند ازین
سخن حیرت زده گردیده سؤال کردم که آیا درین صحرا که از کثرت نمود بی بود
در و جای وجود و موجود نیست جز این سراب آب نمایی و این اضغاث احلام را
تعبیر خوابی هست یا نه گفت شد که ازین آل رنگ آب نما انهار ستی عَرضُها
اَطوَلُ مِن طُولِ الاَرضِ وَ السَّمآء جاریست ازین سخن بخواهش
تشنه زلال حیات و گرفتار محبت مژده خلاص و نجات سؤال کردم که آن

جدا اول را چه نام و جریان آنها بر کدام مقام است فرمودند که یکی را ماهیت لا بشرط
و ماهیت مطلقه و دیگری را ماهیت بشرط شیء و ماهیت مخلوطه و ثالث را ماهیت بشرط لا
و ماهیت مجرده میگویند نخستین از انواع مختلفه چون دریای بیکران و دوم
اتحاد حاصل و امواج آن بحر زخار و تیار بی کنار بر سواحل افراد منشور چهار
در دایره عموم شمول آحاد نوعیه چون ماهی و در آب و قصان یکانکان مختلف هنک
باهم همراز و همرا باشند و دیگری را پرده حجاب و دوری از اقران مکمن عفت و
انقطاع از توام زادکان حذر عصمت است لباس صداقت را از تن
انداخته و ساز یکانکی را در پرده وحشت نواخته مدام از یاران کناره و بهتر آنم
من نه آنم که بودم مترنم در حصار است و سیومین انه در حالت صحرا امتزاجی
با یاران نه در هنگام محو از خود نشان میباشد گفتم این سه سلسبیل را که
کوثر و تسنیم و زنجبیل از ایشان در عرق خجلت غریق اند یک سبیل و یک
آشیانه یا هر کدام جدا کانه و از یکدیگر بیگانه اند گفت هیهات چه میگویی
آن سه بجملگی یک چیز است که چون اسب جادو اختلافش تار و پود اتحاد دیگر
مدادش عین روشنی سواد است گفتم فذلکه این سخنهای دشوار کدام

و این صورت خارج آهنگ در چه مقام است گفت مجمل این کلام
آنست که طبیعت حیوان مثلا با آنکه بیش وبی نشانست همان جزء مقوم
انواع محصله فرس و انسانست و بحثی دیگر چون رنگرزی کل آنست و بلاحظه آنی
او را با خود دوری در میانست که حیوان ناطق میان حیوان ناطق است که
انسانست و باز چون جنس تواند بود که همگیها باهم همراه در طویله حیوانیت بسته
و با انسان سر یک سفره نشسته اند گفتم خدایت مزد دهاد ازین دیوارهای
حیرت که در پیش راهی دریافت ما کشیدی بچه طریق خلاص جوییم و بچه عنوان
راه نجات از آن طلسم محو و اثبات بوییم گفت دیوارهای تمیز را که این
صحرای فراخ بنیاد از و شهرستانیت را آشوب اگر در هم شکنی و این
معمورهای تشخص را در هم افکنی از جزئیت بکلیت گرایی لیس فی الدار
غیره دیار در برخوانی و دست رد بر ماسوی افشانی شعر کم شدم در دشت
بی پایان جویایی ولیک * رهنما شد عقل و خود را محو جانان یافتم * بدانکه این
سخنان که در قالب بیان ریخته و اشکال غریبه اشکال از آن انگیخته اند تمامی
اینها از قبیل جادوهاست که از کثرت تردد آمد و رفت کم شدگان که

بجویایی راه نگاه نمایند بهم رسیده باشند رونده را بعد از وصول منتهای
معلوم میشود که این راه مقصود بوده و عمر عزیز اینجا صرف طی آن نموده بر گشتن
از همه ضرورتر و نزدیک بکار شمردن آنها از عقل دور است آنچه باعث
برین کم گشتی شده به پیشوایی حواس و دلالت قوی حق ناشناس راه
رفته تا ز دشوار چگونگی اشیا که قضیه اسکندر و ظلمات و آب حیات رمزی
و اشاره بآن تواند بود و نموده شعر این بحر را چگونه تو با این کدوروی
سر قطره بی ته است درو کر فرو روی کسی را که خبر از جایی که آمده باشد
و راه آن دیار و چگونگی آمدن را نداند و درین بازار تحصیل عرفان که بخرید
متاع ایقان آمده انجام آنچه لازم سفر است از زاد و راحله شواند و لوح این
طلسم را که با خود دارد یعنی شرح چگونگی خود را نخواند دیگر خود کوی که
چه کند و از صحیفه غیر چه بر خواند بسم الله و انتهارا همه بر کنار گذاریم و خود را
در میان آریم و این هیچ را از راه حساب بچیزی شماریم و آنچه از آن دست
این گره برآریم از ابتدا چراغ راه نما بدست آریم و هر گاه طلب در خانه
بدست آید خود را بارتکاب سفر و تعب کمتر و بیشتر نیاز آریم و چون کلید بسته

وجود انسان مشتمل بر تمامی کلهای این باغ و لباب لب از صاف این ایاغ و در
جسم شریک زمین و آسمان و در فروع مبانی مشابه باخران و در پیرایه حیات
سر آمد از همگنان و در ضیاء عالمتاب دریافت یاد ازین و از ان نفس
اول ملاحظه حال خود نماییم که حقیقت آنچه داریم چیست و خودی ما از ینها کدام
و کیست و بحسب نظر اجمالی رسیده ایم که آنچه از شمار این پاناکا است یعنی توان
گفت که منم هر جزئی از اجزای این جسم که مشتمل بر اعضا و اخلاط و ارواح
و قوی و عروق و اعصاب و شرایین و غضاریف و اورده و رباطات و لحم و
شحم و سمین و عضلات باشد نیست و او خود برین معنی مطلع است که مثال رساله
از وپاناکایی است و دو نیست و با آنکه کار هر یک از قوی را رسیده اند و میدانند
که یابنده دریافتهای قوتها او ست خود را ندیده اند که چیست گاهی میگفته
مردم از حصار شهر خودی بیرون رفته حکم مینماید که من نه آنم که در میان
محبوسان مکان بر خاسته می نشینم و بمردم مینمایم و در آینه می بینم
بلکه موطن من دیار تجرد و عریانی و خارج ازین آلات و ادوات و نیست مدام
من با سیالان این سرا و آب این آسیایم و این گفتگو و اذعان از خود شناسی

ناسی و از تلاشش بلند اساسیست چه عدم معرفت را علت معرفت ساختن
نادانی و برهنه را در معرکه لاف مرصع خوانی و اخوان آن پشیمانیست و از
دریافت معنا آنست که چون چیزی را از موجودات آن بینی ببینند که با موجودی
دیگر مخالفتی داشته باشد چون طوطی و هما که از مرغان و رومی و زنگی از
انسان هر یک از آن دو را اول النوعی شمارند و این دو دیگر را اختلاف
صنفی نام گذارند و اگر حیوانی مخالف حیوانات متعارفه ببینند که جز
یک فرد از و ننمایند آن نوع را بر فرد مقصور دارند و اختلاف انواع را
اختلاف ذاتی و اختلاف صنف را اختلاف عرضی گویند که حیوان را که عبارت
از چیز زنده و ناطق را که عبارت از چیز گویا است و زنده گویا بودن وصف
آنهاست بجای ذاتی گذارند و این دو را یکی شمارند و گاهی آن یک چیز را
مباین خود پندارند و هیچ از این پریشان گویی شرم ندارند بار هر چه دیده
شود و ندانسته و از آن چیز سؤال نمایند که این چه چیز است آن مفهوم نامعلوم را
که با این لفظ از و سؤال شده ماهیت گویند و اگر موجود از و یک فرد باشد نوع آن را
منحصر در فرد گویند بار هر آنچه هر کس را از راه حس معلوم است چرا آن تشخص ممتاز

از غیر که بجزئی حقیقی موسوم است معلوم نیست و ماهیت و هستی و نوعیت و جنسیت و فصلیت
و عرضیت تمامی که خود باستنباط از پی بدیهه قرار داده و در تلاطم امواج زد و خورد
آن افتاده اند اعتبار هر خار و خس دریای تحیرات یَتَشَبَّثُونَ بِهِ کَتَشَبُّثِ
الْغَرِيقِ بِكُلِّ حَشِيشٍ چون بگفتن میزان عدل نظر حق بین سنجیده
می‌نماید که مالکیت و مملوکیت در صورتی متحقق میتواند بود که در روز باز خواست و
عتاب که محک عیار خطا و صوابست بمقتضی اَلْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ وزن
اعمال مالک از مملوک بیش و جایش در صفوف برگزیدگان از و در پیش باشد
و هرگاه ثبوت این مدعا نا معلوم بلکه آثار خلاف آن از اطوار هر یک مفهوم شد
شایسته طریق خداشناسی و قباحت فهمی آنست که اگر درین نشاه سریع الزوال
قریب الانتقال ظاهر الحجب مصالح مدبر امور و رافع و خافض جمهور شخصی محلی
بحلیه مالکیت بوده باشد رقبه خود را از قید حکومتی سلوک بفک ممالیک از
ربقه رقیت آزاد سازد خصوصا در صورتی که مژده جانفزای مَنْ أَعْتَقَ
رَقَبَةً مُؤْمِنَةً أَعْتَقَ اللّٰهُ بِكُلِّ عُضْوٍ مِنْهَا عُضْوًا مِنْهُ
مِنَ النَّارِ بگوش هوش رسیده باشد لهذا درین وقت محتاج رحمت رب

مجید محمد طاهر وحید اعتمادی عوض لو را که از اواخر صبا و غنفوان نشو و نما

در حجر تربیت این نیازمند حضرت ربّ بی نیاز بوده در سلک احرار منظم گردیده

صیغه عربی و فارسی تحقق و تنوع آن جریان یافت و امید وار بود که معانی آن

دیوان عرض اکبر با این گناه کار در آن روز بهمین طریق عمل نمایند و بعد الیوم

اگر محمول بر خودستائی نشود ماوا و ورا در پله احرار رتبه تساوی است در جواب دو نشئه

اقا رضی کاشانی که کتابی بعاریه خواجه شمس گمنوف سکرد اند که از لفظ تعریه که معنی آن برهنه گردانیدن است

نه عاریه گرفتن اقدام بر برهنه کردن نموده کتمان آن را از شایان نمیدید و از راه صلاح بر استعاره

حل نمود بعنوان لغز باسم سیاوش لغز شده چه اسم است که اساسش جز ان آسار

حواس ظاهر و نامش سیم عدد متساو حرف اول آخر آن بفقر و غنا از هم ممتاز

و با خذ درهمی از مال غنی بضعف ثروت فقیر افزا از رابع را از تحت بنقدان

درهمی کم و ثانی را با ثالث در ضمن اول رابع رتبه همقدمی در باب تبیین عدد اهم نشئه

تا بدیکانه بی همتا ببازیچه طفلانه مشغولی تمام موجودات برانم مبدا ارد که از حقیقت

بیانی که مهندسان کارگاه دانش اساس کاخ دریافت را بر آن نهاده اند آگاه آنها

سخنی چند که با کمال یگانگی آشنا روست سرایم و بکلید روشن بیانی در قفل بجد را

الم

که در هر معرفتی آن بسته است برگشایم محاسبان نقود زندگانی که از شماره الفاظ

گرامی غافل نیستند میدانند که در آئینه عقول عقلا و شریعت غرا که مرات حقیقت نماست

پیداست که مبدا اشیا و خالق ارض و سما جز یک ذات بحت صرف که از شائبه

هر ترکیبی مبرا باشد نتوانند بود و از آنجا هر موئی بر اندام هر حیوانی انگشتی است در ادای

شهادت یکتائیش بلند و از قفل این قفل بسته را دانایان پرسش کر خنده در شمار موجودات

ابتدا از و نمایند و بواحد تعبیر از و کنند و الف را که از شائبه ترکیب و حرکت

هر قیدی مبراست نشان احد گردانیده اند و صادر نخستین که دوم سلسله وجود است

به با بیان نموده و شمار عقول عشره و همچنین نفوس سماوی و ارضی که دوازده اند

بحروف دیگر ابجد شمرده اند و همچنین طبایع خمسه را که فلکی و عنصریست بسایر حروف

ابجد عدد نموده اند و مجموع آن بیست و هشت حرف که عبارت از حروف تهجی

و ابجد باشد محل کتاب آفرینش گشته و طریق حصول این عدد که مشتمل بر تمامی مطالب

و مشکل بیان جمیع مآرب است آنست که چون احد مبدا اعداد و داخل در اعداد نیست

دو را اول اعداد میدانند و زوج نمیدانند چه زوج را بآن تعریف نموده اند

که بدو عدد مساوی منقسم شود و چون احد عدد نیست پس دو زوج نباشد و لا یحال لم

فرد تیز نخواهد بود و از اینقرار سه را فرد اول و چهار را زوج اول دانسته اند و سوالید
را در نظم وجود مطابقه با فرد اول و امهات را با زوج اول واقعست و مجموع
این دو هفت است چون عدد این امهات و لکو را در هفت ضرب نمایند بیست و
هشت که حروف ابجد و حاوی مراتب تمام هاست حاصل شود و باین عدد شماره
انچه در نظم اعداد آید توان نمود و از قرار این شماره زبان کویا و خامه کتابت
سخن سرا کشته آمینه افعال بعضی مطابق فرد اول و برخی موافق زوج اول و اشکال
اربعه منطقه چون امهات در تولید نتایج مستقل است آزادنامه ببنا حیدی فرموده اکی قدس سره
بنگر انه آنکه رحمت الهی اسلام فطر را خط آزادنامه سلمی از ربقه رقیت ساخته
بر ذمت همت ابا نکه متخلق با خلاق الله باشند واجبست که بهمین شیوه با عبید
و اماء خود عمل نموده جمعی را که در شرف اسلام با ایشان برتبه تساوی یافته شند
از بند بندکی آزاد سازند لهذا محتاج رحمت الهی فلان فلان را قربة الی الله درز مره
احرار انتظام بخشید و بمقتضای کلام معجز نمای فَصِرْتَ الْيَوْمَ مِثْلِي
او را با این محتاج عنایت حق بعد الیوم رتبه تساوی حاصلست و للنجوی من
اَعْتَقَ رَقَبَةً امید آن دارد که ما را نیز چون او آزادی از آتش دوزخ حاصل شود

آزادنامه. عیاریان حقایق و موز را که استار موانع ظاهریه علینک دور نمای شواهد اسرار است
امری حاجز و عایق از مشاهده پرد کیان مخفیات امور که از بصایر ساکنان کشور شهود
محجوب نشیند کرد د و بعین الیقین می بینند که علاقه رقیت عبید و اماء جبلیت محدود
که یک سر آن در کردن موالی میباشد پس اطلاق محبوسین قلاده بندکی خود را آزاد
نمودن سلسله رعایت حقوق که پاس داشتن آن چنانچه باید دشوار است از کردن
کشودنست خصوصا در صورتی که مژده جانفزای مَنْ اَعْتَقَ رَقَبَةً مُؤْمِنَةً
اَعْتَقَ اللّٰهُ بِكُلِّ عُضْوٍ مِنْهَا عُضْوًا مِنْهُ مِنَ النَّارِ طبع فایده جو را
سر کرم این سودا نموده باشد لهذا طَلَبًا لِمَرْضَاتِ اللّٰهِ فلان را از قید رقیت
آزاد ساخته صیغه عربی و فارسی خوانده شد من بعد مشار الیها را با بنده در حریت
رتبه تساویست آزادنامه خواجه کسی که دیده بینای خود را لوح مکتب دانش ساخته
و بروشن سوادی مردمک بینش سفید و سیاه را از هم شناخته باشد شنیده اند
که عجبه بشری مقتضی آنست که بمقتضای دعوی فرزندی آدم بنی نوع را اخوان
نسبی دانسته شیوه فروتنی و عبودیت که شیمه بندکان خدا میباشد کزینند و بر صدد
تفرعن خداوندکاری که خاص جناب کبریای بنده آفرینست نشینند و اکر بحض نعاذ

فرمان آزادی از آتش جان چند روزی توفیق خداوندی رفیق یافته باشند شکر
این موهبت بعد از آنکه سنین عبودیت عبید با جداد سبح شداد رسد و مرارت
شدت ذلت بندگی چشید و با اولاد و احفاد مخدوم بالاکشید و با این حال
نسبت ببعضی تبه تیش تشنگی و سرکلکی داشته باشند او را مطلق العنان و خلیع
العذار کردانند و در صفوف احرارش نشانند خصوصا در صورتی که نفقه تحریر ا
او بفحوی تقریر صادق مصدق ثمن روضات جنان و روضه رضوان و آزادی
از درکات نیران باشد لهذا معتمد الخواص محبت را طلبا لمرضات الله

الاولاد را

آزاد ساخته صیغه عربیه و فارسیه خوانده شد و چون بمقتضای مَنْ اَعْتَقَ
رَقَبَةً مُؤْمِنَةً اَعْتَقَ اللّٰهُ بِكُلِّ عُضْوٍ مِنْهَا عُضْوًا مِنْهُ
مِنَ النَّارِ درین سودا که ربح آن از آفت خسران مصون میباشد
بسیاری اند و چه توقع آن میدارد که او نیز رقبه ما را از ربقه این بنت(?)
عظیم که آزادی خود بر ما دارد آزاد کرداند و از انضاعت برخوردار
خود داند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی مَنَّ عَلَیْنَا بِتَحْرِیرِ اَمْثَالِ
ذٰلِكَ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی خَیْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّیِّبِینَ

الطاهر

الطَّاهِرِینَ در تعریف کمال ظهوری و شعوری و دوری ابهی شد نام و قمیص زنار پرده نشینان
تتق حرم عزت شهود علم ازلی چون از مواطن باطن عدم و پنهانی حجره نشین
کینونت گشته بکشور پیدایی آیند منزل آن مسافران از موطن ظهوری میشناسند
چه این شاهد مستور که ثمر غرة الازهار نهال قدرتست از دریچه بدو صلاح
چهره دلربایی نماید و نقاب خفا و احتجاب از روی عالم آرا بکشاید و چون
ازین منزل بهدایت ایدی حواس انسانی متوجه معموره عالم صغیر که با وجود
وصف صغر مجمع البحرین عالمین است گردیده کردک سرای مقر مجف را
ساخته بر بالین پر پرواز سبکبالان آشیان دماغ تکیه زن گردد و مشاطه شعور
آن شاهد نورسیده را بزیور ادراک و دریافت آراید آنرا مواطن شعوری نامند
و چون از آن ینبوع حکمت که سرچشمه عین اعیانست چون برگ گل بلال نطق را
مطیه ساخته از جدول زبان و حوض دهان فوران نماید آن موطن را موطن
اظهاری و اشعاری میگویند و چون مواطن ثلاثه ظهوری و شعوری و اشعاری
که آنرا اظهاری نیز گویند بوسیله این بیان مقرر دریافت طالبان شد
بزبان خامه که در حقیقت سبابه اصحاب این مراتبست بمسامع گوش آوازان(?)

این سخن میرساند که وحدت مطلق که سلطان جهان احاطه و حاکم اطلاق است
چون بی تکلفانه سوی خیابان نظم و ترتیب لیلی اعداد که حسن باغ امکان
مانند مجنون بسته سلسله اوست خرامد او را از این سیر و خرامش چندین کمال
بحصول می پیوندد که نخستین از آن کمال ظهوری میگویند و کمال ظهوری هر عدد
آنست که تمامی آنچه در غیبه حصول دایره قبول احاطه داشته باشد بر بشر آن
بازار تعین عرض نماید چنانچه رابعه وقت که نام او اربع و مانند مریم بی رابطه
ازدواج ذات خود را با ثلاث و اثنین و واحد در بطن خفا دارد بر منصه تولد
گذارد که مجموع آن بنظر قابله قبول رسد صورت ده در مرآت عیان جلوه ظهور
نماید و همین معنی عبارت از جمع هر عدد است بنظم طبیعی بطریق تحصیل آن با تحاد
مختلفه میباشد اما آنچه اعم اختیار است آنست که واحدی بر آن عدد افزوده
مجموع از او در نصف آن عدد که بدون اعتبار زاید تضعیف کرده باشند
ضرب نمایند و کمال دیگر کمال دوریست و کمال دوری هر عدد آنست که
واحد قوس نزولی او در سر عددی بأقدام **فَلْيَرْجِعِ الْقَهْقَرَى**
بازگردد و بعد از وصول قوس عروجی بنقطه آغاز این دایره لامحاله

خود را **وَاسِطَةُ الْعِقْدِ وَشَمْسَةُ الْقِلَادَةِ** حلقه آن
مجلس دیده در آن محفل مربع نشین مسند امتیاز خواهد بود پس کمال دوری
هر عددی آنست که خود را در نفس خود ببیند و حاصل تجارت این سفر یعنی سیر دوری
او موصوف مربع آن عدد خواهد بود و کمال دیگر کمال اسمیست که بیان این مطلب
آنست که واحد چون بتهمت مصاهرت و ازدواج خود سرافراز گشته اراده تولید
کثرت کند نخست مولد به نسبت خواهد بود که در برابر پدری او مادری از ازدواج افتد
و آن دو را اثنین بسبب مماثلت فردین و تضعیف هر یک بکل و ضعفیت کل بهر
یک آنست که عبارت از قوسین نزولی و عروجی باشد پس هرگاه ذات آن عدد
بکمال این دو اسم کامل گردد آن مرتبه کمال اسمی او خواهد بود مانند اثنین که چون
کمال ضعفیت و نصفیت او را نظر بواحد با او ملاحظه نمایند عدد دو که کمال اسمی
اوست حاصل خواهد شد و همین معنی در هر عددی از اعداد نسبت بواحدی
که ماده آن عدد است باعتبار صورت او جاریست مثلا در اربع که وحدت
جمعی موجب تعین وحدت او گشته و نسبت او ربع با و اربعه امثال است
هرگاه ربع و اربعه امثال را که اسم این دو نسبت است ربع پیرایه خود سازد لامحاله

صدرنشین بغد همین یه معراج اعداد میسر و دلیل کمال اسمی هر عددی
مربع آن عدد با نضیاف واحدی ان بوده باشد و چون شاهد این مدعا جوهر
عیان بنظار کیان نمود و این شاهد را از پیرایه آرایش ناگزیر است لهذا
مشاطگی خامه این بی ذکی را احیان می آراید که اعداد را اوصاف مشهوره دیگر
می باشد یکی از آن تام و دیگری زاید و دیگری ناقص است که عبارت از تمامی
و زیادتی و نقصان آن عدد باشد و عدد تام آنست که مجموع کسور عادّه مساوی
آن عدد باشد مانند سته که نصف و ثلث و سدس مساوی او نیند و ناقص انکه
کسور او زیاده بر وی و زاید انکه کمتر از و باشد و همچنین منطق آنست که جذر داشته
باشد و جذر هر عددی عددیست که مجذور در حاصل مربع آن عدد باشد و اصم
انکه جذر صحیح نداشته باشد اما طریق تحصیل جذر تقریبی هر عدد اصم آنست
که مجذور عدد سابق که اقرب اعداد با او باشد از او اسقاط کرده باقی مانده را بعد از
انکه جذر عدد سابق را تضعیف نموده واحدی او افزوده با آن عدد نسبت دهند
آن عدد مجذور عدد سابق با حاصل نسبت جذر عدد لاحق خواهد بود مانند عشره
که چون عدد نه را از و اسقاط نمایند باقی مانده را بعد از تضعیف ثلاثه که جذر تسعه است

و اضافه واحد مجموع آن نسبت دهند سبع آخواهد بود پس جذر عشره
تقریباً ثلاث و سبع واحد باشد آزادنامه بینایی که در روشن کردن سواد جهل مرکب
محتاج چراغ تعلیم استاد معلم نباشد و دید نهار از فراین سلطان سلاطین یعنی
حاکم کل و هادی سبل دیده از روی طوع و رغبت میخواند و مرسومات ازرا
بمحض امر از نظر رسیده اند و فرمودها را بر کرسی می نشاند و از انجمله فرزندی را
که در اراضی طیبه ارحام امهات حاصل شده باشد و قدر تحریر ام ولد مشمار
و این فرمان واجب الاذعان را بچشم شنیده دست تملک از اعناق ذل رقبت
او بر میدارد چه زبان حال وقوع این امر که سکوت او از ادای مقال نیست باشد
موسسه در پرده دل گرم گفتن و صاحب دل که طرف شناخی است بی سخن همواره
در عین شنفتن است چون این حدیقه طراز بقای نوع را از فلان ثمری که حب
اذاقه حلاوت حریت او شود بحاصل آمده و مانند از بار رکم مدار راید باغ جنان
و روضه رضوان این کاروانی جهان گذران گردیده لهذا فک رقبه او از قید
رقیت نموده مشار الیها را طلباً لمرضات الله آزاد کردانیده صیغه
معتبره شرعیه خوانده از تاریخ تحریر بصیغه شرعیه در حباله تمتع در آورده من بعد

محال م

اورا با سایر احرار پایهٔ تکافو و بلهٔ تساوی نیست دیباچه که بر رسالهٔ اسطرلاب نوشته

لله الحمد والمنة گفتن گویند کاثر الجبال می آرد که بسبب ابرام
ملکیت و لام جنسیت از زیر بار گران ستایش بلکه از عهدهٔ تحسین و تزئین عروس
سخن متین و گوهر و اتمام آرایش آن برآمده باشند معاذ الله ستایش
حضرت واجب بواجبی خیال محال و بمراحل شتی و دور از محل نزول قافلهٔ احتمال است
چه توفیق ادای حمد بر نعمای بی نهایتها موجب حمدی جدا و دعوی ادای
آن مستلزم طی سلسلهٔ لایتناهی است هرچند لب ازین سخن بستن کلید قفل
باب چاره جستن و بیعت حضرت نبوی پیوستن است اما اگر دیده بینش بعضی
دیده وری نگردد اند که بمعنی مرج البحرین یلتقیان کشتی نشینان دریا
را خلاصی جستن و در ادر عباب تیار بحار بی انتهای حمد دیگر انداختن بلکه
درین کشتی طوفانی زاد خود را اختیار باختن است درین حال چه بزبان
توان آورد که شنوندگان بپسندند چه اختیار سکوت غریق این بحر را تن بمردن
سپردن و سخن گفتن مانند دست و پا زدن کشتی شکستگان هنگام مردن است چون
شاهد بست و کشاد و قبض و بسط این سخن را سرمایهٔ یکرنگی در راستی تسلیم که اسلم اوضاع فهمیدگان

افتاده درخور است در معنی دو خواجه حافظ نوشته شده غواصان گوهر تحقیق را در بحر
دریافت این بیت حافظ آبروی سخنوران ممتاز شیراز که شعر پیر ما گفت
خطا بر قلم صنع نرفت ٭ آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد ٭ گوهری که بپسند
جوهریان غث و سمین سخن باشد بدست در نیامده و گمان نموده اند که مگر خاطر
زبان دراز آن همنشین محرمان را از پایهٔ ادب کامی فراتر نهاده لیکن ظاهر
آنست که این کلام بلاغت نظام اشاره بمسئلهٔ متنازع فیها که عبارت از حسن و قبح عقلی بوده
باشد چه گروه معتزله که عقل را محک حسن و قبح اشیا میدانند میگویند که چون بعضی از
افعال بلاشبهه لباس قباحت منظر در بر دارند و بر خرمن باغبان گلشن بهشت تخم فضول
در اراضی قلوب ارباب عقل میکارند نشاید که آن کریه طلعتان نو ساخته و پرداختهٔ دست
صنع جناب الهی باشند و از جهت اسناد افعال سیئه بنفوس خبیثه بشریه مینمایند
و میگویند سبحان الذی تنزه عن الفحشاء و طایفهٔ اشاعره میگویند که
عقل خود ناشناس در دعوی تمیز زیف از سره مانند محک و سیاه و ازین بیش خودنمایی
و لاف و گزاف آن محال و تباه است و میگویند که سبحان الذی لا یجری
فی ملکه الا ما یشاء بلکه هرچه از دوست میرسد خوبست و کل شیء

مِنَ الظَّرِیفِ ظَرِیف انچه از خامهٔ صنع ریخته و دست قدرت از پرویزن

دیده دقیقه یاب بوستان عالم بالا بر چهره کدبانوی نفوس ارضیه بیخته نگاشته قدرت فرمان

سکوت هرزه درایان فضول و بخیه حکمت کلوخ روی شاهد حسن قبول است غرض خواجه از خطا

بر قلم صنع زدن آنست که امور قبیح نما که آنرا دیده وران بسبب ضعف حس ظاهر بیت رد

چون هلال انگشت نما نموده اند از غبار رشتنار سرا و مرآت چهره اش از زنگ نقص و ناتمامی مبرا

وار مصرع های که آفرین نظر پاک خطا پوشش باد اشاره بآن نموده که شیخ اشعری برده آنچه

دیگران از روی نادانی خطا شمرده اند پوشیده در معنی شعر خواجه حافظ شعر غرض از بیتی

که عارف شیراز و حافظ مرتبه بلند ارباب استیاز فرموده اند که شعر ماجرا کم کن و باز آ که

مرا مردم چشم ؛ خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت ؛ میتواند بود که این باشد که جامهای

ممکنات که اشتونات و تعینات کلبند و دیده ظاهر بینان شبهاک نقش و نگاران نظر بند است

مانند خرقه ایست مرقع و جامه ایست ملمع که مردم دیده دیدهٔ انسان عین شناخت و عین آن

دریافت است آنرا اقترب مطلوب و حجاب حسن شاهد محجوب دیده اند مردم چشم بینش این محو

چهره مقصود آنرا از سر بر آورده و در تخلیص و تنقید سره از ناسره پای افشرده و دیده از حظ

این نه رنگارنگ دوخته بلکه بشکرانه آنکه در بزم قرب راه یافته آن نه را که غشاوه بینایی

و دور باش خلوت یکتا دلی بود در سوخته و بمقتضای چون بیرنگی ستی کان آشتی از قیود تعینات

و تکلفات جسته و در خلوت انس معشوق از خودی خود دکمه فرو بسته است سوده غریبه که بحضرت شاه

شاه ولایت وهی جهان امیر المومنین صلوات الله علیه نوشته عرضه داشت بنده و بنده زاده که خمیر سرش

از اخلاص سرشته و بر جبینش خط بندگی این آستان نوشته مانند خانه زادان کهن خود کرده التفات مخاطب کرام

شده با وجود علم یقینی آنکه مخدوم را علم با حوال ایشان حاصل است باز در صدد عرض حال در می

آید معروض آنکه رسیدگان سرادقات عزت بیکرانند که چون طلب حاجتی از کریم یا نجاح انجاح

حاجتی دیگر نمیگردد با آنکه حصول مآرب اخروی از راه بی بضاعتی محول بعنایت عمیم آن لیل

کارگاه کبریاست در باب انتظام حال این نتیجه اشتی ایشان آچاک بوجهی سورحال کثرت

عیال ایشان آینه جهان نمای علم حضوری آن کاشف هموم و دافع غموم منطبع اتحت احرات

نموده معروض میدارد تا از راه قابلیت بل از جهت کرم عمیم توسل بذیل عنایت جسیم آن سید جاه

مینماید که بزودی بنهایت مسؤل فایز شود امره اعلی مه ترکیب تعلیق نویسد حاصل سخنان اهل کار

که مال سنال محال سواد اعظم هندوستان جا مشکین است بی پیاجی محصلی تحصیل نه در عرض سال

بل فی الحال منقول خرانه خیال آن شوای صاحبان سخن بل اهل هر فن با دخشی چند که زبان

الکن ایام منحن در مقابل فصیح بیانان نو و کهن بینایجی با حض قرطاس معرض عرض آن جمیس

صدق آیین و قرین دقیقه‌شناس رسانیده توقع آن دارد که بعین تدقیق و تحقیق و خرده‌بینی
دیده و بچشم شنیده شود که این نوع سخن را دیدن و شنیدن و دیدن میباشد الهی آگهی
تا بودن باشند باشند · دو کلمه که در خاتمه دیوان خود در باب تصحیح آن نوشته شده
تجرد نژادان معانی و سرخیلان قوم افلاک آسمانی که از اوج اطلاق و ذروه لاقیدی بساحل دریای
قلوب ارباب عرفان و غیابه قلیب آذان اخوان چون ماه کنعان نزول میفرمایند و مانند یوسف
از بازار نقود کامل عیار شعار در رواج [illegible] انظار و غرف مشکاة جیب کنار شعور
و اشعار ذوی البصائر و الابصار جلوه‌گری مینمایند و چون خضر و الیاس در بحر قلوب
بر کتوب لحظه از تردد و تکاپو نمی‌آسایند پیوسته در حین طبع و اقامت در نزول و حلیت جامه
اندامی حروف و لباس تن‌نمای نقوش و مواد مشک‌ساز و کلمات حدایق عنبرآمود الفاظ
که هم انسان را بمنزله بال پرواز و هم متشابه بمثابه نشاء باده اعجاز و هم ترجمان [illegible] تاراج
قاطعان طرق و راهزنان است [illegible] و این لب قشرنما و این پوشنده پوشیده نماید از [illegible]
انتزاج مانند شخص مزاج که نتیجه آباء و امهات کثرت است با آن نژادگان پوشیده رود در رنگ
رعنا با وجود اختلاف فهم از اتحاد منیر شود و از انحراف و انزعاج آنها از منهج اعتدال چون
صورت آیینه ناخوش‌نما در نظر ناظران معانی دیگرگون مینمایند و از اینجاست که اقلام رقم‌نگار را

در اصطلاح طفلان اجانب که شوخ‌چشمی شعار و سبک‌جولانی نسیم بهارند خاصیت چوب ادیب و درشتی
سطور مسطورات منظوم و منثور مقالیه نبض بیض با شک طبیب است چون زبان دواة لغات ضعیفت
امانت و ارس صوف و چون غلبه سلاح بحفظ الغیب معروف باشند و نگارنده اخبار و اشعار
که در حقیقت منتخب و بهترین طایفه از طوایف تجار خریدار متاع غذای روح و روان در بازار اند
بلکه لیلی‌وشان شیرین حرکات معانی را مجنون‌طبعان بادیه‌پیمای هواپرستی که خسروان سریر خودسری
اند [illegible] غالب شعربافان کارخانه خیال میباشند و نسبت ناقلان کلام منساج قماش سخن
گل‌فروش سیراب چمن و نسیم سبز شمیم پیرهن و دستکش بهار است درین حال گوینده از
نگارنده چون صاحب کالا از مشتری شکست پذیرد و در حبال همراهی و خیراندیشی‌اش طایر [illegible]
خصوصا در صورتی که ناقل قابل اراید و نفع این معامله با وحاید گردد مصداق این لسان
صورت حال اعزی معز الکلامی است که منو دیانه و طبیبانه و مشفقانه بحال گمنامان
الفاظ و زاد کامل طبیع محتاج عنایات باطیف مجید محمد طاهر شریف حید رسنیده و نگاه
دقت را از چهره‌های این دوشیزگان نموده با وجود نهایت باریک‌بینی اشتراک و همراهی این
هایم با بیه پیدا نموده و ملال آنرا ابائی تفتیش و تفحص نموده این بوستان را آشفته را شاه
و سراسر روی صاحبان دریافت گل کوشیده را از میان شناخت و ساخته و قدر هر یک از غریب

زادکان معانی غریب بند سواد رقوم را بوجهی شناخته اکنون این خوان آراسته بر ارباب ذوق

سلیم سبیل و نیز بازار در دعوت مهمان طبیعت حضرت خلیل است **دو کلمه که در باب تصحیح شرح**

فارسی که بر خلاصه حساب نوشته شده ابکار افکار منظومه و خرایده بدایع علمیه منثوره را

حسن بی سعی و غنج و دلال زلیخایی باشد که آشفته وضعی و آوارگی مراضیت کتب در سایر

هر یک را احتیاج مشاطه آرایش و پیرایش و طبیب مقابله و تصحیح میدارد لهذا تماشاییان این گلستان

که سراسر روی از روی تفکر و تدبر نمایند در حک و اصلاح هر یک از مطالب منت ما مشاطه

بر عرایس آراسته بزیور هرمنت میدارند الحق نیاز مند درگاه بی نیاز محمد طاهر وحید اگرچه در اخراج

این سلاله فطرت از صلب قوه بشیمه فعلیت حکم آباد را ایلاد و اولاد دارد لیکن بموفق بتوفیق حضرت

احد اغوی معزالدین محمد بکز لک اندیشه و منقاش زهن وقت تیشه در تحسین اشکال عرایس شکیله

این کتاب و تصحیح خراید مقام که سکان کروک سرای دوایر و صدرنشین دهای نه تمامی الفاظ این

کتاب بسعی بهار در آرایش اوراق رخسار و بقراط و جالینوس در تدبیر علیل مزاجان بکار برده

در ازاله زحمت صاحبان خراش این بیمارستان زحمت بسیاری کشیده و در پی هریک از خزر وکان

آهو طبعتان غازه بیابانها دو دیده اکنون اثر سعی او درین نسخه اگر برهان نیست فرع بر اصل نباشد

مانع بر ترجیح اصاله لامحاله میتوانند شد انشاالله فرا خور سعی رضامندی این نیازمند بنشان و باجر خواهد بود

معنی که جهت شعر خواجه حسین ثنایی نوشته شده نموده میشود که ناپیدایی آفتاب جمال شاهد

معنی از افق کلام گویندگان آیینه پیدایی سحاب ستر اکمه تعقید معنوی آن کلام میباشد چه با وجود ظهور

الفاظ داله بر معانی و صحت ترکیب آن که غرض منطوق هر لفظی بحسب وضع باشد ارباب سخن را

در ادراک مقصود احتیاج بمیان و رهبروان آن راه را احاجت بسنگ نشان نمی افتد بس منتقیم

سخنان که مکنونات عرایس مفهومات آن در پس کجاهای شوار یابی شوار باشند لابد صاحب

سخن را عمدا از جهت ضرورت وزن و قافیه امری که موجب صعوبت دریافت مقصود است روی

نموده خواهد بود چنانچه درین بیت منسوب بقدوت الشعرا و ابلغ البلغا خواجه حسین ثنایی

که در مسلخی که خنجر قصاب ره نیافت سازد قناره از جگر خنجر آینه اتفاق افتاده که بحسب ظاهر

چنان مینماید که مگر در تحزن الفاظ آن جوهر مضمونی مخزون و در صدف قوالب این سخنان دری مطلبی

مکنون نیست لکن چون طبع وقاد و قایل آن در گوهر پاشی رشک سحاب و ابل نیسان و کوه

بدخشان و دریای عمانست بفحوی ﴿إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ﴾ عطف عنان ازان وادی

لازم و مقید بودن آن عقد گوهر صحیح النظام جازم است درین صورت خامه گسیرا اللسان

که تعهد ترجمانی بیان آن نموده بر لوح عرض سینه نگارد که اصول موضوعه شعر کاسی ورای

کفشکوی متعارف گویندگان کلمات مسمیه میباشد چه طایران بهشت آباد خیال بسته

پامال احتمال در طیران میباشند پس توهم اند بود که موجب شود هر چیز را آینه آنچه گویند و با دعا
جادو را حاشق یا حاسد نباشند و در تفهیم سخنان بیهنا و کمی عدم قبول نشان ناروائی طبع
استادکان و نابلدی ایشان بطریق انیق اهل بیان میباشد پس درین شعر چون لفظ مسلخ
ذکر شده و تقید بآن گشته که مسلخیست که خنجر قصاب را در راه نیست سلیقه خردمند باین
قرینه صارفه عطف عنان از مسلخ قصابی معلوم مقتل عشاق مرحوم که وجه وجیهه معشوق
بوده باشد مینماید و از لفظ قناره مژه معشوق بفحوی مژگان قناره کرده و دلها رو زده سفید
و چون از قناره مژه و از مسلخ روی معشوق جلوه ظهور نمود و از مسلمات شعرات که مژه را
بخنجر تشبیه مینمایند و معین است که در هر تشبیهی مشبه به اقوی از مشبه میباشد و درین مت
شاعر اراده آن نموده که مژه معشوق از هیچ بخنجر که همواره مشبه به میبوده و به و خنجر را
دریده تر از روی عاشقان که جگر شان از بیداد معشوق پاره میباشد نهد هذا فرموده اند که این
قناره که عبارت از مژه معشوقست از جگر خنجر برابی شود بیداد خود آویخته میسازد یعنی فعلا
بدلها از آنچه با جگر خنجر کرده ظاهر میشود و چون بحسب ظاهر شبهه در این سخن است که
قناره مفعول و آینه فاعل باشد فهوم ارباب طبیعت از دریافت قصد شاعر نقاش غد سینه ما
و لهذا از امعان اگر انصاف هست اذعان ضرورت دو کلمه که بجهة وقف نامچه قرآن مجید نوشته‌ام

صیرفیان جواهر دانش که محک عیار نقد افعال خطا و صواب و ممیزان خوب و زشت تماشاگاه
بینش که بتراز وی انظار صحیحه فاصل حسن و قبح را زلباب پدید ساخته که گوهری که سر اندر آوای کان
کان و مخدرات ارحام اصداف و چکیده کان ابر نیسان باشد شایسته آن میباشد که درة آبروی
التاج افسر و دیهیم و فروغ بخش اورنگ شهریاران هفت اقلیم کردند و چون گوهر کلام
معجز نظام جناب کبریا و قول فصل تقدر اشیا که مصون و محروس از وصمت فرسودگی
چون و چراست از آن بالاتر و والاتر است که بصرفی جز گوشواره عرش رفیع صرف تواند شد
لهذا این قرآن مجید و گوهر فرید را وقف مؤبد و حبس مخلد بر آستانه مقدسه منوره مطهره
عرش درجه سدره مرتبه حایریه علی مشرفها الف الف تحیة نمود که هر یک از
حفاظ و قراء صباح و مساء بل فی ای وقت شاء درین روضه مقدسه مطهره بتلاوت
آن قیام نمایند و ثواب آن را بروح اقدس مشرف آن روضه منوره عرش درجه قرب نمود
مشروط بر آنکه بهیچ وجه من الوجوه از این آستانه مقدسه بیرون نبرند و بعاریت هم ندهند و نستانند
دو کلمه که بجهة معنی شعر مولوی معنوی نوشته‌ام سالکان مسالک طریقت و سیاحان بوادی حقیقت
و سباحان بحار تحقیق و غواصان بحار تدقیق گفته اند که الطرق الی الله بعدد انفاس
الخلایق و گمان این نو آموز درس ایجاد و جود آنست که کلام معجز نظام خاتم النبوه

صلی الله علیه وآله وسلم مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ تفسیر این
کلام وهمین این مرام میتواند بود چه هر کس را از خود بسوی آفریننده جان و تن راهیست
بی راهزن لیکن طریق اهل استدلال را از حرکت احداثی ابتدایی و حرکت رجوعی قهقرایی گزیر لا
از نتیجه بمقدمات و ثانیا از مقدمات به نتیجه میباشد ناچار است و درین راه هر فرسنگی غولی
و هر رگی اژدهاکانه ترانه و هر سنگی را اصولیست لمولفه از دلایل میشود مشکل با ادراک حق
این ره از بسیاری سنگ نشان هموار نیست و کرم روان طریق کشف و سلوک که بار شان در بند
تحصیل نحو و لوک نیست بنحوی ب عاقل بکنار آب تا پل میجست دیوانه پا برهنه از آب گذشت
راه کعبه مراد را سلوک نموده والتفات بزاد و راحله که سنگ راه این قافله است نفرموده
و دل را از زنگار ما سوی پرداخته وطی حجب و کشف استار را آینه اسرار ساخته اند و چنان پندارند
که جز وجود حقیقی چیزی که متحلی به پیرایه کینونت تواند بود نیست زیرا که وَلَيْسَ وَرَاءَ عَبَّادَانَ
قَرْيَةٌ پس ماهیات ممکنه که چون موجه سراب فریبنده تشنگان فیفاء گم گشتگی اند اعتبارات
محضه و تخیلات صرفه اند بلکه واجب بحر است و ممکنات اندر وی چون موج بهم رسند و از هم
گذرند و شاهد این معنا را در مرایای امور قریب بفهم جلوه ظهور داده میگویند که وحدت
امری دیگر بجز مفهوم بحت صرف بسیط نیست که در مراتب اعداد سریان و در هر مرتبه باعتبار حفظ

مراتب بازار کثرت را رنگین دارد و لیکن در محفلی از محافل کثرت جامه یکتایی را از بر بیرون آرد
و با وجود ظهور در مجالی متکثره غیر متناهیه کلاه سلیمانی ناپیدایی کهنه را از سر نمیدارد
ولهذا باین اعتبار تجویز اتصاف آن ذات بی شریک و بی همال و نظیر و مثال با صفات متقابله
اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت و معلولیت و عاشقیت و معشوقیت و امثال آن نموده
بنابر اختلاف اعتبارات استکشاف از اقسام این سخنان کرده اند و این راه را که خضر
عقول عقلا در اولین قدم از گم گشتگان آن قرب طرق پیدا نشد و بنابرین مقدمات که مذکور شد
شاه مستور یعنی شعر مولوی که منم معلول بی علت که علت گشته بودم ازل فرزند من آمد
ابد فرزند فرزندم چنین پیچیده از جمال پیکت اینکه خود را از عم خود باعتبار شرلی معلول مبدأ
باعتبار دیگر همان ذات بی علت تصور نموده زیرا که همچنانکه گفته شده ذات مبدأ المبادی
و مراتب اعتباریه او را از یکدیگر تفاوت جز بالاعتباریت و قول او که علت گشته بودم عبارت
از آنست که کثرت جز اعتبار پیوستگی معیت و حداث اعتباریه که علت سلسله کثرت است نمیتواند بود
پس باعتباری معلول و باعتباری علت و باعتباری عبارت از پیوستگی علت باشد و هرگاه مبدأ
المبادی تام اند بود چه ظاهر است که ازل عبارت از اول نداشتن باشد و این مفهوم امریست متفرع از
بقای واجب زاده و متفرع از تعقل امتداد وجوب اوست پس اطلاق فرزند بر ازل از قوم تعقل

و عاقلیت

باین اعتبار صحیح میتواند بود چون تعقل ابد بمقایسه ازل و ازل م

و وجود پیشتر است پس او را فرزند نتوان گفت پس از تبیین این مرام معروض آنکه [illegible]
که غرض از این سخنان آن نیست که تصدیق حقیقت عقیده آن طایفه نموده باشد بلکه غرض بیان آنست که این مدت
مبنی بر این قسم سخنان است والله اعلم بحقایق الامور قسمی من اشعار سیف اسفرنگ دریچه گوش از آنجا
که شارع عام تجرد تراوان معانیست که ببال الفاظ رنگین چون طاوسان اولی اجنحه باغ جنان در
پرواز میباشند و آنرا از کمال خواهش او کار پرداخته از خار اغیار تصور نمیاید همواره چون
در رزق وزان و شبان بی باغ و در باب گشاده و دخول آینده کان را از فسیح الفضای عدم
آماده میباشد و سلطان عظیم الشان دل که در هر حال از احوال در فکر پذیرایی نظام کار خود
و رعایای چشمان با تیر حریر دریده و شریان طپان و از دادن عنان بدست خواب گران کم [illegible]
گوشن نکته طنین طنطنه آینده کان بخ ده و آغوش اطلاع بر ورود ایشان گشوده میباشد و آنچه از
افواه جدول لسان گویندگان که میاه بیانش نام است جریان مینماید در حوزه حوض
بطنین بار و میمن آن صدر نشین تقبیح و تحسین غفران میدارد و همت بر تمییز عذوبت و ملوحت
و مرارت آن بگمارد و غث و سمین آنرا بنظر اعتبار در می آورد در خوان احسان این سلطان
در خور میهمان هر که چشیده و طعام لذیذ و ارسیده کیش مهیا در رسیده ذات شعر هر که
خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو ناز و کبر و حاجب و دربان درین درگاه نیست پس بنابر تمهید

پازره

یافت سخن صیقلی زنگ از آینه دلهای شنگ سیف اسفرنگ که فرموده شعر کند اگر متکلم
نظر بقدر عدوت قیاس جز هر فرد ار چه خصم تست عدیم مگر بدیهه عقل از عمل شود معزول
و گرنه گردش از جنس قابل تقسیم درخور بیان و تبیین و شایسته تزیین و با تحسین است چه اکثری
از ارباب دریافت او قف در بیان مضمون آن جزم و سکوت از رو و قبول آن پیش
آهنگ چشش خرم است بلکه گروهی حکم بر خلو آن از افاده مضمونی لایق و مقصودی شایان نموده
اند و خانه حقیقت شمامه که تیشه فرهاد معدن معانی و عینک غواص بحر گوهرهای آشنائیت تعهد
آن نموده که مکنونات مرموزات اصداف الفاظ آنرا برد کانچه شعور جوهریان اسرار نهند و
عیار پاک آنرا بر محک تمیز ارباب عرفان و شعور عرض و ملاحظه برلوح بیان مینگارد که
گروهی از ارباب عرفان اندکه طریقه استدلال براهین و بنای عقاید شان بملتی متکلمین مبنی شده
و بتقلید تحت از ارباب کشف مفصل و تفصل تا فی امتیاز شان از حکما حاصل میشود چنان
پندارند که جسم مرکب از اجزاء غیر متجزی است خواه تجزی آنها بحسب قطع یا کسر یا وهم یا فرض باشد
و آن اجزاء را اسمی بجز هر فرد ساخته جسم نمیدانند و حکما را در ابطال آن سخنان بسیار و ایشان را
نیز در معارضه حکما گفتگو بسیار است لیکن آنچه درین مقام مقصود است آنست که شاعر اراده
کرده که اگر متکلم در اثبات جوهر فرد قدر عدوی ممدوح را مقیاس ساخته گوید که عدوی او

البشان م

از حقارت بمرتبه ایست که قدر او کمتر از جزء لایتجزی است و از ین تقریر لازم می آید که جزء لایتجزی
متجزی شود بدو جزء که یکی مساوی قدر عدد و دیگری نیاید پس از چه زیادتی چیزی با چیزی نسبتی دعوی وجود
امری که در طرف موجود نباشد چه باشد خلیفة المطلوب معنی شعر مولانا نجفی بفحوای و جعلنا من الماء
کل شیء حی باغ آراسته مکان که یک نارون همیشه بهار آن قبه خضرای آسمان و یک
سبزه که اطلس سایر آن شجان و یک قطعه از شقایق نعمان آن اختران و یک گل رعنا شب و روز
و یک گل تب بوی ماه عالم افروز است از فوران و ینبوع آب روان و از دوران آن این صیقل آینه
جلای ترکان صاحب نمود است آب حیوان خلوت نشین پرده خفا همین نگار سرا پا صفات است
که هم رخسار بی غبار شنا رو لدار و هم آینه رخسار است هم عاشقیست نالان و هم
معشوقیست در جامه خود نمایی بالان هم مرکب است و هم سوار و هم پرده در اسرار و هم پرده دار
باری روی آبرو سر دارزد و می که وصلی اوست و لهذا از اعتبار و شان او نیز باز برد
مینماید و قماش ارایی بزرگی را به پیمانه آن پیموده هر مقداری از مقادیر موجودات بر آب
و از انیجاست که شاعر گفته که آب در چشمه خورشید نماند ای عیسی خون هم ستار که با خاک
تیمم کفراتست از آب بمناسبتی که مذکور شد ابرو و قدر و منزلت و اعتبار خواسته و بطریق
شکایت خطاب بعیسی که برکنار چشمه خورشید توطن دارد نموده که آب در چشمه خورشید تر

نماند و لطف آن مخفی نخواهد بود چه از آب اراده اعتبار و اسناد بچشمه نمودن کمال
مناسبت بمعنی حقیقی و مجازی دارد بلکه آسیای حقیقت و مجاز درین مقام هر دو
بیک آب دایر است و پس از آن فرموده اند که خون هم ستار که با خاک تیمم کفراتست یعنی
چون بنابر فرموده مقنن قوانین شریعت غرا خاک را در حین فقدان آب حکم بر آلوکان آن
جاری میباشد خیال آن نباید کرد که درین زمان که بمقتضای غاض الماء و قضی الامر آب
رو و قدر و منزلت را انضوب و قدر گران فضایل را چون گوهر در آب دریا رسوب است این
خاکساری بیچارگی را در چاره بی قدری میتواند نمود بلکه تحصیل خون دل باید کرد که
دوای این درد منحصر در آن و علاج دیگر با غثا در پرده تواری پنهانست جواب سؤال
بفحوای و من نعمره ننکسه فی الخلق اگر درین شتای شیب سوی بهار
افسانه طفلانه رطیب باغ خوش و قتان شب نشین نرم آراسته شباب نماید که بمقتضای
فسانه‌ها همه خواب آورد فسانه من ز دیده خواب رباید فسانه عجیبست که از گردش لیل
خاطر تحصیل معاش که خواب راحت غفلت را بر ایشان حرام ساخته آسودگی یابند
در نظر عقل دوربین و خرد حکمت آیین موهوم و معاملات نخواهد بود سرلوح دیباچه سخن آنکه
طبیب حاذق عرفان بمدینه بینای یقین و اذهان میدانند که هر سوی با حیاتی توام زاده

وسر قضای بی‌بقای تقارن افتاده چه از جمادی مردن بحلاوت حیات نباتی شیرین کام شدن
و مرارت حنظل موت نباتی چشیدن آب حیات حیوانی نوشیدن و وداع حیات حیوانی کردن
رخت اقامت بطرف چشمه‌سار انسانیت کشودم و در بهشت عنبرسرشت سواد اعظم دوام
آدم بودن است و همای عرش پیمای اندیشه که بدو بال طی زمان و مکان کبوتر جیب معلقی
چرخ گردان و پرواز و دوران می‌شمارد می‌داند که مغرب برافقی شرق افق دیگر و طلیعه
زرین بال آفتاب انور چون هدهد سلیمانی بقبض و بسط غروب و طلوع بر مدار این ربع مسکون که
منطقه کره ارض از معموری آنها مرصع است سایه گستر است و برین قیاس کلام نقابان معادن
معانی و غواصان بحار تکمه فهمی و سخن دانی آنچه در نظر ظاهر بینان پیرایه ترهات و هذیان
در بر داشته باشد در دیده خایضان تیار دقیق جامه شوخگین ظاهر آن صدف وار از خلوت
نبات ارغیسانی تحقیق خواهد بود طفل خردسال گران خواب از شنیدن نغمه تسبیح افسانه که
معنون بگفتار یکی بود و یکی نبود است بخواب میرود و کهل سالخورده بیدار از غنو سراسیمه
از خواب چهار پهلوی غفلت از انقلابات عناصر میجهد فذلکه کلام و حاصل مرام آنکه
وقتی فضلای هند سخنی چند با فنا و کلامی شبیه فاغ غراب بر سر این آهوی ها بر ان فرستاده
از مشکل گشایان آنجا که حلال عقاید سر در گم مشکلات اند استکشاف معانی آن نموده و طلب ساخته

آن فرموده اند و آن سخنان اینست سؤال ما چهار برادر بودیم از آن ده سه برهنه بودیم و یکی
جامه نداشت بیازار رفتیم تا جهت شکار تیر و کمان بخریم در راه قضا رسید هر چهار
بمردیم پس ما چهار شدیم در بازار چهار کمان دیدیم سه شکسته و یکی دو گوشه و دو خانه نداشت
آن برادر زردار که جامه نداشت آن کمان را که دو گوشه و دو خانه نداشت بخرید چهار تیر دیدیم
سه شکسته بود و یکی پر و پیکان نداشت آن برادر زردار بی جامه که کمان بی گوشه و خانه را
خریده بود این تیر بی پر و پیکان را بخرید بطلب صید بصحرا در آمدیم چهار آهو دیدیم سه مرده
بودند و یکی جان نداشت برادر زردار بی جامه تیر بی پیکان را از کمان بی گوشه و خانه بر آن
آهوی بیجان زد کمندی می‌بایست که صید بر فتراک بندیم چهار کمند دیدیم سه پاره و یکی
دو کناره و میان نداشت آن کمند بی کنار صید بر فتراک بستیم خانه می‌بایست که مقام
کنیم چهار خانه دیدیم سه خانه در هم افتاده بود و یکی دیوار و سقف نداشت در آن خانه بی
دیوار و سقف در آمدیم دیگی می‌بایست که صید را در آن طبخ نماییم در خانه دیگی بود بر طاق
بلند چندانکه کوشیدیم دست بدان طاق نرسید مغاکی چهار گز کندیم دست بدان دیگ
رسید چون پخته شد یکی از دهلیز خانه بیرون آمد که بخش من بدهید آن برادر که جامه نداشت
و زر داشت و از کمان بی خانه و بی گوشه تیر بر آهوی بیجان زده بود و در کمند بی کنار و میان بسته

در زیر طاق

از کمین بر آمده شغالان شکاری را از وی بک برآورده بر سر او زدند چنانکه درخت سنجدی از
پاشنه پای او بیرون جست بر آن درخت زرد آلو رفتیم بر سر درخت خربزه کاشته بودند
و بفلاخن آب میدادند از آن درخت امنی بادنجان فرود آوردیم و قلیه کرده [illegible]
و نزد اهل دنیا گذاشتیم چندان بخوردند که شکمشان آماس کرد و پنداشتند که فربه
شده اند از خانه بیرون نتوانستند رفت استفراغ کردند و در نجاست خود غرقه
شدند و ما از کلیدان خانه باسانی بیرون رفتیم و هم آنجا آسوده بخفتیم و خوش
و سلامت روان شدیم و این ماجرا را از اهل فقر و تصوف خراسان باز گویند که
شرح این چیست تاج کرامت بر سر گیت جواب بدان **ایدک الله**
بروح منه که این قسم سخنان هرگاه از جمعی که از اهل مجون و دعابه بود
بر نور رای رزین و عقل متین آراسته باشند صادر شود لا محاله بر رموز و ایماء اشارات
با موری که در میان ارباب دانش و فرهنگ و صاحبان فهم و ادراک و معنی
فهمان نقوش ارتنگ شایع باشد نموده خواهد بود و آنچه این عجمی زبان عارفان
مدینه ادراک را بخاطر میرسد آنست که این کلمات پریشان عنوان این سخنان
مرموز البیان اشاره بمراتب حصول وجود ذات کامل الصفات حضرت انسان

و منازل

و منازل تنزلات او و مدارج استعدادات شان بعد شان بوده باشد حل این معما
و کشف این مدعا آنکه نفس انسانی از اقصای بیدای ناپیدای قوه بار سیدن باول
ملک شهود و دیار غربت الآثار رسیدن نمود و مراحل شتی و منازل لا تعد و لا تحصی
چه در مجالی شهود علمی که هنوز ملون برنگ **صبغة الله و من احسن**
من الله صبغة نشده و دایه استعداد بعیده اش در قماط هیولانیت
و بیرنگی و گهواره جنبانی حرکات افلاکش مشغول خواب و فارغ از دلتنگی میدارد
و این نطفه امکانی هنوز از صلب آبای آسمانی برحم امهات ارکانی انتقال ننموده
و بالقوه مشتمل بر طبع جمادی و سه نفس مومی الیه که پیش از عظم و لحم سدی و لحمه
وجود تنش بدست صنع در کارخانه تقدیر از آن بافته شده و چهار برادر درین مرتبه عبارت
از آن چهار است که سه برادر برهنه یعنی طبع جمادی و نفس نباتی و حیوانی از لباس
قوه معرفت عاری و در فضای بی منتهای ناپیدایی سوار شدند و برادر بی جامه
یعنی نفس بشری که مظهر فروغ نیک اختری است و مبین اعیان و نتیجه ازمان و زردابی
کنایه از انتفای بی جامگیش کنایه است از تجرد او از لباس جسمانیت و نه ده عبارت
از نه سپهر گردان که نور انسانی از انوار آن شارق و شمع شعورش از آن شکوه بار ف

است و بباز آمدن شایسته شدن و او دوسنده وجود است که عبارت از سود او معامله
قوی جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه باشد و منظور از شکار اقتناص طایر عرش پرواز
نفس انسانیت که بکمان و تیر حرکات دوریه و حرکات مستقیمه طبیعیه ارکانیه
صید نماید و مردن این هر چهار اضمحلال طبایع اربعه است در معرکه زود خرد
مزاج و میدان قتال و جدال امتزاج و بعد از مردن هست و چهار شدن و افزودن
رهنریست از تلبس لباس وجود مخفی و ممتحن ترکیبی و شیرین کامی از شهد اسباب
مسدس خانه جهات بحرکات تقلبی و تقلیبی چه ضرب چهار در شش بیست و چهار
میشود و چهار کمان کنایه است از چهار قوس نزولی از مبدا که عقل و نفس و طبع
و هیولانیت و شکستگی سه از آن عبارت از سریان ثلاثه است در مراتب نفس
انسانی و دو گوشه و خانه نداشتن رابع عبارت از قوس عروجی و وصول بحضرت
قرب رحمانیت که در انحال که عبارت از شرف قرب و صولت از مبدا و منتهای خاطر
میباشد و از چهار تیر آن سه تیر شکسته آخر شدن حرکات مستقیمه استعدادیه است
که هر حرکتی منتهی بحرکتی دیگر بعد از آن میشود و تیر رابع بی پر و پیکان همان مرتبه عقل
بالملکه است که پر عقل هیولانی شکسته شده و پیکان عقل بالفعل نیافته و آن ادر

خود در هر جا نفس انسانست که با این تیر صید مینماید و از چهار آهو سه که موصوف بردگیست
عبارت از طبع جمادی و نباتی و حیوانیت و چهارمین که آهوی بیجان باشد همان نفس انسانیت
که هنوز حیات معرفت نیافته و سه کمند پاره رشته علاقه موالید ثلاثه است که قابل بستن
نیست و گسسته بودن آن از یکدیگر به تیغ انفصال فصل نوعی معلوم است و کمند رابع بی
میان و کنار که باعتباری همان تیر بی پر و پیکانست عبارت از مرتبه ثانی از مراتب عقول
اربعه انسانیست و چهار خانه در هم افتاده کنایه از بدنست که از عناصر اربعه ترکیب یافته
و خانه بی دیوار و سقف آن عبارت از نفس است که بیرون از چهار دیوار ارکان و سقف فسیح
البنیان آسمانست و دیگی که در طاق این خانه نهاده عبارت از کاسه سر است که بر بالای
عمارت سر در جثه انسانی موضوع و بجای سرطوق این عمارت مصنوع است و دست کوتاه
فکرت انسانی با آن کد و مطبخ اغذیه روحانی بی آنکه چهار گز از اخلاط اربعه بدنیه انسانی
طی نموده بساحت قلب که مقر روح حیوانیست رسد و بداند که ماده آن غذا از لطیف روح
حیوانی بطریق رغبانی بکار کنان آن معانی میرسد بدست معرفت آن دیگ را از آن
طاق فرود شواند آورد و لامحاله این دیگ که آتش معرفت اشیا در و بدست طباخ فکرت
پخته میشود چون بدست آید آن اغذیه روحانی که غذای نفس انسانی تواند بود دیگی می باید بهای

که از ویهیر خانه سر برآورده بخشش از آن نعمت طلب نمود نفس اماره بشیر بایست که در دهیز
تار حب بایست و خساست و منیوی بحادلی متواری گشته و بیوی دانش محسوسات و بهمدستی
جزیره مدرکات جزئیه طالب حصه از آن گردیده و نفس مطمئنه با شتران خشونت و سحیی
کشیدن بتقاضای بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ ابزار در ورزشان
متعرساخته و از این سر کوب که او را روی نموده بمجرای ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ
السَّافِلِينَ درخت سنجد سنجید کیش که محض خودرایی و رستن آن بموجب حدیث
در قعر جهنم موعود است از پاشنه پای او لعنی شهای سیر رجوع قهقرا آتش طلوع نموده
و نفس ملکی و مطمئنه را که اشراف بر درخت سنجد سنجیدگی و خودرایی و حاصل است آن
درخت را درخت زرد آلوی عقدهای صفرای غفلت که جز بتمونیای سقی اشربه انتشا
و اکانی و داشواند پذیرفت دیده و چشمی دیگر آن زرد آلو را از غایت بزرگی و بالیدگی و
سطبری و حلاوت و لبریز بودن از تخم سوسهای گوناگون خربزه که در حقیقت سکنجبین مرکب
از بلادت خر و شیطنت بز و از غلاخن و از سر آب بخورد بنظر آورده بعد از امتحان نظر
و شخوص بصر معلوم گشته که آن صفرا با التهاب نار حرص تخم زنانه سودا گردیده و بر آن
بادنجانی که مولد خلط سوداویست پوشیده پس آن زاهد حکمت سنجیده بنظر قبول آن کرسنه

بخ

چشم فضول کشیده و آن ثمر جدید را که کسوت کدورت در بر داشته با کیسه امتحان با خطبا
و کیمیای تضنع قلیه زردک که گرسنه چشمان را پیکه طلا بنظر می آید نموده و آن عمرو معدی
معده پرست التکلیف شاول آن فرموده و آن اسیر قحط سال بی ثمری ها فراخ ازرا
باندازه عمر در امصنع و از در او آن گشوده و زمانی از خوردن آن نیاسوده و از آن غذای
مولد سودا که عبارت از الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا
باشد بخیال سمن مفرط چندان خورده که در جاره صحت نگنجیده و بالاخره بمرض ابتلا
و تهوع مبتلا گشته چون میدان متولد از فضلات و نجاسات و کرده طبیعت غلطیده
و مانند مگس گرفتار عسل و در دام عنکبوت و اضطرار هلاک گردیده و همان عارف آگاه
از کلید ان بان کج جای کلیده زبان و کشاده دهان اجابت بدانست بنده ای
او ای خضر راهنمای ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ سالک طریق رضا و از رضا گشته
و بگلشن جاوید سرو جور و مسکن غلمان و حور رسیده جَعَلَنِيَ اللَّهُ بالغا
إِلَى تِلْكَ الْمَرْتَبَةِ الْعُلْيَا بِمُحَمَّدٍ وَأَصْحَابِهِ الْعُبَا

در بیان مراتب مختلفه و آرای متنوعه قافله سالار کاروان وجود و نمک چشن مائده کرم
وجود که صدای درای تکلیفش جستگان قارعه طریق عدم را انگیزیده از خواب و بنگ

انا المحشر بحیکی لذت تابست بیداری که پیش از صدای صریر قلم ایجاد از بستر راحت
خواب عدم جسته و قبل از طلوع صبح تکوین و بلند شدن کلبانک اذان کن از
حضرت رب العالمین بمصلی عبودیت کوش بر آواز امتثال فرمان نشسته هم مانند خضر
راهنمای بفریاد خشک لبان بادیه حیرانی رسیده و هم بطریق الیاس معلم کشتی طوفانی
جفون باکیان هجران کردیده شجره طیبه هستی ایشم اصل فرع پرور و هم فرع
بارآور و نهال نمونی امکان و وجوب از و بارور و سدرة المنتهی کمال اصلها
ثابت وفرعها فی السماء از دو عرق و ریق و سایه گستر است نقطه پرگر
نبوتش دایره انبیا و مرسلین را حاوی و ساقی کوثر از سلسال ینبوع انامل اعجاز
کاملش راوی ابت غذای روح مقدسش در دیگ ابیت عند ربی
یطعمنی تحیع و مهیا و زلال چشمه بی غش لیسقینی از نهر آشامیدنش مصفا ست
نقطه وجود مبارکش مبدا و منتهای خط هستی و مد خط بطلان اوهام بر سرش صداشناسی
و حق پرستی است خلیفه تکمیخانه نعتیش پیش از ایجاد لوح و قلم درس لو کشف
الغطا را از بر خوانده و بجای الف ابجد سر العلم نقطه کثرها الجاهلون را
بر دم فهمانده کاهی بازار اعجاز انبیا را بخرق عادت در هم شکسته و زمانی

ثرا

شکست بال روح الامین ابو سیابی تغاعت بسته براهنمائی گم گشتگان ظلمت آباد جهل کب
و جمع شمل اعتقاد پراکنده متشتته ارباب مذهب تحمل اعباء بار امانت متعهد رسانیدن نقد
خوش عیار دیانت کذشته فرمان الهی ابقرمان ان سانیده و ذایقه تشنکان از المکتبی شهد
شهادت چشانیده لیکن چون غلبه هر خلطی را در هر مذاقی کیفیتی جدا و اختلافی بی اتهامست
چنانچه صفراوی مزاج را شیرینی عسل در کام چاشنی حنظل میدهد و سودائی مزاج از ابر طعمی
ترجیح مینهد از اینجاست که امت مرحومه آنحضرت چنانچه خود فرموده اند بهفتاد و سه فرقه
انقسام یافته و هر یک روی از کفته و فهمیده دیگری تافته و چون خس در مهب ریح عاصف
هر یک برای شتافته و این معما را هر کدام بنحوی شکافته اند و با این اختلاف چون مآل
مصدور در اصل واحد متحد و هم زبان و با هم زبانی مختلف در شرح و بیان طایفه را عقیده آنکه
و خانه خیام اجسام با سرها آب روان و در مجاری اختلافات نوعیه و جنسیه دایر و کردانست
چه اوست که در قوس عروجی لطافت هوا و آتش سوزان و چرخ کردان و در قوس نزولی
کثافت زمین ساکن الارکان و معدن نبات و حیوان دیگر دد و جمعی منصب اصالت اجسام را
حواله بهوا و بعضی دیگر بآتش یا دسما و کروهی بخاک ساکن الاجزا مینمایند و بعضی از حکما را
عقیده آنست که هیولی عبارت از آن اصل و برهان آن فعل و قوت و فصل و وصل است

وطایفه از ایشان و متکلمین اجزاء غیر متجزیه را لنبات اساس چه الاصنام اجسام پیدا آمد
و جمع و تفریق و حرکت و سکون آن از ابرسنده حکومت آن اصل اصیل می‌نشاسند و اشراقیان
جسم مطلق را مطلع آفتاب اصالت می‌شمارند و از اثبات اصالت هیولی ترکیب جسم از
دو جوهر حال و محل احتراز می‌دارند باری همه طوایف موحد و کافر و ملحد مرجع کثرت را
بواحدی بی‌شریک و انبازی و موجودی بی‌انجام و آغاز راجع و آن نور بحت را از افق
ذات بذاته ساطع و شارق پیدا شد کاسه هر سری از نخستین این سودا چون کدوی دریوزه
قلندران شستن پر از الوان اطعمه خیالیه و آتش این تماشا پیوسته در جوش از آتش حرارت حرکات
اختیالیه است بنابر آن این بسیار بهارستان چو از بهار مختلفه آرا اختیاران بخاطر رسید
که نخبه و خام این مواید را جدا جدا و در خوان بیان بمحفل اذهان لذت شناسان نعم
عرفان آورده تا واشد که هر طایفه را قاید خیال بکدام رنگ از جبال احتمال سوی آن
مبدا از جلال و جمال که همگی را راه بدو است کشیده و هر یک از چه جهت راه رفته خود را
برگزیده و چون تماش سخنان اهل تصوف که در کارخانه بدیع طراز مطلب سازی‌ها شد
شده و در شرع دریافت مراعیان قواعد عقاید غیر مجازی می‌نماید و بعضی در نظر بعضی از
دقیقه یابان که تتبع اقوال سلف نموده و طریق مجاز و حقیقت را از روی بلندی نموده اند

باوجود

باوجود کثرت و جلالت شان که بیندگان آن غریب می‌نماید لاجرم تقدیم اقوال این قوم
و تشریح آن از اهم دانسته بر لوح بیان می‌نگارد که ذات مقدس حضرت باری در
مرایای شهوری و شعاری و احد احد لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ است و باوجود اقدسیت
صرفه که دامن بکبایش آلوده غبار زیادتی صفات نیز نباشد چگونه صدور کثرت
از چنین ذاتی یگانه در نظر عقل بیگانه می‌نماید و کلید اندیشه به پنجه حواس پنجگانه که سر آمد
احولی در یابند کانست این قفل ابجد را که سواد خانمان مور کلید از اهمان از خود پیدا شد
بدر بکشاید لیکن هر کس را بقدر فهم نظیری از برای بیان آن مطلب دشوار عنوان
و مقصد بعید ایشان بدست افتاده و بقدر دریافت خود بران دل نهاده عقیده
صوفیه آنکه آن حقیقت واحده ساریه در مجاری حقایق جز وجود مطلق چیزی نتواند بود
چه لیس صرف و عدم بحت را بی خیال وجود قابلیت آنکه متعقل شد گردد نیست
چه جای آنکه او را ثبوتی و تعینی باشد پس ملک تحقق و تعیین و رسته بی شریک
و انباز مسلم را اصل وجود که عین جهدا است بوده آنچه از دایره وجود خارج
افتد در نظر دریافت عقل عقلا بی نمود باشد و این سلطان عظیم الشأن از اعراض
و توابع دیگران که بخار احولی کج بینان نشانشان از آن سبیح تراشیده و خبری

وصمد

ازانها در میان نیست و انستن سرمایه خسران و کاهش و غلطی فاحش باشد و واحد ساری
درمراتب اعداد او راکه کثرت غیر متناهی جز باعتبار مراتب وحدت نیست مسنک
نشان داده معرفت ساخته میگویند که وحدت مطلق عبارت از وجود مطلق است
که در وی شایبه کثرت و تعدد نیست و در هر مرتبه از مراتب اعتباریه چون واحد که
در مرتبه اثنان است صفتی خاص میدارد لهذا این مراتب اسطاهر صفات احدیت
میداشند و میگویند که نقطه که عین وحدت ذات و صفات و اسماست بملاحظه این
تعدد که مذکور شد و ابتدای سیر قوس نزولی است الف میگردد که سراپا نخست
شهادت از برای ادای کلمه توحید لیس فی الوجود شیء الا هو بلند ساخته و اب
جلادت یکتا از انه به تنهایی بر قلب کثرت تاخته و با ساسیش در آخرین مرتبه تکرکه
عین و الف است انداخته و بعد از سکون قلب و فارغ بالی از حرکت همان نات خود را
شناخته و نقطه انجام دست اتحاد در کردن نقطه اغاز حایل ساخته و بیان شناز ل
سیر این مسافر راکه الف نام است چنان نموده که خط الفی ها ده هر یک از حروف
و اشکال انحنایه صورت مقوم هیئه آن حرف است پس حروف مبنی و هشتگانه
ایجاد در اعنی آخرها موجودات اعتباریه الف بل نقطه میداشند و باین ابجد کتاب

اثنین م

وجود را میخوانند و میگویند الف از قبول حرکت نخستین همزه میشود که مخرج او از مخارج
حروف اقصای حلق است و از اسماء الله بیست و هشت اسم راکه ائمه اسمار اند مضاف بیست و
هشت حرف و علت موجودی از موجودات بترتیب مخارج حروف تهجی میدانند
چون المُبدِع که میگویند که این اسم مظهر همزه و بواسطه همزه مبدع عقل کل است
والباعث مظهرها که مخرج آن بعد از همزه است و بواسطه ها موجد نفس
کلیه است والباطن مظهر عین مهمله و بواسطه آن موجد طبیعت کلیه و
الآخر مظهر حاء مهمله و موجد جوهر هیولانی کلیه است والظاهر مظهر غین معجمه
و موجد جسم کلی است والحکیم مظهر خاء معجمه و موجد شکل کلی والمحیط مظهر
قاف و موجد عرش والشکور مظهر کاف و موجد کرسی والغنی مظهر جیم
و موجد فلک اطلس والمقتدر مظهر شین و موجد منازل والرب
مظهر یای دو نقطه و موجد فلک زحل والعلیم مظهر ضاد معجمه و موجد فلک
مشتری والقاهر مظهر لام و موجد فلک بهرام والنور مظهر نون و موجد
فلک رابع والمصور مظهر حرف را و موجد فلک زهره والمحصی
مظهر صاد مهمله و موجد فلک عطارد والمبین مظهر دال مهمله و موجد آسمان

دنیا و قمر والفائض مظهر ظاء معجمه و موجد کره اثیر والحیّ مظهر زای معجمه
موجد هوا والمحیی مظهر سین مهمله و موجد آب والممیت مظهر ضاد معجمه و موجد
تراب والمجیب مظهر ظاء معجمه و موجد معادن والرزاق مظهر ثاء معجمه بنقاط
ثلاثه و موجد نبات والمذل مظهر ذال معجمه و موجد حیوان غیر ناطق والقوی
مظهر فاء و موجد ملک واللطیف مظهر باء معجمه بنقطه واحده و موجد جن والجامع
مظهر میم و موجد انسان والرفیع الدرجات ذو العرش مظهر درجات
و گفته اند هر یک ازین مراتب عین حرفی اند در مخرجی از مخارج عالم قرار گرفته و کلام
کلمه و موالید از ایشان ترکیب یافته و اگر مراتب مذکوره که آنرا حروف گویند از عالم
بیرون روند عالم باقی نماند چنانچه حروف قرآنی که از قرآن بیرون روند قرآن باقی نماند
و گفته اند که اشکال حروف از سه بیرون نیست یکی مستوی چون الف و دیگری منحنی چون لام
و دیگری مدور چون میم و مفتتح سوره مبارکه بقره را که اشاره بآن دانسته اند و عالم ازین
سه حرف حاصل شده و نیز گفته اند که حروف را سه مخرج است اول اقصای حلق و آن مرتبه
عقل است دوم وسط که آن مرتبه بهرام است سیم شفوی که آن مرتبه انسانست و کتاب
وجود ازین سه قسم حرف نگاشته شده و نیز حروف سعیده و شقیه میباشند غیر منقوطه سعیده

و کم نقطه متوسطه بین الشقیه والسعیده است چه کثرت عین شقاوت و وحدت محض سعادت است
و چنانکه کلمه مرکب از اسم و فعل و حرف شد و کلمه الله که موجودات باشد عبارت از جماد و نبات
و حیوانست و مرتبه چهار کانه آحاد الی الوف اجزاء اربعه الف گویند و طرف یمین را
مرتبه عالم لاهوت و ساکن و فوق را عالم جبروت و مفتوح و فتح موجودات و یسار را
عالم ملکوت و مرفوع و واو و ولایت و تحت را عالم ناسوت و عالم جزو استعداد وجودات
اعتباریه لا متناهی خوانده اند و گفته اند که الف در دایره اول که فتح موجودات باشد
متحرکست بحرکت دوریه که آن حرکت فتح است و آن دایره را دایره مفردات گویند
و آن از الف است تا غین و دایره ثانیه را که مرتبه دوم حرکت است دایره ایجاد عالم ملکوت
شمارند و مرتبه چهارم را که دایره ثالثه باشد مرتبه کلمات و ترکیب دانند و آنرا اثبات بین
کقوله تعالی لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد
البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ان عالم ناسوت و این عوالم اربعه را
هر یک نسبتی جداگانه تام عالم لاهوت حقایق و جبروت دقایق و ملکوت رقایق و ناسوت
شقایق و شقایق ناسوتی مربوطست برقایق ملکوتی و رقایق ملکوتی بر دقایق جبروتی و دقایق
جبروتی بحقایق لاهوتی و نیز هر مرتبه را صاحبی است صاحب آنجا ذات واحد و صاحب

عقد عشرات الرحمن الواحد و صاحب عقد میات الرحیم الفرد و صاحب عقد الوف

الرب است پس حقایق از واحدات تا عشره و رقایق از عشرون تا مایه و دقایق از

مأتان تا الف و شقایق الوف متکرره است الی غیر النهایه پس رقایق شقایق و بیست هزار

هزار و اخوات او و ست هزار هزار و حقایق شقایق و هزار هزار و اخوات و جمیع اعداد

مندرج در تحت احد ذات است که متعالی است از کثرت و چون غین که الف است و کثرت

او بسبب کثرت نقطه است و نقطه نقطه کثرت امکانی است که با وجود غین غین شده

محو شود عین باشد پس اتحاد نهایت با بدایت ظاهر میگردد و گفته اند که در انسان

صغیر زاید از انسان کبیر لطفی است که آن لطیفه ربانیت و قابل فیض بی واسطه است

و این بشارت نور ذاتیت که یَهْدِی اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ عبارت

از آنست که تن بمرتبه مشکوة و روح نباتی که در جگر است بمنزله زجاج و روح حیوانی

که در دل است بمنزله فتیله است و روح نفسانی که در دماغ است بمثابه روغن است

و این روغن نور است و چون نفس انسانی بران پرتو اندازد نور علی نور گردد و فی

الحقیقه همه یک نور است که در مراتب بحسب ترقی اسامی مختلفه دارد و چون سفر تخته از

وجود را که نزل اول آن الف و آخرین منزل غین باشد نقطه ثالثه که در حقیقت نقطه واحد است

و آن از منازل اربعه اعداد او گویند که آحاد و عشرات و مآت و الوف است با قدام همت قطع

نموده بپایان رسانید و در مرتبه هزاری که الف است این مسافر را سکون قلب حاصل

شده و نقطه منتهی را با نقطه مبدا اتحاد یافت چنانچه گفته اند در سرای لم یزل گردد

ازل عین ابد سرباسم آرد و دایره از پیش خیزد و عدد و در این مرتبه حرکت کثرت را سکون

حاصل شود که تجاوز از این مرتبه ممکن نباشد و احدیت صرفه با آخریت مخلوطه انطباق یابد

و نیز گفته اند از عین ذات از الف ابتدا و مراتب ذات که کتاب کاینات است اراده تدوین نمود

و سریان الف در حروف چه از روی ماده و چه از روی لفظ و چه از روی استکنان

ظاهر است اما از روی لفظ چون با و حا و تا و استکنان چون عین و غین و نون که درون مستکن

است و از روی ماده چنانکه گفته شد عین جمیع حروف است و ماده همه حروف نقطه است

و نسبت عالم با سر احدیت چون نسبت مفردات حروف است با الف و صفت تکوین بیرون

از سیر ولایت و سر نبوت نیست جهة ولایت بمعنی قرب و در اصطلاح ترقی ابتدا است

تا مقام قاب قوسین او ادنی و نبوت بمعنی اثبات در عالم خلق سیر عن ابتدا است

از برای تنبیه غیره و اگر گویند که طور نبوت و ولایت ملک و ملکوت یا لاهوت و جبروت

همان معنی اول خواهد بود و نبوت و ولایت باعتبار دایره کامله و قوس دایر بر یک دایره قوس

نبوت ویرا ظاهر دارد و قوس ولایت روی در باطن و حقیقت انسانی موشح بطرفین
است هرچه از شرق نبوت طلوع کند بمغرب ولایت فرو رود و بمقتضای نحن نحکم
بالظاهر نور و ظلمت همه بیکدیگر در آنجا آمیخته است اما قوس ولایت از ظلمت تمیز میکند
که لا یدخل ملکوت السموات من لم یلد مرتین مراد از طور ولی
باطن ولایت عظمی است که آن عالم لاهوتست که ملک و ملکوت و ماسوی الله در آنجا
منطویست و باعث امتیاز نور از ظلمت چنانچه تمیزیست ازینست که ماکولات و مشروبات
که از ظاهر بباطن شوند و در معده نضج یابند و قوت طبیعت او را تلطیف نموده از ظلمت
جرمیت جدا نماید و از رگهای ماساریقا از الجگر برده و در جگر نضجی دیگر دهد و غذای او را
تلطیف نموده مشابه عضو مغتذی گرداند و الطف آنرا کیموس ساخته از طریق اورده
بدل فرستد و چون در دل نضج یابد از رگهای شرایین باعضا رسد و الطف او بدماغ
آید و آنجا لطیف تر او بروح قدس پیوندد تا بروح کلی اعنی روح الهی که نور اعلی
عبارت از آنست رسد و این همه تلطیفات در ولایت باطن است که طور ولیست که ملک
جسمانیات و ملکوت عقلیات بلکه ماسوی الواحد در وی طی شود و اولین نقطه از نقاط ثلاثه
الف را روح القدس و دوم را روح الله و آخرین روح الامین خوانند و نقطه ظاهر

موجودی

روح القدس را نقطه واحده و ظاهر روح الله را نفس واحده و نفس واحده را جبروت
خوانند و نفس واحده آیتیست جامع این سه نفس است پس کلام منتهی است بکلمات
و کلمات بحروف و حروف منتهی بنقطه و نقطه بچیزی منتهی نشود و متناهی نباشد
پس علم الهی در نقطه باشد و عشق را بعضی اسم ذات میدانند و بعضی اسم
نور ذات و درین سه مذهب است اصل حقیقت اسما را همگی اسما حق میدانند چه
بجز حق جمله اسم بی مسماست و اهل شرع میگویند که حقیقت اشیا ثابتست و اسما
بمسمیاتست و طایفه میگویند که اسما الله توقیفی است و نیز گفته اند که در هر یک از عوالم
اربعه که آن لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت باشد ده حجابست اما حجاب عالم
ناسوت کفر کبایر ظلم جهل حقد حسد بخل غضب شده خواهش حیوة دنیا عالم ملکوت
تسبیح تهلیل صوم صلوة ذکر جهاد طواف کعبه دل که عرش رحمن است کثرت رجوع
بحضرت با استغفار شدت انس با عباد الله و توحش از غیر وجدان حلاوت ذکر عالم
جبروت حیوة سمع بصر نطق علم اراده قدرت حکمت قهر لطف عالم لاهوت لقا
فردانیت سلطنت عزت حب مدح و ثنا وجود و کرم کبریا عظمت احدیت تنزیه
که تحمید بآن مخصوص شده و درین چهار عالم و چهل حجاب چهار سر است با جمال احدیت

ستر عظمت حق کبریا سرادقات غرت حجاب مخدرات غیبیه اصل روح نیز چهار است
روح خفی لاهوتی روح قدسی جبروتی و روح سری ملکوتی روح انسی ناسوتی و ظل او
درین عالم چهار است ظل هوا ظل نفس ظل شیطان ظل دنیا و نباید من ان انسان
که بیت الخلا اوست نیز چهار است روح نفس عقل قلب و هر یک ازین چهار را در عالم
اربعه نسبت با ظلال نوریه و اشباح اسما و صفات و اظلال ظلمانیه عقد بست جداگانه
و هر عقدی ده مرتبه دارد و مراتب عقد چهل است و گفته اند که جمیع حروف با الف کی
که دارد یک نقطه بیش نیست و آن نقطه را چندین نام است ام الکتاب ظل نور آدم کبیر
مداد قلم نون عقل روح عشق عنصر اعظم و عوالم اربعه از مبدا از نقطه حاصل شده و الف را
عبارت از سه نقطه دانسته اند و آن نقطه واحد میگویند که بعضی سوادیه و بیاضیه
و احمریه گفته اند و الف باصطلاح طایفه عبارت است از ذات احدیت و احد را عبارت
از ذات و واحد را عبارت از ذات و صفات دانسته اند و در صدور کثیر از واحد
میگویند که صدور همگی موجودات بیواسطه از واجب تعالی صدور عرضی است نه طولی
چنانچه حکما میگویند که عقول عشره و نفس کل و طبع بترتیبی که مذکور است صادر
شد بلکه هر یک بی واسطه از ان حضرت صدور یافته چون انصاف اقطار دایره که از مرکز

در طریق

بهر نقطه از نقاط کشیده میشود بی آنکه در نقطه مرکز کثرتی بهم رسد و یکی از قلندری که از
جمله کاملان است گفته اند پلاس پوشیدن ایشان بلاباس شده است یعنی رد و قبول کسی
کار نباید داشت و جوالق پوشیدن متحمل بار گران تکالیف بی کلفت شده است
و تهی پای رفتن خلع نعلین کونین است و ریش تراشیدن نظر از محاسن افعال
شایسته برداشتن است و بروت تراشیدن لب از اظهار اسرار فهمیده بستن
است و نیز اشاره بآنست که تا یکموی از عالم علایق با اوست بعالم لاهوت نرسد
و تنگ و جوال و زر برای آنست که به تنگ سر نفس اماره را باید کوفت و بجوال الدوز
اورا در چهار اطاعت باید آورده مر من میان بسته در پس زانوی تفکر ساعة
خیر من عبادة سنة نشست و کلاه ترک دع نفسك
و تعال بر همه زندگان عرضی دار تواند زد و تا جرعه دان باطن ایشان از نار
اسرار پر نشود و در میان مفردان سر مست های و هیب لی مع الله وقت
از نو سلم نداز ند و تا بار نه الفقر فخری نرسند و بر هر دری صدای
شیأ لله بر نیارند و کجکول مرادی از هر صاحبدلی مرادی نجویند که ما را
از سر و ریش ظاهر آرایان باطن چه است خلاصی ده قلندر نباشند و نیز گفته اند

که نقطه یکبار بر ممیز حروف اطلاق میکنند و حکیم میگوید که واحد اگر غیر از عدم قبول
قسمت مفهومی ندارد وجود وحدتست و اگر ذات وضع باشد نقطه طرف خط و اگر
وجودی ندارد جز وحدت و قابل اشاره حسی نیست عقل و نفس است اقوال خلاصه
صوفیه و اما حکمای مشا را عقیده آنست که از ان ذات بحت جز یک چیز که
آن را صادر اول دانسته چیزی بظهور نتوانند رسید و از صادر اول که از آن عقل اول
میگویند عقل دوم و فلک اطلس و نفس کلی و از عقل سیم و فلک ثوابت و
همچنین عقلی و فلکی تا عاشر صادر گشته و در کتب ایشان مذکور است و اشراقیان
از ان با نوار تعبیر میکنند و برای انوار عدد خاصی قرار نمیدهند و اهل حق را
عقیده آنست که آنچه از گفته نبی و تفسیر ولی که جانشینان او ینند فهمیده شود
اعتقاد کردنی و آنچه غیر آن باشد از لوح اندیشه سترد نیست چه طایر عقول بشری را
قوت پرواز تا عرش تحقیق امور غیبی نیست بهر آنچه مامور باشند و محض صلاح است باید
اکتفا نمود و در راه چند پروازی که حکم گردش پروانه بر گرد چراغ دارد نباید نمود
بمرحوم علیخان نوشته اند سوداگران لباد بدا که پر زهر خموشی خریدار متاع بالادست
نمند رقم گرامی میباشند بادست فرد شان سوق العکاظ استیا زبغی مکاران

طبع اعجاز طراز نوشتیان لازمه الاعزاز خانی عظیم الشانی غایبانه داد وستدی
مینمایند که در هر سودا صد دست مجنون را کله کلاه از غزالان لیلی نژاد تواند بخشید و خم
خم از شراب پرتگالی غرایب معانی بر سر تواند کشید سبد الحمد که این ابر گوهربار مدرار
از ان بحر زخار همواره بکشت زار آمال جسیم برامان انوار و از هار ریاض امیدواری
میرسد موجه احسانی که درین وقت این سبزه پژمرده صحرای بی سرانجامی را در تیار
کامیابی غریق گردانید صیرفی اندیشه دقت پیشه هر قطره از ان را بقیمتی که گنجور خیال
از ادای قیمت آن چه شکسته دستی اعتراف نماید خریده گردید قطع نظر از آنکه هر سطری از آن رشک
حسان و سحبان و دیده و دل را فریفته حسن نقوش الفاظ و معانی یاد نمود چون شمیم صحبت
ذات کامل الصفات آن عالیجناب مقتضی الالقاب بود خاطر نیاز مند زیاده بدان گرویده آن
قال و کمال حال و توان گنجیدن آن باشد منت پذیر گردید اشاره که درباب ارسال
سخنان پریشان منثور که در قافله گاه مجموعه شیرازه جمعیت یافته باشد شده بود چه
نسخه که قابل ارسال تواند بود نداشت انشاءالله بعد از این با تمام رسانیده بنظر اصلاح خواهد رسانید
رستم محمد خان حاکم خوار و سمنان نوشته اند شمیم نوبهار التفات اغنی نوازش نامه مجد
بندگان سمو القدر والمکان عالیحضرت رفیع منزلت سمعی تربت قره باصره مردمی

و مردم زادگی سرو افراز چمن مروت و آزادگی و زنگی انجمن افروزی معلم یکسخنی دبیر

بلاغت آموزی رستم دستان داستان خصم بندی بالادست ترین شهر دو جهـ

سرافراز ارجمندی چمن پیرای بوستان ایالت و جلالت سایق سیاق شعر که

شهامت و بسالت عالیجاه عالی تبار پسندیده افعال خجسته اطوار المختص بعنایات

الرحمن که مایه چندین نجابت و خشن در چمن آستین دارد شده احسان خریده را بنوعی

سرشار نشاء بیهوشی نساخته که دست و دل کم شده را تواند یافت و بطور

شاکستری تواند شتافت و در برابر نسج کارگاه بلاغت طبع یا بسی کم تساینه ارمغان

محفل سحر بنیان باشد در هم تواند بافت امید که همیشه ثمر کامیابی و سرافرازی سیده

وا زهار مراد دشمنان مرست شد باد حوادث چیده باد چون عجز از احصار کمالات

آن نور حدقه جلالت و بسالت مهر لب اظهار است بدعا اختصار نماید که همواره

بر وساده دولت و اقبال متمکن باشند دیباچه که بجهت رساله امامت سیادت

دستگاه نجابت پناه میر روح الله نوشته بود ستایش ستایش گران و فقه ستایش آفرینی توانا

که از ترکیب دو حرف پریشان کن نغم شار ده جهات بسته را بکمند کون های

بست و بفحوی ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ ورقم قبه عرش اِنْ مِنْ شَیْءٍ

الا عندنا

اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ بر کرسی بلند پایه سلطنت عظمی نشست و بتازیانه فرمان

بی تحریک دست فرمان کره کره سموات سبع را در میدان امکان و خیابان زمان نغمه مفرح

اِئْتِيَا طَوْعًا اَوْ كَرْهًا رقص دوام رکص تخییل آموخته در چرخ آورد و بصیقل

مهره خورشید و ماه زنگ کدورت عدم از سواد قبول وجود سفید و سیاه زدود و

این سرای بوالعجب بنا را که محل نزول قوافل آیندگان مدینة الخلفای عدم است چون دار

السلام بهشت برین بانواع نقوش دلفریب مزین گردانید و بکشیدن صور عجیبه نوعیه

و تشخصیه این قطمان قطار نسیم را الفضای خوش آب و هوای هستی کشانید و هر یک را

انگشتی از شهد حیات که عبارت از انفاس مستعار ساس بوده باشد چشانید و حقه نورپرور

افلاک را از مومیائی لیالی خیر شکستگی نکهای دلیر ساخت ائتلاف و اتحاد فیمابین اضداد

اربعه بنیان بخش مصلحان فراح و امتزاج انداخت و روایح ازاهیر آرد بهشتی را از

شوارع ایمن از بیم خیاشیم راه دخول بتجاویف دماغ کرامت فرمود و قفل غنچه

گل را بکلید بره این قفل بدست قدرت بلغه از هم گشود و دیگ معده و کبد را جهت

طباخ طبیعت از آتش بی دود حرارت غریزیه در جوش آورده قطع هر یک از اجزای

اعصاب بدن را بدست قوای اربعه که خادمان میانه سپرده بهدایت عنایت حکمت زحمتی

جهت م

راهزنان آفت بمحل اقامت سانیده حلیه حیات پوشانید و شمع خورشید ضیای
هدایت رهنمای سبل و قاید ازمه جزو و کل یعنی سید ثقلین و پیشوای خافقین گمگشتگان
بوادی حیرت را بصراط مستقیم شریعت غرا دلالت فرمود و این افتادگان
بحر بی پایان جهالت را که سیلی خور امواج هلاکت بودند بمقتضای مَثَلُ اَهلِ
بَیتی کَمَثَلِ سَفینَةِ نُوحٍ بفلک فلک اساس آسمان مماس صب
امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین و قاید الغر المحجلین و سایر الائمة المعصومین
از غرقاب هلاکت بساحل نجات آورد و بفحوای وَالسَّماءَ رَفَعَها وَوَضَعَ المیزان
بیزان عدل انو شیروان انتقام مظلوم از ظالم کشید و کشتی اهل ایمان و از دوم
بر جودی ثبات استقرار الی آخر الادوار رسید و این زمان بدان صلاح
عن کابر بپادشاه زمان و مرکز دایره امن و امان اعلیحضرت گردون بسطت خورشید
طلعت مشتری سخاوت بهرام شهامت قمر رایت فرازنده او رنگ شاهی بر چرخ افروز
دودمان الاشان اَصلُها ثابِتٌ وَفَرعُها فی السَّماءِ رسالت
پناهی ز رو ردیم مبانی ضروریات دین فوز مبانی مردنک شرع مطهر سید المرسلین قائم
ظهور قیاصره و راغم انوف اکاسره شمع شبستان پیدار دلی آبروی سنید کی

ومقبلی باطور حدایق ثمر خداشناسی شید مبانی نیکو سرشتی و نیکو اساسی خلف
صدق شیر خدا زهر حدیقه معطره زهرا وارث اساس کیانی سلسله مسند بلند پایه
سلیمانی سلطان البحرین و خاقان الخافقین فرمانفرمای بر و بحر و ظل الله فی الارضین
السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان شاه سلیمان
اید الله ملکه الی آخر الزمان رسید و سفینه دین مبین از تشویش اضطراب آرمید
الحَمدُ لِلّهِ عَلی نَعمائِهِ وَالصَّلوةُ وَالسَّلامُ عَلی النَّبِیِّ وَ
وَآلِهِ **وبعد** بر مرآت ضمیر منیر طالبان ایمان و لوح شعور متعطشان عرفان
منطبع میگرداند که خادم شرع انور و چاکر دین از سر روح الامین الحسینی که از بدو طلوع
صبح ادراک و شعور و عنفوان تنفر لبوب از قشور پیوسته خاطر حقایق ناظر ما بر
این میبود که چون بمقتضای حدیث نبوی علیه و آله افضل التحیة که ستفترق
اُمَّتی ثَلاثاً وَسَبعینَ فِرقَةً واحِدُها ناجِیَةٌ وَالباقون
فِی النّار امت مرحومه آن خورشید اوج سعادت و برتری بعلت تغلب و
تصرف خلفای جور علیهم اللعنة و العذاب الی یوم المآب بهفتاد و سه قسم منقسم شده اند
و هر یک از فرق ضاله تشبث با ذیل باطله خود نموده خود را عبادت از آن فرقه وحده

ناجیه دانسته اند و تشاجر و تخالف از حد حصر تجاوز نموده و نسخه و جزوه که دلالت بر صحت
مذهب ائمه اثنی عشر و بطلان سایر مذاهب کند بزبان فارسی که نفع آن بجمیع ساکنین این
دیار عام و براهین آن تمام بوده باشد و شیعیان و موالیان را اطمینان و مخالفان را
یاس بی پایان حاصل شود بنظر نرسیده و اکنون که بنابر عدالت و سلطنت این
پادشاه والاجاه خورشید سپاه ایادی متغلبه از تصرف اذیال شیعیان آل طها
و دوستان حیدر کرار کوتاه و شکسته و چشم عنادشان بغبار عمی بسته است این فقیر کمینه
بی بضاعت را تفرق بال و توزع حال و کثرت عیال و قلت مال و مطالبه غرما در کل
آن حال بخاطر رسید که رساله مختصری محتوی بر احادیثی که مقبول منازعین بود
باشد بر وجه احسن ترتیب نموده از مقوله ران ملخ از مور ناتوان که به بارگاه سلیمان
زمان برد هدیه محفل قدس مشاکل نماید که اگر منظور نظر کیمیا اثر گردد حقیقت این مذهب
براهین و دلایل و بطلان مخالفین از طرفین سداد مایل بر وجه احسن مرآت ضمیر منیر
آسمان پیوند ظاهر گردد **دیباچه رساله مولفه در ادعیه** ستایش ذات کامله الصفاتی که درگاه
دعا ستان از وسع طاقت متحمل زادگان از دواج ذکور و اناث آب و گل و گرفتاران
کننده مکان و سلاسل زمان این منزل پیروان است خصوصا من قاصر بیان که در ضعف فعال

سخن

سخن سرایان جاو ارم ازین باب چه توانم گفت و تشبث بدان الکن از لالی تبار اندیشه چه
در توانم سفت الهی کریمی که پیوسته از غایت کرم ما شد سائلان از طپیدن ادای
قلوب حلقه بر در دلها زده به ندای ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ گویا باشد
و برای وسیله بخشش و رخلال بر تقصیری بدستیاری قدرت بهانه از سبحه آرا شد
یکی از جلایل عطیاتش راه کشاد سوال بغیر و بانت که شخص احتیاج انسان بی کریه
زبان قوت تشبث از روزی و آن که عبارت از انفاس و زانست از آن میباید در هوای
تحصیل حیات چون اسکندر جانب ظلمات ابهام و حیرت نشتابد و فرشکار از موجب
فرمان واجب الاذعانش با دعای اعیان را موهوم اجابت نمایند پرها در بال حجران
شانه باز و عرق خدمت گزاری چون رشته طنبور و چنگ بمضراب پیش دستی و کار سازی
سایلان در اهتزاز است نسخه کنج خانه ثروت و غنا را که عبارت از تعلیم سوال بگدایان
کوی امکان و اوه خازن خزانه احسانش بدسته کلید خطوط ممتده قطرات بر آن
باران درهای رزق بر روی گرسنه چشمان خوان هستی کشاده چون مفتاح رحمتش زر
سرگشایش آید نرمی از سختی چون آب از سنگ ناخن از گره چون پرها از لب نیک
زاید از مخارج متعدده راه کشاد حروف تهجی گشوده و زبان را در کارخانه سخن بافی

دهان تعلیم صنعت صناعت و ترصیع منظوم و منثور فرموده صید طایر سرکش شعله
آتش بموم و فتیله کردن اشاره ایست که داعی بچرب زبانی استغاثه شنوا ردّ مراد را
در دام می آرد و از آینه سنگ آبها که بصقل آتش پرداخته شیشه باید که بکلید زمی نالها
در سنگین سختیها را بگشاید تعالی شانه و جل برهانه گوش بر آوازی اجابت دعوت
بین که بندای بی صدای اِن مِن شَیءٍ بی بانان جماد و زبان بستگان حیوان و نبات
وجود مقصود کل و هادی سبل سید المرسلین و خلاصه السموات و الارضین منتخب کتاب
ایجاد و نسخه صغری و کبری مبداء و معاد آفتاب ظلمت سوز خندس لیالی مذاهب
باطله محیی اراضی حقوق و حقایق موات حاطله را اجابة للمسئول پیرایه حصول پوشیده
مطابق خواهش خواهشمندان بدیار امکان و چهار صفه آخشیجان فرستاده کاخ محکم
بنیاد دین مبین و ملت متین او را چون بنای سبع شداد به بروج دوازده کانه ائمه
اطهار صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم التناد استواری داده بعرض نشان معانی
حقایق عرفان و متعطشان مناهل عذب ایمان میرساند که بشهادت کلام ملک علام
وَکَفیٰ بِاللّٰهِ شَهیداً از عطیات حواس که شوارع تحصیل سرمایه آدمیت است
هیچ عضوی را رتبه سمع سمیع نیست زیرا که ملک منان او را در سیاق اعتنا

و مسابقه اقران رتبه پیشی داده میفرماید اِنَّ السَّمعَ وَالبَصَرَ وَالفُؤادَ
کُلُّ اُولٰئِکَ کانَ عَنهُ مَسئُولاً گوش شنوندگان شده خواهد بود
که رتبه گوش و منت نهادن از اعطای آن بر ارباب هوش از قبیل رتبه محسوس است
چه غواص سبب گوهر عزیز وانسان فی شان و ممتاز از حیوان پیاپی مبرات است
و ظاهر است که سخن بر امر تبه از آن بالاتر است که میزان بیان آن را سنجد یا در پیمانه
تنگ حوصله عبارات گنجد زیرا که بهم دستی کاف و نون که دو حرف از آن است کاخ
هفت مرتبه چرخ برین و حوض خانه کره زمین پیرایه اتمام یافته و نیز ظاهر است که
سخن از بلندی پایه مخاطب رتبه برتری مییابد پس کار روان سخن را که محط بار و نهایت
تیار محفل سماع سمیع الدعوات باشد متاع رحمت و مغفرت در بار و بنقد فرصت خریدن
آن متاع برخریدار ناچار است خصوص ادعای دوام دولت و بقای جاه و سلطنت
پادشاه زمان بالقابه که در وجوب سادس فرایض خمسه میباشد لهذا داعی دوام دولت
ابدی البقا فلان از جمله ادعیه ماثوره که آثار آن بتجربه معلوم گردیده بجمع این رساله
مبادرت نموده آن را بر پنج قسم منقسم گردانیده بعرض اقدس رسانید امید که بعد از
مواظبت آثار آن ظاهر و هویدا گردد **و در گوش آن ز احکام** در بازار داد و ستد متاع ارای شایقه

یعنی کتب حکمت که عقل کیان و وزان و دلال و مساح استعداد با زار پر خریدار میباشند بهر دکانی
زمانی مشغول دریافت قماش جنس آن و کان پیوده هر ویک دیده بصیرت در امحات عیار
جنید و ردی آن میمودند با کاوکاو اندیشه دقت پیشه محرم تماشای حقایق آن طلسم
کلید قفل شرح آن اسم گردیده کلهای نگارنگ تعجب از آن باغ غریبة الازهار چیده و جدا
کورانه مجاولان آن آشوبگاه خندیده زیراکه چنانچه بی چشم از آنچه مسکر زده همان را گریز گاه
میسازد کورانه بدانچه مردود او بوده عشق میبازد همچنین فحول ارباب عقول لعینه
شیوه ناستوده را منظور میدارند و همت بر اثبات منفیات آن میگمارند چه در بدایت
حال بمقتضای فطرت اصلی که گلهای تیز دست خورده شکوک و شبهات و پژمرده آمد
شد خرافات نشده بچراغ روشن ضمیری جویای سیدالی میباشند و بعد از تعمق بصر
اجاله نظر صفات کمال ثابت کرده را که بتار و پود امکان بافته شده شایسته پیرایه
آن ذات مبرا از شوائب امکانی ندانسته بخلع آن مبادرت می نمایند و از راه فرزند
آن از باختن ندامت و پشیمانی از هم میگشایند و بجامه کهنه تهی عریانیش می آرایند و باز
همان لحظه اقدام رجوع قهقرائی باثبات صفات مسلوبه اش می ستایند تا از تکلف تعصبای
بر ایشان پرواو نه از انکار او امر و اجبة الاذعان شارع عشان حاشا میباشند شرح رقم مرتول

دانسته در صفت ادر نثار نمایشی
ان مطلوب میباشند ۲

ساده رسا

سیادت پناه میرزا ابوطالب حکیم آنکه دو شناس امزجه بیماران جماد و نبات وحی
وحکیم علی الاطلاق و ارالشفا فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء
از روزی که نبض نفایس نفاس را مجس تصرف امر و نهی نواب همیون ها داده و گوهر
اذعان و قبول فرمان ها را مانند سویدا در مخزن قلوب پیر و جوان نهاده و پیوسته
منظور نظر کیمیا اثر و همواره مطمح خاطر خطیر فیض گستر آنست که جمعی از بندگان
اخلاص شعار را که بقانون بندگی بتحصیل نفایس فنون مزاج دانی نموده باشند
بمزید انعام و احسان از امثال و اقران ممتاز و سرافراز فرمایند مصداق انفعال
صورت احوال فلان بالقابه است جواب مکتوب الی ازکنج حدیقه کثیرة الازهار
موالفت و مصادقت و روضه نضیرة الانوار دوستی و مودت که از رکن خانه
شکین حبابه نشیان سلطنت و شوکت و جلالت پناه حشمت و نصفت و معدلت دستگاه
شهامت و بسالت کستناه چراغ افروز سلسله چنگیزخانی واقف مرموزات قواعد
قاآنی المختص بالطاف الملك المنان شمسا للسلطنة والشوكة والحشمة والنصفة و المعدلة
والاحسان ارنگ محمد خان سر سبز و ریان گردیده بود در اسعد از منه نشر نسیم شمیم
صدق و صفا و مودت و ولا نموده مشام مهجتی و یکتادلی را عبیر آلود و مشک اندود

کردانید و حلاوت نوباوه پیش رس آن بوستان دوستان خیراندیش آستان ولایت نشان را
شهد صادق الحلاوه مودت چشانید اشعار رسی که در باب رعایت خاطر مرحوم خواجم شکور
و شریعت و فضیلت پناه افادت ابهاء قاضی عبد الحمید که اراده طواف بیت الله الحرام
و مرقد مطهر خیر الانام داشته خصوصا استسعاد بتقبیل آستان سعادت نشان بندگان
اشرف اقدس ارفع امجد همیون اعلی حصول فرمان الاونشان معلی بالاسم امرا
عظام و ولاة کرام مشتمل بر مراعات مشار الیهما در ذهاب و ایاب و علیه جنود مسعود کفره
قلماق بفرجام مردود بنیروی حسن عقیدت آن سلطان والاشان با این دودمان خلافت
مکان فرموده بودند چون مرحوم خواجم شکور قبل از وصول بدرگاه جهانبان
و سده سنیه کردون اشتباه اجابت دعوت ارجعی در اثناء طریق عطف عنان
بفج عمیق عالم بقا نموده بود شریعت و فضیلت پناه که حامل نامه مودت ختامه بود از شرف
تقبیل آستان ولایت نشان و جلوس محفل خلد مشاکل بهشت عنوان سرافرازی یافته
طبق خواهش آن سلطان عظیم الشان شمول انعامات خسروانه و محظوظ از صدور فرمان
واجب الاذعان بنحوی که زبان خامه صادق البیان شده بود کردیده و چون ملازمان مرحوم
مزبور را شایستگی آن نبود که حامل نامه والا و فرمان معلای بندگان اشرف ارفع همیون کردند

انشاء الله تعالی بعد از مراجعت شریعت و افادت پناه مشار الیه بتحمل آن شرف نامه همیون
پیرایه اختصاص خواهد پوشید چون مسطور آن منشور الادب ایتلاف و التیام اشاره بان
شده بود که جنود اخلاص آمود آن سلطان والاتبار در انجام خدماتی که صلاح دولت
طرفین باشد سعی مشکور و جهد موفور مبذول خواهند داشت لازم نمود که بندی از
از تهیه سپاه نصرت پناه دریا جوش سیل خروش که در نیوقت زمان بسر کردکی سرداران ظفر
شعار سعادت نشان بقصد تنبیه و تادیب بی ادبان ترکستان و انصوب صواب
خراسان شده چون موج بحر بیکران بر سبیل تعاقب و توالی روانند صورت پذیر تحریر یابد
انشاء الله تعالی در حینی که ولایت آن مکرر کرده راهان مضرب سرادقات نصرت آیات
کردد از جانب نجیب آن سلطنت پناه تیز اکر وفا بوعده که اشعار شده بود کرده شود در
مرآت ضمیر منیر خورشید نظیر بندگان اشرف اقدس جلوه استحسان خواهد نمود پیوسته
باعلام مرغوبات خاطر محبت ذخایر و اشعار مکنونات ضمایر دوستانه مسرور خواهند
ساخت مسوده که از جانب عبد الرحیم خان ترکمان والی قزاق نوشته اند کلزار ناحیه ذوالازهار مودت
شمیم یعنی نامه مولات علان در اشرف دان خزورود یافته دماغ دوستی معطر
کردانید و نمونه از ریاض فسیح اتحاد که این دوست صادق الولا را با رسال اختصاص

داده بود مصحوب فلان رسیده موجب ابتهاج خاطر دوستی ذخایر گردید شرحی
که درباب دست درازی جمعی از خودنشناسان اوزبک که کاهی پا از حد گلیم خود بیرون
میگذارند بر زبان خامه صداقت ختامه گذشته بود این صورت دارد که چون بحر پرشکوه آن
دریای بی پایان از تحریک ضفادع وحیتان در جنبش و طوفان درآمد با وجود دُرری
بعضی ازین طایفه مجهول الحال پیوسته ایلچی والی ایشان در تشیید مبانی وفاق و رفع
کلفت و نفاق آستان دولت درگاه ولایت پناه میبود لهذا عواصف قواصف بارخوات
خدیوانه بحر پرشورلشکر منصور را در جوش نمی آورد تا آنکه بمقتضی لطف حق ناتوندها را
کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند درین اوقات فرمان همیون شرف نفاد یافت
که سردار ظفرشعار با عساکر شمار بعدد اوراق اشجار و قطرات امطار متوجه تخریب
آن دیار گردند و بعون عنایت کردگار گرد ادبار بر فرق ساکنان آن دیار از ارکان
تقب نعال تازی نژادان لشکر جرار خواهند بیخت آن سلطنت و جلالت پناه
که بتایید الهی رهنمون گشته در زمره خدمتگزاران و هواخواهان این دودمان ولایت
نشان درآمده اند یقین که با دریافت فرصت چنین آنچه لازمه عدد مالی و دولتخواهی
باشد بعمل خواهند آورد و چند قبضه آلت حرب دور انداز و چند قبضه شمشیر عدوکدا

مصحوب زبدة الاشباه مزبور بجهت ارادت و مار دشمن بر سازارسال محفل سامی گردید
زلال

جواب نامه توکل خان از جانب ولی نعمت عالمیان مروحه روایح بوستان دوستی و ولا و صفحه
باده صدق و صفا صحیفه موالات ختامه سلطنت پناه توکل خان با لقابه در وقتی مسعود و
زمانی محمود که ابواب حصول خوشدلی و انبساط بر چهره اقبال ابدی الاتصال از
دولت کامیابی و کامرانی با جتناء اثمار و ازهار مطالب در از بود مصحوب بندة الاشباه
حاج الحرمین الشریفین حاجی صادق مشام دوستی اشتمال اندود و مذاق ائتلاف را
حلاوت آمود گردانید شرحی که درباب تخریب بنیان شوکت کوچک خان و تدمیر گروه
پرنفاق قلماق زبان دخامه وفاق و اتفاق شده بانمونه ارغوان از بوستان
جدال و قتال که شاهد صدق مقال تواند کرد و بیدار سال یافته خواهش فرستادن بعضی از
اشیا شده موجب ابتهاج گشته موقع استحسان یافت و حاج الحرمین الشریفین مذکور بشرف
پای بوس همیون و جلوس بزم ارم نظیر سعادت فرزون و انعامات و خلاع فاخره
سرافرازی یافته چند قبضه شمشیر برق سیمای عدوگداز و چند راس اسب تازی نژاد
سبک تاز و چند قبضه آلت حرب دور انداز مصحوب عزت آثار مشار الیه ارسال
یافت مکاتبت دوستانه که براه یافتگان بزم قرب و حضور و مجلس نور سرا سر حبور و سرور

اعنی شاهزادگان هندوستان و توران بنده دیرین آستان عرش نشان اعتماد الدوله
مشیدت الارکان قلمی نموده بودند حاجی مزبور بامور بایصال گشته حامل اجوبه آن
گردید چون ضمیر بیضا مانند و خاطر عاطر آسمان پیوند پیوسته متوجه حصول مآرب
و مطالب آن بنده سریر سلطنت میباشد میباید که پیوسته باظهار مکنونات ضمیر و عرض مآرب
خاطر خطیر مبادرت نمایند که بندگان درگاه فلک اشتباه را بانجاح آن امور فرمایم کوکب
اقبال از افق حصول آمال طالع و لامع باد **جواب مکتوب توکل خان که از جانب خود نوشته اند**
مفتاح خزانه اتحاد و کلید گنجینه وداد اعنی مکتوب محبت طراز لازم الاعزاز فلان لقا
فاتح ابواب یگانگی و یکجادلی گشته جواهر زواهر حقایق فتوحات آن سلطنت و شوکت پناه
را در دیده دوستان جلوه عشاق و داد و حامل مکتوب حایق حاج الحرمین الشریفین حاجی
محمد صادق بشرف پای بوس بندگان اشرف اقدس ارفع امجد همیون اعلی سرافراز
و بجلوس مجلس میمنت مانوس ممتاز و بانعام و خلاع فاخره صاحب اعزاز و کامیاب
حصول مآرب روانه مجلس عذب المشارب گردید نمونه که از سرابستان فتح جهت این
دوست صادق الولا ارسال شده بود رسانید و این خیرخواه بلا اشتباه تر
چند قبضه از اسلحه که از دربار اقبال استدعا نموده بودند جهت دفع اعادی

بعز

مصحوب مشار الیه ارسال داشت پیوسته مکنونات خاطر را موقف عرض بندگان اشرف
اقدس همیون اعلی خواهند درآورد که این بندگان اخلاص نشان بانجاح آن امور گردند
جواب نامه توکل خان از قبل سلطان اکبر شاهزاده هندوستان گلشن حدیقه الازهار الفت
و وداد و بوستان نضیره الانوار مودت و اتحاد که از ریزش سحاب مدرار گوهر بار
خامه مشکبار سلطنت پناه توکل خان شگفته و خندان و نضیر و ریان بود و در وقتی که
چراغ تمنای این دوست بی نفاق و صدیق مراعی طریقه انیقه وفاق از مشعل عنایات
نواب کامیاب گردون قباب فلکجناب عالمیان مآب اشرف اقدس ارفع امجد
همیون اعلی که دولتسرایش منبع کامیابی و معدن کامل خصایص و شیون حص
آرزو تیش از تابش آفتاب عنایات آن مهر اوج برتری گلشن بود نشر روایح ایلاف
نموده دماغ دوستی و یگانگی را معطر و محفل انس و ولا را معنبر گردانید از روایح
آن سرابستان جلب استشمام آن نمود که آن وابافته دقایق حقایق سیمای
توفیق و تایید حضرت خالق سالک طریق حسن عقیده با این دودمان ولایت نشان که
خاک مراد خواهشمند انست گردیده اند و همانا از آثار این نیت ارجمند بحصول فتوحات
سامیه عجاله بهره مند گردیده براعادی بی دین و کفره مرده لعین ظفر یافته اند مزبور

از مجتلیات کلک فرخ که دوست خود را بان اختصاص داده بودند رسیده شمیم آن
مصدوقه وقوع غالبیت بر اعدا شد از مژده تدبیر کفار ستیزه الآثار ابتهاج تمام حاصل گشته
جهت شرکت در مثوبات غزا با اعدا چند قبضه دوراندازی کوطراز و چند قبضه شمشیر
برق سیمای شمن کدار مصحوب حامل نامه رائق حاجی محمد صادق ارسال رزم
یکجهتی گردید پیوسته فاتح ابواب دوستی و محبت بوده باظهار مکنونات خاطر و
مرغوبات ضمیر منیر مبادرت نمایند که در خدمت نواب کامیاب سپهر رکاب
گردون قباب در انجاح و اسعاف آن مساعی جمیله بظهور رسد پیوسته خورشید
دولت صاحب ضیا و برق تیغ درخشان سوزنده خرمن عمر اعدا باد

یکی از سلاطین عظیم الشأن نوشته اند شمیم نوافح آهوی مشکین خطایی خط نشیبان بلاغت
نشان که بر وجه جنابی مکتوب فصاحت عنوان سلطنت بالقابه در اهتزاز آمده
بود مشام ایتلاف و مودت را مشکآمود گردانید چون از آن بهارستان
صداقت استشمام روایح خلوص عقیدت باین آستان ولایت نشان که غبار
از خاک مراد اخلاص منشان است نموده خاطر دوستی ذخایر طالب انجاح
آمال و امانی و حصول مآرب و کامرانی آن سلطنت و جلالت پناه که نظر بحسن

۱۲۷

سرای جاودانی ثمره پیش رس این بوستان خلد نشان است گردید یقین حاصلست
که چنانچه بدخواهان این دودمان نبوت و ولایت بسبب سوء عقیدت بفحوای
به نفس کس که لرزاند چراغ آل یس را جزای کرده بد را بچشم خویش می بیند
بپاداش عمل ناخوب گشته اند هواخواهان و نیک اندیشان فراخور یکجهتی و خیراندیشی
بحصول آمال و ادین فایز میگردند ذریعة الاخلاص اساس که مصحوب فلان ارسال
یافته بود بنظر کیمیا اثر اشرف اقدس ارفع امجد همیون اعلی که جانهای گرامی
فدای نام همیونش باد رسیده نامه همیون شرف صدور یافته زبدة الاشباه مع
مشارالیه مقضی المرام روانه بزم حضور گردید پیوسته طریقه انیقه دولتخواهی و یکجهتی را
مفتوح داشته مکنونات خاطر دوستی ذخایر را بمنصه اعلام و اظهار در آورند
که در پذیرایی آن بعنایت بیغایت سبحانی و اقبال بیزوال اعلیحضرت جهانبانی
سعی موفور بظهور رسد آفتاب سعادت و اقبال از افق دولت و اجلال طالع و لامع باد

دیباچه رقیم تی تی خان چنانچه مربی سکان معموره آشیجان و بسیط زمین ساکن
الارکان یعنی خورشید درخشان مخدرات ازهار و انوار را در حجال اکمام و خدر
انتظام بنظر کرم تربیت و احسان شکفته و خندان نموده اکلیل امتیاز بر سر

میگذارد و متوج بتاج لعل و یاقوتی نموده بر سر سریر اعتبارشان می آرد و نم
امور اشیا و مدیر اطباق سما خلعت حیوة و لباس زندگی را بی تفاوت مذکور
و اناث پوشیده همگی ابر سبیل مساوات از خاک بی اعتباری بر رسیده ارد تواب
کامیاب همیون مآثر که ظل حضرت رحمن و مقتبس آن ذات عظیم الشان است در پرتوی
از اشراقات شموس عنایت بیغایت و جذوه از جذوات انوار اقمار ترتیب ملاطفات
شامل حال و کافل امانی و آمال عصمت مآب عفت قباب خورشید احتجاب نه ماه
پرده نشین خدر عزت و خلوت گزین رکن عفت فلانه فرموده او را از ابتدا
سیچقان ییل برتبه تیتی فالی ممتاز و سرافراز فرمودیم که چنانچه حکام
طبایع اربعه در نقاب خفا و حجال اختفا آمر و ناهی اشیا میباشند بامر مزبور و لوازم
آن قیام نماید می باید که سکان ستر عفت و رو پوشیدگان مکامن عصمت مشار الیها را
حاکم خود دانسته اوامر و نواهی او را که هرآینه مقرون بصلاح و دولت ابد مدت
خواهد بود مطیع و منقاد بوده بدستور تیتی فالان اطاعت و انقیاد او را لازم
شناسند مستوفیان عظام رقم این عارفه را در دفاتر خلود و دوام ثبت نمایند

وار گفته و فرموده او تخلف و تجاوز نکرده در عهده شناسند

سواد نامه که بشاهزاده سلطان اکبر نوشته شده پیوسته خاطر عاطر همیون و ضمیر منیر عنایت

مکن

مشحون از حد و حصر افزون و از احاطه حد بیرون ج پای صحت ذات شریف و طبع لطیف آن
مستغنی از تعریف و توصیف میباشد و در منوقف مسامع استعلام و استطلاع
رسید که گلزار همیشه بهار مزاج وهاج را پیرایه شکفتگی ایام سابقه نیست و خار خار آن [?]
موجب نگرانی خاطر محبت ذخایر شده فلان را مامور فرمودیم که بر جناح استعجال
استعاره سرعت از نسیم جنوب و شمال نموده مژده صحت ذات کثیر البرکات آن
سلیل اصلاب سلطنت و نتیجه مجلس سامی و محفل گرامی ساز و شایان طریقه محبت
و ولا آنکه عرایس حقیقت احوال سعادت اشتمال را با سوانح و وقایع و اخبار
که تا حین ورود این محبت نامه رسیده باشد بپیرایه تحریر پوشیده خاطر آسمان مآثر پیوند را
برسانیدن مژده صحت خرسند سازند بشاهزاده مزبور سواد شده براهنمائی خضر توفیق
خالق انس و جان و بتائید معمار بنای زمین و آسمان سر منزل مقصود مضرب خیام
مرام آن چراغ افروز محفل احتشام سلاطین عظام باد استشمام نسیم خلت و وداد
و استرواح روایح ائتلاف و اتحاد از ریاحین بساتین نگاشته خامه موالات ختام
مود دماغ یگانگی معطر و مشام اتحاد معنبر گردید شوق ثابتش از پیش نوات کامیاب
همیون مآل را الصحبت لازم البهجه معاینه از مرآت قلب شریف که عینک دور نمای حقایق

اشیایست برای العین مشاهده خواهند فرمود پیوسته پرده دوری ظاهر را بتحریک
نسیم یکتا دلی مرتفع دانسته خود را جلیس بزم حضور خواهند دانست از آنجا که
ضمیر منیر از حقایق امور آگاه و خبیر است با تسبیح کارگزاران ملازمان بحکمت علمی
که خاطر آگاه کتاب مصحح آنست بنحوی که لازم بوده باشد طریق سلوک سلوک داشته
بعد از تقبیل و تلثیم عتبه علیه مرقد مطهر و مضجع منور معبر رضیه رضویه علی شرفها
الف الف سلام و تحیه کشاد کار خود را در کمر بستن در آن روضه مینو نظام داشته
در کمال خلوص عقیدت و صفای طویت استمداد همت از روح مطهر و ضریح منور
امام مفترض الطاعه خواهند نمود انشاء الله تعالی بعنایت الهی بحصول آمال و مرام
فایز گردند و پیوسته با علام صحت ذات ستوده صفات موجب انشراح بال
خواهند گردید مرادات بحصول موصول باد دیباچه رقمی که بجهت مولانا محسن کاشی نوشته شده
آنکه افادت و افاضت پناه فضایل و کمالات دستگاه حقایق و معارف آگاه سالک
مسالک توفیق هادی مناهج تحقیق واقف رموز دقایق کشاف معضلات
حقایق جامع المعقول والمنقول حاوی الفروع والاصول علامی فهامی مجتهد
الزمانی شمسا للافاده والافاضة والفضیلة والدین مولانا محمد محسن بعنایات

خسروانه غرا افتخار و شرف امتیاز یافته بداند که در ینوقت قضیه ناگزیر مرحوم مغفور مولانا
عبد الغفور برادر آن مجتهد الزمانی بمسامع جاه و جلال رسید خلاع فاخره بان خاقان حقایق
و معارف آگاه شفقت شد چون سرای امکان و چهار صفه اخشیجان چنانچه علم یقینی
دارند گذشتنی و گذاشتنی و بساط گسترده هستی پیچیدنی و برداشتنی است خاطر
حقایق پیوند را از وقوع این قضیه ناگوار ناخرسند نداشته بسلامتی ذات نواب همایون ما
خوشوقت بوده باشند و در مظان اجابت دعوات بدعای استدامت دولت ابد مقرون
مواظبت نمایند و مطالبی که داشته باشند عرض نموده بعز انجاح و شرف اسعاف
مشرف شناسند دیباچه رقم شیخ الاسلامی مرحوم شاه ابو الفتح شیخ الاسلام شیراز شده
بود که نوشته شود آنکه چون فرازنده بوستان انوار گنبد خضرا و طرازنده
گلشن کثیر الازهار صحن غبرا این بوستان بدیع الشان کثیر الافنان را آبیاری
سحاب احسان و باران نیسان سرسبز و ریان داشته و ثمر این بوستان و
میوه این گلستان را که عبارت از نوع انسان و حاصل از ازدواج آبای علوی و امهات
ارکانست بمتانت و حصانت حصار قوانین شریعت غرا و حصن حصین قواعد
ملت بیضا از طرق هلاک و بوار محافظت و محارست نموده و مصقل مرآت طبایع

تعلیم و تحصیل الجواهر و دیده بینش خافقین اعنی خاتم النبیین و سید الاولین و الآخرین را
واسطه تاسیس این اساس آسمان مماس ساخته و چون کنج مهر خورشید فروغ ذات نواب
همایون ما از آن سحاب انوار خورشید اشراق این چراغ از نور آفتاب بنا برین همواره
ترویج دین مبین و ترصیص بناهای متین مطمح نظر والا و منظور انظار معلی میباشد
و تحصیل این کام و حصول این مرام منوط و مربوط بتعیین جمعی از فضلای دیندار
و علمای دیانت شعار میباشد که شب و روز تاسیس اساس این بنای آسمان نشان
و کاخ بلند بنیان جهد مبذول داشته نگذارند که غبار اختلال بشرفات آن نشیند
و دیده کواکب این سما گرد فضا غبار افول و زوال بیند و در صورتی که حارس این
بوستان و حافظ این گلستان بشرف قرب آراستگی داشته باشد در رعایت انتشار در
دین حق مبین و مبین غایت حقانیت گزین اقران خود در راج لهذا بنا بر تجلی فلان

دیباچه که بر بیاض مرحوم میرزا فصیح برادر خود نوشته شده

هنگامه گزاران سخن را
مژده که بار دیگر ترکیب این چهار عنصر اقتضای وجود عنصری طینتی نموده و ساقی خمخانه
فلک صافی معانی را در شیشه دل بحر حوصله نموده دریای معانی آغاز گوهر افشانی
کرده و لسان شعر بعد کاری شیوا بیانی قرین قصه پردازی و داستان طرازی سخن

شورانگیزی شیرین شده مژده این کلام اگر در دژ و هامان کوه غم از سینه فرهاد و تاج شاهنشاهی
از سر پرویز گیرند روا باشد اگر بحر و کان لب بسته و کیسه خود بشاباشش این پردازند بجاست
که بر همگنان ظاهر شد که خامه عنبرین شمامه من اگر بسیه چال دوات کذب سرائی را اسیر
شود در آرزوی بعدم استخلاص آب سیاه در چشم آورد لفظی که غیر واقع باشد بر زبان
نمی آرد در صورت گفته و نوشته مرا عین صدق و محض صواب باید دانست چندین
هرزه نسرایم و بر صدق قول خود الحاح و مبالغه نمایم هان چه باشد وسعت جای
سخن بازدحام اشخاص معانی تنگی نپذیرد و نعمتیان معنی را از مایده حواری سوزن
کلامان و هر تنگی پدید نیاید دیگر اینهم اگر سمند فکرت زرین باشد گوی جولان دراز و اگر دست
طلب باشد ثمر بستان شاخسار سخن را زکین انصاف بالای طاعت چه خوش آینده
مینماید از دانش طرازی که او افهمی و نکته یابی را چون مال در بر گرفته باشد سخن که وا
یافته اوهای نازکم چندان ازین اشعار طرف می بندم که باغبان از گل و میخواره از لب
نه بندد کنون چشمی خواهم که جلوه این سیاه پوشان را از کمال معنی پژوهی ملاحظه فرماید
و ناخن طبع حدیدالفکری که پهلوی اداهای نازک را خارد بایه سخن سخندان میدانند دیگر مرا
چه احتیاج گفتن حق تعالی ابکار افکار آن یگانه آفاق را چون او محجوب بدار اد و سر دور از انقضا و نقصان باد

بمدارج کمال کرامت کناد بالنبی وآله الامجاد

بیکی از اعاظم جرکس نوشتند

جرأت شعار جلالت اطوار یکیت لق قلیجی نینک کسکری یکین لق سنانی نینک
اثری سواش چی لق آلی نینک بیلکی دورجی لق اوخی نینک یکلی چرکسر
بویوک لری نینک باشی فلان عنایت بیغایت شاهانه امیدوار بولوب
بیلسونک کیم اول شجاعت اطوار نینک یکین اولدوغی دورجی لقی واو زکه
صفات حسنه سی مکرر نواب همیونمه عرض اولوب توجه پادشاهانم شول
عمدة الاشباه رعایتنه مصروف و معطوف دور و باوجود کیم نواب همیونم نینک
بخشی یکیت لر تربیت ایتدوکی آوازه سی اطراف و اکنافه منتشر اولمشدور
نه جهتدن کیم ابتدای جلوس همیونمدن بری ارسال عرایض بیرله توسل
ایتمیش که اول زبدة الاشباه هنک باعث سرافرازلقی اوله شمدی عنایت
شاهانم اول شجاعت اطوار نینک شامل حالی اولوب خلاع فاخره و انعام
پادشاهانه آت ویراق قولوم رفعت پناه رستم بیک ییدینک اول
جرأت شعاره عنایت اولمشدور توجه شاهانمه واثق اولوب بخشی کیم و قابل

آدم لر که پادشاهانه بنده لقیمه یاریه اگر رفعت پناه مزبور وروودی ایدن و قتده
حاضر اوله اوزرا آدمی بیرله شیروان بیکلربیکی سی یانینکه ارسال ایتسون که ایاکتیساو
مزبور آدم قوشوب درگاه خلائق پناهیمه ارسال ایده و اگر اول وقتده
مذکور اولانلک اشیا حاضر اولمیه بودینک بر وسر وقت تحصیل ایدرسه ارسالینکی
وسیله اعتبار سلوب مسابه ایتمه چون معروض اولدی کیم اول رفعت پناه
وشمخال ارالقلده قان قضیه سیندنک اوتری نقار واقع اولمشدور
فرمان همیونم ایالت پناه سرخان خان اسمینه صادر اولدی کیم اول مقدمه نی
منظور دوتمیوب سرکاه اول رفعت و معالی پناهینک آدم لری وار داوله
اعزاز و اکرام ایدوب شروان بیکلربیکی سی یانینکه کونکدرسنک که عالیجاه
مزبور آدم قوشوب درگاه معلی مزه روانه ایده شفقت شاهانمه امیدوار
بولوب یوندینک صنکره هر نوع اخلاصینی ظهوره کتورسینک که موجب
ازدیاد عنایت بیکرانم اوله **شاه دسانه و الاجاه خوندکار رروم نوشته شد**
یکانگی و الفیام بهارستانینک ازهاری اتحاد و مودت بوستانینک
انواری محبت مدامینک ساغر سرشاری اعنی اعلیحضرت آسمان رفعت قضا

قدرت خورشید طلعت مشتری ایت وافی درایت جهانبانلق وساده سی‌نك
طرازی سلطنت وجلالتا ورنکی ننك ایله فرازی غزوات وجهاد شمشیرنك
کسری ظلم زدالیق خدنك بیخطاسی ننك پیکانی وپری ین ودولت عدیقه سی‌نك
چمن پیرایی بنای مجدد اعتلاننك شدید اساسی شهامت وبسالت اجامی‌نك
سربرصائی عالم آرالق بهارننك سحاب ابی جواهر مخروه الطاف الهی‌نك
حایزی جیاد مطلق العنان کامروالق رایضی سلطان البرین وخاقان البحرین
ثانی اسکندر ذی القرنین خادم الحرمین الشریفین باسط بساط العدل
والاحسان ناشر الویة البر والامتنان لازال کاسمه محمد انك نامه مودت ختامه
ومکتوب صداقت اسلوب که دست الفت چیده سی ونظر قبول برگزیده سی
ومصفا وبخشش لق چکیده سی دوربر ساعت میمون وزمان سعادت
مشحونده که چت المعمور حصول مطالب ومآرب ابوابی مقالید الطاف
خالق انس وجان وصانع بدایع زمین وآسمان بیرله اولیار دولت ابد مقرونمز
چهره سینه کشوده ومطلب زدالق لباسی ساده اقبالمز قامتنه جامه فرسوده
ایدی صحرای منافرت شوار دی قبه فرسو دربقه اطاعت وسرچشمه عذب بند لق

واروبی اولنلر مست صهبای عزت وفراغت ایکن بان وان موزودا
وساقی رحیق اتحاد عمدة الاقران اسمعیل اقازید قدره وساطتی بیرله
نشر روایح مصادقت وادارهٔ کاس محبت ایدوب محبت لو کاخن عبیر شمیم
ودوستلق تزمین غالیه نسیم ایتدی وشول مکتوب ناطق که فی الحقیقه حجاب
بمنزنه فالق ایدی لسان سخن گزار وبیان صدق شعاری بیرله دوستلق
اساس شدید وصداقت بناسن مجدد ایلدی چون اول گلزار همیشه
بهارننك روایح مسکیة الفوایح ونسایم وردیة الشمامیندن شویله
استشمام اولندی که کثرت نشیب وفراز طریق ومباعدت وصعوبت
فج عمیق موجبنجه حریم بساط قربدن دور اولاندن برومدت مدید وعهد بعید
انقضا بولمش لهذا خاطر محبت ذخایر وضمیر آسمان مناظر مره خطور ایتدی
که صحیفهٔ ذات کاتمة السجیات کیفیتدنك علی اقرب الانحا استخبار واستعلام
اولنه ورفعت ومعالی پناه فلان بو شغل خیر انتما وام محبت اقتضایه مامور
اولدی که احمال واثقال زایده یه مقید اولمیوب اخف وجوه بیرله که سرعت
درود ورجوعنه عایق ومانع اولمیه بو خدمت لازم المسرته قیام ایده و تهادوا

تحاتو اقتضاسینه یتجه راس اسب ابلق که نسخهٔ جامعهٔ شب و روز و نمونهٔ صبح
شام نور و زور زاده و پرورده اصطبل خاص و درگاه سعادت اختصاص ایدی
ارساله مخصوص اولدی درستایش و نیایش حضرت آفریدگار اول نقاشدن حدود شانز
اول نقشی فقرات کاینات و اول شاعر ضمایر موجوداته شایسته و سزاوار
کور و فور که مثنوی چشم و کوش و زبان و دهان و رباعی اخلاط و ارکان
و مخمس حواس پنهان و عیان و مسدس امور طبیعیه حیوان و ترکیب جسد
اعضای انسان و ترجیع انفاس **کُلُّ مَنْ کانَ** دیوان قدرتینک
بر بابی و خوانای رموز اسرار نظرنده سرسری بر کتاب و دوریکتا لقنداسنه
کوندکان خانه نقاش کبی بکربان الوب صدای توحید و تمجید جاودانه‌دن
اِنْ مِنْ شَیْءٍ محوی سده کنبد کردون و ولو با ضداد ممتنعة الاتحاد
و الاجتماع محضر ترکیب مرکباتده زبان حالله بر لکنه اقرار ایتمش و محضر قبول
لاری مهر سکونه تمش بو مطلب شریفه کواه لردن بریسی احتیاج طبیعت
امکانده در که انکاری آینه اذهانده ناممکن کورونور و بی شایبهٔ تردد بی
اختیار قبول خواطر اهل دریافت و دانش اولونور بو معنی اداسنده بر برک

سبز بر زبان و برک ثمر بار زبان سخنوران آنلاره ترجمان و دوربین نشانلیقی تمثیل
لیقلینه نشان و خورشید عیانی افق خفا و اختفادن تابان و درخشان **جلت**
آلاؤه و عظمت کبریاؤه زهی منعم حقیقی که دیک نوالی آسته
اهل عرفان بو رکندننک آتیلمش و رشتهٔ امید کعبه کوینده غیر بدن شریان
قربان کبی کسلمیش نقاش قدرتی بینک صورت و لادیز کمن عدمدن صفحه
وجوده چکلمیش و باغبان حکمتی ریاض قلوب خلائقده هزاران هزار آرزو
تخمی اکمیش طباخ صنعی شکوفه لی سرسبز آغاجلار بر له اثمار طعامنک آتش
حرارت غریزی بر له طبخ ایدر و ناظر بیوتات طبایع سفلیه سی یعنی آفتاب جهانتاب
بو مائده دایه سرانجامینه روز و شب اویز کوز کبی بو دایره ده بی تابانه کزر
قیروانندنک قیروانه چیره خوارلری طعامی چکلمیش و اوانی و ظروف بر شهد
فواکه و اثمار اشجار چینی کشلار زنک باشلارینه و زرینه دریلمیش انکار قدرتی
منکرلردن بکمی یان یکدور بو خسته دیسونلار کیم بونده یکدور نشاطه ابداعی بوزی
چیچکلو نوبهار شاهدینه پیرایهٔ حسن قبول ویرن و مربی عنایتی طبیعت خامسهٔ فلکیه تنی
خاک مذلتدن کوتوروب اوج اعلا و ارتقایه ایلتور ن چهار ارکان بنای دوکسترابی

سلطنتیدنک پرحشمت مربع و پرده زنبوری نگارکون ملمع کردون کارخانه اجرا غیندنک
پرشمع دوراسمان قوی بنیان ها سالارکان بیتیندنک اطفال وزرو شبی
دو قمیش قارنیندنک سالمیش و آینه جهان نمای خورشید فروزانی سرصبح و شام
داغه داشه چالمیش توفیق ادای حمدی دیلارنکا یلکی و نام بزرگواری سوزلارینک
ماشی و شخص بیانینک پخشی و بیلکی روز و شب بوستان کثیرالاغصان وکن
احسن صبغه سیندنک پرکل رعنا و اتحاد تالیفی طبایع پرسرو موزون چمنی دور
تَعَالَی شَانُهُ بِیَدِهِ اَزِمَّةُ الاَشْیَاءِ وَیَفْعَلُ مَا یَشَاءُ جَلَّ جَلَالُهُ
وَعَمَّ نَوَالُهُ در نعت سید الانبیا براوله تالی بو سمای همیون فالنک
ایکی سنجی هالی درود نامحدود گرامی گوهر صدف ایجاد نتیجه صغری و کبرای مبدأ
و معاد لامکان لاتینینک تاجری اهمالار سلسله سی ننک اولی و آخری
بیتاامید الجاانینک اثاث ابیتی نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالاَرْضِ چراغینینک
مشکوتی و زینتی لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الاَفْلَاكَ سریرینینک سلیمانی
مخزن ریکوهر و آدَمُ بَیْنَ المَاءِ وَالطِّینِ جارسی و پاسبانی شخص
رحمت کردکارنینک کویا دیلی و دوحه اتمام حجتینینک کماله یتمیش حاصلی مادر

قفلی ننک اچیلمیشی مفتاح اشارتینه باقلی کردونینک دوری وطاقی طوق اطاعتیدنک
چما قلی و بدوه شب و روزنینک انسان سیناسی کتاب اعجاز آیات رسالتینینک
خاتمه سی و ابتداسی گوهر وحی منزلنینک امانت داری پرده غیبینینک محرم
اسراری کوکداکی ایشیدنک فرمانی برد یتورنینک دست شفاعت و صراغتی
بیرله امت مرحومه سینی خاک مذلتیدنک کوتورنینک بیش وقت نمازی حواس خمسه
کیبی افراد انسانه فرض و ادای شهادت رسالتی زبان گویا ذمتینه قرض روح
الامین قفص ابدانینک اوچانکار ارواح کیبی مرغ دست اموزی اَنَا عِنْدَ
المُنْکَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ نوری خندس لیالیده شمع فانوس شبافروزی
دعوی رسالتیده خدا گواهی خازن باغ جنان جانخواه لیقینیه مفتخر و مباهی
مردمک عین اعیانه موسوم دایره افلاکی گزنده صدف کوهر داره موصوف
مژده اَنَا اَسْمَعُ وَاَرٰی ایشیدنده موسی عمران خلع نعلینه مامور اولان
زمان پیش دست لوقی حق کو منیه پیشت و پا و ورنیک و سوزی نقش خاتم رسالت
کیبی عرش جریان و نفاذده او تورنک رسالتی ننک بیلکی آیی وَلَقَدْ نَصَرَکُمُ
اللهُ بِبَدْرٍ رزمینینک تمام هلال تیغ جهانکشاسی هاله هول و خوف اعدا دیک

بدر نظام میدان سباق و اعتلاده فلک الافلاکدنک کیچیش و پایه نبوت و مرتبه
رسالتنی معراجه یتورمیش لامکان سفرنده زاد مسافر کیبی دل و اماننی و سواد
کوتورمیش و انفاس بشارت اقتباسی قلوب ارباب ایقان چراغ کفر و
طغیانی سیوندورمیش آسمان سالتی کردون مثال و اون ایکی برج امامت
منقسم و انوار الهی کواکب زواهرنک الواح جبین لرنده مرتسم محمد
المصطفی وخاتم الانبیا صلی الله علیه واله وسلم
ونک صنکره رحمت رحمن برج آفتاب ولایتینک شرف برجینه و بو کوهر گرامی
شرف درجینه یعنی چراغ اصطفانک فانوسی و جنت غرت و عفت
عصمتنک طاوسی کاخ اسلام شیبانلارینک اساسی فیق توفیقنک هواشی
و رهنماسی سباق مصلی سابقی نینک مصلی سی آسمان رفیع الشان تصدیق
رسالتنک مهندسی خیر النساء خدیجه الکبری صلوات الله علیها
مناسب دور و روراحی حرم آسمان حریم غرت بانوسی چراغ هدایت
انوار ائمه هدی فانوسی سر مکتوم رسالت معماسی شیعه لر قبله لرینک اساسی
کوهر کوشوار عرش عظیم آیینه سی بحر رحمت معلم لری نینک سفینه سی قره

یعنی فی الصلوة یانی همای اوج سعادت امامتنک آشیانی رسول خدانینک
کورار کوزی رحمت الهی نینک کولار یوزی ولایت روحی نینک بدنی رسول خدا امت
اخرانک یوسف کل پیرهنی دامن عصمتی دیده پاک پرده سندنک آری کوهر
دریای کرامتنک هم زوجی و هم هم عیاری بنت الرسول
الموسومة بالبتول فاطمة الزهرا صلوات الله علیها
الوف تحیت کوندرمک واجب دور **فی منقبت سید الاوصیا** علم شهرستانی نینک
بابی دین سردارلاری نینک باش انتخابی بیضه اسلامونک همای اوج سعادتی
فرقان تبیان حقونک نور آیتی ید قدرت الهی نینک دستیاری لو کشف
الغطاء رموزی نینک محرم اسراری جنت و دوزخ قاسمی رشته بیعت
وصلالتنک حاسمی نقش نکین خاتم رسالتنک جانشینی نور دیده دیده
کیبی رسول خدا قرینی مجتبی حلال زاده لق عیارینک محکی سمارستانی بنیان
وجودی امامت اولدورلرنک فلکی ید الله فوق ایدیهم و دریای الفغانی
بحر طوفانی حرو بنک لشکر و قارسی اهل نفاق و شقاقنک عزرائیلی خاص
الاعتقاد مؤمن لرنک کوثری و سلسبیلی اولو العزم لار ضعفالرنک کلدسته سی

دوران امامت وارشادنینک پیش مصرع برجسته سی طور کرمت یعنی اوش
رسول اقیسی حتی نار حاکمی و زلال کوثر ساقیسی کا رجماعت امامته من
کنت مولاه اذان و بو اذان او اسنده جبرئیل امین حضرت رسوله
پیش خوان نفسک نفسی صفنده سوزلارنک تمامی اشونی بقرطاس
راهین امامتنک خاتمه سی و انجامی جناب الهی ننک گرامی بنده خانه زادی
رحمة للعالمیننک قرداشی و داماد سی بل مقصود و مرادی عین اعیاننک صنوی
و توامی قول و فعلننک کعب قدمی نقد تمام عیار خورشید درخشانی نارا
امجازده رد امیش و متاع کاسده دنیویه نی تحصیل رضا الهیه سا... مش

اسد الله الغالب امیر المؤمنین و یعسوب الدین
علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه و
اولاده اجمعین فی منقبت امام الوری الحسن المجتبی علیه السلام

امامت بروجی تنک ثانی سی صورت حسن اعتقادنک چابک دستی
عرش اعظم کوشوار ننک ساقی سما عظمت و کبریاننک پیش طاقی اسدالله الغالب
شبلی و رسول خدا سبطی عبد ذلیلنک ب جلیله واسطه ربطی جهد اسمان

سماردیننک عمادی مرشد راه هدانک طریق ارشادی نبی و ولی و تبولنک
حسن مشترکی طایر مراد صیادلرننک قفصی و شبکی کلمتین شهادت کیبی
قرداشی برله دیدار کلید فتوح سافروا الی الله مسافرلرینه محبتی
زاد راه و قوت روح چشم رسولنک خواب راحتی قلب بتولنک مرهم اجتنی
الا المودة فی القربی بیانی آفتاب امامتنک ایکینجی مطلعی و مکانی

ابو محمد حسن بن علی صلوات الله علیه و اباءه اجمعین فی منقبت سید الشهدا علیه السلام

دوران شهادتنک فرد اولی ظاهرده مغلوب و باطنده غالب اولدوغینک آیه
متوالی کوسوار عرش بربی ننک زوجی خورشید شهادتنک اوجی اعصال اسیحی
هدایت ثمار ائمه هدانک اصلی سربازلق و جان نثارلق اموری ننک قطعی و فصلی
تشنه لبلرنک منهل عذب مقصودی کوکب سعادت شهادتنک عالی
مرتبه صعودی و دریای امواج بلا و ابتلاننک بهکی غزاة دین سیدنک بیجدی
لرننک پیش جبکی مبارک بورکی هانه تاپیده شرار اشرار ده رشته خمیر طینت
شریفی زلال اصطفی و ارتضی سرشته امیر کلنک قوام شیره حیوتی شهبازو
عرش و ارشهادتنک شاه برقانی تاج و باج تارک تارک فکم

التقلین حوق قلب شریفی علم استیار من انحافقتن شهید لرنک سیدی
حق شاهدلرنک سندی ابی عبدالله حسین بن علی علیه السلم فی منقبت
سید الساجدین علیه السلم عناصر ولایتینک چهارمی رشته قطع علائق
دنیویه سنک ماضی صارمی متهجدلرنک چراغ خلوت چشم و ولی راه عبادتده
شبگیراندلرنک محط رحالی و منزل علی همی کلی تنک کلاب مکرری
برهان مبین تقیتینک نور نظری دیده ابتهال و تضرعنک و معی شخص اطاعت
و انقیادنک قوت سمعی زین العابدین و کهف الساجدین صلوات الله و سلامه
علیه و اولاده اجمعین فی منقبت صاحب المفاخر محمد الباقر عقده مشکلات سکاقدسی
و حلالی رسول خداو سردار ماسوی شبیهی و مثالی خمس عددی کیبی صرف
فضایلده آشکار و پیدا منطق اعدانک جرزه بدیجز علمی ظاهر و هویدا خمس
صلوات خمس قایدی قافله قرب و وصول پیشرولرنک رایدی ابو جعفر محمد
الباقر علیه السلم فی منقبت امام الخلائق جعفر بن محمد الصادق نهر کوثر ارشادینک جدول
عظمی تفیده درون شیعه لرنک سلسبیلی و تسنیمی صبح جهان افروز کیبی
دم جان بخشی محیی خفتگان اموات عقیده صادق تکی خضر راه خلاص و نجات

سته ضروریه اعتقادینک سادسی مزرع اعمال مقبوله عبادینک حارثی و حامی ذرّیسی
بنای مسدس جهات آسمان و جود شریفیدنک آبادی اساس اصول و فروع افادتی
امواجدنک قوی بنیادی بوته خلاص اخلاصنک نقد پاکی طلای بیغش دقایقینک
سباکی کلام الهی و رسول اللهی تنک تبرکی مصحف نظم سعادت وارثی
تاویلی امام بحق ناطق جعفر الصادق علیه السلام فی منقبت الامام صاحب المکارم موسی
الکاظم طور طور هدایتینک موساسی پیر خرد جرده مبیتک عینک وعصاسی
وادی ایمن یمن و برکتینک کلیمی فرقان حق و باطلنک سوره عزایم تعظیمی حرمتینک
مرارت امو دغیظ و خشمنک کاظمی بیوت سعادت معماری و ابیات نجات ناظمی
نیل سیل منانتک فالقی مشرق رهنمالقینک شارقی اعلام طریق نجاتینک علمی
شمشیر جهادلقینک جوهری دمی سبعه سیاره فلک امامتینک ماهی مسند
سلطنت خداداداریکنک شاهی موسی الکاظم علیه السلم فی منقبت سلطان الاولیا مقتدا
علی بن موسی الرضا بحر اعجاز غرایب آثارینک ابر گوهرباری ضوی رضا و ارضاینک
لنگر تمکین و وقارلی غربت اقلیمی موطنی و مسکنی تسلیم دیاری معدنی و ماهی
دوستدارلرینه جنت ضامنی غریق بحر معصیت مضطرب لرنک امنی رهبر

جانگزانی کاس تسلیم ذنک نوش ایدنک ندای ارجعی نی سمع بلاغت و رضا
بیرله گوش ایدنک ابواب ثمانیه جنانننک مکلّی عفاریت شیاطین مرده ننک
راغم انوفی و مذلّی علی اعلاننک سمی سی قدس خلوت نشین لرننک سر حلقه سی
وجیهی ما کان مِنّا وَاِن کانَ اِسمُهُ بَشَرًا کَناظِرِ العَینِ مَوسُومٌ
بِاِنسانِ ابو الحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه و آله اجمعین الی
یوم الدین و منقبت الامام التقی محمد بن علی التقی زاهدلار و متقیلار پیشواسی یگانه لار پیر و مرشدلار
مقتداسی ریاض رحمت و رضوان نوباوه سی کتاب غفران حضرت رحمن
شیرازه سی شهرت یکنام لق آوازه سی و هر نهایت مرتبه دریافتنگ اندازه سی
کمالات لایتناهی مانع نصابی ابیات حقیقت مذهب اغراق انتحالی مدقّق
و تحقیق عالمی و عالمی انفاق نفقات دانشنگ معنی ایده سی حاتمی اثبات
حقیقت دین مبین برهانی درارسی اسره کشف معضلاتننک آسمانی ابو ابراهیم
محمد تقی علیه السلام و منقبت الامام النقی علی بن محمد النقی پاکیزه سرشتلق گلشننک
نسیری کواکب مشرقه عقول عشره ننک فایده تأثیری تِلکَ عَشَرَةٌ
کامِلَةٌ بیانی سکان عوالم لاهوتننک دیباجی ترجمانی دوحه اعجاز ثمره لاری ننگ

بهار

بهاری مسند سلطنت و الای آل عبا ننک تاجداری صافی عقیدتلار سینه سی ننک
سروری اخلاص خانه زادلاری ننک مایه جوهری امام علی نقی علیه السلام و منقبت
الامام النقی الحسن العسکری ارواح مقدسه عسکری ننک فرمان فرماسی دفتر ضابطه دار
القرار عقبانک فرد اعلاسی شاید قبول خالق ارض و سما جمالی مظهر هیبت اسد اللهی
سی نابی و چنگالی آیات عشره ائمه معصومین ننک مضمونی اصناف علوم نقلیه
و عقلیه ننک ذو فنونی دولت خداداد ریاست سزاواری حامی جامی امتننک
قطبی و مداری امام حسن عسکری علیه الصلوة والسلم و منقبت صاحب الزمان
خورشید جهان احتجابننک پرتو صبح جهان آراسی جیب غیب خفانننک نور
افشان ید بیضاسی فلک جاری وجودننک لنگری و بادبانی فلک دایر هستی
ننک موجب دورانی فانوس استتار چراغی ارض حکمت الهی ننک ثابت
الارکان داغی بار بسمه کیبی اسرار مبدا و معاد نقطه وجود شرفنده پنهان شیعه گوینی
دو غنده و آفتاب ذاتی اسمان ظهور افقندنک چخنده اسرار نهان آیینه ضمیرنده
عیان مقتدای انس و جان صاحب دین و زمان مهدی هادی علیه الصلوة
والسلم طریق وصول حق منزلگاه لاری و غوی

اذعان فرمان ایدنک امت لارنک گواه لاری قرآن مجید سوره لاری
ننک بسم الله لاری و ساده هدایت و اختره نبوت شاه لاری نازقرا کیسی
جمله سی علام رهنمالق دنک فرزان و نجوم درارینه تنک آفاق هدایتنک
تابان سراجی سابقه گواه صحت دعوی سرفردی قمر مکمانتدنک فرد اعلی
رحمت کذاری ننک قزل گل لاری شهادت یاضی ننک
سرمست مبل لاری قزل قان لاری طلای خالص کیمی بوته خلاصنده نک کار
عیار چیمیش و سباق تسلیمده سربری جانندنک و باشندنک کچمیش قارقوچلر
انبوه لاری تک دشمنک فعنده کیزمان اعضای سبعه و حواس عشره کیسی
حمله سی ننک بدنده پیر روان   نفس سرکش عنان داری محرم اسرار
حضرتلاری نقد اخلاص کامل عیاری سالک لار رهنماسی و راهبری شیخ
شهاب الدین اهری علیه الرحمه   شیطاننک غالب حریف ستیزی
راه عبادتده ایوارایدنک لارنک شبخیزی سلطان سید جمال الدین سرتری
کوه متانت و تمکین مهبط فیوضات خالق ارضین واقف رموز سموات
وارضین تبرزه زبدت و زهره خواجه جمال علیه الرحمه   معلم مکتب اسرار

سبحانی عالم خبایای اوامر ربانی بالغ مدارج کمالات انسی و جانی قطب الحقیقه
شیخ الطریقه شیخ زاهد گیلانی   آسمان کرامات و مقاماتنده خورشید
دایم الاشراق مسیحای اموات قلوب مریدان بی نفاق رحیق صفوت و
صفا سرشاری شراب عشقنک مهوشی و دقایق اسرار خبرداری سعادت
دارینک مجمع البحرینی سریر سلطنت نشأتینک زینت و زیبی برگزیده حضرت
رب خلاق شیخ صفی الدین اسحق   خورشید هدایت نوری
قلوب اهل عرفان پیه وری و دماغ فطرت شعوری مفتاح باب کرامات
محفلنده بالانشین قبول کبریا صدرنشین بزم عزت خالق اشیا سلطان
شاه صدر الدین موسی   واقف اسرار خفی و جلی وارث علوم
نبی و ولی اولیالارنک شمسه قلادسی سید و الی اللهنک شاه راه
جادسی سلطان شاه خواجه علی   خارق عادات ملکنده صاحب
دیهیم خدای مهرباننک خلقیه آیت رحمت عمیم دریاکش مصطبه رموز
ولایت شعله افروز شاه راه هدایت سیار گلشن اطلاق و قید سلطان
شاه جنید   نشیمن والای صورت و معنی ننک شاه بازی میدان

جها دنفس نفیس و اعدای خسی سنک یکه تازی بزم ارم نشان حقیقتینک
نغمه پردازی سلطان شاه صدر غازی اسرار الهی نینک واقف و آگاه خضر
ترویج شریعت غرا برله همه جا همراه بنده لارینه لطف حضرت آله سلطان علی
پادشاه صاحبقران لق قلیجی نینک کسری اولیالار مستجاب
دعالارینک اثری بیضه اسلامینک همای اوج سعادتی مصحف رشاد و
هدایتینک نور آیتی جهان بستان لق الیجی فوشی نینک قنادی طالب لاره
سالک لار مطلبی و مرادی حقّه کیدنک دو قری یولنینک راهبری سلوک
طریقینک خضری و پادشاه لق سریرینک اسکندری سلسله جلیله سلاطین صفویه نینک
دوحه پرباروبری حدیقه همیشه بهار ولایت و هدایتینک انواری و ثمری سلطنت
دولتخانه سی نینک معماری پادشاه لق کوکبه [illegible] نینک انواری شجاعت و بسالت
شخصی نینک یورکی ولایت و هدایت سایبانی نینک دیرکی ظل ممدود رب
جلیل السلطان الاعظم شاه اسمعیل دولتسرای آسمان فضای
سلطنه نینک حصاری عین الحیوة لطف و احسانینک زلال خوشگواری حجّه متین
دولتینک نتیجه سی ادراک سعادت داری نینک وسیله سی آسمان جلالت و شهامتینک

در

کوکب سعد مشهوری خلوتسرای توحید و تجرید نینک چراغ پرنوری سفینه سلامت و
نجاتینک لنگری جهانبان لق نسیم عالم گردینک اسری ظاهر و باطن سالک
لارینک پیشواسی نفوس و اعدا مجاهد لاری نینک سروری و مقتداسی پادشاه
لق کشورینک طغراسی عروس دهر و سرای مجازی نینک داماد و کدخداسی

الساکن فی بحبوحة الجنان السلطان شاه طهماسب علیه الرحم

اعظم سلاطین عظامینک خلفی جرأت و جلادت شاهوار
گوهرینک صدفی جود و کرم نقودینک معدنی همای دولت و سعادتینک ماوی
و مسکنی ولایت دولتسراسی نینک شادروانی هشیار و اقتدار ولایتی نینک
قاآنی دولت بیدارینک پاسبانی و حارسی سریر سلطنت عظمانینک وارثی و
خدا سالک لاری نینک زادی کعبه وصول ایرلاری نینک مرادی دولت حدیقه سی
نینک خوش ثمر نهالی اوج سعادت و عزت نینک همای فرخ فالی الواصل

الی الجوار رحمة الملك الصمد شاه سلطان محمد بحر جلادت نینک
نهنگی عدو شکاری حدیقه اقبالینک نهال شهامت بهاری احکام نیز بلندینک
سامعی بنیان خلاف و کفرنینک قامعی تیغ قضا مضای جراتینک جوهری نگاه

اسلام و غزات اساسنک سروری و صفدری المستغرق فی بحار رحمة
الله العلی الاعلی شاهزاده مرحوم مبرور سلطان حمزه میرزا
آسمان جهانبستان لقنک کوکب نورافشانی سحاب عالمگیر اشتهارنک برق
درخشانی فتح و نصرت ابوابی نینک کلیدی فرقه ناجیه اثنی عشریه نینک نوروزی
و عیدی شجاعت هژبری نینک نابی و چنگالی ملکستان لق عقابینک پری و بالی
دولت رضوی اساس گردون مماس موسی سی افتخار و اشتهار کعبه سی نینک
بانی سی و مهندسی قبله خداشناس لقنک محرابی رموزات نفسی و آفاقی نینک
بالغ نصابی دولت مصحفی نینک شیرازه سی بلند آوازه لق نغمه سی نینک آوازه سی
اسلام سفینه سی نینک ناخداسی خلف نام نیکنک آتاسی و آناسی عدالت و احسان ل
لواسی نینک ناصبی امت مرحومه محمدیه نینک غمخواری و صاحبی ازهار اشتهار نینک
آب حیاتی ینبوع نوازش و پرورشنک مآر فراتی مآثر فریدون و اسکندر ناسخی
طریق غزا و جهادنک سابقی و راسخی المختص برحمة الرحمن ابو المظفر
شاه عباس ماضی بهادرخان کتاب سنین و شهورنک فال
فال مرادی خداشناس لق شخصی نینک صحت اعتقادی بوستان دولت و

اعدادنک باد خزانی موسی سلطنت و دولتینک ید بیضا نورافشانی سرافرازلق
باشی نینک تاج دولتی خوش اعتقادلق صهباسی نینک نشاره سی و کیفیتی مضمار
امتیازنک سابقی معدل النهار عدالتنک شارقی جهانکشالق بابینک
مفتاحی دولت مدفن روح چراغی نینک مصباحی آبای علوی و امهات سفلی نینک
مبین حاصلی المخصوص برحمة الملک الغنی صفی
سعادت و دولت دار السلطنه سی نینک محروسه سی کمالات انسی و ملکی نینک
مجموعه سی فلاطونی حکمتنک رای صوابی ابیات شجاعت و جرأتنک انتخابی فتح
بوستانی نینک نهال زودثمری پیرخردنک تدبیر سریع الاثری سلطنت و
جلالت لباسی نینک طرازی سلاطین عظیم الشان سالفه نینک سرافرازی
دیده بینای شهریارلقنک نوری معنی عنایت شامله رحمانیه نینک مظهر ظهوری
عظیم الرتبه لق شخصی نینک شوکت و شانی عروس دولت و اقبالنک سرای
الطیبانی مآثر رستم و حاتمنک ماحی سی باده کیفیت نشأتینک ساغری
صراحی سی عدالت بازاری نینک عدل میزانی تخریب بنای اصطبار اعدا نینک
مظهر قهر یزدانی غالب لق رستمی نینک تیغ کشیده سی و صول طریقه سی

دریای بی منتهای جود و صفا نینک واصلی

سالک جریده سی کیبت لوغ فتوت معنی سی نینک مضمونی صدف کمالات

بیهمتایا تمنک درمکنونی شسته لب لرنک خضر اسکندر سریری سما جلالت و شهامت تمنک

آفتاب انور و بدر منیری المختص بحظ الاوفر من الرحمة والغفران

شاه عباس ثانی اسکنه الله بحبوحة الجنان

صورت و معنی یوانینک انتخابی سلطنت معلی اسمانی نینک آفتاب عالمتابی

انسان عین اعیانینک نوری جنة القلوب و موالفینک راحتی و سروری مخالف جراحت

شمشیری نینک حدتی بازوی خلافت و ولاتینک قوتی شاهد دولت و اقبال لنک

پیرایه سی ولایت و هدایت کتابی نینک آیات وافی هدایه سی سلاطین معدلت آیین

صفوی نینک یکه تازی مجد و اعتلا بارگاهی نینک سرافرازی حسن اخبار و آثار

زیب فرزینی معدلت و احسان شخصی نینک شان و شوکتی جرأت و جلادت

ضرغامی نینک جگری مروت و فتوت مقتداسی نینک قوت قلبی و نور نظری

پیر خرد و دانشنینک قوت فکرتی خالق البرایانینک عباد اللهه آیت رحمتی مهدی

صاحب زمانینک مقدمه سپاهی روان قالب صاحب کلاهی و ظل الهی

عالم و معلمنینک دستوری و ضیع و شریفینک منظوری صدر زین سمند گردون خرام

اوزرنده

اوزرنده آفتاب عالمتاب دایره مقوس قتال و جدالده تیر شهاب مردلق القد نینک

سکه رایجی مهابت و صلابتینک بحر مالجی کتاب نظم امورنینک شیرازه سی مروت

و فتوت دفتری نینک اندازه سی خصوم مشاوه نینک قابض روحی عقیده تمند

یگزنک لارنینک سرمایه فتح و فتوحی جامع شوارد دقایق معانی ریب تخش

اوزنک آسمان پایه سلیمانی جود و بخشش قبیله سی نینک حاتمی کرم و سماحت

جمشیدینک خاتمی شخص فطرتنینک حدیث دریاقی و شعوری باصره دقیقه بینلقینک

انسانی و نوری تراب اقدام شریفی خاک مراد ارباب حاجات آستان جلالت

مکانی قبله ارباب سعادات اعدا انجم کاهی نینک اصلانی کنوز شریعت مقدسه

نینک پاسبانی کوکل قوشلری نینک یتاقی شجاعت و صاحب اقتدارلیق بدتینک

ساقی سلطنت طرازنینک پادشاهی پیغمبری نینک اعجازی دولت و سپاهی لقینک

طرازی م

پایه تشوه نماسی اجداد و اعلا معراجی نینک پله تنهاسی دورجی لق و ورجی لق

حدیقه سینینک گل رعناسی نیل نیل مصر جامع کمالاتنینک مقیاسی آدمیت نقدینینک

محکی افتخار و هستیار کوکبی نینک فلکی مظهر رحمت و قهر جباری مطرح عنایات

پیغامات حضرت باری مبدع قول بهره ایستر و بر معلم سایلان بتعلیم ابتدد کنکا

ارتور حاجتمندلار حاسی آرزولار منتهاسی انفراد میدانِنک شاهسواری
رحی یمثال لعنک قطبی و مداری السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان
ابو المظفر ابو المنصور شاه سلیمان بهادرخان
کلام ابتداسی و سوزنک منتهاسی اول اوّل و آخر اسم شریفینه لاتور و سراک
رونور که احتیاج کاینات کوکبی نونک طلوعی و رجوعی نقطهٔ وحدانیه تعینه داع
الونور و حمد و ثنای لاتعد و لاتحصی اول غارس وجود انس و جان و مورق اوراق
زبان و مثمر ثمرات بیانه شایسته سولانور کیم فوران عَیْنانِ نَضّاختان مهر
و ماهنک انوار و ازهار رنگارنگنک موالید و ارکان و ثوابت و سیّار آسمان ایله
گلزار جهانی وجوده کتوردی و انتخاب دیوان قدرتنی که وجود انسان خلکی میان و دور
ترکیب بند مفاصل و مصارع و مفاذل و ترجیع اصوات رباعی اعطاب و مثنوی
خوف و رجا و بحر طویل امسا و مخمس حواس و مسدس اضراس و غزلیات عشق و مستزاد
تعلق ایله اتمامه یتوردی اول حدیقهٔ حیرت افزا نظاره سندنک حدقهٔ دقیقه بیس
کرّوبیان حیران و بو دیوان اعجاز نشان مطالعه سندنک نفوس ناطقه کجه د
نشان پای و هر کل و بی زبان غوّاص تحقیق نظرنده سر حبابونک بوش صدفی کبی بر

کوهر درخشان و غریق بحر تفکّر چشمه سنده هر قطره سی دریای بی ته و پایان چشمه
دهان و زبانده نک وصف انباع و اجرای زلال بیانی پرتو کانز سوز و مجلس آرا
دقایق قدرتنده محفل نشین حیرت و اندیشه یوزبیوز نقاش حکمی قلم قدرت ایله
لاجورد سپهر و طلای خورشیدی لوح ظهوره نقش ایتمش و صدای جان افزای
امر کن که قافله سالار وجود دورکاروان ممکناتی منزل شهوده یتورمش و منقشه
لیالی داجی و نشر بن صباح با ابتهاج باغبان صنعی خیابان ظهوره ایکمش و تصور
بدیع اداغی قلم تقدیر ایله صفحهٔ وجوده چکمش موشکاف لار کوزنه آب ایله
ایشلاریننک دقایق مشکل کوروانور و بور شته سر درکم چراغ عقل و دریافت ایله
دشوار بولور زرین پای کن خرج کردان کیسی اول کعبه و ولانازلارننک باسینه نور دولا
وجد ول و جولارنده آب روان ذهن سراسیمه تک بولانور خیال طویل الباعنک
دست تصرفی اذیال دریافت کنه ذاتندنک کوتاه و یوسف حسن ادراک ارباب
اذهان عشق نکرنده محبوس زندان چاه عقول کوزلاری تماشای شعشعهٔ آفتاب صنع ایدرکن
قرا الوب خفاش کبی ظلمت جهالتده سرگردان قالمش لار و فهوم طایرلاری کبی آسمان
جولان و لامکان طاف دورلاریم ارتفاع پایهٔ تصورندنک فضای المیشلر اندیشه خیال زیرک

زلال ۳

رنگ دل معشوق حقیقی طلبنده گردانم خیال وقت پیشه و ماغ لا رفضا سنده
بوهوسد تنگ سر گردان خیام دولت و اقبال و شادروان جاه
و جلال جناب معلی القاب سپهر قباب شوکت نصاب کالت اکتساب دستور اعظم
و فرمانده کرم منفخم محیی لوازم حسنات و ماحی رسوم بدع و اهوا ناظم مناظم انام
قامع دین عبده اصنام وزیر صاحب تدبیر و مشیر روشن ضمیر مرجع بانیان عظام
خان خانان شیّد الله ارکان دولته و اقباله وضاعف انوار شوکته واجلاله مطلب ما طلباب
خلود دوام تا دوام بوده موفق تحصیل موجبات فلاح و نجاح نشاتین و سعادت دارین
باشند بعد از طی وادی سمیات سلوک مسالک متعارفات بر لوح ضمیر منیر آفتاب آثار
منطبع میگرداند که بفحوی **الدنیا مزرعة الآخرة** شایسته اطوار جمعی که
بمعارج توفیقات الهی عروج بر مدارج دولت سریع الزوال دنیا نموده باشند
آن میباشد که بعینک دوربین پیش عواقب امور در صدد رضا جویی حضرت باری عز اسمه
صراط مستقیم رستگاری بوده باشند و سبیل ادراک این منهاج حصول الحمد
منوط و مربوط بر آنست که اطاعت و انقیاد اوامر و نواهی هادی سبل و مامور بامر قل یعنی
حضرت خاتم الرسل علیه و آله السلام الی یوم القیام نموده بمقتضای **لا اسئلکم علیه اجرا**

الا المودة فی القربی در اعزاز و اکرام مشاهد مقدسه برگزیدگان اولاد
عظام حضرت خیر الانام مساعی جمیله بظهور رسانند چون بر موقف ارزال
ثقات بصحت پیوسته که صندوق مرقد مطهر منور نیر اعظم جهان سیادت
و کوکب منیر آسمان سعادت مؤتمن اسرار جناب باری امام مفترض الطاعه امام حسن
عسکری علیه السلام والتحیه را آسیب احتراق بسبب بی پروایی بعضی از اهل جحیم
روی نموده و تدارک آن بر ذمت همت عموم امت حضرت خیر الانام فرض و متحتمست
اگر منسوبان آن دولت در بنیاد و راخواهش مسابقت در اجرا این قصب السبق
سعادات دارین بوده باشد فهو المطلوب و الا مقرر دارند که احدی مانع کار کمال
این دولت والا نشود که چنانچه باید و شاید باتمام این کار سعادت انجام قیام نمایند
ایام دولت و سعادت و اقبال بر دوام باد سواد نامه همیون شاهزاده سلطان اکبر
قلم اعجاز رقم که بمژده صحت ذات کامله الصفات مرضیه السجیات آن چراغ افروز
دولت گورکانی رطب اللسان بود صیقل مرات خاطر دریا مقاطر همیون گرا از
رهگذر خبر انحراف مزاج وهاج آن سلاله سلسله جلیله گورکانی از منهج اعتدال عیار
آلود کلفت بود کرده بود در دفع تردد ضمیر قدسی تخمیر آثار انفاس معجز اساس عیسوی

بتقدیم رسانید برفاقت سعادت به بلدی آمد کار که متوجه صوب مقصد شده ان ابد الله تعالی

همت خسروانه تا توفیق آلهی پیوسته رفیق آن شایسته تاج و سریر موروثی میباشد

چون خاطر همیون همواره جویای چگونگی حال و مآل آن قدوه اصحاب جاه و جلال

میباشد از اعلام سوانح و وقایع بر سبیل تعاقب و توالی مسرت افزای خاطر همیون

خواهند بود مرادات دو جهانی حاصل و فیوضات سماویه مترادف و متواصل باد

ایضاً لنشانزاده والاتبار اسباب حصول مرادات نشاتین علی اسرع

الحال بهمین اقبال بیزوال ابدی الاتصال چنانچه باید و شاید مقرون بحصول باد و نگاشته

قلم اعجاز رقم بلاغت شیم پرده گشای عرایس مضامین گردید الحمد لله والمنه ضمیر

قدسی تخمیر و خاطر بیضا نظیر که محک عیار خطا و صواب و واقف اسرار فصل الخطاب است

بواجبی میدانند که هرچند که شوق دریافت زیارت بیت الله الحرام و طواف مطاف خیر

الانام دامن زن آتش نیل این مقصد اسنی بوده مرارت موانع در ذایقه رغبت

مصمم گوارا نشده اما اگر خدا ناکرده چون طرق کثیره آفات شدید نیست گرکجی جهات

غبار مکروهی بر آیینه مرآت خاطر آن ممتاز کشور دریافت کرد شود مکان آن بیگه

حل رعقلت با ماهرابی نواب همیون ما نماند مخفی و زد زبان نخواهد بود و قطع نظر از

انرما

گویندگان آیینه ضمیر نواب همیون ما زاید بر انچه در لباس تحریر گنجد از ین ها گرد غبار

آلود که کدورت خواهد شد والحمد لله سنین عمر شریف بحدی رسیده که اگر از

این سعادت بی نصیب افتد کامیاب مطلب نتواند شد و نیز خود میدانند که

اختیار میهمان با میزبان و رعایت خاطر میزبان مهربان میهمان عین فرض و فرض

عین است در تسویف این عزیمت ایستادگی نفرموده چندی جهت رضا جویی

نواب همیون ما که محض خیرخواهی آن سلاله السلاطین است تعب انتظار حصول مطلب

واقعی خواهند کشید که انشاء الله تعالی بعنایات آلهی در پذیرایی آن بذل جهد بعمل آید

کامیابی و مطلب روایی بعنایت باری حاصل باد **مکتوب بوزیر اعظم خوندکار روم**

پیوسته بار معین سعادت و دولت و اقبال از ینبوع عنایت بیغایت حضرت ذی الجلال

بریاض آمال و حدائق احوال فلان جاری و روان و ریاض مرادات آن منبع خیرات

سرسبز و ریان باد بعد از ادای شنای بی منتهی و ادعیه لاتعد و لاتحصی بضمیر منیر مودت

تخمیر و خاطر خطیر بیضا نظیر منطبع میگرداند که چون همت خیراندیش صفا

طویت بندگان اشرف اقدس امجد همیون اعلی بدان مصروف و معطوف است که

بنای دوستی سلاطین عظام این سلسله عالیمقام تا انقراض ازمنه و ایام قایم و

حصول این امر خیر انجام دایم باشد بر بندگان آن دولت والا و کارگزاران آن
سلطنت علیا نیز ضرور است که اهتمامی که در تشیید این مرام شده باشد بمطالع
آن عظیم الشان سنی المکان رسانند و لهذا بر لوح اعلان و اعلام می‌نگارد
که سامعه افروزان بدة الامراء اعظم الوزراء شده باشد که در زمان سعادت توامان
نواب خاقان صاحبقران و نواب خاقان طوبی آشیان کرم حسین پاشای حاکم
بصره عرایض مشتمل بر تسلیم بصره بکارکنان این دولت دوران عدت نوشته
بمحض رعایت دوستی و ولا پیرایه حصول نپوشید و بعد از ورود مشارالیه
محروسه از سعادت آستان بوس مایوس و انه منه دوستان شد و مانع شقی بعد از
استیلا و غلبه که بکرات اوراروی نموده تصرف در بصره و قرنه و جزایر نموده بود
ولد خود را با پیشکش و ذریعه اخلاص بدربار اقبال فرستاده مذکر همان آرزوی شده بود
و بعد از مراجعت ولد مشارالیه بی نیل مقصود و یاس از حصول مسئول تغیر سلوک
با حجاج بیت الله الحرام نموده جمع کثیری از احرار آن درجه عظمی محروم نموده در نهب اموال
ایشان آنچه لازمه شقاوت بود بعمل آورده بعد از آن بخیال تصرف در حویزه و محال
متعلقه آن حدود صقر برادر خود را که تیر روی ترکش شعله آن آتش بود با فوجی انبوه

بقصد تصرف آن ملک فرستاده و والی محال مزبوره سر بمقتضای دفع اتصال
واجب ولد خود را با فوجی از شجعان عرب بمقاتله و مقاتله او تعیین نموده بعد از
جدال و ستیز و کشش و آویز صقر زخم سنان ولد والی سالک درکات سقر شده
بجهه رفع فساد آن مدبر بر کفشه مخصه تصرف در قلعه قرنه که حصن حصین و حرز متین او
بود نموده باین تقریب در دفع آن مدبر که دشمن طرفین و خصم جانبین بود پای ثبات
افشرده بعد از فرار آن خذلان شعار بصره و سایر آن ولایت را از تصرف او
انتزاع نموده نواب کامیاب همیون بنابر رعایت دوستی و ولا امر فرموده که
رستم خان بکمه بالقابه بطریق ایلغار خبر این فتح مبین را بمجرمان سرادق سلطنت
و جلالت رسانیده معروض دارد که در دفع اعدای دولت و بر بنیاد [illegible]
از دوستان صادق الولا منصه ظهور رسیده بهر یک از معتمدان آن سرکار که
بجهه حکومت آن دیار از دربار اقبال آن پادشاه بیهمال تعیین شود تفویض خواهند
فرمود و این سعی موفور و دل مشکور مستثنی بر آن بود که سفر گزین ملک بقا مستغرق
بحار رحمت بی منتها سلطان سلیمان در حینی که مشغول دفع کفره فجره شده در باب
مودت خاتمه که نزد نواب خاقان طوبی آشیان فرستاده قید فرموده که حیات

محال متصله ممالک محروسه ایران بنابر یگانگی و یکجهتی در عهده بندگان این آستان
باشد و از نیرقرار ان شاء الله تعالی تا انقراض ادوار و ازمان باید که این بنای خیر
از تطرق حدثان مصون و محروس بوده رعایای طرفین و سکان جانبین در سایه
دولت این دو سلطان عادل که ظل الله فی الارضین اند مرفه و آسوده حال و
خوشوقت و منشرح البال باشند و بر رای دستور اعظم اکرم واضح و لایح است
که مدت مدید و عهد بعیدی که سلیمان بد نهاد سر از طوق بندگی قلاده سرافکنده
آن سلسله علیه کشیده تصرف در الکاء شهرزور و توابع نموده و باب فساد
بر چهره ساکنین آن حدود گشوده و بدمستی شراب غفلت آن مدبر را از نشئه
که متعرض محال منسوبه بممالک محروسه نیز شود و بدین سبب بمحتوی الضرورات
تبیح المحظورات امرا و اکراد انتخاب حدی جبل ازین رصد دفع
آن ملعون درآمده بودند و فرمان الاکاسره [illegible] پاشای بغداد صادر شده بود که
آن سرکش را بالطوف [illegible] دستور پادشاه اسلام پناه رساند و بسبب وقایعی
که رو نموده بود این معنی بظهور نرسید و وزیر اعظم و دستور اکرم سابق معتمدی جهت
زجر و منع آن بدکیش عناد اندیش و تعیین حدود محال هر طرف تعیین نموده جهت

راه گفتگوی طرفین بسته داشته روانه شد و آن شقی اکنون با آنچه قرارداد طرفین بوده راضی
نشده هر روز در صدد اثاره فتنه و فساد می باشد و بندگان این طرف بملاحظه اینکه آنچه آن
مدبر در تصرف دارد متعلق بپادشاه اسلام پناه است که بعنوان تغلب متصرف شده
اگر بهجوم عام در صدد ازاله او در آیند رفته رفته مبادا نقض عهد سرایت نماید
کف نفس و ضبط عنان نموده و القای مفسدی چنین طریقه شنیعه سرکشی و نافرمانی
حکم مرض مسری دارد که باطراف سرایت نماید چنانچه مسموع می شود در بعضی از اطراف
آن حدود سرایت نموده جمعی از اعراب بغداد و دایره تعیش از پاشای آنجا سبک
نموده اند بنابرین مناسب شیوه ائتلاف و التیام آنکه بعد کارگزاران دولت والا
به طریق سابق اهتمام تمام در ازاله آن بد فرجام بعمل آورند و بسبب عدم اهتمام
آن شموس الکام را خلیع العذار نگذارند که مبادا آن شعله خس پوش مشتعل و آثار
آن بسایر محال طرفین منتقل گردد سواد نامه همایون بخواندگار روم بعد از حمد جناب کبریا
و نعت سید سرور سرا و علی مرتضی و آل اطهار بر مرآت رای صواب نمای که
از اشراقات انوار علمی مستفیض و پذیرای منطبع میگرداند که چون پیوسته میش
نهاد خاطر خطیر حقایق اساس و ضمیر منیر حضرت استیناس آنست که سلسله

سلاطین عالی‌شیمه و قرین معدلت آیین سلف را که عبارت از تشیید بنای بنیاد
صداقت و اتحاد و ترصیص اساس دوستی و وداد است قدوه و اسوه دانسته زبان سپاس
آن پادشاه اسلام پناه خورشید کلاه آسمان دستگاه دوست با دشمنان
آن خاندان شرف و عزت و اعلا و شمس بوده سفارش سلطان جنت آشیان سلطان
سلیمان خان علیه الرحمه را در حین اشتغال بغزای کفار و دفع و رفع آن گروه بد
ابلیس شعار خواهش حفظ ثغور و قرب بولایت ممالک محروسه را از نواب خاقان
طوبی آشیان نموده بودند منظور نظر اعتبار داشته در هر باب بذل جهد
موفور و سعی مشکور بظهور رسید و درین اوان سعادت توامان که شقی ضار غیر نافع
مانع که سر از ربقه اطاعت و فرمان آن خاندان بکشد سر از شان پیچیده و بساط
الفساد را بدست سرکشی و خودرایی برچیده از مستی باده مرد افکن غرور اراده تصرف
در ممالک مردم ک و دور نموده صغیر را در خود راه گردی برکشش آن بد اختر سرکش بود
با جمعی کثیر و جمی غفیر بر سر والی حویزه فرستاده و والی بخاطر جهه دفع صائل و رفع این
امر هایل سید عبدالله ولد خود را با گروهی از شجعان بمقاتله و مقابله او تعیین نموده
ولیکن وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ صفر از دست سید عبدالله

شربت ناگوار هلاک و بوار چشیده و ممالک و ولایات مستقر گردیده سپاه والی
تعاقب ثعالب خدیعتان فراری نموده چون پای ثبات و قرار مانع از جا
بیرون رفته تاب صدمات آن گروه نیاورده آواره دیار ادبار گردید
والی در آن حال بدون مانع و مزاحم داخل بصره شده قرنه و جزایر و سایر
محال انجا را الحیطه ضبط و تصرف در آورده و دشمن آن خاندان راسخ
البنیان را الی آنکه سپاه منصور آن پادشاه اسلام پناه تخشم تعبیه نمایند
مغلوب و منکوب گردانید اکنون این حرکت صادق الولا لازم ذات نسبت
که شاهد انجمد عذار از منصه ظهور نشانده و گوهر این مطلب را از طبق اعلام
افشانده و مکشوف رای رزین سازد که حصول انجام نه از راه تصرف در
ممالک متعلقه آن پادشاه گردون غلام بوده بلکه مونت زحمت و تعب سپاه
آن پادشاه اسلام پناه را از اعناق خدمتگزاران آن طرف قرین الشرف
بر داشته الکاء مزبوره کما کان بنسبت ملازمان و کارکنان آن جانب قیام نمند
سکان و ارد و بهر کس که از دربار اقبال و سده جاه و جلال تعیین شود مقرر
خواهیم فرمود که والی تسلیم نماید و بحمد الله که از رسوخ این امر رسوخ این

خیراندیش و دوست صداقت کیش کالشمس فی وسط السماء فروغ صدق بخشید
و آنچه رئیس الشیاطین سلیمان بیه جهة تهییج مواد فساد معروض داشته بود نمودار
موج سراب آن ملعون ناشایسته بازخواست و عتاب است چون آن مفتری
کاذب کالطین اللازب بکار فساد چسپیده و بسبب تغافل بندگان از شأن
ثریا مکان دلیر گردیده شایسته طریق حزم و احتیاط آنست که لوث وجود
آن فتنه انگیز از روی این دودمان ابدمدت شسته و گرد حوتش از آیینه صاف
مودت رفته گردد حامل نامه محبت عنوان رستم خان بالقابه بعرض بعض سخنان
دوستانه با موالات مبانی جاه و جلال ایستادگان کریاس کرم
اساس خواهد رسانید مکتوبی که بسلطان اکبر شاه رشک فرمای نقش ارژنگ و
خجلت افزای دوشنان [illegible] رقم زده کلک جواهر سلک منشیان
اعجاز بیان در زمانی سعادت عنوان ضیابخش خلوت جنان کیتادلان شده حرم
مشعر بر سلامت ذات مرضیة الصفات بود موجب مسرت و سرور گردید و درج محتوم
مشتمل بر مکنون لعل و زمرد از نظر آفتاب اثر والانعمت عالمیان مطرح اشعه التفات شد
آنچه در طی آن مجموعه حسنات درباب مقرب الحضره محمد سلیم بیک زبان زد خامه

الحال

اظهار شده بود بعرض بندگان گردون مکان اشرف اقدس ارفع امجد همایون
اعلی که نقد جان با بندگان اخلاص نشان فدای نام نامی همیونش باد رسانیده
بنابر حصول رضای آن ممتاز سلسله جلیله گورکانیه امر اشرف بمراجعت شاه الیه
به پایه سریر خلافت مصیر شرف صدور یافته مقرب الحضره محمد امین بیک خلف عالیجاه
امیر الامرائی بیگلربیگی دار القرار قندهار به پاسداری حدود مزبوره مأمور گردید
ان شاء الله تعالی بعد از تحقیق اخبار و ملاحظه آثار آن حدود سوانح و وقایع
کلیه و جزئیه بر سبیل تعاقب و توالی در حیز تحریر در آورده ارسال پایه سریر آسمان نظیر
خواهند فرمود امید که مرادات دو جهانی و اسباب کامرانی محصل باد مکتوب

که بوالی ترکستان نوشته

شاهد

شامات چهره زیبایی دوستی و مودت و سر نقط جمال التیام
والفت یعنی حروف و نقاط مکتوب بلاغت اسلوب سلطنت و جلالت پناه
فلان که شخص بهجتی از نور حسن قبول آرایش داده بود خلوتسرای خاطر دوستی
ذخایر را بنور سرور و حبور پرنور گردانید آنچه در سرباب از آن جنات مآب طلق
بسمع دریافت رسید بعرض اقدس نواب کامیاب سپهر رکاب اشرف اقدس
ارفع امجد لازال امره نافذا فی الارباع رسانیده درجه حصول واقف از ارقام مجمول

دران ابواب شرف صدور یافت یکی از بندگان آستان ملایک پاسبان
جهت ایقاع امری که زبان خامه لآلی ختامه باظهار آن گویا شده بود تعیین کرده
و نامه مشتمل بر جواب مکتوب اخلاص اسلوب آن زبدهٔ ساده سلطنت پیرا
حصول پوشیده زبدة الاماثل والاقران اشکلدی قوش بیگی بخلاع فاخره
و انعامات خسروانه سرافرازی و رخصت انصراف یافت پیوسته فاتح ابواب
مراسلات و معاوضات بوده بارجاع اموری که اعلام آن لازم دانند اشارهٔ اجرا فرموده شند

أطيب الروائح المسكية ما يفوح من سرة خير البقاع
وأروح الفوائح الوردية ما يلوح من رياض تلك البقاع
نعم هذا المطلب مشهود عليه بالخبر والأثر ولكن لأحد
فيه خلاف من الرأي وخير ما يتضوع من هذا الطيب الطيب
وأعذب ما ينزل من ديم ذلك الصيب هو الذي
ينشر من رياحين عبارات فخر الشرفاء ويقطر من سحب
قريحة سلالة النجباء أعني الأمير الجليل القدر والشان
المتفرع من جرثومة عدنان مطلع أنوار العز والسيادة

مجمع آثار الشرف والسعادة عمدة الأشراف ونجيب
الأطراف نظاما للسيادة والإمارة والفضيلة
والبلاغة والإقبال الشريف محسن وهذا الطيب
قد انتشر وعقد تلك اللآلي قد انتثر فأصبح بستان
الإحسان به ذا العصف والريحان وأضحى عرائس
الألطاف مصدقا لكريمة خيرات حسان وقد
كان هذا المكتوب الشريف والمرقوم المنيف محتويا
على استدعاء عدم منع الحاج وانفتاح ذلك
المنهاج وسبب منعنا أن الحاج شكوا إلينا من
طلب الزائد وعدم مداراة القائد والرائد ولما
ورد مكتوبكم إلينا بعد انصراف الوقت وانقضاء
الموسم لم يمكن في هذه السنة أيضا الرخصة
وإرسالهم وإن شاء الله تعالى أن نلتزم رفاه
حالهم ونتعهد وأن يكون عودهم على بدئهم

وان لا يكون ذهابهم من طريق وايابهم من طريق
اخر حتى يكون ذلك علة لمناقشة امراء الحاج و
سببا لتحميل الزوائد من الخراج نامر في السنة
الاتية بانفتاح هذا الطريق وسلوك ذلك الفج

دیباجه العيون انشاء الله تعالى محكم الحكما

بسم الله الرحمن الرحيم

اعظم من ان يجعله المبتدي جزءا لما يبتدأ به
من مصنفاته حيث صار تاجا لكل سورة من
سور القرآن وحمد من الحمد من مواهبه اعلى
من ان ياتي به الثقلان فضلا عن ان يتصدى
له الانسان مع ما فيه من العي بمعالجة
اللسان سبحان من هو ابعد غورا من ان
يصل الى كنهه غواص فكرة الغائصين و
تسبح في تيار وصفه امواج السنة الطراء

الحامدين الخائضين تعسا لمن زعم ان فرس
فراسته يركض في ميدان بيان حمد وتبا
لمن ظن ان لا ينثلم شفرة سيف ذهنه عند
مضارفة سلم تبيان شكره في غمد صنع
استعداد الهيولى بقلم الافاضة بصور انواع
البسائط والمركبات ورتب سلسلة الكائنات
من سكان الارضين الى دوران السموات
المائرات اولد من ازدواج الكاف والنون
اباء السماويات وامهات الاركان واستنتج
منهما الجماد والنبات والحيوان والانسان
صير الليل للنهار زميلا وبسط الظل وجعل
الشمس عليه دليلا صنف كتاب
الاصناف والانواع لمطالعة ابواب
الحكم والقى افرادا من المركبات لتعليم ما

لم يعلم استنتج من اشكال الاركان الاربعة ضروب
الكيانية الضرورية واخرج اجنة الظلال من
بطون الامهات النورية نادى منادي قدرته الجمادات
بنداء حي على الحيوة فامتثلن مسرعة وامر قاع
البقاع والصلد اليقاع بالخصب والنضارة
فصرن ممرعة لا يتصل الاليف بأليفه اذا انفرد
عن الاتراب في سبيله كالواحد في نظم الاعداد
ويلتئم بامره العدد مع العدد وكما التأمت الاركان
الاربعة من الاضداد تشهق الشواهق الراسيات
من خيفته شهوق السحب الراعدة وتخفق الالسن
المصاقع اللسن عند اداء شكره حذرا من
زلة اقدام الكلام خفوق اعلام الشعل الصاعدة
تسبح له الغوادي النيسانية وسوارها تسبح
اللؤالي في اطراف النهار وآناء الليالي وتسجد له

اليواقيت والخرزات في كفة واحدة من ميزان
عبوديته الرخائص منها والغوالي ذوي الاذكار
الخفية من صوامت الجمادات ملأ اسماع سكان
صوامع الجنان وبتجاهر بمحامده نمائم الازهار
والانوار وروايح الورد والريحان تفتحت بنسيم
صنعه حدائق نرجس من حدقات العيون في
كل رأس جنتان مدهامتان وفارت من عيون
ذوي الابصار في روضة كل وجه عينان
نضاختان فتق السماء وشق الارجاء من بدء قدرته
كالفتق من الباع وابراء زند الوجود من جوده
كنار الحباحب من لمعان الشعاع استنبط ماء
الزمان من قليب العدم بقاليب دواليب
السموات وادار تلك الارحية بها لحصول
دقيق دقائق الحادثات سخر نايري الشمس والكواكب

لِيَطْبُخَ فيها موائدَ مرموزاتِ الحقائقِ وحلّ علائقَ
التركيبِ وجعلَ رقائقَ الاصولِ المسجونة
المصفّدة بسلسلةِ الامتزاج والمزاج من العناصر
سبحان من يتّحد النقيض مع النقيض لاداء حمده
كالمجهورة من الحروف ومهموستها بالمقارنة
ويعين العدوُّ عدوَّه اذا احتدّ لسان تبيانه
كالذّبالة لشعلة السراج بالمداهنة وهب للاسطقس
في سير مراتب الابدال رتبة الاقطاب والابدا
وجعل التراب علما من بين اترابه حتى صار من
الاوتاد في صور الجبال دقّ بمدقّ نافذ امره
اعناق الصخور الراسية حتى صارت للعيون
ذرورا وسحق الصلد الخشن بارغامه له حينا بعد
حين بمسحق الذلّ والحقارة الى ان ظلّ هباء
منثورا اصاغ صائغ قدرته من ابريز الماء اكاليل

الازهار ونسج نسّاج حكمته ديباج الانوار ربدقاق
عروق الاشجار تطلبه مادّة المواد مسافرة قاطعةً
لطريق الاكوان ما دار دائر الزمان وتتشكّل
الصور النوعيّة راكبة لمركب التركيب بلسان
حالها في سكك تشابك الاركان تطير الارض
بهوائه بعد ما جعلت فراشا للدار الطوع كالفراش
المبثوث وتجول في ثنايا ارتفاعها ومهاوى
انخفاضها كالمجبور المحثوث حصّل مجد ورام لسبح
من ضروب جزر البحار ومدّها وعلق فتح الاكمام
وحصول فرائد المصنوعات في سمط النظام
بحبلها وشدّها احرق بمارج نار شهب ظهورها
وساوس الشبهات وهواجس الشيطان و
مرج بحري الانكار والاذعان للمذعان و
المشكاك يلتقيان ولا يبغيان زيّن عروس الصنع

بالسبغ من الحلي اعني النجوم الزاهرات والبس خلع
الصوف المربعة المنسوجة من الاركان ذوي
الاربع من الحيوانات السائرات من سلطان باسه
شوارع الوريد والشريان بحيث لا يقطعها طوارق
الحدثان وتصل وظيفة كل عضو من الاخلاط
المطبوخة في الاكباد اليه في كل وقت وان
تزلزلت الانفاس بهبوب نسيم حكمه زلزالها
واخرجت ارض القلوب عند احتراق الانفاس
بحرارتها الغريزية اثقالها حتى صار يحدث
كل عضو عند نشورها اخبارها ويقول الملكان
الموكلان تعجبا من قولها ما لها تكشف عن اسرارها
حصل الكائنات حصولا وخلق متانسيا وعجولا
وقرر مامولا ومسئولا واوجد واشيا وعذولا
وجعل الفلك ممتثلا لامره وبين يديه مثولا

وارسل الى كافة الناس اذنابا واراس رسولا
واشرق بنور هدايته السبل وقطع بسيوف براهينه
القاطعة دابر الكل وسوى التكاليف بين كل
علج وعتل وهياء لمطيعهم جنات دانية الاكل
تشعشعت بنور بهجته سرج الدين وتلالات
بضياء فرقانه معالم اليقين الى يوم الدين صلى
الله عليه واله اجمعين خصوصا على ابن عمه و
قاضي دينه وصنو عينه ودق غينه ووشم
زينه ومصفاة زلال الشرع من رينه وفاروق
صدق القول والاعتقاد من مينه قائد البررة
وقاتل الكفرة الفجرة امير المؤمنين وامام المتقين
ويعسوب الدين وقائد الغر المحجلين واولاده
الطاهرين هداة صراط اليقين والصراط المستقيم
صراط الذين انعم عليهم غير المغضوب عليهم

ولا الضالين وبعد فيقول المفتاق الى رحمة
ربه اللطيف المجيد محمد المدعو بطاهر الشريف
الوحيد عامله الله بلطفه يوم يعطيه الروح
الجديد اني قد كنت مشعوفا مذ حلت عني التمائم
ونيطت بي العمائم بان احصل طرفا من العلوم
العقلية ومشعوفا عند ما تفحصت من مراتب
مزية الكرائم ان اقتني نبذا من المعارف النقلية
فشغلتني شواغل المشاغل وعاقتني مشاغل
الشواغل متورطا في تلال الورطات ووهادها
طورا صرت مقيدا بشباك الاصداغ وتحت
خلق العذار واخرى مسجونا بسجن طراوة محيا الخرد
التي تكون قاطعة لطرق الانظار فقد بليت
برهة بمعالجة كسب المعاش لمن ورثني جواهر
العلم من دون ان يورثني شيئا من الاعراض و

وصرفت لهم متاع فرصتي بلا بدل ولا اعواض وتارة
صرت من ندماء من تفاخر به الاقران بل الثقلان
لا بل الملوان اسكنه الله تعالى في فراديس الجنان
وقرنه بما وعد به المقربين من الرضوان ثم تنبهت
من رقدة الغرور كالمتململ واطرقت اطراق المتأمل
وصرت في تلك الحال كالصحي والثمل فقبضت
عنان نفسي وقهرتها حتى كاد ان اظفر بما مشتهي
وقلت ما هذا الشان وقد مر الزمان وبلي الجديدان
وحين الحين قد حان شمر عن ساق الجد ومن الله
استمد ولا تكن كالباحث عن حتفه بظلفه و
الجادع مارن انفه بكفه انفض جراب القرصة
عما جف فيه من هذه القرصة وكن طالبا لنعم
التحقيق وجالبا لمستلذات التدقيق فصرت كما
قال انا ابن جلا وطلاع الثنايا فهززت في متنزهاتها

تباين اقوال الحكماء ذهابا وايابا واطلعت على
مكنونات كتبهم خطأ وصوابا وميزت بين غثه
وسمينه ونضيره ودرينه فوجدت اكثر نقود
براهينهم زيفا حتى ما اكذب ان اقول في بيان
مواقعه الفا ونيفا واحببت ان اكتبه في كراريس
صونا لها من التلف وحفظا لنقد العمر عن الصرف
بالسرف فرتبت تلك الكراريس على ما رتبه
المحقق الطوسي بيانا وجعلت في بعض المباحث
ما قاله هذا الفاضل عنوانا وادرجت فيه ما
هو وارد على اي طائفة من الحكماء والمتكلمين
من غير ان ارجح طرفا من مذهب المتخاصمين اذ
ليس لي مطلب في هذا البين بيد ان ابين كون
براهين كل قوم عليلة وفائدتها قليلة وليست
مطالبهم كما زعموها اصيلة والغرض ان المعول

في امثال تلك المطالب العظيمة ليس الا قول من
ارسله الله لهداية الناس وليس الغرض من تزييف
تلك الاقوال الا ان يحصل للناظرين من هذا
الاياس ولا يكون اقتباسهم بعد ذلك الا من
هذا النبراس كما قال عز من قائل الله نور السموات
والارض مثل نوره كمشكوة فيها مصباح
ويدري ان في الصباح غنى عن المصباح ثم
رتبت هذا المختصر كتبا ثلاثة ورتبت كل كتاب
بمحاكم وكل محكمة بمسائل وبيانات واستند
على تزييف كل قول من اقوالهم ببراهين قاطعة
ودلائل ساطعة وكذا على ما ظننتا انه حق والتمييز
لمن القى السمع وهو شهيد والحمد لله رب العالمين
بينا انا في تسياري عقر داري
وفناء جاري اذا انا بفئة عدتهم عدة الاصابع

جربتهم تفاعل الطبايع وهذبتهم قوارع الوقايع
وخبرتهم احوال الضليع والظالع وضرستهم
اسنان مرور السنين ودهشتهم جلبة خمسين
محسوسات الحواس عند ملاحظتهم لها بعين
اليقين كلهم كيد واحد في التماثل وكلفظ
واحد في التقاول لا فرق بين مقبلهم كما لا فرق
بين قبلهم اذ لا تفاوت بين عزيزهم وذليلهم
يتجاذبون باهداب الكلام ويتناشدون من
حكايات الخاص والعام كل منهم اخو الدعابة
وابو زيد مقامات اللين والصلابة ولما كان
الكلام شجونا ولعرق ابيات الاشعار والاثار
كالعرق شئونا غالتهم لدى سردهم الكلام
غول الاختلاف في التوجه الى كل جهة ومنها
الانصراف فذهب كل منهم مذهبا واخذ

لاطفاء

لاطفاء غلة صدره مشربا فرجح بعضهم جانب
الغلمان على النسوان واخر رماه بالردد والهذيان
ثم اختار هذا الراد الحرائر منهن على الاماء وذهب
سبيل الاطراء حيث شاء وثالث انتخب الرقائق
وصرم عن غيرهن حبل العلائق ورابع تلقى
بقبول الكل وسلك كلا من هذه السبل وخامس
انكر الاقوال جميعا وابى ان يكون لدلائلهم سميعا
اما المرجح للغلام فهو اول من باح بمكنون سره و
اباح افتضاض ابي عذرة فكره وزين بزخرف
قوله اجياد فراخ وكره وخلص حالب ضميره
عن عكره فقال ان الله تبارك وتعالى خلق
السماء بلا عمد وبسط الارض من غير مدد لاحل
وجعل الشمس ضياء والقمر نورا واوجب بهما
ظلا وحرورا واولد الامهات من الاباء اشتاتا

وانبت البنين والبنات ابناتا وجعل بعضا منها خفافا
واخر ثقالا وصير العين ميزانا لاوزانها مثقالا لامثقالا
ثم سما السماء عند الوزن بما فيها ورسبت الارض
بما عليها فبدى الرجحان والنقصان بما قضى عليه
تانك الكفتان وظهر مصداق قول الله تعالى والسما
رفعها ووضع الميزان واما قبتا السماء والماء فرفعت
وخفضت لعمارة ربع الربع المسكون واتساع
دائرة العاقل والمجنون مر ممر الانظار باختلاف
الانوار وجعل سواد انسان العين محكما لتمييز
عيار اللجين من اللجين واحسن تقويم الانسان
من اشكال الكيان وتوجه بتاج ارتفاع الشان
ورجح الذكور على النسوان حيث لهن حظ واحد
ولهم حظان ثم امر باستتارها وظهوره وكمونها
وبروزه وظهر من هذا الاظهار والاستتار ولا خفاء

والاضمار ان الحسن والبها وزيادة الخلق وسائر المزايا
كلها مقصورة في صنف الذكور والنساء منهم نازلة
منزلة الظل من النور فصيرت مسرح عيني وجوه
الغلمان وحكمت بانهم عيون الاعيان والذي
نور الابصار بالضياء ورجح الشمس على النبراس
وشاد مباني قرار الرافلين في الفرا واحكم اساس
جاه ارباب الثرا اني مذ اطعمت قلبي غذا الروح
وتبادرت بحي على الصبوح وميزت بين الذلول
والجموح وفطمت عيني من ملاحظة الوجه
الكلوح وشمرت عن ساق انسان العين لان
اجتني جني المطلوب في كل آن واين ما اخترت
مسرحا سوى حمى العذار ولا حديقة وبستانا
الا منابت تلك الازهار اذ ليس لنشوة خمورهم
خمار ولا في ادبار تفردهم وصمة حصول الانكسار

اخترت لمؤالفتي من لا يتشعب منه الشعب ولا
يتولد من مرا وجته اهل الطلب رضى منه بما
لم يكن له غائل ولا اعمل عملا بلا طائل ومع ذلك
اعوذ بخالق الانس والجان من المآثم كائنا ما كان
واستغفر من فرطات اللسان ثم لما هدرت
شقشقة هذا الرجل وهدات عيون قوله انى
اقول فانت لا تقل وبلع ريقه الذي كلا
به بل قال الثاني من الانفس الخمس جاهر الاباهيم
واللجلجة والهمس اخذا في اطراء مدح الازدواج
مجانبا مهيع العناد واللجاج ان النساء حرث
وبطن العيش من دونهن غرث والغلام فرث
لا يكون العتيق عتيقا الا ان يكون طرفاه طرفا
طوبى لمن وتذخبا عيشه في مسعى حرم حريم
النساء ليصير ابا للامهات والابا طيب برياهن

ولا العتيق عتيقا الا ان يكن حرفا
حرفا ٢

ثوب الهم واستراح من التورط في مضايق التهم
هل رايت ان يطأ الرجل مشابك المسالك حافيا
ويصير ملوما بكونه لنفسه جافيا الا لا بد للحافي
من اتخاذ الحذاء وللعاري من ان يكتسي بالكساء
لا بد من ان يكون للدار اساس وللبيت لباس
ولنيل المنى مقياس لا تحسن يد بلا كم اذ يجب
العمل بقوله عز من قائل هن لباس لكم نعم من لباس
يستر به العيوب ويكشف به الكروب ويامن
به ماء الوجه من النضوب وبه يحصل المطلوب
العاقل لا يجعل نفسه ابتر ولا عيني ناظر اعور
اما ترى ان كفة الميزان ان انفردت عن صاحبها
تعد معدوما وترا واذا قطع حبل الضم تصير
مذمومة هل العاقل يضيع دنياه واخراه
ويذرهما ثقل بوزره لمن عاداه اذ بازدواجهن

يحصل الالتذاذ العاجل والثواب الآجل والاولاد هن
فلائذ الاكباد وذكر الرجل بهم بين الانام يشاد
الى يوم التناد ان بقوا يصير بهم القريب والبعيد مستنفا
مفرطا وان رحلوا صاروا لك فرطا غرّبهم ذلق
وشبابهم مؤتلق بقاؤهم نسب وقطيعتهم نصب
لا غرو من ان يعدّ تارك التزويج فردا في البلاده
ولا ظما وجه السعادة وتاركا لما تجلب السياده
اعاذنا الله منه برحمته وجعلنا ممن جمع شملهم
ببركته ثم نطق الثالث احسن مما نثر ثم نثر المثاني
والمثالث وسلك مسلك الثاني واقسم على صحة
قوله بالسبع المثاني لكن قال الرفيق اقرب منا
وارق حالا واحسن مجالا واكثر احتمالا لامن الجرائر
ليس لوردهن شوك الشكاير ولا لضرتهن ابن
النكاير ليس لهن افخاذ كثيفة ولا بطون

كنيفة

كنيفة ولا اعناق عائقة ولا عيون غير رائقة
هن جواري جاريات بهواك حاملات محمولة
ومراكب مرتاضة عاقلا معقولة لسن لك غريما
ولا في مالك ومالك سهيما هن حالات موطات
ودراري مستمطات لسن كالحرائر من النواشز
ولا مثلهن بطيئة النواهض بل يحزن عدتهن سريعا
بعد القيام بالعدة ويصبرن على مقاساة الشدة
لا يعرفن سواك ولسن فرشا لغير مثواك كل منهن
مسائرك وثائرك ووتيرك وان شئت مامورك
وامرك واميرك من امكن له تحصيل هذا البدل
عوضا من تلك الاجل فطوبى له من فسحة الامل
والصون من الخلل فاذا اتم الكلام لام تعيش من
كان له مخالفا وقال هذا كاف ثم الرابع مضمض
الكلام ورمزم على ذاك النظام وقال مرحبا بكم

حيث كفيتموني مؤنة القيل والقال وافرغتم
خالص سبكي في قالب النقوال اذ محتاركم عندي
سيان ولا يشغلني بحمد الله شان عن شان اللهم
متعنا بهاتين الجنتين الدانيتي الاكلين وحفظنا
من ان يصيح فيهما غراب البين او يطرق نحونا طارق
الحين او تعيننا عين او يرجع انسان عيننا عن ازاهير
تلك الرياض بحنين بحق من نص على امامته علي
والحسن والحسين ثم ادم مقالهم وتبين حالهم
قال الخامس يا قوم اعلموا ان الانسان ممنو بلوازم ثلثة
من لوازم وجوده عند مبدائه وركوده والقوة
الانسانية ثالث تلك الاثافي بل هي التي لا تتخلص
من شركها دان ولا قاص ثم بازاء كل من تلك
الثلاث حبلان مشدودان وسببان ممدودان
كل منهما لا ينقطع ولا ينصرم ولا ينفصم وقد

لا ينحسم سمت تلك الستة بالضرورية تدور
عليها رحى هيا كل تلك الاشكال الزورية تعسا
لمن لم يكن له من هذا الحصن خلاص ولا لحصول
انفلاته من هذا المضيق مناص ثم تزيد على هذا
القيد الضروري قيدا وبصير قبل انفلاته من
هذا الفخ صيدا دعوا كفة حبائل ازدواج العقائل ثم
والحوائل جانبا وكونوا في استنقاذكم من ذلك
صائنا الزوجة مشفوعة بتفردهم عن الراحتين
ويعدم خلوصه عن بحر حرها بالسباحة ان
اخرج بغوصه عن تيارها الزخار مرجانا او من
بستان بنيها وبناتها ريحانا يصير ذلك له مقامع الوا
ولمعطسه ومرسنه ارسانا انظر ايها العاقل
المتعاقل بل ايها اللبيب المتساهل الى ان بدن
كل انسان معركة الاختلاف فليتق الحدثان و

له شان مخالف لصاحبه في كل ساعة وان لا يزيد
الاولاد اياهم الا مقاساة الاحزان والتشاغل
بما يحصل به الخسران والنقصان في الايمان
ان رفعه الزمان على دست مشاغل السلطان
صار غرضا لسهم اعتراض فلان وفلان ومعرفا
عند الانام بلاهي اللوم والالام لا يفيق من نوم
الغفلة ولا يمكن له استشمام رايحة العطلة يهجم
عليه الكدورات من جاره وجاره ويغشيه
امواج المحن من داره ومداره حال هذا الرجل في
ابتلائه بلية العروج والاعتلاء ووقوعه في
قفص التحير والشقاء حال من يرتقي الى جبل من
حيث لا يمكن الارتقاء ثم وقع بعد عروجه
وسقوطه على ام راسه مقطوع الرجاء واما
اذا لم يساعده سعده وخلف لمصادفة بحسب

وعده فنعوذ بالله من مطالبة غرمائه اللازمة
من غير مدافع ومواخذة من ليس له منه نوع عا
ومانع ليس له برء من امراضهم المتتابعة ولا
شفاء من سقم شقوتهم اللازمة الشايعة فشن و
قاض اما لك المدمرة واقلع من ارض املك
تلك الشجرة المثمرة ولا تلق نفسك في بحر العلايق
بهذا الابحر المعلوم ولا تكن كصاحب الحوت
اذ هو مكظوم تنح من اتصال الكاف والنون
لئلا تكثر البنات والبنون والله لو انصف
ابو الشبق من نفسه وانس طريق سلوكه فبل
طمسه حكم بان مباشرة الاتان في الاتون خير
من مناكحة من كان صفاء لونه كالدر المكنون
والذي خلق الانسان مختارا وجعل كوكب قدره
سيارا ان الازدواج للمرء عقال وفي التفرد

المرج مجال من وقع في هذا القليب مقلوبا عض
يديه من التأسف ويقول بملاء فيه اني ظلمت نفسي
فخلصني من جب يوسف ما من باكح الا وقد قص
شص الكاف نونه واتخذت يد المكاره عشوه
حذار حذار من هذا القيد فانفروا من فخهن نفار
الصيد النسوة مردودة قديمها وجديدها
طارفها وتليدها ولا تنكسوا العزيمة بعد توكيدها
العاقل من ترك الفه ولامر ما جدع القصير انفه
الا ان شر التجار من كان البضع بضاعته والصلوة
في محاريب صلة النسوان طاعته ثم اذا كان
حال ما هو حلال ذلك فقايسوا بمن كان في
طريق هالك ويرجع الى اتم المسالك
اول حرف ينبغي ان يتقدم في كل كلام هو
الف الجلالة التي تكون بمنزلة اصبع الشهادة

لاكف المقاويل ثم الباء والتاء اللتان نبوتا
عنها عند القسم في هذا الاسم الجليل ثم سائر
الحروف التي هي كلها خلفاء الالف عند
ما صارت محزونة في درج الدرج وركوبه
حين ظعنه عن موطنه الاصلي على هذا
السرج سيما الواو والياء اللتان نعما معها
كفرسي رهان في مضمار البيان وكرضيعي اللبان
من ثدي التبيان بل تلك الثلاثة كالابدان
التي لها روح واحد ولصاحبها راصدوا جلد
كلها معلولة بعلة الهوى واية منها كانت
تفدي صاحبها بمهجتها حين ما تشاء فقد صارت
كلها ذوات بصائر لمداخلها ومخارجها
واختلفت من دون هاد او مناد في مدارجها
ومعارجها رتبة الحروف مبتدئة بالالف

ومختتمة بالباء مشعرا بانهما حاملان للاعداد
التي لا تناهى السنة مهموساتها المتحركة مشتغلات
بالذكر الخفي وعيون سواكنها اليقظى قد هدأت
بالنوم اليوسفي عنها تمطر دراري اللآلي
كالعين وغينها اجرت الالف على وافديها
كالعين اختارت ستة منها في نادي اجتماع
الاشباه صف النعال وصار الذ و دمع الذ اود
ابلالا زر الامثال في جر المعاني الثقال الالف
والباء مبدان وابوان لسائر الحروف وبطونهما
لتلك الموائد الروحانية كالظروف الكاف و
النون كن خرج منهما الكائنات وبقائها سكنت
واستقرت الارضون المائدات الفها مع الباء
تصير ابا ومع الميم اما وكافها مع الميم تظل في
حديقة الكلام لازهار المعاني كما اللذة وقف

على لامها وذالها والدال واللام تصيد ان القلوب
بدلالها سبحان من جعل الحروف مادة لصور
الكلام ومدرجا لبنا لسان اللسن بها اقصى
غاية المرام اوصل قوافل الحروف من بيداء العمى
الى عالم الصحو ثم هداها ثانيا طريق المحو اولد من
ازدواج حرفين منها لمن الابتدائية الشرطية
معنيين وخلق كما قال في محكم كتابه الذي لا ياتيه
الباطل من بين يديه ولا من خلفه زوجين اثنين
جعل الكلمات التي يبتدا بها ارباب الاخبار
وصير الحروف الجارة العاملة اصحاب الاثار
ادرج في قوالب الثمانية والعشرين من الحروف
ازواج الكائنات من الغابرين والغابرات و
اودع في اصدافها لالي بيان الساكنات و
الدائرات من المظلمات والمشرقات انبع عين

الماء لنضارة حديقة وجود الاعيان وانا عين الانسان
ليستنير بنورها محجة رؤية الانس والجان وهما
عينان نضاختان سبحان من قدر فهدى وجعل
الانسان نتيجة صغرى الاولى وكبرى الاخرى
يا من طلعت شمس قدرته من افق كل حرف ويا من
اشرق ضياء بدر صنعه من مطلع كل طرف ويا من
لا تطأ اقدام ادراك العقول بسط نادي اعتلائه
ويا من ترك نسج الخطوط الشعاعية دون سرادق
وتحت رداء كبريائه يا من شهد لقدرته شاهدا
عدل الطلع والنور بعد ما شهد لقدرته شاهدا
طلوع الشمس ونورها ويا من سجل على قدرته
سجل الليالي المدلهمة بورودها اللهم طهر اثواب
قلوبنا عن دنس خيال غيرك واهدنا سبيل الذين
هديتهم الى طريق خيرك واجعل لنا حندس ليالي

الجهالات مشارق انوار العلوم ولا تحرمنا من
ان ننال بهدايتك جوهر سر المكتوم لا تجعل ايدي
ادراكنا عند جني ثمار الحقائق التي قطوفها
دانية مغلولة الى اعناق طبيعتنا ولا تسدل
غواشي الحيرة حين تجلت انوار شواهد ربوبيتك
على بصائر قريحتنا وصل على رسولك الذي الهادي
الذي ارسلته لتقويم ايمان العباد وتبيين معالم
سبيل الرشاد الى المبدأ والمعاد السراج المنير الذي
اوراه زند رحمتك لهداية البرايا والشارق الذي
ارسلته لرفع حوالك المهالك وتنوير مدلهمات
الرزايا ثم صل على وصيه وخليفته وابن عمه
وآله الطاهرين العالمين بالاسرار والخبايا و
العارفين بفصل الاحكام والقضايا ابدا دائما
سرمدا الى يوم الدين   فيقول الفقير الى الله

اللطيف المجيد محمد المدعو بطاهر الشريف الوحيد
تعمده الله بغفرانه انی لما رايت مسائل النحو متفرقة
في الكتب المصنفة ولم اجد كتابا حاويا بالاكثر
مسائله فضلا عن كلها رايت ان اصنف مختصرا
محتويا على اكثر المسائل التي معرفتها ضرورية
لمن يتصدى لمعرفة كلام العرب فالتقطه من المغني
واللباب والكفاية والارتشاف وغيرها
من الكتب والمرجو من الله ان ينتفع به المحصلون
واكون مثابا في ذلك عند الله وبالله التوفيق و
عليه التكلان

الاذان مفرطة ومشنفة بجواهر الكلام والكلام
مرصع بلالي التاليف والنظام وقع منه البدء
واليه الاختتام وانحسم به مادة اللدد والخصام
اذ بتعليم الاسماء مسمى ادم سنام المجد والبهاء

ورقي مراقي الاعتلا حتى برز وفاق الملاء الاعلى
وصار مسجود الهولاء واعجزهم عن اخرهم وما وفى
واحمائهم بمرامي المباراة ومانبى وما غلبهم فيما
جرى الا بسبب العلم باللغى وكانت هذه العطية
له من انفس الهاتم صار معجزا للخاتم الذي لم ابدع
الاخرة والاولى وبلغه حيث دنى فتدلى
وفاز بما فاز من قربه قاب قوسين او ادنى وافحم
من معارضته تصدى وجعل ما اتى به دائرا بين
الناس دوران الارض والسماء طوبى لمن دري ان
الانسان فاق سائر انواع الحيوان بمزية مزايا البيان
والتبيان وانه حصل له هذا الشان بطلاقة اللسان
وفصاحة البيان لا بازجية الحاجبين ورشاقة
الجثمان وسعى ان يغوص في قاموس اللغات ليخرج
عنها صحاح اللؤلؤ والمرجان ويجعله وشاحا لجيد آثاره

ماتجدد الفتيان وتكرر الجديدان ثم يعلم ان الاتقاء بهذا
العلم الشامخ والطود الباذخ اعنى الذى انزله
الرحمن على من ارسله الى كافة الانس والجان لايتيسر الا
لسلاليم معرفة اللغات والتدرج بدرج تلك
المرقاة ثم ايقن ان هذا البحر الزخار واللجى الساكن المارا عنى
القاموس من كتب اللغة كالشمس بين ساير الانوار
وزهرة ريعان الشباب نظر الى ساير الازهار ولهذا
من عنى بان اعتلاء الى ذروة تلك الربا وعرج الى
معارج هذه السماء صرف قصارى همته الى
تنقيحها وتصحيحها وتنقيدها وتهذيبها ولهذا
امرنى باسط بسط الاحسان معتمد السلطان مقرب
الخاقان ضياء عين الاعيان الذى هو من نوع الانسان
كيوسف بين الاخوان حفظه الله من طوارق الحدثان
ما اورق البان وندر الضرع باللبان ان اخلص خلاصه

بدا

بسبك التحقيق والتدقيق وان غثه وسمينه بميزان
الفحص والتميز فشمرت عن ساق الجد فى الصباح والمساء
وما عاقنى عن ذلك عايق ولا اكدى حتى بلغت
من اولها الى اخرها ومن فاتحتها الى خاتمتها واستقربت
ساتها وزبرها وانتسب عجرها وبجرها فلم اغادر فيه
قامات الفات الا قومتها ولا اعين عيون الا كحلتها
وقدحت زند السعى والكد واجلت قداح القبول
والرد ولستا دعى انه ما عتى عن دايرة طوعى مارد
ولا افلت من كفه شركى شارد مع انى ابن جدة هذا
الفن والرائد القائد فى تلك السنن ولكن ارجو ان
اكون من الساعين فى اراءة طريق الهدى وممن يجنى
قطوف الجنى والى الله الرجعى وبيده ازمة الامور الاخرة
والاولى
انى قد رايت سحابة هطالة هتانة تسحب ذيل الفخار على

السماء وتتيه وتزهو راعدة بارقة على جميع الاشياء
وتقول قد انبجست من ادراري العيس والنهر وحق لو
قيل مثل سليمان في حقي غدوها شهر ورواحها
شهر ما جمع غزيري ومبض النار الشارقة ودفوق
المياه الدافقة في مكان وما تكلم سواي بحيث ليسمع
كلامه القاصي والداني من دون لسان ان سئلت
عن السيل واللوالي فهي من سليلي وان استخبرت
عن حبب المياه فهي تمام ولدي وعديلي فقلت لها
من ابوك وامك واين ديارك وبم نلت هذا الشان
وبم ثبت فخارك قالت ابي وامي ومحتدي هذا العلم
الشامخ وذلك الطود الباذخ الراسخ نعني اعظم
الجبال المسمى بدماوند الذي يفوق ويعلو على
سهند واروند فعند ذلك عطف عنان السؤال
عنها الى نحو الجبال واحفيت في السؤال فقلت يا دماوند

باتي امر صرت عاليا وبم سموت متعاليا اما تستحيي من
البحر الذي بسط كفه بالبذل بين يديك وطعن بلسان
موجه عليك له العظمة والبهاء والشان حيث وردت
محاسنه في كلام ملك المنان اذ قال تعالى جل
يخرج منه اللؤلؤ والمرجان يحمل اوزار الناس على
العين ويذهب عنهم الدرن والرين من دون من
ومين وبلغ صيت فواضله الواصلة الفاضلة
الخافقين ما تقول له لو قال في شانك وشان كل ما
في نظمك مم عبيدي بين يدي بالخدمة قائمين
موصلين النهار بالليل والليل بالنهار غير نائمين يصل
الي من شطوطهم على الدوم والاتصال نضار
الخراج ومن رواشح افضالي يستنير سراجهم ويعمل
لهم اثواب الديباج وزنت رئيسهم بدرة غير
غالية من الدرر التي وضعتها في كفة ميزان

الاصداف فجاء خفيفا فصار هذا سببا عتلائر
ومن خطوط قطراتنا المرلة اليه تنسج قبائر وحسن
روائر اكتم ما استتر في ضميرے من امثاله لئلا يسيل
من الخجل ولا اعلو عليه كيلا يتوارى في ذيل حمايته
من الوجل هل انمحت من خاطره قضية الطوفان
واستعلائي عليه بامر الملك الرحمن واستتاره و
اختفاؤه وهل ذهل عن غموره في تيار غلوائي تسلطني
عليه وابتلائي الرفع والخفض عندي تساويا وكان
ما تفاخر بر كله في عيني مساويا انا الاشدق الذي
فوه مملو بالالسن الفصاح وهو الاخرس الذي نطق
بلسان عنبره حين ما خاطبوه بالصياح قال اقول في
جواب لوجهل ليس باتيار ماء للك الدعوى فحسب ولي
حياء اتئد واسمع مني اذا ان صدا فلك يا ايها اللج
الحريص الغشوم ولا تكن كصاحب الحوت اذ نادى

وهو مكظوم اما سمعت قول الله تعالى الم نجعل الارض
مهادا والجبال اوتادا خلقت منا الاعيان وفجرت منها
العيون وبنا استقرت الارض وتشعبت منا الشؤون
بناء الاسلام والكفر بنا عمران وحمرت مناطينته و
جود الانسان المساجد والكنائس كلها منا معمورة
وفغرت بذكرنا افواه كل مطمورة نحت منا الجبت و
الطاغوت واخرج منا اللعل والياقوت يتولد منا
الفولاد والحديد الذي فيه باس شديد بحمدنا كانت
الانهار والجداول رطب اللسان وبنا رمنا العهاد
والملك في كل زمان واوان فصعة البحر مملوة من
نوالي وهو بملاء فيه يكون مولطا على سوالي لا بل
هو حضرة مبالي والجود مني الى العالمين وهو مكبا لي
فيه السماء على روسنا مضروبة وطرائف الجوائم
من اصلابنا مجلوبة من يرسل اللهي غيرنا الى الاداني

والاقاصى ومن يضيف سوائل المطواع والعاصى مهلا
مهلا انظر الى اثار رحمة كيف يحيى الارض بعد موتها فتلك
النعمة العظمى العليا طبخت فى قدرنا وهذه الخريدة الحسناء
ربيت فى خدرنا بنباتنا شيد صيت العلم اللقمانى و
بقطوف ثمراتنا يعيش المطواع والجانى ان سئلت من
الروح والريحان فانا جذيله المحكك وناقح شميمه
المسلسل من نسيج نباتنا سلكى ثوب لحم الحيوان ولحمه
ومن فضله عطايانا جود البحر وكرمه البحر من عطائى
غرق فى الغرق والارض من فيضى غيرها مؤنة من الشرق
نجيب دعوة كل سائل بلا لسان وان كانت قلوبنا
من الحجر وتنطق بلسان كل قوم معه ان سئل منا الخبر
نركب متن الهواء كسليمان فى يوم يفر المرء من اخيه و
نسير سير السحاب على السماء فى ساعة تترك الرجل ماله
وبنيه نحن كهف رسول الله ومأويه ونحن شراع مركب

الارض ومرساه لا يمكن كتمان علو شانى لكل شان عنيد
ولا يتيسر الجوار على لكل سلطان شديد انظر الى انفسنا
الاشم مشاعل ومصابيحنا فى حندس الليل المدلهم رقابنا
غير مقيدة بقلادة التذلل واروا ثونا لعطاش بنات النبات
غير معلل بالتعلل ان نقل نحن للرياح هب فلا يمكن لاحد
الا ان يقول هب وان ندع ان دعوتنا مستجابة
لا ينبس ببنت الاابان قولنا غير مكذب قد صرنا مشار الينا
لكل من النجبا والعلوج مذ كنا معممين بعمامة السحب و
الثلوج شهرنا سيف ذروتنا وهو فى غمده واشتهرنا
فى كل بلد حتى هند وسند ان افتخرت الارض على
السماء فنحن تيجانها وان عدت مراكب السادة فنحن
هجانها قد تقع المباهاة بين الانام بشيئين وهما الشجاعة
والكرم والشعب منا جود الجاد ولنا من الرعد والبرق
الطبل والعلم اذا شافنا البحر فالحق معنا والحق يعلوا واذا

ركض جيادا امواجه لبرازنا فخواده فى كل ركضة يكبو
لنا من كل شطه سيف مسلول ولنا من كل برق
رمح مصقول نرسل السحب والامطار الى الافاق
وعوالجها واذا ملنا كالصبيان الى اللعب كانت
الصواعق لنا كرة والبروق صوالجها فادرهم سوسنا
ترياق للسموم وامواج عيوننا الباردة مبرد لدفع
صدء الهموم بلغ فى حجرنا العلو والارتفاع ودرج
فى بيتنا التمنع والامتناع يوزن بنا كل خفيف وثقيل
ويعزى الينا كل حقير وجليل زنادسرج اهل الذكا
من شرر احجارنا واريه ووظيفة العيون من تلقائنا
جارية اعلامنا مرفوعة ما دار الليل والنهار وعوارقنا
جارية ما جرت الجداول والانهار الجارى والعهاد
والغادى من وفودنا ودور الدرارى كانت
اسنة بنودنا ماصرنا الفرط شكيمتنا قط لاحد ولولا

وان كنت فى شك مما اوتينا فقل هل انت بلغت الجبال
طولا البحر يلتثم ترابا قدامنا والشمس تعجل كل صباح
بسلامنا ما تيسر لكل ذى جناح صعودى وماعجم
سن تقلب السنين عودى قد انتشر فى الافاق
عرف مسك معروفنا الدارى ولم يحرق احد طول
علونا واعتلائنا من جزئنا النارى حمامات السحاب
طرن عنا تصادفر اخهن من القليب علونا من كل
بلد من البلاد مرئى وحديثنا بلسان انهارنا الجارية
مروى ما انتشر ذكرنا فى البلاد بالشنار وما كنا
الا مجبولين على الحلم والسكون والوقار اذا انتقش
حب احد فى قلبنا ليس له عنه زوال وليس لنا
من احتمال اعباء الثقل كلال ولا ملال الاوتاد
نسبوا الينا نفوسهم والسحب والبروق قد اخذت
منا سيوفهم وترسهم قد جبلنا على الجود والكرم

وبرأنا البارى من علة الشيب والهرم منطت بنا الكواكب
كالتمائم نحن السموات التى نجومها اكثر من النجوم ونحن
الابنية التى بلغ اساسها اقصى التخوم قد قص على
نجومها انجم السماء وغض بنا فضاء الجو وسعة الهوا
نحن الذى ناطح اوعالهم ثور الفلك ويرض ثقلهم
سنام البقر الحامل للارض على السمك فلما بلغ كلامه
هذا المبلغ واتم ما رام بيانه وفرغ عجبت من انسجام
مقاله وولهت من حظه من قسط الفصاحة ومنالها
رايت ان اعرض كلامه بمحل قبول من سحب ذيل
الفصاحه على سحبان واخجل منطقه لدى بيان
الحكمه روح لقمان وهو الماجد الذى يضحك كلامه
على حشيش لحية ابى الهذيل وهو النور العلى الذى
اولد البدر التام اعنى بالليل فلما عرضت تلك النقود
على ناقد طبيعته الوقادة خرجت خالصة من الدرن

وتقبلها بقبول حسن وقال لا تظنن بر انه كلام منثور
اوبيان رزين بل هو عقد در ثمين موضوعا على وجوه
الحور العين وفرحت حينئذ من حسن تميزى وانقيادى
فقلت شاكرا اما اولا انا الله الحمد لله رب العالمين حمد
الساكرين والصلوه والسلام على رسوله وخير خلقه
محمد واله اجمعين **مُكَالَمَةُ المِسْكِ وَالرَّمَادِ**
سبحان الله ما اشد الخلاص من غرور النفس الامارة
واضيق المناص من تزوير تلك الفراسة الكرارة اتحسب
ان قفص العناصر والافلاك وترادف مكائد النجوم
ووثاق تلك الشباك اضل دليلا واوعر سبيلا من
رهوك الفتاك لا والله ليس كذلك بل اين ذالك من
ذاك واذا دريت فهى انكى لك من لظى نار الحطمة
وما ادراك وان لم تدر ما قلت لك فحاشاك من
مزال اقدام العقول ثم حاشاك بالله من عموم هذه الاقر

وشمول تلك المحافة ما سلمت من وهج سلمتها السلم والسّلم
وما تخلصت من شرار شره الاشراف واللئام ولو
استنطقت لسان الاشواك لوجدتها فى بيان نبله
للفضائل افصح من خرير الماء الجارى ولو اطلعت على
كامن ضمير الرماد رايته نائها على المسك الدارى بلى
انى قد كنت باثنا فى مفازة خضراء ورداء ذات غزلان
كصفحة وجوه الخرد الحسان وصحراء مدبجة بصنوف
الورد الطرى والعبهر العنبرى وشقايق النعمان
امسيت وعينى لزهر الكواكب السائرات على تلك
الرياض الدائرات راغبة واذن قلبى لمكالمة كل
من افصح عما باله بلسان حاله واعية فاذن قد
تبسم نسيم الصباح ونادى منادى الورق والقمرى
بحى على الفلاح وضحك الورد وتبسم الاقاح واداح
الطل السحرى على ندمان ذلك البستان كاوس را

الارتياح حتى سكر الورد من شمول الشمال ونظر تحت قدمه
الى الاشواك نظر الملى الى الفقير وتكلم بلسان الحال و
قال احفظ لسانك يا وليد العار واليف الشنار ووقود
النار ما لك واعلاء هذا الشان واظهار ذلاقة
اللسان فى البيان وانت وذليلا الحى اعنى العير و
الوتد سيان اما تخجل من اكليلى الياقوتى وسحر مقلتى
الهاروتى اذ تجول فى برد النماء وتسربل بسربال
الحياء قال الشوك لما سمع منه هذا المقال اتئد يا قرة
بنات النبات ويا باسط كف السوال الذى لا تأخذ فضله
ما يحصنى بر مساقى الانبات اما اطعمتك من بقية
خوانى وربيتك فى ذيل حمايتى واحسانى تحملت حر
الصيف وبرد الشتا حتى ضربت قبتك الى السماء ثم هتكت
ستر الحياء وبلغت من زهوك وتيهك حتى قلت فى حقى
ما تشاء فبينا هما يتخاصمان ويتكافحان اذ قد جاء الراعى

الذی هو فی ابادة الاشواك ساعی فقطعه من اصله و
فرق بین سهمه ونصله وحصد حصادا وعرضه علی
النار وجعله رمادا ثم ما هدات عینی اذ نبهتنی حکایة
دبیب جری الدم فی مجاری عروق الظباء وقالت بحدة
لسان الملیحة الحسناء عند تکلمها مع ضرتها الشوهاء
مخاطبا لقلبها انی ماء حیاتك ومنشی ومنمی شراشیند
ونیاطك ان لم ادر علیك طلاء الحیوة غالتك
غول الممات وطوحتك طوایح الحادثات وقلبها عند
ذلك ثابت الجاش ومملو من الفرح والانتعاش ولم
یحر جوابه ولم الیه خطابه اذ نبض عرق حمیته المکامات
ودارت علیه کاوس الدائرات واحترقت وصارت
مسکا اسود واصلحت مرتبه الطبیعه ذات هذا
الفاسد بالافسد فقلت حینئذ فی نفسی لقد صار
هذان عبرتین للناظرین ولم یبق بعد مجال لمعاندة

المعاندین فلیصطلح بعد ذلك مع مشاقه کل عدو
عنید ولیتلق بالسلم حربه کل سخیف وشدید وبقیت
متفکرا غائصا فی بحر التدبر وسابحا فی تیار ذلك التحیر
اذ صاح المسك باعلی صوت عرفه صوت من غلب علیه نشوه
الصهبا وقال من فرط عتوه سبحان من اعطانی الذکاء وحمل
رائحتی علی مطیة الصبا وصفایر الخرد الحسناء وجعلنی
زینا لجمال المشام ومعشوقا لذوی الالباب والافهام
حمل له ادصار طوع قیادی کل شم الانوف واحتاج الی
دیباج ثوب السلاطین مع انی قنعت بهذا الصوف قد
لطفت حجه عمری بمتحرام العروق فخرجت من وسخ اللوث
والدرن وبرزت الی حل الطهارة حتی تقبلنی المطهرون
بقبول حسن قد سکنت مدة فی سرة واشن بیوت عیون الارام
وعلمت انسانها طریق الغمز واداء الکلام وحللت ما بین
اللحوم والعظام ولبست ثوب کل عضو من الاعضاء وسمت

٥٥٩ نجد ما حصلت حقايق الاشياء فرجعت القهقري فجلت
السترة لى سهرا وجوفها بيتا وصوفها مهدا وويش الان تنفا خر
بى المفاخر وان استجرت الصا وحدت عرفى منبثا كا لمثل
السائر الادمغه والاذان مملوتان من نشرى وذكرى
وحجال افكار الشعراء معمورة بحسن ثناء ابى عذرة بكرى
لاتسع رايحتى مجلس السلاطين وان كان وسيعا وظلت
لبسائين الجيوب وحدايق الاصداغ منى مراعا ومربعا سعوطى
محرب لدفع تصدع صداع كل رئيس وشميى ترياق سم
السموم لكل شريف وخسيس قد تعطرت بذكرى افواه كل
آدٍ وبادى ولاعيب لى بيد انى سببه بالرماد لسبب تلبيسى
هذا الثوب الرمادى فلما سمع الرماد منه هذا التعريض
وذلك الفخار الطويل العريض ثار من وثبه كالسحابة السوداء
واستشاط عصا وصار النهار عليه مظلما كالليلة الليلاء
وقال اسكت يا ولد الحرام ويا مفشى اسرار الناس كالعاذل النمام

اما تدرى انك لعون الناس وانا س العيون اضرهن صار
العين وصرت لسبب هتك استار الاسرار اشام من
غراب البين فغرت افواه الجراحات بتشنيع فعالك
وسالت دموع الدم من عيونهن لاجل سؤالك من اين
حصلت لك تلك المرتبة يا ابن الفارة ومن علمك ان تقول لى
حين خاطبتك لنفسك متعرضا اسمعى يا جارة والله لان
اعد فضائلى تسل من الخجل دما وتحسب وجود ك النا قص
عدما يا سالك طريق الاعجاب بنفسه لسبر الحائن فاسكت
وكن غرضا السهام ملامى لان حزام اصطبارى قد بلغ
الطبيين اما تدرى اروحى وبخارى وانى من سليل
الماء الجارى شققت بقوتى شغاف الصلد الصماء
وجلت فى بسط الارض راحلا وافاق السماء راكبا متن
الهواء تارة صرت سحابة راعدة بارقة واوقد اصبحت
نارا شارقة ملأت طنطنة طنينى صماخ اذان القريب و

العشند ذكر برج اسد
الشجاع كالصنديد

والبعيد وروى برلالى غليل اكباد كل شريف وصنيع
ثم اخترت كالجاهلين ان اقطن متنزهات البساتين واتزي
بزي الملوك والسلاطين فلبست اللباس الاخضر الورقي و
توجت من الورد بتيجان اللعلي الشفقي فلم الجهد في تلك الحال
بل كنت كسائر اهل الحال بجميع لبي وحسمي مشيرا الي
وحدانية من له العظمة والجلال لكن لما رايت في نفسي الغدا ر
غرورا وملأني كاس الزهو والخيلاء نشاطا وحبورا آفحت
على نفسي ان اخرج من درن العجب والغرور كالابريز الخالص
وافر من شبكة تلك الحالة الردية كالطير الباص فعرضت ما
اقتنيته من متاع التفاخر على النار وخلصت من لوث العار و[رجس]
الشنار واليوم الحمد لله يستنير بنوري مراة العيون كعون
المراة ويندمل بمعالجتي القروح الناسور بايجنك والجراحات
جعلني املاك بلاد الفقر فراشا ووسادة وصار الزهد لي
حلة المخدرات الشرف والسيادة حلاء الصقيلات كما من

في كدورتي كالبرق في السحاب وشفاء الجروح المزمنة محال
الي كالدعاء المستجاب انا اجبر كسر كل عضو كسير وانا ابرئ
امراض البواسير والنواصير اقلع من الجراحات والقروح
اللحم الفاسد ولا اغالي في ثمن متاعي الرائج الكاسد
اساس الابنية راسخ في الماء باستظهاري واجتماع ماء
الزلال في الحياض وقف على انتشاري تبرء علة كمد كل
مريض بتكميدي ويسد مجاري الدماء الجاري بتشديدي
انا درياق لمن تلذع حيات الاوجاع اعصابه وانا المفزع
اذا بلغ بعد التعب نصابه انا مجلي كل صيقل وهو يجلي بتصفيتي
وانا معطي اللباس السماء اذا خلطت بالماء بتغريتي قد اثر [بي]
ياسك من وتيري وان قلت شيا غير ملايم لك فكن آت
عذري فلما بلغ كلامه هذا المقام واتم ما قصده ودام
نهضت من مرقدي مستغفرا ورجعت الى اصلاح نفسي
مسترجعا وقلت اللهم انعم بالي واصلح حالي وانت اعرف مني

بمقالی ولا تکلنی الی فی حالتی حلی وترحالی فاستجب دعائی یا سامعا لسوالی وختمت کلامی بقولی ویرحم الله عبدا قال امینا **هذه رقعة الی بعض الخلان واصدقاء الاخوان** الحمد لله الذی شرفنا بمجیء شهره واستمر لنا تلک العطیه طول دهره هذا شهر الله الذی جعله کل الناس له اضیاف ولیس لاحد من الناس فیه خلاف فلا رتفع التفاوت بین کون المرء فی بیته وبیت غیره ولیس یکون فی احد الشقین حصول خیره وفی الاخر حصول ضیره بل کلاهما سیان حیث مرج البحرین یلتقیان ولیس بینهما برزخ حتی لا یبغیان تبارک الله من حسن هذه الصنیعه وخیر قدوم هذه الودیعه اذ من الله فیه علی الناس بجعل اللیل معاشا کالنهار وحیاهم باحیاء تلک الاموات لقضاء الاوطار ومن البین ان العطشان لا یلتفت الی الطعام الا بعد الری ولا ینسا

ذو الرتبه الا بالملی فلا لیفا ان یحصل الیفه فالمرجو ان تطفوا حر ظمی بسلسال سلسبیل معاشرتکم فی اکثر اللیالی لیبل زلال مکالمتکم عظمی البالی وان تعدوا دورتی دارکم وتحسبوها فی حسبان الاتحاد محل قرارکم ولا تجعلوا محبکم محتاجا فی عطاء عطیه الوعد الی تکرار اظهار ما فی البال واکتفوا عنه فی ذلک بواحد من السوال والسلم علیکم فی کل حال **مکالمة السیف والقلم** طوبی لمن ینام فی معترک نزال اللیل والنهار بملاء عینیه وبیت من نشوة الغفلة من اختلافهما بین بردیه وتکون تلک الغفلة والاغفال عنک ولدیه اغر من للدیرورحی سنیه تدور علیه اسرع من سنتیه وما ادری کیف ینام من کان للدوی صوت مباحثة الصامتین من الجماد والنبات سمیعا وشوطه فی مفاوز الشعور والادراک علی خلاف اسواط مدارک المدرکین وسیعا قال الله تبارک

وتعالى ان من شئ الا يسبح بحمد بلى وما من احد الا وهو
لسبح فى تيار زخار شكره حالتى سهوه وعمد حتى القلم
فى محابره والسيف فى غمده ولقد غالت مشابهتهما نومى
واغارت جد الحما سلوتى فى ليلتى ويومى اذ قال السيف
فى زهوه وخيلائه واقدامه وحسن رواته انا ابن جلا
وطلاع الثنايا وانا الحادى نحو الارواح مطايا المنايا اسرج
اهل الدول منيره من قداح زندى وتيجان السلاطين فى
قبضه انملتى وزندى من صوت دبيب نمال فرندى
لا يهله عيون الاقبال ومن شخوص عيون جرادى ذوى نبات
حدائق الامال انا حضنت بيضة الاسلام مذ خرجت من
بيضه الحديد بجدى السعيد وحدى الحديد ولو ترى
طلوع صبحه القراع من مشارق الاجفان وغروبى فى
مغارب الابدان فبصرك اليوم حديد ثم بروقنا الشاميه
واشفارنا اللاميه اللامه عند صرمى حبل القرابه وبروز

من القراب نكون عرضا لسهام اعراض الملام ودرع القرن
ان كان سلاما يكون من وهج نار حدتى غير سلام ادير
مدام الحمام على الكمى المقدام بكؤس الجماجم واسقى الطلا
الماخوذ من دنان الترائب والطلا على ندمان الملاحم
انا اشق الجيوب واقد القدود وانا اصنع فى الخدود
مصانع من الاخدود وتلالاء نار الكرو تطاير شرار الشر
من اثار طبيعتى وفوران الدماء من ينابيع الاودج من
نتايج قريحتى بيدى فى الحروب على من كل يد واصبع
ولسانى مفتاح كل حصن مشيد انا الطير هام كل همام من
اوكار رمسه اقوم خطيبا يوم جمعه الكماة على منابر
الرقاب واكون فى ليالى الدواهى الدهماء كالعروس
المجلى مولعا بالخضاب نشر الارواح مندرج فى طى
وجناه الاكاسرة موسومة بمياسم كى ازرع بذر الشرور
والفساد والنقصان واسقيه بمياه الدماء الجارية من

جدا ولشرايين الفرسان واحصد الاعناق والرؤس في الهيجان
واقتني بادر الفضض والنضار والعقيان احقن الدماء
باهراق الدماء واجعل القتل سببا لاحياء الاحياء اذا قائم
مائمي صار اساس الدين راسخا وعلم الرشد والهداية باذخا
ما انحلت العقد المشكلة الا باظفاري وما تفتح زهر
النصر الا بماني المنجمد الجاري انا الحوت الذي للارض
بما فيها حامل وانا اللفظ الذي كان له محامل لسانى العلق
في تفسير آي الفتح ذلق وتبديدى للاعضاء الموصولة
المربوطة المسلطة متفق ليس من شانك ان تصير لحطرها يا صنو
الطرها ويا نساجا لمحلق الابناء اما سمعت قول القايل الصادق
في قوله السيف اصدق انباء من الكتب في حده الحد بين
الجد واللعب فلما سمع منه اليراع هذه الكلمات المهيجة
للظى النزاع صار من فرط غضبه مشتعلا كاليراع وبهما
لحدا له وشرع كالصعد الشرع الى الدفاع وقال رحمه الله

امراء

امراء عرف قدره ولم يتعد طوره حفظت شيأ وغابت عنك
اشياء ما اقبح مرآتك اذا تريك الا نفسك وما احسن جسدك
اذا صار مشغولا بجسك يا صاحب الاذن الاصم والقلب
الحجري الصلد الاصم ما اقول لك اذ لست خبيرا بمرموزاتي
كلام الملك العلام واهلا لادراك ما اوحى الى سيد
الانام حيث اقسم الله بي وقال تعالى جل ن والقلم
وما يسطرون ما انت بنعمة ربك بمجنون ثم قال علم بالقلم
علم الانسان ما لم يعلم وقال امينه وحبيبه اول ما خلق
الله القلم اما تستحي اذ حييت ووجدت بنطقي وكلامي
واعتصمت بذيل حفظي وعصامي انا كاتب للاجال و
الارزاق وانا اسبق السابقين في حلبة السباق واذا ما
سرا مع صحائف الرقاق تملا طنطنة طنيني صماخ سكان
الافاق اذا اخذ رديني في التجوال وشرع الطير في الجو
والحوت في قعر البحر صرع لله در من قال سهم اصاب وراميه

بذي سلم من بالعراق لقد ابعدت مرمى اثارة الوى باصبع
واحدت اعنة الخميس العرمرم وطودا اجعل بياض النهار من
هاج الغبار كالليل المدلهم اذب السيوف بادنى الاشارة
من اوطانها عامدها وانبه اطفال الصوارم من مراقد جفنها
ومهادها من يحول غيري بعد العظام من ليان الغياض و
دست الاملاك والوزراء وتحكم ورجته بامداد المداد
على السوداء والبيضاء انا ذو النون الذي ذل له النيل
كموسى وانا النبي الذي ظهر من يد السوداء باعجاز
العصا واليد البيضا انا ذو القرنين الذي ادلج واسرى في
ليله ظلمات الدواة وانا الادهم الذي يسري في غيابة
طوارق الحادثات لساني بيان وبياني لسان وفعلي و
قولي في مضماري الوغى والانجاز كفرسي رهان انا مجامع
اعصابي لاستماع حديث النفوس اذن واعية وظبي ظبي
مخزني لنبات رهائن الالفاظ والعبارات راعية انا اللسن

الذي يدعى بذي اللسانين ولا داء مكنونات الضمائر
يجري مجرى الترجمانين هل رايت ان يتكلم لسان سواي
خارجا عن فيه وهل سمعت ان عريا ذا وعد ثنى بقي
بر ولسوفيه تقر العيون بكحل عيني الكحلاء وتحمل اثقال
امال النساء والرجال بمطيتي الوجناء سليل صلب ترياق
الملسوع الغموم ولعابي اسودي شفاء الملذوع الهموم
احمل مع نحولي وذبولي شبيرا ويذبل واكسر شبا السيف
بنعومة جسمي ولا اقل منذ كلمني السكين صرت في
طور البلاغة كليما ومنذ براني الباري برئت من الام اسقام
وظلت سليما لما امتطيت اذن الكاتب قال سمعا و
قبولا واذا اخذت بمجامع لب الناظم صار لي مطيعا وذلولا
نشأت في حجر الاسود ودرجت في ظل البنود امي
الغياض والاجام وظئري السحاب الجون والسماء الركام
منومي زئير الاساد الغلب ووسادتي عضد الهزبر و

الحجر الصلب بضئ الافاق من ومضى وتربقى قبل ان
يجف ريقى والصعق السماء رفيقى وشفيقى وان كان
قاصرة عن دقيقى وتحقيقى اشتار الضرب والصاب يا صبع
واحد وارد ناشارة بنانى كل مارد وشارد يا فاقدا لنفس
ويا سالب النفوس انظر الى فعلى وفعلك فى الطروس
والتروس انا اذا اجول فيها يصير فى الحسن والبها كالدر
الممطور والبرد المحبور وانت اذا توجهت اليها يصير كالوجه
المجدور وانى لو لم اتم تدبير الملك تغنى الملوك عناء فاقد
الالسن عن العلا اذا اثر من وشرى لنظم الامور نا عشا
ارغم انوف الشم واخرم معاطسا انا خطيب مصقع وبحر
خضم مترع وسهم مفوق وسحاب مغدود وقد جيد
الخالى بفرائد الدرر حالى وحسبى قريب من ان لا يكون
له مماثل فى نوع المعالى تشقشقتى عند التكلم اهيب من قعقعة
السلاح واورى لنار الحرب والكفاح من القداح

هذه رقعة لبعض الاخوان والخلان البارحة لم
تنم عيناى من السهر وبت مراقبا لقضاء الوطر لكن
كنا قل النمر الى هجر حتى ادبر الليل واقبل السحر وصرت
مواظبا فى وكر قلبى على تغريد فضايل الغطريف الذى
اريج اياد اته فى طى الالفاظ كنشر المسك قد انتشر وحدود
خرايد معانيه فى خجل كانه قد اخجل الورد والزهر وما
هو الا السيد النبيل والصنديد الجليل الذى قد قصرت
سعة باع الاستعارة والمجاز عن بلوغ شاو حقيقته
وضلت الاوهام والافهام عن ادراك هدايته فى
طريقته العين صادلة لا لحيا محياه الرائق والقلب يتون
من تخلل عن فيه لاستماع قوله الفائق قد ارتبط بحار
المنقول بالمعقول بتوسط قلبه كواو العطف فى آى القرآن
فصار مفسر الكلام الملك المنان حيث قال مرج البحرين
يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان يخرج منهما اللؤلؤ والمرجان

اشتار السامع الاروى من منهل فيه كبيوت النحل لعذوبة
الكلام وتحلى المعانى من خدود عباراته كالورد من الحجال
الاكمام مرصع تقاصير مطنبات كلام اذهب الهموم
كافتناء الذهب ونقد صحاح فقراته المسجع كصحة الملة
والمذهب لا بل عجزت من اوصاف ذلك النبيل ونويت
النوى من التمر لرائى العليل ولما ذهب طارق الخيال
الى شاهق تلك الجبال قد صرت فى تلك الحالة مستدعيا
من قريحتى الفاترة حسان المعانى والبيان ووجوه المدا
والتبيان لارسل هدية لذلك الجناب الشامخ والعلم
الباذخ فلم تسامحنى واعتذرت لى بان اهداء تلك النقود
الزيفه الى مثل ذلك الصيرفى النقاد ليس الا موديا للخجالة
ومؤديا الى الندامة من ايراد تلك المقالة فاستحسنت
هذا منها وعطفت عنان الارادة من تلك المهامه الى
مضمار مدحها متعجبا من ان اعجاب المرء بنفسه مع ما كان

فيه من اللائمة والنقصان صار لى سببا للمدح والاستحسان
وقام مقام فصل الخطاب عند ذوى النهى واولى الالباب
ولما لم يحصل لنا البلوغ الى تلك المنى والوصول الى ذلك
المتمنى رأينا ان نعرض نقد بعض قريضنا الذى كالابريز
الخالص من خلاص اخلاصنا على تلك القريحة الموقدة
التى تطلع على الافئدة ليتميز غثه من سمينه وخالصه
من دنيه والعذر عند كرام الناس مقبول رُقْعَةٌ
اِلَى بَعْضِ الْخُلَّانِ الحمد لله على قدوم الضيف الطارق
الذى جاء لنا بغذاء الروح والشكر على نشوة السلافة
التى صار غبوقنا من نورها مشابها بالصبوح لا بل هو
مضيف يتلألأ اضواء المعانى من خلال الفاظه كنا
القمر من ستر الدجى وهو هكذا والنهار اذا تجلى و
الليل اذا سجى قد انقضى ليل شهر رمضان عهد الاذ
عند طروق عيد الفطر واخضر كروضة الرضوان محل

ارض القلوب من نزول هذا القطر جاءنا بغذاء يسمن ويغني
من جوع لكن زاد حلو طعمه في الشره والولوع حبذا من كريم
اذا قصر باع التفكر عن بلوغ شأو فصاحته تيقن المرء بانه
طويل النجاد واذا رأت عين البصيرة ارواح الفصحاء حين نفقه
من الظمى بانها اقرت بانه كثير الرماد قد ظهرت عيوب اقوال
البلغاء من حندس جهالاتهم هذا النور الذي ولو حل
روح سحبان في عظمة الرقيم لانه من الخجل قد رجع القهقرى
هكذا يحيي مسيح انفاسه بخرق العادة الاموات وان
كان سحر كلامه الهاروتي يكاد ان يذهب بنقد الحيوة
قد شممنا من ازهار تلك الحديقة رائحة الامر بارسال بعض الفرا
وخضنا اذ كنا مامورين في تيار ذلك البحر العريض والمرجو من
ذلك الجناب ولا الاغماض ثم الاصلاح جعلنا الله واياكم
قريبا للفوز والفلاح ما اوقد المصباح بعد الرواح وطلعت
الشمس عقيب الصباح في جواب رقعة بعض الفضلاء

البلغاء شممت اريج شمول احمرت وجنة الورد من خجلة
شذاه وشممت برقا احرق قلب شقايق النعمان بارقة
محياه ما رأينا كمثله في اقداح كلام الاسلاف سلافة
مسكية الختام ذاهبة بالعقول وما ذقنا سكرا مشبها
به من حلو الالفاظ مسكرا كالشمول لا بل ظهرت ازهار حديقة
تحيرت الاحداق من نوارها وتجلى حسن جميله كلت
الابصار من شعشعة انوارها وجدنا عقودا من الدر
في جيد الغيد متلألئا في النهار كالسراج في الليل الداج
واخذنا من ابهاما ثر يقرني الغزالة عند الطلوع ولدى
الانبلاج شربنا من حب الحب كاسا مزاجها زنجبيلا و
خضنا في جب قلم نامقه واخراجه منه يوسف فاتخذناه
خليلا جميل يختم الشفاه جماله على ان لا يقال كيت وكيت
وبديع يطبع الالسن بدايعه لئلا يذكر بعد لعل وليت
لما اشرق جماله شرق الصبح بعين الشمس ومائها واذا بدى

ونمحى ابت الباتر من خجلة نمائها ما بلت جماله بمراة قلبى فوجدته
انور من نار خلبى واثنيت على بلاغته منشيه وبراعته بارئه
وهو انجم العلماء واشدق البلغاء واسوة الفضلاء و
ملاذ الاصدقاء هو الذى نشوة كلامه تلعب بالعقول
وعرف معارفه يزرى على رايحه المسك المعمول لربد
فى اعجاز الكلام موسى عند صليل الزندى ولذهنه
حد سيف الشمس لدى انوارها صاد ء الفريد السيد السند
الجليل والعالم النحرير النبيل دامت ايام الطافه فالمعروض
ان هذه الخريدة الجميد الوليد ابرزت من خدر الالفاظ
حالها وعملت نشوة تلك الصهباء فى القلب اعمالها فصارت
عينى منها سكرى فكل من راها قال ما لها يومئذ تحدث اخبارها
وحدث من اثنائها جنات علانيه قطوفها دانيه فالمرجو ان سوالى
ذلك الاحسان ويتعاقب هذا الامتنان ما تعاقب العصران وكرر
الحديدان رقعة لبعض الخلان سقى الله ارضا قد وطاها الذى

به تفاخرت ارض النهى وسماؤه اعنى به ثمرة فواد البلاغة
وفلذة كبد الفصاحة ابن بجدة العلوم والعذيق المرجب
لاحياء المفهوم من المنثور والمنظوم بهاء تاج البلاغة
ودرى سماء الفصاحة بلغه الله اقصى ما يتمناه ادام فى
ظل تاجه واحلى مذاقه كالنحل من صافى مجاجه اما بعد
فقد بلغ سيل المهاجرة الزبى وحزام البين الطبيين فالمرجو
برفع الله البين ويكشف عين النوى حتى راينا عينه
بالعين ثم السلام على تاجكم ومَنْ مِنْ نوره يضيى سراجكم
وليستنير من قمر رقمه ديباجكم
نحن بحمد الله فى مصطبة مصارع بابها مصارع ارباب
اللب وجهها فى عيون الاحباب مفرح الروح والقلب
كرويترالحب ريق الابريق ممتزجا برضاب الساقى احلى
من الحيوة الباقى ورغاوة وجناء الصراحى بصير
مطية للشعور كرقيه الراقى اصول النعمة والدن را سخه

كاصول الدين واظن ان الضن يبذلها على غير اهلها
لذة للشاربين وهو من سنن اهل اليقين ترقص قدود
الملاح المثول من نشوة الشمول فى ذلك المورد المقبول
رقص الاغصان من ورود نسيم الشمال ويسير المغنون
والسكران ساكنين فى هذا المكان من مقام الى مقام
ومن حال الى حال روضة بنفسجها العذار وورد ها
الخد وروقلوب الناظرين والمنظورين بعضها زجاجة
وبعضها جلمود ذهب الراووق كالرقيه ذاهب بالهموم
وما نام الصهباء فيها كدم المظلوم بصنع السلاقة
من الحباب كالصانع خاتما وصار البخيل البخيل من نشوتها
حاتما كل من كان فيها يقول من تمنى ممن كانت له منة
ومن فى يمينه كانت مبنية خيرا من منية يا الله
مكان يد ورفيها الكأس كالدائرة راقصا ويجول الساقى
كالبان مائسا السائلون فيها كلهم ذو الشان وخمار

القوم باجمعها ضمير الشان ياخذون اللب ويعطون
مجاجة الحب ويقولون هذا بيع النقد بالنقد فانظر يا حبيبى
بعين التبصر فى ذا المجلس لا بل الى اخلاص هذا العبد المخلص
فان امكن لك عدم المصير الينا فشانك ونحن بحمد الله فى
مكاننا فلبث انت ايضا فى مكانك

حبذا من ورق الاقلام على اغصان الانامل وبالله من عنادل
الاشواق فى بساتين قلبى الحامل ينشدن ابيات الاشتياق
بلقاء من ليس له نظير فى الافاق اعنى السيد السند عالى
المشيد وانا اقول فى مقابلة مقالاتهم حمامة جرعا حومة الجندل
اسجعى فانت بمرأى من سعاد ومسمع وبعد طى طومار البيان
لظهور عدم امكان نطيه من العنوان اقول وفقك الله
بتمنالك ووفقنى بلقياك ان استخبرت عن الاحوال
فالحمد لله المنعام المفضال على سلامة بالى وكل فى البال
ثم اقول انى اظن انكم سلمكم الله لما سمعتم احوال هذا السفر

مايذكر من بيان شدايد ووعثاء انتظرتم لبيان احوال
المسافرين وكنتم لنزول البلاء عليهم ناظرين ولهذا اكرر
القول مقرونا بلا قوة الا بالله ولا حول واقول اذا بلغنا
عين الزندرود بعد القفول ورجوعنا من ملاحظة
عين المحمود اخذنا اولا وسمى ثم صار رملنا وبات معنا
لم يفارقنا حتى اصبحنا معه وامنا وصلينا عقبيه و
عقيب الغادى وبعد ركوبنا شايعنا هو هاطلا وهاتنا
فى تمام ملك الكر والحال ان الكرمنه ومنا الفرحتى وصلنا
الى محط الرجال وهو مكان مسمى بالهاروني بين الجبال
ونزلنا منفردا من الخيام وكل ما لنا بر الاحتشام وصرنا
منتظرين لوصول البعير والخيام والخدام وبعد ما
ابتلتنا البلاء بالمعضل وصار دثارنا الليل الاليل ما
جاءنا من الخدام والعبيد غير الداهية العظمى والمطر
الشديد والحال الزهد فالهزم النوم ثم القوم وقضينا هذه

الليلة باشد الاحوال وصبرنا على نزول البلاء كصبر الاوتاد
والابدال حتى باد السارى وبدء الغادى مكثرا ملحا فى
انزال النوازل وحسم حبل التدابير والوسائل ونحن مع ما
كنا فيه من عدم وصول الخدام ونكث حبل الابرام جددنا
لباس الصبر وسهلنا هذا التعسر حتى بلغ امر المطر الى الثلوج
وصار اى سديدنا كيد المفلوج ومحى من الجبال بياض الثلج
النقوش وصارت الجبال كالعهن المنفوش نعند تلك الوقعه
وقعت الطامة الكبرى والهامة العظمى واتسعت دايرة
البلوى فصارت خيامنا فوق روسنا مغشاة فى الغيم المظلم
كبيض الغراب تحت جناحه ورفع تميز رواح اليوم وزواله
من صباحه فنحن تحت الخيام كحب القطن مستورا مغمورا
واثارت الحيا علينا هاتكا لستر الحياء فارعدنا وتشور الم
يصل بعد الينا غير الرضا بقضاء الله والشكر بحصول الغنا
فى الله ونحن وغدا منا مرطوبون مع ييس الامال محققين

لوقوع الفناء متشتتي الاحوال حبس خوادمنا في الجبال
ونحن وحواشينا في الوحل حتى راح الرواح وجاء الصباح
واليوم كالليل من ظلمته محتاج الى المصباح لباسنا فرد
وغذائنا برد مكروهنا ومرغوبنا عكس وطرد بعد مضي
يومين وليلتين وقطع الوسائل والوسيلتين نحن يقظان
وهطلان الثلج مواظب ومع عدم اختيارنا في تورط
هذه الورطه كالاشعرى على كسبنا معاتب كلما نقضنا
من خيامنا الثلج زاد قوته على انتشارها كالارج حتى راينا
الصباح وجاءنا الفوز والفلاح لكن نحن غافلون لانا
راينا في تلك الحاله الافاق كالبحر الصفاق تتموج وتهدد
والنوازل تتجدد وبعد التصمم على الموت والفناء
ووداع الاحباء طلع صبح الفرج واستقام هذا العوج
من حيث لا ادرى ولا ندرى فقد اخذ ركض مراكب
السحاب ثم تماما وصارت لنا نائرة وطبس حب الشتاء

بردا وسلاما والسلام ما ادرى
لو عفت رسوم الوداد ولست اعرف بم درست معالم الاخاء
كيف شد طريق هبوب شميم القميص ومتى سد باب النهاء المخلصين
لم لا يصل تغريد ورق الاقلام على اغصان الانامل الى الاذان
ولم غاض ماء معين تذكار الخلان نعم قلب الخلي فارغ من لهب
الغرام ومن لم يكن كبده مشويا بنار شوق لا يدري حر والاصطرام
اذا كان السيد السند المسدد السيد محمد ذا هلا عما كان
على من اليم الاشتياق لا تعقل له حال من سبق الى هذا المسلك
فالمرجو من الله ان يذهل في ذى قبل من هذا الذهول ويتلقى
مقالتي بسمع الرضا والقبول انه ولي المسئول
قد اضرم البين نارا فارانى الجحيم بالعين وحجبت عينا كم
عن بلوغ مناي بخفي حنين كلما اشتعلت تلك النار شغلتني
باحراقها ولم اقدر على اطفائها فكانت جوارحي واعضائي
كاهل الجحيم حول تلك النار جثوما واستمر ذوق حرارة احرقتها

على اربعة اشهر حسوما اكابد تلك الحالة بالاصطبار
والتجلد قائلا كلما نضجت جلودهم بدلنا جلودا وانيد شعلها
باذيال الانفاس المضرمة صدورا وورودا فقد دار طيف
الحبيب كالسارق حول بيت لبى الليل اذا عسعس و القلب
تنفس الصعداء الصبح اذا تنفس ما راى مراة قلبى عن نفس
هذا الصبح غبر الكدورة والغبار وما جاء ذلك الطيف
الا انه ذهب بفلذات كبدى من الصغار والكبار حتى
بدى بدئ من شيم سيدنا السند وشمت بارق لطف
من سحاب طور طور ذلك الماجد المستند فاراحنى بظليل
ظلاله ورايت الودق يخرج من خلاله فاستاثرت من
من مجرى نظمه ونثره غماما فصارت من هطلانه تلك
النار المضرمة عَلَيَّ بَرْدًا وَسَلَامًا وَالسَّلَامُ **دِيبَاجَةُ رِسَالَةِ**
المَألُوفَةِ فِي عِلْمِ النَّحْوِ الحمد لله الحكيم العليم الهادى الى الصراط
المستقيم المنشى فقرات الجوارى المنشآت وشاعر خبايا ضمير

الكائنات منه تقطيع عرايس المنظوم وبه تشييد وتشاد
بيت الحكمة المهدوم هو الذى تنشد امواج الرمال السائرة
مديحه فى بحر الوصل وتغرد بحمده الورق فى بحر الكامل بل
الاكمل ابيات سطور امواج البحار منه مديحات ومسبحات
بسط الارض منه سديدة هو الذى جعل الفلك دائرا والنجم
سائرا والبر مائرا والريح جائرا والعقل حائرا منه الغوادى
والسوارى على متن الرياح راكبة وثغور الاقحوان ضاحكة
ودموع الملث ساكبة سبحان الذى سخر الرياح وانشأ
الارواح واضحك الصباح واومض المصباح اخترع الاشيا
من كتم العدم وافاض واحدث الاجسام منعوتا بالاعراض
كل ذلك بلا توسط وسط او تطرق غلط ثم ارسل من اشرف
بنوع الزمان ومحا بضياء شمسه المشرقة نجوم الاديان
صلى الله عليه واله وعترته خصوصا على صهره واخيه
ووارث علمه وقاضى دينه وصنوعينه امير المؤمنين ويعسوب

الدين ما خفق الخافقان وتعاقب الملوان

كيف انحو عروج علم جل من سما برفع السماء بغير عمد و

دحض الارض بلا معاون ولا ممد ونصب رايات الهدى

لكل احد وصرف وجه كل عمر منصرف عن صوب اللدد

ابتداء في هداية عباده بالاخبار عن المغيبات وجر قلوب

ارباب الالباب بتعداد الايات والصفات هو الذي

فتح ابواب منهاج الدين بذم العناد واللجاج وكسر شان

سلطنة كسرى بطلوع اصباح اوليائه الابلاج واعرب

عن مبنيات اوامره بلسان عربي مبين واعلى دينه على

الاديان الخاليه باعمال عوامل اسنة الغازين لا يمكن الوصول

الى عرفات معرفته بحروف الكلمات والحروف ولا يكال

جواهر اوصافه بتلك الظروف بلام من قصد تعريفه باللام

ويكلم قلب من اتى لتوصيفه بالكلام ليس للاخبار منه خبر

ولا للمبادي عند بدائه اثر اذا علا الصوت لاداء تحميد

قطعته الحروف وصارت اعجاز معجزات الكلم موقوفة من

دهشة ذلك الامر المخوف سبحان الذي تنزه عن دنس

وصول العقول الى كنه جلاله وتقدس من ان يكون محصورا

بالاقوال بيان كماله السابق لمصلى الاوليه وهو الموقوف

عليه عند بيان الاخريه اعلام انعامه مرفوعة على رؤس

الممكنات واذيال رحمته مجرورة على مفارق الكائنات

ظاهر مع كمونه في كل شيء كالضمير المستتر ومستتر في ظهوره

كانه في نور وجهه مدثر هو الذي يرجع اليه الضماير وهو

مبدئ السرائر دني دنو الانفس من الابدان اذا ابعد وقرب

قرب الانفاس من اللهاة اذا اصعد جرت الحروف الجارة

بنسيم فضله في بحار الكلام كالجوار الاعلام وخرجت المعاني

منها خروج الانوار من الاكمام الاخرة والاولى مفعولان

لجعله وكذا الشمس والقمر من باب اعطاء فعله انبع ينابيع

الحكم من الكلم كما اخرج عين الشمس من الليل المدلهم على

واحد منه من الابتداء وسعى في بلوغ مدارج وصفه حتى كلت
قدم حتى واستنجد في جواب من سال من ادراكه حاشا وكلا
سبحان الذي ارسل رسولا اميا فافحم البلغا واعجز صناديد
الفصحاء صلى الله عليه وعلى ابن عمه وقاضي دينه وصنو
عينه امير المؤمنين ويعسوب الدين واولاده الطيبين الطاهرين
اما بعد فلما كان علم النحو معراجا الى سماء معرفة القران ومنهاجا
الى حدائق تلك الجنان بها يصير قطوف تلك الاشجار دانية
ومخفيات ازهارها علانية من لم يكن له قدم في هذا العلم
راسخ لا يمكنه العروج الى ذلك العلم الباذج وكل ما صنف في
هذا العلم اما وجيز غاية الايجاز واما مطنب طيه عسر على
المجتاز فرايت ان اكتب رسالة متوسطة بين هذين السبيلين
واسلك طريقا ثالثا لهذين الطريقين احذ امنهما بالعين
فارغا عن الصافي والرين مقتصرا على الدهن من النجدين
جواب رقعة لبعض الخلان يا قلباه يا قلباه ما لك نسيت

حماكا وتركت مثواكا ورفضت مبيتك ومغناكا وهجرت من
لا يعرف ولا يدري سواكا بلى كيف يصبر على الاحتباس في
مثل هذا الجسم البالي والموقف الموحش الممل الخالي من لطن
الى الخلاص والطلاق خصوصا اذا وعت اذنه اذن الفراق
مما لا يطاق والله اني ما ادعوك بالرجوع الى تلك الضلوع
ولا اكلفك معاساة شدايد السهر وترك الهجوع لاني اشفق
لك من الوالد على الولد والروح على الجسد ولكني كنت في
دعائي اياك الى هذا المقر الذي وحش من حركات سقر كالمجبور
المضطر لان خليلي وهما كوكبا سماء الفضل والافضال صغري
نتيجة التحقيق وكبراها ومعلما سفن بحر التدقيق بل مجريها و
مرسيها تاج روس العلماء المتبحرين وبهاء شمس الحكمة و
الشريعة والدين قدما على ما هداء بحر من الدرر وحديقة
مشحونة بالزهر واريج مسك في طي نسيم السحر ودراري عقد موضوعة
في طبق القمر وروح مودع في مخزن حسن المنظر بل هيا فانهما ملا

البهية فی صورة الخبر ولیس لی سواك من اتقدم بجوابه وميز بين
خطاء القول وصوابه وقدر على سرعة ذهابه وايابه فالمرجو
ان تجئ وتذهب اليهما وتقرعينك بلقيايهما وتروي ظمأك
برؤيايهما وتبين فی بيداء الهجر هيامی واليهما تشوقی وغرامی
بعد اداء هدايا الاشواق وشرح لهيب البين والفراق ثم الامر
مفوض اليك فی التوقف والقفول والترحال والنزول
وان كان رجوعك عن ملازمتهما غير مامول والصلوة
على من نوه الله بشانه حيث خاطبه بالرسول وعلى وصيه
واولاده الطاهرين العدول ما دام الحق متلقيا بالقبول
والسائل مترقبا لحصول المسئول
حبذا من رقيمه ينبئ بياض عنوانها عن بلاغة راقمها
المفلق كالصبح عن مجئ النير المشرق ويفصح بلسان معانی
سوادها عن ان مبدعها البديع على كل من تصدى للفصاحة
فائق حديقة اعجاز اذا ما نظرتها ترى النور فيها كلما تتكلم

فضضتها عن شميم المسك واريج العبير وشذ والعود وشكرت
قدومها وصرت متبسما كالورد من هذا الورود فوجدت
مرتبتها عاليه ونشرها كقيمتها غالية وابكار رجالها بالدرر
الفاخر حالية وبعد الصحو من سكر راح روحه اخذت بالتجوال
بين ازاهيرها العربيه والتسيار فی روضتها العجيبه فما دام
انا بمن سمابه الادب واستعلت على ساير الفرق بجمال براعته
العرب يرمى عند بلاغته سحبان بالمجهول ويدعى لدى
فصاحته ابن القريه بالمجنون يعنی بحر العظيم المائد وبحر الزبر
الجليل الرائد السيد السند الماجد اعلى الله فی مجده و
زاد فی علمه ووجده فعرفت اذا ان تلك الجنه التی هذا
الفاضل الكامل غارسها مشحونة بحوراء المعانی التی لم
يطمثهن قبله انس ولا جان ومحتوية على سلسبيل المضامين
التی تجری مجرى ماء الحيوه لذة للعطشان فقضيت بحكم
شرع الشعور بنصب لواء العزم الجزم بجراذ بال تلك المقصورات

في الخيام ورايت رفع صدئي وتروية ظمئي بذلك الكلال
من اوجب الامور العظام الفخام فوجدت بعد الغوص في
عباب بحرها دررا وذقت من ثمراتها حلوا ومرا بعين حلاوة
الاستلذاذ بمعانيها ومراره عدم الوصول الى منتهاها
لبعد مراميها وسلمت قول الحكيم بعدم التناهي وصدقت
اقواله كما هي وايقنت بان من الى حتى يعزل عن ادا حصر
كل فقراتها وجلد البيان والتبيان منشق عن تراكم اياتها فعند
ذلك عطفت عناني عن مضمار ذلك البيان وصرت مادحا
لحسن الوجدان فيالله هل رايت غيري ممن كان معجبا
بنفسه ممدوحا او هل دريت مماثلا بلا ادري سواي مغبوطا
والحمد والشكر لله ان هذا مخصوص لي وليس احد عندك
كمثلي واذا عجز الكلام عن التمام وبلغت النهاية الحكاية والشكاية و
والابرام يكشف لكم صديقكم ان تصنيفكم المنيف قد عرض
على السلطان واستحسنه غاية الاستحسان وزينكم بسببه

القا

القابا موجبة للتفوق على الاقران واني بعد منتظر لارتفاع
الخدمات والصلوة والسلام على سيد الكائنات وغاية
الغايات ومنبع البركات

حبذا من ذلك الكلام الفصيح لا بل من نتيجة انفاس
المسيح الذي اعى سحبان وسحب ذيل الفخار على سحاب
نيسان لما راه الدر الثمين عاد من حياء محياه حياء
وانقلب من لهيب وجنته ماء فطفق يزهو على نفسه
بلبس هذا الثوب المجدد سامعا عن لسان الادب والادا
مرحبا بك عودك احمد فلصبح سواده بياض القرطاس
احسن من عين الحوراء وبياضه سواده املح من صدغ
السعداء طول فقراته كليالي الوصل مرغوبة وعباراته
الموجزة كقصر يوم الفراق مطلوبة خال نطاقه للعين
صار كحلا كالخال المطلوب وكانت ذناب دوائر خطه
كدوائر عذار الحبيب وهدب المقلوب للطوقة باطواق

احسانه وحر مضامينه جعل لبا ولى الالباب عبدا
لمستملح بيانه طل ابن الرستمي في مضمار فصاحته عاجزا
كالعجوز فاصبح قلب مستمعيه محذوفا من صد ورضا حبيبه
كعين الفعل المعتل والمهموز افعاله الناقصة في افادة
الاعجاز كالبدر التمام وواوات العاطفة كواوات الاصداغ
تغير على نقود الافهام ما ادرى ان تلك المعاني المخزونة
تحت النقوش حور مقصورات في الخيام او وجوه خرائد
تتلألأ من وراء اللثام مزرى بديع صفاته نسج ديباج
ديباجته بالحريري ومقاماته وتعبث محاسن محسناته
البديعية بمحاسن العلامة الزمخشري وعلاماته ما تكلم
مثله قط قلم وما اقسم لها بشعاع قمره رقم القلب صاد كلي
عينه والعين نون في تيار هطال غينه ورايت شمائل عنك
مستجمعة للسبع كجنات ثمانية ووجدت سطورها كاشجار
الجنة قطوفها دانية حديث ذوي الالباب اهوى واشتهي

كما يشتهي الماء المبرد شاربه قد غصت في ذلك البحر و
واخرجت منه لوالى حرزته لجيد القبول فابذل في اسعاف
ما اشرت وانجاحه غاية المجهود وما توفيقي الا بالله الحميد
المحمود الحمد لله الذي جعل القران
لتشبث الانس والجان حبلا ممدودا وصيره سببا للخلاص
من النيران فمن تمسك به عسى ان يبعثه ربه مقاما محمودا
نظم لالى كلماته في سمط البيان لتصير وجوه الاعجاز بها
حسناء وعادت قرون اكباش اقران الفصاحة جما عند
تناطح معارضته جماء اشرقت انوار اقمار فصاحته ليالي
الاراء بعدما كانت دهماء واصبحت عيون العقائد مضيئة
باصباح دلالته بعدما كانت ظلماء اصول فقراته المثمرة
للاعجاز صنوان وغير صنوان وجنى جنتي محكماته ومتشابهاته
لجان العباد دان صار وصفه الحكيم حكمة لرياضة صعاب
الفصحاء وزماما لان تذل بها جموح البلغاء ابت عند

هيجان اياثر عروق حمية جاهليتهم غيرنابضة وبات
جحجمهم من سطوع انوار نجوم النبرة داخضه سهلوا لدى
سل سيوف البراعة من اغماد الراعة المقارعة بالحسام
من دون المباراة بالكلام واحتجبوا حين منازلته بدلا
من الترس عقيب عقبات الملام لم يات بمثل اقصر سورة
احد من السلف فلا حول ولا قوة الا بالله ومن رام
ان يتصدى لمثل سورة الحمد من الخلف فها انا اقول
بسم الله حد نقة اعجاز اذ ما نظرتها ترى النور فيها كله
سكلم والصلوة والسلام على مبلغه اعنى افصح من انطق
بالضاد ومنبع زلاله الذى نون القلوب لعينه صاد
هو الذى اذا تصدى لاثم لتفضيح اعمالنا ولام فهو لنا
فى كل حالنا كاف والصلوة والسلام على ابن عمه وصنو
عينه وقاضى دينه ووصيه وصهره امير المومنين
وامام المتقين وقائد الغر المحجلين ويعسوب الدين واولاده

الطيبين الطاهرين مصابيح زجاجه عبد مناف فيقول
المفتاق الى لطف رب القادر الحبيب محمد المدعو بالحسين
بن محمد باقر الطبيب انى عند تجوالى فى رياض بساتين احاديث
اهل البيت المعصومين وتلعابى من مضامينها بضفاف
الحور وعذائر العين جنيت من ثمراة تلك الروضة القدسية
ومتنزهات القلوب الانسيه ان من قرا كتاب الله
المجيد عالما بر ناظر الى حرماه القريب والبعيد متعه الله
عند مزال الاقدام بالتثبت والتسديد ولدى لقائه
بالعيش الرغيد ولما كان حصول تلك السعادة اطول
من باع التذكر والاعاده رايت ان اكتب تفسير الايات
الباهرات فى هامشه القران كالدر المنضود حاويا
لوجوه الحسان حتى صار لى مرايا المشاهد شواهد
المحتجبة تحت الالفاظ فى كل وقت وان فبعد تيمى هذا
العقد وبلوغى الى تلخيص هذا النقد فقد جاء بحمد الله

مرغوبا فيه للخواص والعوام وصار مسيرها للاقطار كالامثال
الطائرة من الاكمام فعند ذلك التمس مني خلص خلاني ممن
لم يكن لي بد من اسعاف مقترحه ان اكتب ما كتبته في
حاشية القرآن تفسيرا ممتزجا مع القرآن المجيد كما كتبوه
واجعله تفسيرا معنونا بالديباجة مختتما بالخاتمة كما جعله
ذووه فلما الحمتني مطالبة الطالبين ورغبات الراغبين
تصديت لانجاح مسئولهم واسعاف مامولهم مع قصر باعي
في الصناعة وتيقني ان كل مصنف يصير غرضا لسهام
الشناعة فالمرجو من الناظرين ان ينظروا فيه بعين العناية
واجتنبوا عن الاعراض بالتعريض والكناية والله الموفق
للسداد الحمد لله الذي جعل
الناس معادن كمعادن الفضة والذهب ليتيسر لهم
ان يذهبوا كل مذهب هو الذي حامل الكتاب له عبد
مكاتب واطاعة اوامره للبرء عن داء استحقاق العقاب

دواء مجرب يا من جعل كل نفس ميسرا لما خلق ويميز في
ان الى ان يوم الساعة بين كل مبطل ومحق ووفقنا بكرمك
لنيل لب الحق وجنبنا عما يكون عند السؤال سببا للعرق
وسيلان العرق وصل على رسولك سيد العجم والعرب
وعلى وصيه وصهره وقاضي دينه وصنو عينه امير المؤمنين
وامام المتقين واولاده الطاهرين ما دام للشعر دقة
وللانسان نشب اما بعد فيقول المفتاق الى لطف ربه
القادر المجيد اللطيف القدير محمد المدعو بالطاهر الوحيد
الشريف المدعو بمجلس نويس عفي عنه اني قد كنت مشعوفا
بالاطلاع على المسائل التي ادرجها الفاضل النبيل الجليل
علامة العلماء المتقدمين والمتاخرين مولانا خليل في حاشيته
التي علقها على كتاب العدة للشيخ الجليل محمد بن الحسن الطوسي
ولما لم يقع ان اتشرف بمجالسته والاخذ منه مشافهة بمدارسته
لجات بمطالعة ذلك الكتاب المستطاب وقراءته عند لبي

بل لامن قراءتى لدى ذوى الالباب فنح فى اثناء مطالعتى
لها بعض من الخواطر واخذنى جدوات من تلك المناير
اما القصور باعى واما الصحة عثورى على الدقايق والطلاع
فرايت ان اكتب تلك الامور وانظمها فى سلك السطور
لا ان ارسل الى خدمته الشريفه لكى يصل الى نظره النقاد
ودهنه الوقاد والمرجو من لطفه العميم ومنه الجسيم ان
يعفو عن قصورى ويغمض عن عثورى والملتمس من ساير
الناظرين كذلك والحمد لمن هو باق وكل شئ هالك

انى كنت تائها فى مهامه غياهب

ايام النوى وهائما فى فيافى حنادس ليالى البين سيرا
مع نوقدا لى كضوء الشمس فى تراكم ذلك الغيم والغبن فانما
من زلال صفا وضئى ومحادثتى مع الخلان بهذا الغشر
والرين اذا انا بوميض نار تألق وتسطع وتلالاء كوكب درى
انقض من صدف سماء الفصاحه وتلمع فما دريت ان الشمس

قد طلعت ام سحاب ليل البين المسدول من البين قد ار تفعت
واذن الاجابة ادعية الداعين قد سمعت وانه قد اسفر
صباح الفلاح وتفتحت ابواب حصول المرام بمقاليد النجاح
فناديت لبى حين بدى هذا الصباح محى على الفلاح وبشرته
بقفول قوافل العيش لطاعة بلا التماس واقتراح وجعلت
هذا النور الساطع لانسان عينى شعارا ودثارا وقلت لنفسى
حين اعترانى برد حصول المامول انى آنست نارا ثم خلعت
نعلى القرار والاصطبار طالبا للاقتباس مخاطبا لقلبى المكياس
انك بالواد المقدس طوى والقيت عصى الجهد والكد منها
له فرت من سهام المرام بالقدح المعلى فلما دنوت من ذلك
النور ولاحظت من وراء استار السطور وشحذت الذهن
وجليت مراة الضمير واجلت النظر تبين ان هذا الشان اكثر
اشراقا مما ظننته اولا واضعف ضياء مما حكمت به ثانيا
يعنى لا هذا ولا ذاك بل انكشفا نه شميم نور حديقة الكمال

وجدوه من انوار نور حدقة الفضل والافضال اعنى اللذين
لا يسمح بمثلهما الايام ولا ترى مشابههما الزمان بحرى المعانى
والبيان ونيرى العرفان والايقان شمسى فلك الفكر العميق
ابنى بحث مسالك التدقيق تاج مفخر الادباء وبهاء نادى
الالباء فبعد ما شممت ذلك النور وشممت هذا النور الذى
ازكى من رايحة جعد الحور رايت بهذا الضياء نفسى الستيرة
وذاتى الحقيرة فوجدتها عن اهداء هدايا المكاتيب قاصرة
وبسبب هذا التقصير عن بلوغ المنى خاسرة ودريت من هذه
الروح الى من الروح بمعزل وكانى كابى ادم ملحرمت من جنة
الوصل وبعدت بمراحل من نعيم هذا الاصل وحققت ان مفاوضة
الاحباب السامية بدل لتلك النعم العديم البدل وحراشيرا
لاراءه هذا المنهل وجزمت ان مكتوب الخلان بعد الهبوط
من تلك الجنان بمنزلة جبرئيل الامين للقلب المعنى الحزين فهجرى
ما لا يدرك كله لا يترك كله التمس منكم ادامة ذلك الاحسان

واستمرار تلك الخرايد الحسان لئلا يزدن عظمى مقاساة تحمل ثقل
الهجران فاذا تلقى هذا السوال بالقبول وتحلى بحلية الحصول
اقترح ان تمنوا على بتحرير ما سنح بالكم وشرح سلامة احوالكم
وانى مذ فارقت ناديكم السامى بحمد الله انا ومن كان معى
من الاولاد والاقارب والصواحب فى ظل زمان ملك
الغالب سالمين وما سنح الا ان نفق بعض المطايا والدواب
وتلف شردمة من الاسباب فشكر الله ان مع هذا سوق مطايا لعتى
نافق وماء قريحتى دافق لا ابالى من ذهاب الذهب ولا اعاتب
نفسى بمقاساة التعب وارسلت اليكم بعض ما سنح لى من
الاعتراضات على الفحول المعظم والقروم المكرم رجا
ان تميز بميزان انظاركم الصحيحة عياره وتلخص من لجينه
نضاره واستدعى ان تنظروا اليه بعين العدو المعترض لا بنظر
الصديق المشفق المعرض واكتبوا ما سنح بقلبكم فى هذا الباب
والله يهديكم فى كل ما رمتم الى طريق الصواب الحمد لمن كان

شكره مستلزما لجلب جزيل النعم وحمده دافعا
لموجبات النقم نفس كل ذی نفس منه عطاء جديد ومن مواهبه
مقتنيات وجود كل موجود طارقها وتليد علت عنقاء كنهه
فصارت على من ان يصاد بشباك الاوهام وجل جمال
جميلة شمس بدايع صنعه فاصبح ارفع من ان يزف الى
حجال الكلام قد طارت خفافيش الاقلام لسما ثنائه من
اوكار المحابر لتعداد الآئه فطفقت تجول فی حندس ليالی
الجهل المركب حيارى ومدت العقول ايدى الافهام لتجتنی
من اغصان اشجار بساتين المعرفة ثمرات التحقيق وظلت تسير
فی مهامه العجز ضاله وخبطت خبط عشوى فی الادراك
من دوحه صفاته الدانيه القطوف فتدلى ثم اذا طرده
ناطور الكبرياء والجلال عن جمى الوصول والمنال ادبر وتولى
لكل سالك من ای شعرة من شعرات جثمانه الى مدينة المعرفة
طريق يهدى اليه هادی التدقيق ولكل راء من عين كل

و

نق ونملة الى ساحة عرفانه فج عميق لا زال رحى حيوة كل ذی
روح من فيض عطائه دائرا وما انفك بحر انفاس الناس
بجزره ومده من هبوب نسائم لطفه مائرا كلت العيون
من وميض مارق وفطرت الانظام بذرور ضروريات ابوه
المحجوب الذی ختم فی ثنائه قول كل ذی لسن بختام لا ادری
والظاهر الذی نادى على صوت ظهوره بانی انا ولا غيری
اوجب الطاعة فا وجب على نفسه قبولا واوضح منهاج التحقيق
وارسل للهداية اليه رسولا ولم يذهب به الى رضاب الجنان
حتى دل الى ذلك المنهاج وقطع دابر العناد واللجاج ونص على
الوصى وجعل هذا النور الساطع بارقا على العلم العلی صلى الله
عليه واله ما دام لكل يقظان انتباه والمنه والحمد كله لله اما
بعد فيقول المحتاج الى رحمة ربه اللطيف المجيد محمد المدعو بالطاهر
الشريف الوحيد انی مذ ابحلت منی التمائم وخرجت من زمن
الفطام قد كنت ملاعبا بتحصيل الكمال مولعا بجذب اهداب

الافضال من اهل السؤال حتى بلغت من مناى مبلغا قبل البلوغ
وتلألأت انوار شمس قريحتى قبل الطلوع والبزوغ وقد مضت
على ذلك برهة من الزمان ومدة من الاوان ثم تناولتني
يد الغفلة وغالتني غول العطلة وعاقني عوائق الايام ورماني
رامي التشاغل بالمشاغل دون غرض المرام فبقيت مصفودا
بسلاسل قطع الاسفار وتضييع نقود الاعمار ثم انتبهت من سنة
الغفلة وبرئت من سقم تلك العلة وراجعت اخي الى تحصيل نيل
المرام وتنقيح جل المطالب بالنقض والابرام وهي مني بحمد الله
موضوعة على طرف الثمام ثم كرت العوائق راجعا وصار نوم
الكسل مضاجعا حتى قنعت من اغتياص فرائد اللآل بمشاهدة
لمعان الآل ثم انتبهت في تلك الحال ثانيا من رقدة الغفلة
والعطلة فهيمتني اعين المعاني بدلالها ودلتني حسن جرائد الفرائد
بجمالها فاشتغلت بذلك ليالي واياما وبذلت فيه سعيا واهتماما
حتى لم يعقني عنه تشاغلي بالامور العظام ولا النوم وصرت مشعوفا

به ليلا ونهارا على الدوام ثم ساعدني الزمان ووصالني الدهر
الخوان فتشرفت بخدمة حضرة السلطان بن السلطان بن السلطان
اسكنه الله في اعلى فراديس الجنان وظللت من ندماء حضرته
واعيان سلطنته مديرا معه كاليس الراح لازما لخدمته الهيبة
من الغبوق الى الرواح لكن مع توغلي في حل جلائل الامور و
عقد وسباحتي في جزر تيار الحركات اللازمة للفتوحات ومد
ودومي على تلك الحالة قريبا من ثلثين سنة مترددا معه في
قطع الاسفار وارتكاب الامور الكبار والتداوم بتجرع الشمول
شاملا لاكثر ساعات الليل والنهار لم تفتني الفرصة في تلك
المدة وما اعتراني الكسل والغفلة ولم يمض على ساعة بل ولا
آن الاوان متوغل فيها بكسب العلوم الطبيعية والادبية
والالهية مع غموري في فصل جلائل الامور الشاهية ففزت
بحمد الله من اقسام العلوم بقسطها الاوفى والانصباء بقدحه
المعلى حتى تفرطت بدرر منظومي ومنثوري آذان القريب و

البعيد وتشنفت بلالى قريضى اسماع عطاش زلال النشيد
بحيث تكاد تصير الاصداف فى البحار لها اذن واعيه وتدب
نعوش الخطوط والنقاط الحامله الى الافاق كالنمله ساعية
ثم لم اجن من انوارها الا الاشواك وضاقت على الارض بما
رحبت حتى اشرفت على الهلاك ثم اعرضت عن مداومة
المدام ومصاحبه الانام واقتناء الاثام صفحا وطويت عن
الدنيا الدنيه وملاذها كشحا وبركت استماع الاحاديث
التى رقتها الكاس عن الابريق عن الدن والشريت بنقود
اوقاتى بضاعة اداء الفرايض والسنن واخذت فى التجوال
فى عراص دوضات الاقوال ممن مضى وغبر وممن شهد وحضر
وجنيت اثمارها واخذت طرائف انوارها حتى بلغت منتهى
مدى طولها وعرضها واتعبت قريحتى بردها وقبولها ثم رايت ان اعرض
على نفسى متنزهات عرصه غرضها وملاحظه مسنونها و
فرضها فقادنى قائد الاتفاق الى الاقتباس من انوار قبسات

من استضاء بنور افاداته الافاق وتحيرت من شعشعة
ذكاء قريحته الاماق اعنى ثالث المعلمين بل اولهما لو كشف
الغطاء من البين فرايت مشارقه وتصفحت بوارقه حتى
انتهى مسيرى الى القبس الثامن واشتعل منه سرى الكامن
فتعلقت فى اثناء تجوالى فى تلك الرياض بذيل خاطرى شوكة
شبهة الاستلزام فجنيت منها زهر الجواب الذى منه
ظهر وتفكرت فيه مواظبا للسهر وذقت حلاوة طعم ضرر
ومرارة صابه وما رضيت كالمتكلفين بجوابه فرايت ما
علله به معلولا وما حصلت من افادته محصولا ثم تصفحت
الاجوبه التى صدرت من العلماء الفحول وعرضتها على
محك الرد والقبول فوفقنى الله بجواب حاسم لماده النزاع
فاطلقت بتحريره زمام اليراع ليكون ذلك منى الى الاخوان
هدية من مجتنبات تلك الروضه البهيه وحليته بحليه
الابتداء وختمته بختام الخاتمه فالمرجو من الخلان ان ينظروا فيه

بعين الانصاف ويجتنبوا طريق الاعتساف ولا توغلوا في
الدخل حيث لا يكون فيه متسع لان الحق احق بان يتبع والسلام
يا صاحب الرقم ويا منشى الحكم ويا خبير نبت
دونه مياه الاجم ودبته اختلافات الارواح والنسم يا فصيح
القول الذي سمي بالقلم لقد طالما كنت واسطة بين القلوب
والمحبوب واخذا من بحر ضمير الكاتب ما طرا على حدائق المكتوب
انت ابو عذرة الفصاحة وابن بجدتها وغائص بحار البلاغة
واخذ فرايد الدرر وغررها بل انت جذيلها المحكك وعذيقها
المرجب بل تصير العيون في اخذ الحكايات سهمة للاسماع
وكلما ابان البين حبل التكلم شق لديك الاطماع تطير في رياض
الاسرار بخوافي وقوادم اللسانين وتمكن من الصمت والنطق
في آن واحد في المكانين تجرد ذوائبك من قفالك كضفائر الحور
ويتلالاء لالال المعاني من نفح مسيرك كنبراس النور في
ليالي الديجورات بلا خلاف خلف شجرة طوبى حيث يجني

مدا

منك كل شخص ما يشاء بل يلب ليستنير ويستضئ سراج معجزة العصا
ما تدري قلوب العارفين من اين ينبع ينبوع مقالك وما
تبصر العيون الشاخصة من ميدان التكلم من ذوي النطق
مثالك تعلم ضمائر القلب كانك وتينه وقرات من كتاب
سرائره سينه وشينه نعم انت وان كنت كما فصلت بل اعلى
مما اسست واصلت لكن ليس كل وقت من الاوقات متساوي
النسبة ولا كل مرسل اليه متكافي الرتبة افتح عينك وخذ
كل كلمة كانت رينك واقرأني تسليمات وافرة وبلغ ادعية
متكاثرة الى جناب من كان ضميره معدن الكمالات
ولسانه حديقة المقالات شمس ضحى السيادة والافادة و
الشريعة والافضال وبدر سماء نسبة الرسول والال
ضرغام غابات الفصاحة والبلاغة ليث اجام علوم الادب
والبراعة حلال المعضلات بفكره الصائب كشاف دقائق
الرموز برايه الثاقب جامع المعقول والمنقول حاوي الفروع

والاصول الحبر الاعظم والنحرير المعظم السيد محمد دام الله ايام
افاداته الى يوم الدين وانشد بملاء فيك   على بعدك لا
يصبر من عادته القرب   ولا يقوى على هجرك من يتيمه الحب
يا ايها السيد المسند والله ليس لنا حظ من السرور منذ بعدنا
من نادي حضوركم ولم تر عين القلب حبورا اذ بان منا نودكم
نستدعي من الله ان يمن علينا بنعمة لقياكم بالصحة والسلامة
ولا يخيبنا من احراز هذه الكرامة قد يفوز الرافع بصحبتكم والمرجو
منكم ان تعملوا معه بمقتضى اسمه والسلام عليكم
منذ استوكر حب قلبي وباض وفرخ وتبت نبت ودك
في ارض خلبي وعلي ورسخ ارى الحلى من الامن عند حلول
الامر المخوف واغنم من السلامة عند المانوف وحالي فيما
اعانيه من تبتل صحبتك وتذكر الفتك والمواقف التي حظيت
فيها برؤيتك حال من هب وقد اوردته الاحلام منهل
امله وهو يتلهف تذكرا ويناجي النفس تحسرا واني اسأل الله

تعالى مراجعة تلك الايام وان تضعها يد الحصول على طرف
التمام بمحمد وآله خير الانام عليه وآله الصلوة والسلام على
اني اكون واثقا بالعهد الذي اخذناه منك بذلك وايم الله
ليس خلف الوعد من شيم من كان له خلال لك ولا شك ان العهد
كان مسئولا وليس خلفه منك على اي حال كان مأمولا وما مضى
لفرط تشوقي اليك وتعطشي بك ان تستعير في السير الى
خواني وقوادم النشور بل قول خذ مطية من قلبي المشوق
المهجور   بيا بيا كه ز شوق تو بر شبم تا روز   در سراى چو دو ربايى يدكان باراست
وليعلم اخي ان التودد والتشوق ان كان بين المتحابين بنسبة
واحدة ماكنت في ايابك محتاجا بهذه التكلفات لانك
لا تستطيع الاقامة في المنزل ولا يبقى لقولك محل الا الركوب
على المركب والمحل ولما فقد الشرط فقد المشروط وبليت بمقاساة
شدائد الشحوط واما انت تسال في تلك الايام عن حالي فاين لك
مما كان به اشتغالي يا اخي الجنون فنون ونظم القريض من تلك

الفتن وطريقه شبعة من هذه السنن فالها ثم يذهب
كل مذهب ويطلب كل مطلب ويلعب بكل ملعب ويبرق
يتشبث بكل حشيش ويسوى بين ترجيع العنادل والكشيش
وما اصدق ذلك المقال بر رشته كر منكنم كر اكشايم بكار
نم كر دوش كار نداتم وهما اضاعتا وقاتي هذه الابيات
ايم الله ان كل صفحة من صفحات
الكتاب الكريم بل كل اية من ايات القران العظيم روضة من
روضات الجنان وحديقة من حدايق الرضوان الفاظ
هذا الكتاب المستطاب كالورد تشم منها الروح والريحان
ومعانيه حور مقصورات في الخيام سطورها انهار وجنات
من ماء معين وصفحاتها تزري بوجوه الحور وخدود العين
خرائد حكمه كلها موموقة وابكار كلمه بتمامها مرموقة
لكن لا يفتح بابه الا من كان من ورثة الرسول الامين و
لا يدخله احد سوى من كان من ارومة سيد المرسلين لعم

لا يجوز دخول بيت لغير الوارث ولا يصلح حصاد زرع لغير
الحارث والحمد لله على نعمائه ان سيدنا ومولانا اعني سلطان
سلاطين الافاق مالك الارض شرقا وغربا بالارث و
الاستحقاق من كانت الشجاعة اقل ادواته والسماحة اصغر
صفاته يطرق الدهر اذا نظر وينطق المجد اذا افتخر والامال
موقوفة عليه والثناء اجمع مصروف اليه نهض بما قعدت
همم الملوك عن ثقله وضعف الدهر عن معاناة مثله فما
يدرك المداح ادنى حقوقه باعراق منظوم الكلام ومنثوره
لان ادنى نعمه يستغرق جميع الشكر واليسير منه يفوت المبالغ
في جميل الذكر هو اشرف من ان يحد بالصفات ويعد بافصح
العبارات السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان
بن الخاقان بن الخاقان شاه عباس الثاني الصفوي الموسوي
مالك لهذا البيت العتيق ومؤيد من عند الله بذلك التوفيق
فلا بد من بحار الالفاظ دررها ونظم في سمط الكشف و

التبيين غرسها وقدام بغرس اشجار كلمات تلك الروضه
البهيه وفرع بذر رياحين هذه الجنه الانيقه التي تحولت
في روضاتها طواويس الحكم الربانيه ويسكن في افيائها فنا
غيد الكلم السبحانيه اوراقها دواء لداء الانظار واثمارها
شفاء لصدور النظار وقد تشرف بكتابتها فلان وتمت
هل رايت جدبا مع هطلان المطر او شاهدت
علاء حس بوار المطر ام لاحظت العطشان على شاطي الفرات
او سمعت ان تبقى ارض يابسة وقت نزول المياه اذا كان ذلك
لم يعهد فما وجه حرماننا مع قرب الجوار واتصال الجدار بالجدار
ما ادرى كيف وقع الحرمان من احراز صحبتكم مع منهل الوصال
ولا اعلم من اين وقع البين مع كمال القرب والاتصال نعم
هكذا جرت عادة الزمان بمساعدة الخلان وسبق سياق
الدوران على مهاجرة الاخوان بل ليس هذا الامر مختصا بنا او
لا مقصورا علينا الا انا راينا العنادل في حريم قرب الورود تصيح

من لهيب الفراق وشاهدنا القماري مع وصول الوصل مطوقا
بسلاسل الاشتياق بالله للذي له الى الوصل كمال الميل و
عليه العوائق باب النيل ان كان جريان الامر بعد كما كان فوا
اسفا من دوبان الفواد بنار الهجران وليس لي سوى الله معين و
مستعان وعليه التكلان
قد سهل على العي باتيان التعريف التفصيلي طريق اهداء الدعاء
الى جناب من حاز انواع الفضائل بغضها وغضيضها واقتبس
من مشكوة الكمالات ومضتها ووميضها اعني السيد
الجليل والصنديد النبيل الذي صعد الى درجتي النجابة
والايالة وجمع بين مرتبتي النبالة والاصالة بلغه الله
الى قصوى مرامات النشاتين وذلك لان الاتيان بالتفصيل
من مقولة عد الغير المتناهي وتحصيل العلم بمعرفة الاشياء
كما هي المرجو ان يكون لسان براعكم المفصح عن غاية البراعة
ناطقا حين تكلمه مع حاضري ضميركم بسلامة حالكم جعل الله

ما لكم احسن من كل حالكم ... ماهويت الهوى

ولا نويت النوى بل لعمرى لقد بالغت فى الاجتناب عن البلوى

والتوحش عن شرك الالف كالظبى لكن القلب والعين ابتليا فى

بمحبة من كان من الاعيان بمنزلة العين واوقعانى بلظى لهيب الهجر

والبين حتى ذقت بسبب حرمان الاخ الاعز الرضى المرضى

سموم الفراق وصرت مهب سموم النوى بعد التلاق ولا

شك ان زمام مطايا الامال بايدى محول الاحوال مقبوضة

وجياد العزايم بمقرعة القضاء والقدر مزعجة لا بارك الله فى

السماء ولا يروى بها من منهل الصفاء لانها سبب مباعدة الاخوان

من الاخوان ومباينة الخلان من الخلان نعم هى سماء تمطر على

حدائق القلوب مطر الغم وتنبذ جفاتها توارى فى مجامر الاكباد

ضرام الهم قد مضت ايام عديدة وتصرمت مدد مديدة ثم ما

وصل الينا منكم حظ ولا يجول ذكرنا فى مجال ضميركم قط مع انه

ذاب قلبى بنار المصائب واحترق جنانى بلظى النوائب وافترس

ليث الليس اشنى من غزلان اولادى واصابت سهام الالام

هدف فؤادى وقبل ان افيق من هذه الدهشة والعى و

اعالج بمراهم الصبر وسم هذا الكى وقعت القضية الهائلة

للمرحوم المبرور المستغرق فى بحار رحمة الملك القدير المرحوم

نصير البسه الله سربال الرحمة وكساه بكسوة المغفرة و

كدت ان اكون كما قال المتنبى رمانى الدهر بالارزاء حتى

فؤادى فى غشاء من نبال فصرت اذا اصابتنى سهام

تكسرت النصال على النصال ولما لم يكن لسهام الحوادث

جنة سوى الاصطبار وما من ما عد احظرة الاستغفار

قد رضينا بقضاء الله قائلين انا لله وانا اليه راجعون

وكم من حى اماتها المنية ورب رجل اضاع منه حماه

الامنية غاية متحرك الى سكون ونهاية كل متكون ان لا

يكون الموت كالنور فى اكمام الحيوة والاجل كنور برق فى

سحب الحادثات والنور لابد ان ينمو والنور يجب ان يبدو

وايم الله ان كل ماصدر وظهر من خير كان ومن شر مصقل المرآ
قلوبنا من صدء الغفلة وحادلشوارد نفوسنا الى طريق الرجوع
والغفلة ليس لى اليوم حظ من مغازلة الحبيب ولا نصيب
من التشبيب والنسيب ما اهوى بيوتا وقصورا مزخرفة
ولا اتمنى مواصلة خرايد مهفهفة القيتا زمة الامال على
غاربها ووضعت كاوس مدام الامانى بين يدى شاربها
الان اسلك مسالك المطالب باقدام الرجوع واصل الى
غاية ما اتمنا قبل الشروع وفقنا الله تعالى بالجد فى الطلب من
قبل ان فاتنى المطلب بحق سيد العجم والعرب
يا معشر الفضلا ادام الله ظلالكم واصلح بالكم وحصل امالكم
وحول الى احسن الحال احوالكم وضاعف اجلالكم وكثر
امثالكم ما دام الظل صاعدا زائدا وناقصا ونجم الارض ساكنا
ونجم الفلك راقصا والذهن بشوارد المعانى قانصا والغصن
بتحريك الشمال مائسا واللفظ مع اللفظ مخالفا ومجانسا يقول

عبد الملك المجيد اللطيف محمد المدعو بالطاهر الوحيد الشريف
هذه بادرة منى بدرت ولامعه شرقت وصدرت وتشققت
هدرت وحليب من ضرع الخاطر درت حقيق بان تلقاها
العقول بالترحيب وان تنزلها الفهوم فى ناديها الرحيب وهى
انى لما كنت مولعا بتجوال نظرى فى بساتين الدساتير و
ملاحظة الاساطير واختيار الاسفار نحو اقليم الاسفار
وتحديق البصر فى طريق الانظار اجريت جارية قريحتى فى
بحر الحكمة لتنقيح المسائل المهمة اذا انا بقوم جرد كل منهم
على الاخر عواضب ومن التشنيعات قواضب لا يامن فيه
حبيب من حبيبه ولا مريب من ربيبه ولا مريض من طبيبه
الولى لوليه حصل المحن وقلب عليه ظهر المجن ونسب
بن قوله الى الدرن فبينا انا فى تلك الحالة الفيت مبحث
الجسم واقوالهم فيه لمشرح هذا الاسم فلما ابطل المشائون
اقوال من كانوا قائلين بوجود الجزء والزموا عليهم امورا شنيعة

العقول عن قبوله تم لهم الدست وحصل لهم السيف الدافع
المعاند والطست ونفق سوق اعتقادهم وسبق سابق مراديهم
وقرروا القول جل امر المعمى حله
وكل السعي في استعمال القوى كله ثبات الرجل في الامور ثبات
تزينه في نظر العقل وسمعه الاحاديث صحيحه شمعه في
طريق النقل اباد الانسان ابداء الاحتمال وخذله جذاله
الاحوال لا ينمى من بغيره ينتمي افعال القلوب قلوب الافعال
النظر بالعين عين الانظار انسان العين عين الاعيان حصول
العين في العين حسن من وقوع البين في البين ملاحظة ادنى
الاثر خير من سماع اشهر الخبر مراد كل الناس ان يكونوا مرادا
العين مخبره صادقة وان تكذب والاذن محك كاذبة وان
تصدق الراوي الكاذب اذا روى الكذب كما سمع يكون صادقا
والناقل الصادق اذا نقل صدقا على خلاف ما هو عليه يكون
كاذبا العقيدة عقدة لا يحل بمفتاح البيان والشرك شرك لا ينفلت

عنه اللسن باللسان امارة الدهي للرجل امارات النهى اجبار القوي
الضعيف على شيء كسره لا اجبار
الحمد لله الذي اوجد الثقلين اعني الانس والجان وملاء من
راح الحود ن تقلب الفطن واغص المكان بالمتمكن ثم يخليه من
الشاغل الذي يسمى بالكتاب وصيره لباسا ذاخبا كما كان ولا يبقى
سوى ذاته المتفرد بالدوام اثرٌ من المتمكن والمكان فلينقطع حبل
دابر الكون بمفراض القارض ولا يبقى في الخلاء متحرك ولا لفرض
حركته فارض ويرجع امر الموجودات قبل قيام الساعة وحصول
الكرة الى ما كان اول مرة وتهب من تيار العدم ريح اكدر من الدخان
وتطير ورق الليل والنهار من اغصان دوحة الامكان وبعدم
هذا المصيد مع ما فيه من الصيد وتلك الشبابك ولا يبقى شيء
الا وجهه حتى الملائك وينادي حينئذ منادا الا كل شيء ما سوى الله
هالك وانقلب الممالك والمسالك وبطل المآرب والمهالك
ويحسم مواد التنازع والتدد ولا يكون متلبسا بالوجود احد

يا اهل الطبايع النقادة والاذهان الوقادة هلموا هلموا الى جنة
قطوفها لجانيها من غير جنايتر دانيه والوان ازهارها الشقيقة التي
تصلح للقنية قانيه ما شم مشام احد لرايحة ازهار ذلك البستان
وما شام بصر ناظر انوار وميض هذا الهتن لدى التهتان كلوا
من اثمارها اذا كنتم لطريق الانصاف سالكين وحذار من
شجرة الاعتساف ولا تقربوها فتكونوا من الهالكين والغرض
من هذا التشبيب والمغزى من ذلك النسيب بيان حال
المكان الخاص وما وقع فيه من نزال اقدام العام والخاص
وما يكون مناسبا لذلك عند الاقتصاص وتبيين ما ليس
عنه مناص ولا خلاص سلافه سركاسها لعطا ماظم عقول
الورى من شربها منهم   الحمد لمن جعل الاول
بارك شئ كثير للاخر وستر عن عيون العلماء الفحول جما غفيرا
من الظواهر والصلوة على من جبه والذين بدينه راس
مال المتاجر وعلى وصيه وخليفته الذى من بعده للغرائب

١١٢٨

والعجايب مظاهر وعلى اولاده المعصومين منابع المفاخر و
معادن السرائر *   الحمد لله الذى جعل آثارها
سلما لارتقاء العقول الى ذروة دركه وسلاما وصير الدلالات
لمن رام الوصول الى الحق مرشدا وللمتقين اماما والصلوة والسلام
على من هو غاية الايجاد والغرض من المبدا والمعاد وعلى وصيه
واخيه وصنو عينه وقاضى دينه وخليفته واولاده الائمة
المعصومين الى يوم التناد   الحمد لله الذى
يعلم جذر الاصم وانطق بقدرته الاخرس من الجماد والابكم
ورفع السموات الشم وخفض الارض ذات تلال واكم وعلم
الانسان ما لم يعلم وميز بين الانوار والظلم وارسل رسولا
هاشميا الى العرب والعجم فاعجز الفصحاء بمعجزاته الباهرات و
افحم وهديهم الى طريق الرشاد على الوجه الاتم صلى الله عليه
وعلى ابن عمه واولاده الطاهرين ما تفتح الزهر من النسيم و
تبسم وتبجم   الحمد لله الذى يحرك العزائم باتمام

الامور ويثير العظام البالية من القبور يوم النشور والصلوة
والسلم على رسوله المبعوث لهداية الجمهور اما بعد
الحمد لمن قام بجوده ووجوده سواه من الكاينات وظهرت
بضياء قدرته وميضات الهداية من خلل تلك الغواشي
المدلهمات ودل على سرمديته وابديته اختلاف
العابرين والعابرات وسطعت انوار ظهوره من حجب الخفا
والاختفاء حتى كلت من شعشعتها العيون الناظرات و
لم تقنع عنايته الشاملة لهداية المهتدين بنور العقل
حتى ارسل رسولا للعاصلين بانوار نبراس النقل ثم اردفه
بوصى بعد وصى وخليفه بعد خليفه وامام بعد اماما
الى ان ينقرض حل هذا الكون والجعل صلوات الله وسلامه
عليه وعليهم اجمعين الى يوم الدين اما بعد فيقول المفتاق
الى رحمة الله الملك اللطيف المجيد محمد المدعو بالطاهر الشريف
الوحيد لماجداني حادي التوفيق وهداني هادي البخت

الرفق الى ان افتش عن واجبات المسائل بالمحكمات من الكلي
انلم اجد فى الكتب المصنفه من الدليل العقلى على هذا المطلب
العلى ما يشفى العليل ويروى الغليل فشمرت عن ساق
التفكر واوسعت فى شوط التدبر وغصت فى لجج التذكر
لكى اظفر على درة يتيمه لم تنلها ايدى الطالبين ولم تثقبها
منقب تفكر الغائرين ولما رايت جميع اللالى المسموطة التى
نظموها لبيان هذا المطلب مربوطة بابطال الدور والتسلسل
اعرضت عن تلك الطريقه صفحا ونبذتها ظهرا ولم ازل
جهدا الى ان اجد طريقا اخر الى نحو تلك الحديقه الابهى
وهذه الاثمار الاحلى اقرب من طريق ابطال الاثنينية وهى و
ذلك بعد ان بذلت مجهودى فى استنباط دلائل جديدة
وبراهين سديدة فبحمد الله ظفرت بالمطلوب متحليا بحلل
غرائب الاسلوب واوردته فى مقدمة وستة فصول و
خاتمه وجعلته ذخيرة ليوم المعاد حاجزا بينى وبين الحيرة

العظمى صبحة الشاد ادمناط الاعتقاد ومن الله الرشاد

والىه التوكل والاعتماد

ملخلق الله لكل داء دواء ولكل مرض شفاء فكما جعل

الترياق دواء لمضار السموم صير لقاء الاحباء دوا لما الغو ملم

لسع الغموم ولعمري ما ظننا ان نكون لحمى البين وداء

سوى رؤية محيا الاحباء بالعين حتى اورقت دوحة الا شطان

نورق كخريطه العطارين مشتمل على ادوية مختلفة الا ثمن

طيبة الرائحة والمخبر والمنظر وان سافر ناظر النظار في طلب

بدل منه فقد رجع بخفي حنين لا اسباب المنافع حا وكالمشكوة

نل لانوار السواطع فقد جرحت ذات الحبيب في هذه النسخه

المحررة اديا له وايم ما سطر الاعجار غنجه ودلاله فما الجنى

معالجة الطبيب الحاذق وسقا رياض قلبي العطشان سقي

السحاب المعدود والبارق فعند ذلك تيقنت بان الاثر قد

نفع موقع العين وبان لي ان اصابع الاقلام تكون مرفوعة

لرفع استار البين فجال تفكري فيه بجوال النظر في وجه الحبيب

فوجدت كل كلمه منه اهلا لان يستوطن شغاف قلبي كالحسن

الغريب وقلت مرتجلا ولا عيب فيه غير ان ضيائه يذيب فواد

الناظرين بنوره فحمدت الله بحسن ورود هذا القادم وبلغت

قوله بالعين قبول الخادم فالمرجوان يكون وروده كورود الانفاس

متعاقبا وفيضه الوارد كالشمس كل يوم متتاليا متواليا والدعا

الحمد لمن اشرق نور جماله عيون

اعيان الموجودات واشرق بماء وجهه الاعلى عطاش الارضين

والسموات اورى بزند يد قدرته سرج العقول المشرقات

واحرق بنار الشوق اليها والعشق لها فراش قلوب السموات

الدائرات صير طين اصطكاكات الاملاك سببا لسماع الكيان

واوقد نار المحبه واومض فواد الكواكب النيره وقود التلك

النيران هو الذي جعل بطون النحل ينبوعا لماء الحيوان وابرتها

منبعا للسم كافواه الاساود والحان وصير كلا منهما دليلا باهرا

على قدرة باريه الرحمن سبحان الذي لا يشغله شان عن شان
ماه في مبداء بيداء معرفته عريف عقول العقلا وضل في
طريق ادراك دقائق صنعه ابن يحق افكار نحارير الحكما كسبح
اطلس الفلك بسدى الهيولى ولحمة الصورة ليكون لباسا
للكائنات واجرى عين الشمس جرى الماء في انهار النهار لتخضر
به رياض وجود المكونات صير الليالي ملحفة لاستراحة ما
اتعبه الطلب وجبر بموميا الليالي كسر ما كسره التعب قد
نظر بنظرة الى السموات فاخذت ينقلب منها في قلوب نيرة
وبقيت من شعشعة نور وجهه متحيرة سبحان من دبر امور
السموات والارض فادبر الليل اذا اقبل النهار بتدبيره
وسافرت الظلمة اذا اسفر الصباح بتنويره حمل الماء والارض
لنسختين جامعتين لاشتات العجايب والغرايب واولد
واثار منهما سارات السحايب هطلت زمانا من الحل حيا
فيحيى بها الارض الموات وربعت آونة فيسقط منها النبات النامات

ثم صار

ثم صار النبات حيوانا فيصير الماكول اكلا وحل شدو نافه من
الارض ليذهب كل مذهب فاضحى المفضول فاضلا ثم
ارسل رسولا مهديا هاديا لهم الى الصراط المستقيم وجنة
عرضها كعرض السموات والارضين صلى الله عليه واله
خصوصا على ابن عمه ووصيه وقاضي دينه وصهره وخليفته
وصنو عينه امير المؤمنين وامام المتقين وقائد الغر المحجلين و
اولاده الطاهرين خصوصا على بقية الله في الارضين الى يوم
الدين اما بعد فيقول المشتاق الى رحمة ربه المجيد اللطيف محمد
المدعو بالطاهر الوحيد الشريف اني قد كنت برهة من الزمان
مشغوفا بمطالعة كتاب الشفاء للشيخ الرئيس الاقدم والنحرير
الافخم الاعظم ابي علي بن سينا جزاه الله خير جزاء وطالعه من
الاوان مشغوفا بمدارسته فرايت ان احرر والخص مطالبه التي
تكفل ببيانها الفلسفة الاولى فجردتها عما كانت رائقة وحليتها
بالالفاظ التي كانت للافهام رائقة ليسهل فهمها على من كان طالبا

لفهم دقائقها وعطشانا الشربة زلال حقائقها والمرجو من الله ان
يعصمني من الخطاء والزلل والمراء والجدل وقد تعرضت في بعض
الفصول لبيان ما يرد عليه عند سان الاصول وسميته مصفا
الشفاء والتوفيق من الله العلي والسلام على من اتبع الهدى

مرحبا القادم القرار والاصطبار

بعد بعد المزار وارتكاب مشاق الاسفار في هودج الفاظ
ضمحت بالعبير وكلت عن الاتيان بوصف خرائدها في لسان
التعبير ذميلا مع خبر بشر بصحة ذات من سبق محمل وصار
على غاية الاعداد في سياق التعداد وقصر عن تحرير بعض
من فضل الله قلم تحرير الكتاب والمداد الذي لا يكال بمكيل
الالفاظ مدخرات حسنات ولا يوزن بميزان التقرير عشر
عشيرها يخص بحرز ذاتها اعني السيد الجليل النبيل العلي و
القاموس الذي بفواخر درر المفاخر ملئ متعنا الله بكريم لقيا
فجنيت من حدائقها الزاهرة باكورات المعاني الباكرة فوجدت

سوادها كسواد الاحداق معدنا للانارة والاشراق ومورد ا
لعطشان القلوب والاماق بزهو بفسيح بستان على اصدا
الغلمان وبيته مكنونات اكامه على حجاب وجوه الخيرات
الحسان عب القلب على عباب زلاله كالحباب وصد
عن منهله العذب رايانا تقالا كالسحاب لكن مع ذلك زاد
عطاشي بزلال ملاقاة ساقيه وصرت كالمجنون من تخيل
راقيه ما عرضت منه الى السؤال من الله نيل ذلك المنى
وحصول هذا المتمنى وارجو حصوله في اقرب آن من الاوان
واقصر وقت من الزمان والله المستعان وعليه التكلان

كلما اريد ان اظهر قطرة من خليج خلجاني

او انفس الصعداء من شدة خفقاني آمر سحابة قلمي بالصعود
ودم مدادي بالنزول لكي يخضر حديقة المكتوب بازهار
اظهار ما في البال ويسرح في رياضه ناظر من كان حاضرا
عندي في كل الاحوال يا صاحبي جعلك الله رحيما بمن كان محتاجا

بذكرك وهو يضا بداء هواك بعدك وابعد منه لنسيانك منا
وقرب لهيب شوقك واقرب منه طيفك لدينا فبعدها
تركنا الكبد الحر مشتاقة الى ربها وطوينا هذه الطوامير الى
اخوتي وقرة عين شبابي اقول بعد ترقرق الدمع وبهر حرّ
لجمع ما قال الشاعر انوى الذى تغدونا والهجر يبعدهم
والنار حين وهم في القلب سكان حسن المواطن ما للنفس فيه
هوى سم الخياط مع المحبوب ميدان كل الديار اذا فكرت
واحد مع الحبيب وكل الناس اخوان ازمع على الرحال
وقلب على الاحوال زاد الى لقياه مع ان الزيادة عليه عندك
من المحالات ميلى و ما قصر في تقصير نهارى وتطويل ليلى كم
ليلة بت مطويا على حرق اشكو الى النجم حتى كاد يشكوني والصبح
قد مطل الشرق العيون به كانه حاجة في كف مسكين اعطيته
الرحمه وان كنت ضنينا ما عطائها وعطشانا صاديا برد
اء لقائه لانه مونسى ومشافهى ومفاوضى بل مفتاح قلبى و

وذلك خبر شايع ذايع مستفيض مستطير سائر منتشر وانا صب
اليه وظمآن بر ومصمم على ان لا افعل هذا ما دام الجديدان
وما اختلف العصران وكر الملوان حاصل آنكه رضا داون بدن
مونس چنين بيه غير معوضه نميتواند بود وتوقع دارد كه بعد از دو سه ماه كه ذخيره
ايام جدايى اندوزند خدام موى اليه را مرخص سازند درين اوقات با آنكه بار كه
شعر است فرخ فى چند از فارسى وعربى وتركى كه روى نموده بود وسطر اصلاح رسند
منظور نظر بوده قبول خواهد كرديد همواره بعافيت باشند

الحمد لمن جعل كفتى الاولى والاخرى ميزانا ليوزن به اعمال الثقلين
واخرج انواع اللآلى اخراج النتائج من المقدمتين حيث مرج
البحرين الف الاسكات الاربعه من العناصر لانتاج المواليد
وركب حمليه احمال التكاليف من شرطيات الوعد والوعيد
انتج من متصلات ايدى السالكين باذيال الهداة نتايج الخلاص
من ضلالة اللجاج والعناد ووجه وجوه الموجهات تلقاء
قبله اذعان من انتشر اريج مسك دعوته من سرة خير البلاد

ملائمة لزوميات واجباته مستصحبة لاقتطاف اثمار
الحسنات صغرها وكبرها ومعاند عناديات محرماته
موجبه لرفع ظلام الشبهات اولها واخرها حسن اتفاق
مامورانه بشهادة البراهين العقليه كالاتفاقيات المستحسنه
افاد محصلات ضروب العقايد وبقيت معدولات الملل
المنسوخه الغير الموجبه لموضوعاتها بلا عوايد والفوايد
السن صمت الجمادات وسكوت مقول النباتات ناطقة بتذكار
اقوال شارحة لتصور شانه وقلوب الاحجار القاسيه وا
القلوب العاصيه معلنة بتصديق امتنانه واحسانه الشكل
الاول من مؤلفات صنعه ينتج اطمينان الارض من الميدان
لمرساة الجوارى فى البحار والثالث منها بعد بعد بالهبوط
الى اسفل سافلين صار بالرد الى المبداء قابلا لنخرج منه الاسرار
فذا فرنت بمقايسته بما سواه حسرة العاثرين فى معرفة ذاته
وصفاته وبقيت عطاش اكباد اهل التحقيق صادئة فى فيافى

علانه صارت القضايا عقيمة عن تولد الاضلال على سبيل
العكس المستوى وسهل بطريق عكس النقيض معرفة درجات
شان الهادى ودركات امر الغوى ما من شئ الا وله حد
محدود ولا يمكنه الخروج عن سلطان امره وليس لاحد ان
لا يكون موسوما بميا سم منه وزجره من نعم المتصله متاع
الحيوه الذى شامل لجميع الممكنات كالاعراض العامه ومن
رسوم مواجب احسانه الانفاس التى كالقضايا المنفصله
نتيجة لبقاء السامنه والهامنه الاتجاه بجهته وجهه الدائم حد
تام لكل موجود ولسان كل لسن وقلب كل فطن بجمل وكلائه
مفتوح ومعقود كل فرد من الافراد مشمول بعنايانه الوافرة
وجميع ذرات الممكنات معمورة فى بحار الائه المتضافرة
ينطق لسان كرور الدهور بتفصيل اجناس فواضله بالقول
الفصل وتدل الموسومات بالموجود على وحدته المطلقة دلالة
الفصل على الوصل الطيور فى الاوكار تواتم بتمهيد عدله

والوحوش في الصحارى سوائم بمراعاة فضله حصل قرائن
الاسطقسات من العدم كالنتيجة من القياسات الاقترانية
حيث لم يكن شيئا مذكورا وابدع منه اصناف المركبات من
الجماد والنبات والحيوان ونشرها في بساط الامكان نشورا
ثم حصل بطريق قياس الدور من هو خلاصة تلك النتايج و
الدر اليتيم من هذا البحر المائج وهو مبعوث بسيد البشر موصوف
بالمميز بين الخير والشر صاحب لواء الحمد يوم المحشر والعارض
لجيوش المطيعين والعاصين الى الجنة والسقر الناسخ للاديان
بنصوص الفرقان الحامي لدين الله بتخميس الصلوات الخمس وفلق
الايمان الماحي بنور هدايته ظلام الشرك والطغيان المعدل
بشرايعه كفتي ميزان السخط والاحسان مفحم مفخم بلغاء اعدنان
وقحطان المطعم بارغفة يسيرة طائفة من الجوعان والعرثان
المكسر بصلابة دينه احجار الاوثان واخشاب الصلبان العاج
الى ذرى السموات العلى بمعارج قرب الرحمن الغائص في تيار

الاسرار لاخراج الدرارى ملاجيب الملوان صلى الله عليه واله
سيما على وصيه الذي قلع باب خيبر وجعله قنطرة للعابرين
وارباب البصيرة والعبر سيف الله المسلول ورمح الله المصقول
ووجه الحق المقبول وصي الرسول وبعل البتول ابو الحسنين
والحائز لكلا الحسنيين قاصم ظهور الاشرار وقسيم الجنة
والنار منبع زلال الائمة ومنور سبيل رشاد الامة وكاشف
ملهمات الغمة قاتل الفجرة وقامع الكفرة القاضي لدين الله
والرغيم لقضاء دين رسول الله البائت على فراش حبيبه
والمحفوظ بحظ وافر من نصيبه الراقي مرقاة كتف من على الى
السماء والحاسم ببنان رسوم اللات والمناة والعزى الناشئ في
حجر رب الارباب والبالغ في حجر تربيته من منتهى السن الاشبا
امام المتقين وقائد الغر المحجلين ويعسوب الدين امير المومنين
الى يوم الدين اما بعد فيقول المفتاق الى رحمة ربه اللطيف المجيد
محمد المدعو بالطاهر الشريف الوحيد اني قد كنت اكثر اوقاتي

مولعا بمطالعة كتب العلوم الآلية الميزانية والأدبية و
الحكمية والكلامية وغيرها طالبا لاقتناء فرائدها واقتناص
شرائدها وكما ان الغائصين في البحار والناظرين في الحدائق
والانوار يحصلون الدراري والازهار من اي نوع كان
اولاي امر وشان ليجعلوا تحفة للخلان وذريعة لجلب ثناء
الاخوان والاخدان كذلك غرضي من هذا الغوص والتسيار
استرضاء خواطر الطالبين ومنادمتي واسراري مع ذوي
الالباب من الناظرين حين صيرتني الغابرات من الغابرين
والمغمورين لعلي ان المصنفين يكونون ناطقين بلسان اللغات
النقوش المرقومة وافواه الدوات المرسومة مع من كان يفهم الكلام
ويبلغ شوط مدركه غاية المرام بعد حلول الاجال ووقوع
الاثقال والارتحال وقد بلغت حين التجوال حديقة ذات بهجة
مشحونة بالثمار بل كنزا مملوا من جواهر الاسرار من مودعات
غارس افنان الفنون وافضل من خمر طين وجوده من حماء مسنون

وللاصح المقبورين

صح

صاحب لواء الافادة البارع على اقرانه في الايراد والاجادة
الذي كسرت للافاضة له الوسادة ووعت اذن العقل كلامه
حين الاشارة والارشاد ملتقى بحري المعقول والمنقول مجمع
قاموسي الفروع والاصول فالطف عنا [illegible] الدقائق
او اوضحه وبالغ شأو التحقيق حتى اطمأن به الحقائق رائضة مرضية
استاد الكل في الكل وابن بجدة كل علم في اي سبيل من السبل
نصير الملة والدنيا والدين حشره الله مع نبينا والائمة المعصومين
فرأيت نحلات تلك البساتين مابورة وافنانها بفنون الالهام
مستورة ودورها المنظمة بتانة اساسها معمورة بيد ان نقودها
في عثيرة النسيان مطمورة ووجوه خرائدها وغيدها في نقاب الذهول
مستورة واحببت تجريد هذا السيف الماضي من هذا الدرن و
اخراج ذلك العقيان من ذلك المعدن بتغيير عباراته الفارسية
القديمة بالعربية مع ما يمكن منه من الاختصار الغير المضر حتى
ارضع رواضعه بلبان التحقيق كالثدي المدر وكالجود الجواد

بماء منهم فجاء بحمد الله احسن كتاب صنف في هذا الفن
وانفعها وانشاء ولدنظر الترتيب والرتبه وارضعها
فالمرجو من الناظرين ان ينظروا اليه بعين العنايه ويستروا
عيوبه بذيل الحماية والوقايه وينكبوا عن طريق التثريب و
النكايه والى الله المعول وحسنة الهدايه وسميت هذا
الكتاب بعيون الموازين ورتبته على مقدمة وتسع مقالات

سبحان من تفرد بالبقاء وارسل
الرسل والانبياء الى الهداية الالباء من نبات الانشا
وخصص نبينا عليه السلم بكلامه المفصح عن حقايق
الاشياء المنبئ عن صحاح الانباء المعجز لبلغاء العرب
العربا بافصح اللغى وجعل العلم بها مرقاة لعروج العارفين
الى ذروة درجات تلك السماء ووفق بعضا ممن له مزية
على سائر الانبيا من علمه الاسماء وجعله مسجودا للساجدين
في المسجد الاقصى اعنى السموات العلى وسم اعيان وجوه

الملا

الملاء الاعلى لان يصير سببا لترويج تلك الملة البيضا
والمحجة المهيعة الحسناء وهو من جمع الله له سعادة
المرتبتين اعنى السيف والقلم وسقاه كاس النشاتين اعني
الشجاعة والكرم وهو راس من قبضت يده على السيف و
السنان وعين من استنار قلبه بانوار العلوم والعرفان
ظهير للفيلق والخميس واعتضاد للمرؤس والرئيس حلال
مشكلات الحقايق وابن جلا ثنيات النجوم الثواقب من
كان يبارى قلمه السمهرى ويوازى سنان ردينية الكواكب
الدريه جعله الله موصوفا بكل ما زان وابعده مما شان
ما دار الزمان حتى بلى الجديدان وانصرم الملوان اذ لا
يشغله شان عن شان ويبين ذلك انه مع توغله في نظم
عظام الامور وتكفله لمهام الجمهور لا يغفل ساعة من
زمانه وآنا منا وانه من ترويج العلوم وابراز الامر المكتوم
فلهذا امرني بتصحيح هذا الكتاب الشريف المنيف وانا العبد

الضعيف المحتاج الى غفو ربه المجيد محمد المدعو بالسعيد فشمرت
عن ساق الجد والاجتهاد وصححته بعون من منه المبداء واليه
المعاد ولم اغادر منه لفظا ولا حرفا ولا مظروفا ولا ظرفا
فالمرجو منه ان نظر اليه بعين العناية والاذعان وله
التوفيق من الله الملك المنان وعليه التكلان

الحمد لمن نشر رايحه مسك الهداية من سرة البطحاء ونشر اريج
رواج نوار انوار الدين من حديقه المروة والصفاء وجعل
رمالها الدهماء مشابهة لنجوم تلك الحديقه الخضراء ووجه
وجوه سكان الارضين الى هذه الجهة التي يجب رسوله
يرضى ودعى اليها كافة الناس من ذباب وارباس من البلاد
اقصا وادنى وجعل زيارة منى موجبة لحصول المنى وعرج
عرفات معرفة لان يبلغ مقام الزلفا تبارك الله ما اشرفه من
مكان مروة زمزم يتربى في الصفا على الاحود من النجوم وتبادر
القطرات المنثورة من مائها عقد الدر المنظوم حطيم يحطم شان الجحود

والسدايد وخشونة احجارها يزري بملاسة القائم والحرير بقول
ركنه بلسان الحال مقام الامن في حجري وان الطاير النجاح والفلاح
قد باض وفرخ في وكري الاجابة للدعاء هناك كالصدى للصوت
لازم والداعي في منى بحصول مناه جازم السوال في ظل تلك
الجبال رحيب الباع ومساكن الامال فيها خصيبة الارباع
تقتبس النجوم الزواهر انوارها من ابي قبيس واشتهر ذلك من
كل مكان باليمن والسعادة كما اشتهر بنقيض ذلك طويس يحلب
در حسن المال من تلك الجبال بلا خلاف كالحليب من اخلاف
النوق ويجلب منها اجناس الاعمال الحسنة محمولة على الاعناق
والسوق ثبير شيحه ان يستبدل طيب ريحه بروايح انوار الجنان
ويقصم قيصوم ظهر زهر روضة الرضوان شرب آله مع بيبه
ابدا ما غاض وعظم عظمته منجبرة بيد قدرة الجبار ما انهاض امتنانه
من كل الاماكن بان يكون منزلا لمن لا يكون له مكان ومحط الرحل افاضة
من كان زخارجا عن احاطة امتداد باع الزمان سبحان من لا يدع هذا

الصدف المملو من الشرف خلوا من درن دنس وشين وعاء هذا
القشر من لباب ثمار الاعجاز ثمرا مرا ولا خليله بان ينادى يوم
مهاد بطون الامهات واصلاب الاباء وايقاظ مهاوى الغيطان
ورؤس الصلال الصما الى ناوى الرحمة والعطاء وحث كل من هو من
شانه الانتباه من رقدة العدم على حضور ذلك النادى من الحاضر
والبادى وافد النبل الايادى وعطف عنان السايرين الى البيت
المقدس اليه قسرا ولا تمسه بقوة ولاينه عما نحوا نحوه قهرا واوجب
السلوك اليه من كل فج عميق على من استطاع اليه سبيلا ونصب
على وجوبه من محكمات تنزيله حجة ودليلا وبعدما اصطفى من
الموجودات كلها هذا المصنوع من الحماء المسنون وذلك السا ق
الذى بذل الهوان مرهون وخمره بيده ونفخ فيه من روحه
وجعله قبلة للملائكة المقربين ارغم انفه بتراب الذل عند صولد
الى هذه الارض المقدسة وقطعه للسبل اجلالا لشان هذا
المكان وتشييدا لذلك البنيان وقرره ثانيا مهد المنزل صعه ظئر

نربيه الرحمن بلبن العرفان وغذاه ثدى الاحسان بفواق الايقان
مثل نوره منه كمشكوة فيها مصباح او زجاجة صافيه فيها صفو
من الراح استنار بنوره قد ومر لباسه كالليل المدلهم من السراج
واستضاء بكوكبه الدرى من الدين كل مشرع ومنهاج قد صار
بقوة عضد زند الشريعة واريا واصبح بمدارسة ذكره لب
ذوى الالباب داريا ان ذكا اصبح بزكوه نوره غنيا وسحاب
الحقايق لفوران ماء فضله بات مملوا ومليا القمقام الذى
اخذ جبريل بضبعه ومن على نفسه برفعه واشتار شهد نفعه
واستنقع بنمير ماء نفعه بعدما ارتاش بقوادم نسر شفاعته
وتعزز بعدما ذل بعز ضراعته وصار من شيعته وجماعته
ومباهيا بالتزام اطاعته وطاعته جعل الله منكب من علا
على السموات العلا مرقاة لمعراجه واذهاب غيوم الاصنام
وسيلة لانبلاجه هو الذى جدد بنيان العهد الازلى فى
المهد واصطاد شوارد الغوامض كالفهد كان نوره مع نوح النبى

فی قوسی العروج والنزول نهیلا ولکلائه وحفظه من شره
الاعادی کفیلا بلغ معه منزلة القربی حتی تعدی موقف الا
وسایر کلمات الاستثناء بعد ما عززه بقوله فکان قاب قوسین
او ادنی هو نور نار قری الرحمن علی قمة رفعة الشان لهداية
ضیفان الانس والجآن وهو شهاب ساطع تطرد مردة الشیطان
صارت ارکان الایمان مشیدة به کالرکن بالحجر واصبح بنون
ربع القلوب مستنیرا کالليل بنور القمر اناف علی خمسة الاف
من الملائکة واحدا فی غزوة احد وعلی علی الثقلین بتوحید ضربة
لاشریك لها علی صلوتی عمرو بن عبد ود مارعفر صلوتیه مصلیا
لمجلی رکعتی صلوته التی اداهما قبل کل مؤمن وقلع باب خیبر اثنا
لهذین لکی یصدق قول النبی صلی الله علیه واله الا وقد تثلث
کل موقن قد بلغ لدی عقره بالسیف عقیره الملك الی السماك
الرامح وتحیر من سهوله ذبحه ذلك النحس السعد الذابح بادر
فی غزوة بدر الی احراز قصب السبق فی مضمار العلی وفاز عند

اذن

رقد تم علی وبشر البشیر والنذیر بالقدح المعلی حبذا من رقد
تکون خیرا من یقظة الملائکة الصآفین ومرحبا برکضة ما
شق غباره السابقون من الکافین نسجت ید العنایة ثوب العلی
مجد من سدی دمك دمی ولحمة لحمك لحمی وغرس له طوبی
الذی کالرمان فی کل یوم یزداد وینمی اضاء سراج الدین بذبالة
سیفه القاطع اللامع واذهب صداء الشرك عن مرآة القلوب
بمصقل علمه الوافر الجامع اللهم ارحم واغفر مبلغ حدیث ولایته
الشریفه فی بیتك الینا کما بلغت ولیك وصفیك الی تلك المرتبه
العلیا لانه قال کنت جالسا تم
الحمد لمن لا یحوم حول مشرع غیبه ومهمه شهوده من السابحین
والسابحات والسایحین والسایحات احد ولا یصل الی ذیل
شامخ جلاله ایدی وهم الخیال وسلم العدد قد ظهر
مع اختفائه فی جلباب السائرات کونه کالرؤیة من نور العین
وقد اختفی مع ظهوره وبروزه کلمعان البرق قبل انبلاجه فی

مجب حجاب سواد الغين سبحان من تنزه ذيل طهارة ذاته عن
دنس اوصاف الواصفين وتقدس عنود بحر صفاته عن وصول
الغائصين البالغين جعل حب الحب فی ارض الوحدة بماء العنايات
بالكرات نضرا وصير شجره العدم اليابسة مانع الاغصان
المورقه للعجائب مثمرا يا من تاه فی تيه كنهه هداة العقول الضالة
وجف فی اول بيداء ابديته خوافی وقوادم افكار المتبحرين
البالغة دنی من كل دان مع علوه عن ان يناله بقاع سهم البيان
فتدلی وعمم بنيان الوجود من فرشه الی حيث هو علی هذا
العرش استوی و تعالی استيقظ بدوی خفی ذكر الجماد وتسبيحه
نيام العقول الهدئة واذهب بصاقل هبوب الانفاس رين
الغفلة عن مرايا القلوب الصدئة سبحان من تفرد بالوجود
كما تفرد بالجود وتوحد بالتكبر كما توحد بالخلود وليس فی شان
احد من احاد شئونه ان يدخل فی حماه المسمی بالوجود ولا سبيل
لواحد من وحدان تعيناته ان يخرج من باب هذا الحصن الحصين

المسد ودانت الذی ليس له مشابه ومجانس بل ليس سواه مقايس
وقايس يسبحك السحاب النيسان بتسبيح اللوالی فی اناء الايام
والليالی و يذكرك القمر فاغرافاه الی ان جعل له صورة البدر
من مبادئ الهلال جعلت كل عظيم مذللا بالصغر وكل صغير
ممنوا بالكبر حتی صار كل منهما بالاخر خصيصا وكذا صيرت الثقيل
خفيفا والخفيف ثقيلا الی ان يكون كل منهما لصاحبه قميصا
يا من رتق فتق جيب الوجود بخيط الحدوث والامكان وكلما
خلق من لباس كل مخلوق بالقدم جدده بامرك الجديد ان قد احتويت
بالكل احتواء الوحدة بالكثرة من دون حلول وتنزلت فی مراتب
الظهور فی مدارج الصفات من دون وقوع هبوط ونزول لا
يكون لانبساطك المجرد عن الانطواء انتهاء ولا يكون قبل ظهورك فی مرايا
الكون خفاء كنت كنزا مخفيا فاظهرت نفسك فی نفسك عيانا و اضمرت
فی طی الاظهار ما هو اوضح بيانا وتبيانا دعوت عبادك الی دار
رحمتك والوان نعمك بلسان الامتنان والاحسان اعنی رسولك

الهادى الى رياض الرضوان الذى هو علة تماميه نوع الانسان
فصدع بما امرت وامتثل الامر كما امرت ثم وضع اعلاما شامخة
للارشاد وانوارا سارقه لاهتداء العباد قائمات راسخات
الى يوم التناد اما بعد فيقول فلان انى عند ارتياضى فى اوان
تخمير طينه ابى ادم عليه السلام قبل ان اخرج فى افق المحو
الى عالم الصحو قد كانت صحيفه قلبى مرقوما برقوم الاستيهال
لقبول الاضواء من مشرق انوار الائمه الاطهار وكل مرتبه
من الاصلاب والارحام قد صار لى سائقا وقابلا وشائقا الى
تحصيل ذلك المرام والتروى بهاطل تلك السحايب الركام لا زالت
هذا الاوام حتى وطات باقدام الاستعداد تلك التلال والوهاد
وصرت اهلا لان اصير كالطارف تلك البضاعة والتلاد
ثم عند عروجى الى مرقاة السنين وقراءتى ابجاد ونيس وبلوغى
سن البالغين وخروجى عن مرتبه المقلدين الى يفاع اليقين قد
فزت باهتداء مسالك الواصلين بضياء نبراس كلام النبيين

واولاده الوارثين بعد تسيارى فى بساتين كلام الحكماء
المتالهين والعلماء العاملين من المعاصرين والغابرين و
حظيت من قسط كل من تلك الطوائف بحظ وافر وملات
بزلال افاداتهم حياض القلب والمشاعر ثم فتح لى بعون بابا
من ابواب كنوز التحقيقات البديعة وعثرت منها على لالى
الناذات الى من تلك السحائب الرفيعه ادرجتها للخلان الاواخر
فى تلك الكراريس والمرجو منهم ان ينظروا فيه بعين الانصاف
وتجنبوا طريق الجور والاعتساف

قد سلكت عيون عيون فلان بالسلسبيل الذى منع من حب
الحب فصار بر قلبى الظمان ريانا طلا بعد استيفاء اللذه منه تكرار ورود
هذا الوارد عطشانا وقد تشرف رسالتكم هذه لسعادة ملاحظة ولى
نعمتنا السلطان الاعظم والخاقان الاكرم ونتيجه احسن الاروماث فى العالم الاشرف
الاقدس الارفع الامجد الاعلى وقد ارجو حصول ما اخترتم وانا ارما سائلكم فالعرصة
الحسنا ان تكونوا رفاه الحال فى الدنيا والا يا مواتيا تمها تهدتم لبعض صنعكم فيهم مفتاحا
لهذا الباب ويكون لكم وسيلة الى اذخار الثواب

تمام روز پنجشنبه ۱۶ ماه ذیقعده الحرام ۱۰۱۲

